دیوان

افضل الدّین بدیل بن علی نجار

خاقانی شروانی

با مقابله قدیم ترین نسخ

و

تصحیح و مقدّمه و تعلیقات

بکوشش

دکتر ضیاء الدّین سجّادی

از انتشارات

کتاب فروشی زوّار - تهران

چاپ تهران مصور

رفیقوں سے رقیب اچھے جو جل کر نام لیتے ہیں
گلوں سے خار بہتر ہیں جو دامن تھام لیتے ہیں

پاسبان گفتا چه داری نور هان گفتم شما ‌ ‌ ‌ کان زردارید ، من جان نورهان آورده‌ام[1]

شیر مردان از شبستان گر نشان آورده‌اند ‌ ‌ ‌ من سگ کهفم نشان از آستان آورده‌ام

بردر او چون درش حلقه بگوشی رفته‌ام ‌ ‌ ‌ تاپی تشریف سرتاج کیان آورده‌ام

از نسیم یار گندم گون یکی جو سنگ مشك ‌ ‌ ‌ بردل سوزان و چشم سیل‌ران آورده‌ام[2]

آب و آتش دشمن مشکند ومن برمشك دوست[3] ‌ ‌ ‌ آب و آتش را رقیبی مهربان آورده‌ام[4]

جز ببیاع جهان ندهم کز آن جو سنگ مشك[5] ‌ ‌ ‌ صد شتروار نبت در بیع جان آورده‌ام[6]

دل بخدمت ساده چون گور غریبان برده‌ام ‌ ‌ ‌ همچوموسی زنده در تابوت زآن آورده‌ام[7]

رفته لرزان همچو خورشید وفروزان آمده ‌ ‌ ‌ شب زدیری برده وروز ارغوان آورده‌ام

هشت باغ خلد را در بسته بینی برخسان ‌ ‌ ‌ کان کلید هشت دردربادبان آورده‌ام[8]

بس طربنا کم ندانند این طربنا کی زچیست[9] ‌ ‌ ‌ کز سعود چرخ بخت کامران آورده‌ام

گوبی اندر جوی دل آبی زکوثر رانده‌ام ‌ ‌ ‌ یا بباغ جان نهالی از جنان آورده‌ام[10]

یا مگر اسفندیارم کان عروسانرا همه[11] ‌ ‌ ‌ از دژ رویین بسعی هفتخوان آورده‌ام[12]

با شما گویم نیارم گفت با بیگانگان ‌ ‌ ‌ کاین نهان گنج از کدامین دودمان آورده‌ام

آشکارا بر گرفتن گنج فرخ فال نیست ‌ ‌ ‌ من بفرخ فال گنجی در نهان آورده‌ام

از چنین گوهر زکاتی داد نتوان بهر آنك[13] ‌ ‌ ‌ باج ترکستان نه باج ترکمان آورده‌ام[14]

داده‌ام صد جان بهای گوهری درمن یزید ‌ ‌ ‌ ور دو عالم داده‌ام هم رایگان آورده‌ام

کیست خاقانی که گویم خون بهای جان اوست ‌ ‌ ‌ خون بهای جان صد خاقان وخان آورده‌ام[15]

این همه میگویمت « آورده‌ام » باری بپرس[16] ‌ ‌ ‌ تا چه گنجست وچه گوهر ، زچه کان آورده‌ام

باز پرسی شرط باشد تا بگویم کاین فتوح ‌ ‌ ‌ در فلان مدت ز درگاه فلان آورده‌ام

---

۱ ـ ل وس : داریت . ۲ ـ فقط ط : با دل سوزان . ۳ ـ مج وبا : مشك است .
۴ ـ مج وبا : رقیب مهربان . ۵ ـ مج وبا : جو ببیاع . ۶ ـ مج وبا وط : شتربار ، مج :
« بیع‌جان » عینا ، ط : از بیع جان . ۷ ـ مج و پا وط : ازآن . ۸ ـ س : در هر بادبان .
۹ ـ پا : ندانید آن طربناکی ، ط : ندانید . ۱۰ ـ ل وس : بباغ دل . ۱۱ ـ مج :
کاسفندیارم . ۱۲ ـ مج : هفت خان ، ل : در دژ . ۱۳ ـ س : بهر آن . ۱۴ ـ مج وباو
ط : تاج ترکستان بباج . ۱۵ ـ ل : چون دو صد [illegible]ان ، مج وط : چون بهای . ۱۶ ـ مج
وبا وط : کاورده‌ام .

تو نپرسی من بگویم نرکسی دزدیده‌ام　　کز در شاهنشهی گنج روان آورده‌ام[1]

یعنی امسال از سر بالین پاك مصطفی　　خاك مشك آلود بهر حرزجان آورده‌ام[2]

خاك بالین رسول‌الله همه حرز شفاست　　حرز شافی بهر جان ناتوان آورده‌ام

وقف بازوی من است این حرز، نفروشم بکس[3]　　گرچه زاول نام دادن بر زبان آورده‌ام[4]

گوهر دریای کاف و نون محمد کز ثناش　　گوهر اندر کلك ودریا در بنان آورده‌ام

چون زبان ملك سخن دارد من از صدر رسول[5]　　در سر دستار منشور زبان آورده‌ام[6]

بلکه در مدح رسول‌الله بتوقیع رضاش　　بر جهان منشور ملك جاودان آورده‌ام

مصطفی گوید که سحر است از بیان من ساحرم[7]　　کاندر اعجاز سخن سحر از بیان آورده‌ام[8]

ساحری را اگر قواره بهر سحر آید بکار　　من زجیب مه قوارهٔ پرنیان آورده‌ام

یك خدنگ از ترکش آن شحنهٔ دریای عشق[9]　　نزد عقل از بیم چرخ جان ستان آورده‌ام[10]

حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه که من[11]　　تیر شحنه از پی امن شبان آورده‌ام

بخت من شبرنگ بوده نقره خنگش کرده‌ام　　پس بنام شاه شرعش داغران آورده‌ام

عقل را دربند کیش افسر خدایی داده‌ام　　ایتکینی برده و الب ارسلان آورده‌ام

جان زنگ آلود درصدرش بصیقل داده‌ام[12]　　ز آنچنان ریم آهنی تیغ یمان آورده‌ام

گرچه همچون زال زر پیری بطفلی دیده‌ام[13]　　چون جهان پیرانه سر طبع جوان آورده‌ام

گرچه نیسانم خزان آرد من اندر ذهن و طبع　　آتش نیسان و بل کآب خزان آورده‌ام

من سپهرم کز بهار باغ شب گم کرده‌ام　　روز نو را بین ترنج مهرگان آورده‌ام[14]

پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق　　کاهل دانش رازهر لفظ امتحان آورده‌ام

منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ　　شیوهٔ تازه نه رسم باستان آورده‌ام

زامتحان طبع مریم زاد برچرخ دوم[15]　　تیر عیسی نطق را در خرکمان آورده‌ام[16]

---

١ — ل : شاهانشهی ، پا : کز در کنج شهان . ٢ — ل : آلوده . ٣ — مج و پا وط : حرز و نفروشم . ٤ — ل وص : «قام‌دادن» باسه نقط اول واین شکل «وام دادن» است، پا : گرچه اول . ٥ — مج و پا : چون زمان . ٦ — پا : منشور امان ، مج : منشور زمان . ٧ — پا : بسحرست از بیان . ٨ — پا : اعجازش سخن سحر بیان ، ط : سحر بیان . ٩ — فقط ط : دیوان عشق . ١٠ — ل وص : «نزد چرخ» کذا . ١١ — ل وص : چون صدف . ١٢ — فقط ط : زنگ آلوده . ١٣ — پا : من پیری . ١٤ — مج وپا و ط : روز را بین کاین ترنج . ١٥ — مج : مریم ذات . ١٦ — ل وص : تیر نطق عیسی را .

تا غزبخل آمده گرد نشابور کرم[۱] — من بشهرستان عزلت‌خان ومان آورده‌ام[۲]
تا نشسته برره دانش رصد داران جهل[۳] — در بیابان خموشی کاروان آورده‌ام
گرچه درغربت زبی آبان شکسته خاطرم — زآتش خاطر بآبان ضیمران آورده‌ام
سنگ آتش چون‌شکستی، تیز گردد لاجرم[۴] — از شکستن تیزی خاطر عیان آورده‌ام
خانه‌دار فضل وروی خاندانی بوده‌ام — پشت در غربت کنون برخاندان آورده‌ام
تا بهرشهری بنگزاید مرا هیچ آب وخاك — خاك شروان بلکه آب خیروان آورده‌ام[۵]
از همه شروان بوجه آرزو دل را بیاد[۶] — حضرت خاقان اکبر اخستان آورده‌ام[۷]
هرچه دارم تروخشك‌من‌همه انعام‌اوست[۸] — کاین گلاب وگل‌همه‌زآن گلستان آورده‌ام[۹]
او سلیمانست ومن مورم بیادش زنده‌ام[۱۰] — زنده ماناد آن کزاو این داستان آورده‌ام[۱۱]

در مدح سلطان غیاث‌الدین محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه[۱۲]

مرغ شد اندر سماع رقص کنان‌صبحدم[۱۳] — بلبله را مرغ وار وقت سماع است هم
برلب جام اوفتاد عکس شباهنگ بام — خیزدرون پرده ساز، پرده برآهنگ بم[۱۴]
هدیه بردل رسان تحفه‌سوی لب فرست[۱۵] — قول‌سبك‌روی‌راست رطل گران‌پشت‌خم[۱۶]
پیش کزآسیب ووز برد ویك افتد صبوح — دیودلی کن بدزد از فلك این یك دودم
پیش که طاووس صبح بیضهٔ زرین نهد[۱۷] — از می بیضا بساز بیضهٔ مجلس ارم
گوهرمی آتش است وردخلیلش بخوان[۱۸] — مرغ صراحی گل است باد مسیحش بدم
نایب گل چون تویی ساقی مل‌هم توباش — جان چمانه بده برچمن جان بچم[۱۹]

---

۱ ـ ل وص : آمدم‌کرده نشابور ، پا : نزد نشابور . ۲ ـ ل و ص : من بشهر عزلت اندر
۳ ـ فقط ط : بردر دانش . ٤ ـ هرچهار نسخه اینطور ، فقط ط:آتش تیز گردد ازشکستن لاجرم .
۵ ـ ل وص : بلکه خاك خیروان . ٦ ـ پا : بباد . ۷ ـ پا ، اختسان ، مانند همه‌جا ـ د
۸ ـ هرچهار نسخه اینطور ، فقط ط : هرچه دارم خشك و ترازهمت وانعام . ۹ ـ ل و ص : زین گلستان، پا : ازگلستان . ۱۰ ـ پا : من مورش ، ط : من موری . ۱۱ ـ ط : مانداوکز او
۱۲ ـ عنوان مج شبیه متن ، پا با این اختلاف : «غیاث‌الدنیاوالدین محمدبن مسعودبن ملکشاه» .
۱۳ ـ فقط ط : اندرهوا ، وهرسه‌چهار نسخه مطابق متن . ١٤ ـ ص : بآهنگ بم ، ط : خیزودرون
۱۵ ـ ل : برلب ، ودرحاشیه نوشته«بردل» ، پا : برلب‌رسان تحفه سوی دل . ١٦ ـ پا وط :سبك روح . ۱۷ ـ پا : طاووس چرخ ۱۸ ـ پا : آتشی است . ۱۹ ـ ل در حاشیه بخط الحاقی : «جام» ، پا : برچمن ای جان ، ط : جام چمانه بده .

نوبر چرخ کهن چیست بجز جام‌می[1]   حامله‌ای ز آب خشك آتش‌تر در شکم[2]
قبلهٔ خاقانی است قلهٔ می‌تا شود   سوخته چون سیم عقل گشته چوسیماب‌غم
جام صدف ده چنانك گوهرمی زیر بحر[3]   ماهچهٔ زر کند برتن ماهی درم
خون رزان ده که هست خون‌روانرا دیت[4]   صیقل زنگ هوس مرهم زخم ستم
گرچه خرد درخطاست درخط می‌دارسر   تا خط بغداد ده دجله صفت جام جم[5]
چشمهٔ خورشید لطف بل که‌سطرلاب‌روح   گوهر گنج حیات بلکه کلید کرم
تا همه برفال عید جان ملك فعل را[6]   داغ سگی برنهیم بردر کهف الامم[7]
خسرو جمشید جام ، سام تهمتن حسام   خضر سکندر سپاه ، شاه فریدون علم[8]

مطلع دوم[9]

ای لب و زلفین تو مهره وافعی بهم   افعی تودام دیو مهرهٔ تو مرهم[10]
درختنی روی تو حجلهٔ زنگی عروس   در یمنی جزع تو حجرهٔ هندی صنم[11]
مریم آبستنست لعل تواز بوسه باش[12]   تا بخدائی شود عیسی تو متهم
ای‌دولبت‌نیست‌هست، هست مراکرده‌نیست   هرچه زجان هست‌بیش‌بالبت‌ازنیست‌کم
خاك توام سایه‌وار سایه زمن درمدزد[13]   نارنه‌ام برمجوش ، مارنه‌ام در مرم[14]
خودچه زیانت بودگر بقبول سگی[15]   عمر زیان کرده‌ای از توشود محتشم
درطلبت کار من خام شد از دست هجر   چون سگ پاسوخته در بدرم لاجرم
صورت‌عین‌شین‌وقاف‌درسر یعنی که‌عشق[16]   نقش الف لام میم در دل یعنی الم
خون چو خاقانئی ریختهٔ لعل تست[17]   قصه مخوان خون او بازده از لعل هم

---

۱ ـ فقط ط : نیست بجزجام .   ۲ ـ هرچهار نسخه اینطور ، فقط ط : گوهرتر در شکم .
۳ ـ ط : چنانکه ، باول : زیر بحر ، ودر ص‌ول این بیت مؤخر بربیت بعد است .   ٤ ـ مج : «خون
رزانرا» بهمین شکل ، با : خون رزانرا .   ٥ ـ در ل وص مؤخر بربیت بعد قرار دارد .
٦ـ در هرچهار نسخه عینا اینطوراست ، ط : فلك‌فعل را .   ۷ـ فقط ط : برنهم .   ۸ـ ل وص:
خضرسکندر علوم .   ۹ ـ مج با خط قرمز نوشته : «مطلع دوم غزل» .   ۱۰ ـ با : مهرهٔ تو
جام جم .   ۱۱ـ فقط ط . هندوصنم   ۱۲ـ ص وط : آبستنی است .   ۱۳ـ چنین است در
هرچهار نسخه ، فقط ط . زمن وامدار ، ل در حاشیه بخط‌الحاقی «برمدار» .   ۱٤ـ ط : نیم (هردو
جا) ، ص: «بارنه‌ام برمخوش» عینا ، ل: «یارنه‌ام برمخوس» کذا ، ودرحاشیه نوشته «نارنه‌ام برمجوش».
۱۵ ـ فقط ط : چه زیانت کند .   ۱٦ ـ مج : سورت‌عین ، ط: عین شین قاف .   ۱۷ ـ مج وبا:
ریخته بر لعل تست

ماهی وخون رادیت شاه دهد ز آنکه هست[1] عاقلهٔ دور ماه شاه ولی النعم
ابر صواعق سنان، بحر جواهر بنان[2] روح ملایك سپاه، مهر کواکب حشم

مطلع سوم[3]

گر نه شب ازعین عید ساخت طلسمی بخم عین منعل چراست در خط مغرب رقم[4]
بابلیان عید را نعل در آتش نهند کزحد بابل رسید عید و مه نوبهم[5]
کرد رخ آفتاب زرد قواره نهان بر فلك از ماه نوشدزه سیمین علم[6]
برزه سیمین ماه‌گوی زرند اختران بسته در آن گوی وزه جیب قبای ظلم[7]
چرخ کبود آنچنانك ناخن تب بردگان[8] فضلهٔ ناخن شده ماه ز داغ سقم
گفتی فراش چرخ ناخن زهره گرفت ازبن ناخن دوید برسر دامانش دم[9]
آب بقم شد شفق مه‌خم وشب رنگرز[10] از لب خم نیمه‌ای غرقه درآب بقم[11]
خلق دو قولی شدند بهرشب عید را بردو گروهی خلق ماه نوآمد حکم
گفتی‌شب مریم‌است یکشبه‌ماهش‌مسیح هست مسیحش گواه‌نیست بکارش قسم[12]
ماه‌وسرانگشت‌خلق‌این‌چوقلم‌آن‌چونون[13] خلق چو طفلان نوشاد بنون والقلم[14]
گفتی غوغای مصر طالب صاع زرند صاع زرآمد بدست، شد دل‌غوغا خرم[15]
صاع زرشاه شد ماه بدان میدهد سنبلهٔ چرخ را ابر کف شاه نم[16]
از بن گوش آسمان از مه نو هرمهی حلقه بگوشی شود بر در شاه عجم
خسرو مهدی نیت مهدی آدم صفت آدم موسی بنان، موسی احمد قدم[17]
مهدی دجال کش، آدم شیطان شکن موسی دریا شکاف، احمد جبریل دم[18]
اول سلجوقیان سنجر ثانی که هست سائس خیرالعباد، سایهٔ رب‌النسم[19]

---

۱ ـ ص : دهد بهر آنك . ۲ ـ هرچهار نسخه اینطور ، فقط ط : جواهر بیان . ۳ ـ مج با خط قرمز : «مطلع سوم صفت ماه نو» . ۴ ـ ل وص : برخط مغرب . ۵ ـ مج : کز حد بابل رسند . ۶ ـ این بیت در ص نیست . ۷ ـ با : جیب وقبای ، ط : بسته بدان گوی زر . ۸ ـ با و ط : آنچنان ناخن . ۹ ـ فقط ط : کز بن ناخن . ۱۰ ـ با : خم شب (بدون واو) ۱۱ ـ فقط ط : وزلب خم . ۱۲ ـ ل و با : مسیحش گوا . ۱۳ ـ مج : این دو قلم ، با : وان چو نون . ۱۴ ـ ل وط : طفلان خرد . ۱۵ ـ ل : آمد بدید . ۱۶ ـ ط : زابر کف شاه . ۱۷ ـ این بیت در ص نیست ول درحاشیه الحاق کرده . ۱۸ ـ در ص مصرع دوم بیت بعد اینجاست ، ل نیز همینطور ومصرع متن را در حاشیه دارد . ۱۹ ـ این بیت در ص نیست ، ط پیش از این « این بیت را اضافه دارد : «قابل انوار عدل قابض ارواح مال ـ فتنهٔ آخر زمان ازکف او مصطلم» ، ل مصرع اول را در حاشیه دارد ، وسایر نسخ ندارند.

رشح نوالش فزون ز عرق ابر و بحر		شرح جلالش برون از ورق کیف و کم

آتش تیغش چو تافت پنبه شود بوقبیس		پیش تهمتن چو خاست پشه شود پیلتن[2]

چشمهٔ خور بوسه داد خاک درش سایه‌وار		زادهٔ خور شد لعل با کمرش کرد ضم[3]

[illegible] در حق مختار حق[4]		[illegible]

[illegible]

[1] در همه ملك فلك [illegible] دو خو [illegible] یکیست   داده کف و کلك تو خوشه عطا، نان سلم [2]

چون کف تو راز [illegible] است نورده و نوش بخش [3]   زان سپید قلك آب سیاهست و سم

حاصل شش روز کون چون [illegible]   بر تو سزد تا ابد ملك جهان مختتم [4]

نایب یزدان بحق گر نه تویی پس چراست   حکم تو چون حکم حق نزد بشر مرتسم

خضر ز توقیع تو سازد تریاك روح [5]   چون بکفت بر کشد افعی زرفام فم [6]

پیش سگی درگهت از فزع دستبرد   گردد خرگوش وار حمله شیر اجم

گر خزر و ترك و روم رام حسام تواند   نیست عجب گر نهاد رام فحولست رم

از تف شمشیر تو درستمند این سه قوم [7]   چون صف اصحاب فیل درالمند از الم [8]

ملك خراسان بتیغ باز ستدی ز غز   پس چه کنی در نیام گنج ظفر مکتتم [9]

کاوه که داند زدن بر سر ضحاك پتك   کی شودش پای بند کوره و سندان و دم [10]

گو بجستمت که برد آب بت لات نم [11]   کاین همه زیر قدم تن چه زنی لا تنم

گر ز پی غز و غز قصد خراسان کنی   گرد سواران کند چهرهٔ گردون دژم

از جگر جیش خان خیزد جوش [illegible] خون [12]   عرصهٔ خونین دهد بیشهٔ شیران ز شم

درگه میران غز در شکنی به روز [13]   چون در افراسیاب نیم شبان رستم

گرد نشابور و بلخ بر زه کهت را خیول   بر در مرو و هری بارگهت را خیم

گردد چو مشاط سیاه خط چو گوی گرد سرخ [14]   هر دو حنوط و حنا از پی خصم و خدم

شیر دلان را چو مهر که برقش گاه ارز [15]   سنگ جگران را چو سنگ دق و کاهی و زم

تیغ تو تسکین ظلم نزد تکین آب خور [16]   تیغ تو طغرای فتح پیش طغان مغتنم

طرف رکابت چنانك روح امین معتبر   بند عنانت چنانك حبل متین معتصم

---

۱ ـ ل و مج : [illegible] . ۲ ـ با : داد کف . ۳ ـ ل و س : نورده نوش بخش .
[illegible] مختتم . ۵ ـ مج و با : تریاك
۷ ـ مج و با و ط : آن سه قوم . ۸ ـ مج [illegible]
[illegible] کی شود [illegible] پای بند [illegible] کی بشود
[illegible] ۱۲ ـ با : جیش خوان ، ط : جوش ز بهجوی
۱٤ ـ مج : صرخ . ۱۵ ـ ل و س : کام [illegible]
۱٦ ـ [illegible]

حرم تو معمار شرع نظّمه فانتظم ٤

قوس قزح سازدی طاق پل رود زم

[illegible] ه را نهند داع اذا [illegible] ٥

کشتی و رسم جبل ماهی و [illegible]

برده می همچو [illegible] ازدل تو زنگ هم

حصن بقایت غزون از هرمان در هرم

نیزه برت تهمتن [illegible] کش گستهم

[illegible] خصم تومخصوص ذم

[illegible] دعا ملتزم

[illegible]

جویم که رصد که زمان را … تنها روی این زمان ببینم[۱]
چون سر بسر دو زانو آرم … قرب دو سر کمان ببینم[۲]
در کهف نیاز شیر مردان … جان را سگ آستان ببینم
بس بی نمك است عیش، وقت است … کز دیده نمك فشان ببینم
نشگفت که چون نمك بر آتش … لب را مدد از فغان ببینم
از جفتی غم بیاد غصه[۳] … دل جاملهٔ گران ببینم[۲]
خون گریم وز دو هندوی چشم[۵] … روهی بچگان روان ببینم
بر هر مژه خون چو اشك دارد[۷] … بر کرده بریسمان ببینم
می جویم داد و نیست ممکن[۸] … کاین نادره در جهان ببینم[۹]
صورت نکنم که صورت داد … در گوهر انس و جان ببینم[۱۰]
در صد غم تازه می گریزم[۱۱] … کز یك غم جان ستان ببینم[۱۲]
چون تب خالی که تب نشاند … دل را غم غم نشان ببینم
ترسم که بچشم ابلق عمر … از ناخنه استخوان ببینم
عمر است بهار نخل بندان … کنش هر نفسی خزان ببینم
گفتم بروم بوهم نو نو … سوز جگر فلان ببینم
تو سوز مرا کران نبینی … من و هم ترا کران ببینم[۱۳]
عمری بکران کنم که اهلی … ز این کوچهٔ باستان ببینم
بر غوره چهار مه کنم صبر … تا باده بخم ستان ببینم
دل نشکنم از عتاب یاری[۱٤] … کو را دل خرده دان ببینم
رگ را سر نیش یاد نارم … چون بالش پرنیان ببینم[۱۵]

---

۱ ـ مج و پا و ط : [illegible] زمانی . ۲ ـ [illegible] ۳ ـ ص : بیادر خصه،
پا : بیار غصه ، ل در حاشیه الحاق کرده : از بختی غم بیار غصه ، ط : غلط : غصه ٤ ـ این مصرع
در ل مصرع دوم بیت بعد است . ٥ ـ ط و پا : [illegible] ٦ ـ ص و ط : روان ببینم،
در ل مصرع دوم بیت بعد است . ۷ ـ مج : بر [illegible] مژة چو اشك . ط : بر هر مژه در چو اشك .
[illegible] ط و پا : می جویم و داد . ۹ ـ ل و ص : کش نادره . ۱۰ ـ این [illegible] در ص نیست و
ل در حاشیه الحاق کرده . ۱۱ ـ مج و پا و ط : تازه تر گریزم . ۱۲ ـ مج و ط : کز یك
غم . ۱۳ ـ [illegible] : کران . ۱٤ ـ ص و ط : ازعتاب یاری . ۱۵ ـ ل وص: «نالش» عیناً

و ... داریابم

...رم کجا گریزم[7]

...ن ... مان

خوشی نجویم[13]

...کنم بخواری[14]

چون ... ترک...

خود ...

گر موم که پاسبان دُرج است[1]   نگذاشت که لعل و کان ببینم

چون بر سر تاج شاه شد لعل[2]   بی منت پاسبان ببینم

نی نی بگمان نیکم از بخت   کارم همه چون گمان ببینم

بختی که سیاه داشت در زین[3]   خنگیش بزیر ران ببینم

دل رفت گر اهل دل بیابم[4]   زین مرهم زخم آن ببینم

خسته نشوم ز خار نا اهل   ز آن خار گل جنان ببینم

بهرام نه ام که طیره گردم[5]   چون مقنع و دو کدان ببینم

آن تازه سخن که کردم ابداع[6]   در روی زمین روان ببینم

دیوان مرا که گنج عرشی است   عین الله گنج بان ببینم

طرارانی که دزد گنج اند   هم دست بریده شان ببینم

طرار و بریده سر چو طیار[7]   آویخته بی زبان ببینم

امید بطالع است کز عمر[8]   هیلاج بقا چنان ببینم

کاندر سنه نون اختر سعد[9]   در طالع کامران ببینم

شش سال دگر قران انجمم   در آذر و مهرگان ببینم

هر هفت رسد ببرج میزان   تا بیست و یکش قران ببینم[10]

کیوان بکناره بینم ار چه   هر هفت بیك مکان ببینم[11]

گر خط شمال خسف گیرد[12]   زی مکه روم امان ببینم

در حد حجاز امن یابم   گر سوی خزر زیان ببینم

در شانهٔ گوسفند گردون[13]   من حکم به از شبان ببینم[14]

۱ – ؟ : کوموم . ۲ – ص : برسرشاه تاج شد، ل نیز همینطور اما روی کلمات علامت تقدیم و تأخیر گذاشته . ۳ – ل : در زیر . ص : سیاه داشت . ۴ – مج و پا : نیابم ۵ – ل : « تیره گردم » عیناً ، ط : نیم . ۶ – مج و پا و ط : این تازه . ۷ – مج و پا و ط : طرار بریده سر . ۸ – [illegible] طالعست . در ل و ص بیست و یك بیت قبل از این قرار دارد . ۹ – ل : نون ، ص بدون نقطه ، در پا درست واضح نیست و « نور » خوانده میشود ، ط : تنون ، در شرح تنو ، متن صحیح تر است رك تعلیقات . ۱۰ – ط : [illegible] بیست . ص : با بیست و یك از قران ، ل این مصرع را ندارد و مصرع دوم بیت بعد را اینجا قرار داده . ۱۱ – این بیت در ل نیست ، ط بیت یازدهم را اینجا تکرار کرده . ۱۲ – مج : کز خط شمال . ۱۳ – ط : گوسپند
۱۴ – مج : به از زبان ، ط : به از زنان .

تا ظن نبری که ... [illegible]   ز این ... دروغ ... [illegible]

ره سوی یقین ندارد ... [illegible]   هر چند ره بیان ببینم

حقا که دروغ داستانی است[2]   ...انی داستان ببینم

خاقانی را زبان حالت   از نا بده ترجمان ببینم[3]

از خسف چه باك چون پناهم   درگاه خدایگان ...

... دار ایران   ... آینهٔ روان ببینم

[illegible]

در یك سر ناخن از دو دستش　　صد شیر نر ژیان ببینم
او شاه سه وقت و چار ملت[1]　　بر شاه مدیح خوان ببینم
دهر از فزعش به پنج هنگام　　در ششدر امتحان ببینم
از هفت سپهر و هشت خلدش　　روز آخور و شب ستان ببینم
نه چرخ ز قلزم کف شاه[2]　　مستسقی ده بنان ببینم
رویین تن عالم است و قصدش　　هر هفته به هفت خوان ببینم
ماند به هلال شاه مغرب　　کافزونش فرو توان ببینم
آری شه مغرب آن هلالست　　کاندر حد قیروان ببینم
نشگفت کز آن هلال دولت　　عید دل خندان ببینم[3]
بر خاك درش ز بوس شاهان　　نقش رخ آب دان ببینم
گر بر سر چرخ شد حسودش　　هم در بن خاکدان ببینم
کرکس که بمکر شدسوی چرخ　　بر خاك چو ماکیان ببینم[4]
گر خصمش امیر مصر گردد[5]　　کو را عدن و عمان ببینم
پندار سر خروبن خار　　در عرصهٔ بوستان ببینم[6]
انگار خروس پیر زن را　　بر پایهٔ نردبان ببینم[7]
ای تا جور اردشیر اسلام　　کاجراخورت ردان ببینم
ای سایهٔ حق که عقل کل را　　ز اخلاق تو دایگان ببینم
گردد فلك المحیط گویت　　کز دست تو صولجان ببینم[8]
زیبد فلك البروج کوست　　کز نوبه زدن نوان ببینم[9]
کیوانت شها ،بعرض پرچم　　بر رمح چو خیزران ببینم

---

١ ـ فقط ط: او شاه سه بعد .　　٢ ـ ل ، «نه قلزم» کذا .　　٣ ـ در س و ل این بیت مؤخر بر بیت بعد است .　　٤ ـ س ، برخایة، ل در حاشیه الحاق کرده .　　٥ ـ با : کر خصم ... ، و این بیت را بیست و پنج قبل از این قرار داده و ل در حاشیه الحاق کرده .　　٦ ـ این بیت در با شانزده بیت بعد از این است ، س ، در عرصهٔ گلستان ، ل در حاشیه دارد .　　٧ ـ این بیت در با بیست و چهار بیت قبل از این قرار دارد .　　٨ ـ ... کر دست تو .　　٩ ـ ل و س : کز پویه زدن .

... پرزپلاس آخور تو — بر جیس بطیلسان ببینم

شمشیر هندی تومی که ...ریخ — ... فسان ...

خورشید ز برق لعل وخشت — [illegible]

ناهید ... سزد هزار دستان[1] — [illegible]

اوصاف تو تیر هندسی را[2] — [illegible]

هارون تو ماه و ز ثریاش — [illegible]

امر تو و ... شب و روز[5] — [illegible]

... کف ...[6] — [illegible]

چتر ... لت — [illegible]

فتح تو ...منات یابم — [illegible]

گرد ... واله — [illegible]

[illegible]

... بدامغان ببینم

کز ذات تو این و آن ...نم

هفت ... در دکان ببینم

آنجا ... و جنان ببینم

[illegible]

تو [illegible] ... تا — بر قاهره قهرمان بینم
روزی که در ... بهشت — برق [illegible] بینم
شیر فلک از نهیب گرزت — چون گرد زمین جهان بینم [1]
از ... درفش تو مه چرخ — سوزان چو ز ... کنان بینم [2]
درفش شود آتش گر خون — شمشیر تو سیل ران بینم
خنگ تو روان چو کشتی نوح — در طوفان دمان بینم [3]
چون فال بر آرمت ز مصحف — نصر الله در قران بینم
در شان تو بینم آیت فتح — کاسباب نزول و شان بینم [4]
ای عرش سریر و آسمان قدر [5] — کز بزم تو خلد جان بینم [6]
در کعبهٔ جود ... رحمت [7] — کوثر ... ناودان بینم
بر خاک در تو آب حیوان — چون آتش رایگان بینم
در خواب جلالت تو دیده — در بیداری همان بینم
زین ... ننشکنم دل — کو را ذات ایرمان بینم [8]
زین هفت ... بشکنم ... — کالطاف تو ... بینم [9]
از جور ... بر نجوشم [10] — چون رایت کاویان بینم
... تو خبر دهد که چندان — ... بینم
کز عمر هزار ساله چون نوح [11] — ... دیرمان بینم
برگی ... دوستان بسازم — مرگ همه دشمنان بینم
بر ... دست ... درون — گنج زر شایگان بینم [12]
این ... مستعار است — هم ... ز مستمان بینم

[illegible footnotes]

میوهٔ شاخ فریبرز ملک[1] | هم به باغ ملک آبا دیده ام
گوهر کان فریدون شهان | بر فراز تاج دارا دیده ام[2]
عصمة الدين صفوة الاسلام را | افتخار دین و دنیا دیده ام[3]
بارگاه عصمت الدين روز بار | خسروان را جا و ملجا دیده ام
مصر و بغداد است شروان تا دوام | هم زبیده هم زلیخا دیده ام
از سر زهد و صفا در شخص او | هم خدیجه هم حمیرا دیده ام[4]
آن خدیجه همتی کز نسبتش | بانوان را قدر زهرا دیده ام
آستان و حضرتش را از شرف | صخره و محراب و اقصی دیده ام
رابعه زهدی که پیشش پنج وقت | هفت مردان را مجرا دیده ام
چون چراگاه دلش را از صفا[5] | جایگاه از چرخ اعلی دیده ام[6]
بر دل مؤمن و جان مؤمنش | مهر و مهر دین مهیا دیده ام[7]
آسیه توفیق و ساره سیر است[8] | ساره را سیاره سیما دیده ام
چشم در دیده ز نور حضرتش[9] | تا نه پنداری که عمدا دیده ام
موسیم، انی انا الله یافته[10] | نور پاک و طور سینا دیده ام
هر که در من دید چشمش خیره ماند | ز آنکه من نور تجلی دیده ام
حضرتش را هم بنور حضرتش | بر چهارم چرخ عیسی دیده ام
نور عرش حق تعالی را بچشم | هم بفضل حق تعالی دیده ام
کعبه است ایوان خسرو کاندرا او[11] | ستر علی را هویدا دیده ام
کعبه را باشد کبوتر در حرم[12] | در حرم شهباز بیضا دیده ام
هر زمان آن شهباز ملک را[13] | ساعد اقبال مأوا دیده ام

[illegible]

هم در این ایوان نو [illegible] خویش
لوح پیشانیش را از خط نور
اندر ایوانش رواز [illegible]

از بهشت [illegible] خوانده ام[1] | و ز کفایت رای ز با دیده ام[2]
شوهر او چون تو در اسلام و کفر | هیچ بانو خوانده ام یا دیده ام
گر ز روی صدق گفتی [illegible] | کعبه را دیر چلیپا دیده ام
مدح تو محل است [illegible] | قاب قوسین او ادنی دیده ام
پیشت آرم شاه [illegible] را شفیع[3] | کش عطا بخش و توانا دیده ام[4]
پیشت آرم نظم قرآن را شفیع | کز همه عیبش مبرا دیده ام[5]
پیشت آرم کعبهٔ حق را شفیع | کآسمانش خاك بطحا دیده ام[6]
پیشت آرم مصطفی را شفیع | کاسم او یاسین و طه دیده ام
پیشت آرم چار یاری را شفیع | کز همه شان عز والا دیده ام
پیشت آرم هفت مردان را شفیع | کز دو عطفشان تبرا دیده ام
پیشت آرم جان فریدون شفیع | کز جهانداریش طغرا دیده ام
پیشت آرم جان فخرالدین شفیع | کز شرف کسریش مولا دیده ام[7]
کز پی حج [illegible] خوش ز شاه | کاین سفر دل را تمنا دیده ام
دل درین سودست [illegible] | چون مفرح دفع سودا دیده ام
دولت جاوید بادت کز جهان[8] | جاه تو جان سوز اعدا دیده ام
تا ابد بادت بقا کاعدات را | تشنهٔ مرگ مفاجا دیده ام[9]
بهترین نوروزیی درگاه را[10] | تحفه [illegible] غرا دیده ام

در مدح بهاء الدین محمد

عقل و طفیل تست آدم | خردی و زیش تست عالم
پروردهٔ جاه تست عیسی | آبستن لعل تست مریم

[illegible]

[illegible]

در سینهٔ م[illegible] زل[illegible]
آویختی آفتاب را دوش
ما را که کند مسلم آنجاك
[illegible] خاك شود بطمع جرعه

[illegible]

زلف تو گرفت رنگ ماتم
طاووس [illegible]
طوبی ا[illegible]
از سلسل[illegible]

[illegible]

مطلع سوم[۱]

ای نقطهٔ [illegible] جهت عالم — در چار دری هفت طارم

ای جنت انس را تو کوثر — وی کعبهٔ قدس را تو زمزم[۳]

نیرو ده تست ناف خرچنگ[۴] — عشرتگه تو دهان ضیغم

همخانه شوی از آن عیسی[۵] — رجعت کنی از اشارت جم

در بوتهٔ خاک سازی اکسیر — آتش ز اثیر و آسمان دم

گه پاره کنی ز ماه نو گه تاج — گه رنگ دهی بخاک و [illegible][۶]

از رفتن تست بر تن دهر — بر نقطهٔ زر سیاه ملحم

وز آمدن تو دست گیتی[۷] — افراخته آستین معلم

تف علم تو در دم صبح[۸] — بر پرچم شام سوخت پرچم

[illegible] همه روز — روزی ده و راز دار و محرم

[illegible] — کاندر دلش آتش است مدغم[۹]

[illegible] — وز جیحون ساز نوش این سم

[illegible] — [illegible] در قدوهٔ معظم

[illegible] — در گرد [illegible]

[illegible] — خورشید [illegible] فراز ادهم

[illegible] — منصور [illegible] معجم

[illegible] — [illegible]

[illegible][۱۰] — چون چشم گوزن کام ارقم

[illegible] — [illegible] آدم از او شده مکرم

[illegible] — از زادهٔ عوف [illegible] پور ملجم[۱۱]

[illegible]

[illegible]

طبع [illegible] شناسد [illegible] شعرم

گرچه شعرا [illegible]

هر چند در این دیا[illegible]

هر خاتم را چه نقص اگر [illegible]

در قالب [illegible] آدم [illegible]

[illegible]

[illegible] زفعول یك رم

[illegible] یحیی بن اکثم

[illegible] قدم تقدّم

[illegible] تمام

نه گلشن و هشت باغ درهم

یوسف صفتی بهفده درهم

کس زخمه نکرد بر تر از بم

بر عرش که بر شو[illegible]

[illegible] داند نژاد [illegible]

[illegible]

اندیشت [illegible]

ای همدم [illegible] روح در [illegible]

این عقد [illegible]

کارم ز [illegible] شود مبهم

[illegible]

[illegible]ویم که چهار اس[illegible] عمرت [illegible] — چون سبع شداد باد محکم
کار تو تمام [illegible] چو نانك [illegible] — نقصان نرسد پس اذاتم

[illegible] در مدح مخلص المسیح، عظیم الروم، عزالدوله قیصر و شفیع آوردن او[1]

[illegible] ندارم[2] — رازم بر آمد از دل و هم دلبری ندارم[3]

هر مجلسی و شمعی [illegible] نبینم[4] — هر منزلی و ماهی من اختری ندارم[5]

[illegible] و [illegible][6] — چندین صدف [illegible] گوهری ندارم[6]

[illegible]ید را بجز غم [illegible] نبینم — خورشید را بجز دل [illegible] ندارم

زرزر کنند یاران، من جوجوم که در کف — جز جان [illegible] زری ندارم[7]

از هر که داد خواهم بیداد بینم آو[illegible][8] — [illegible] خویش [illegible] دل چون داوری ندارم

بر دشمنان نهم دل چون دوستان نبینم — با [illegible] چون [illegible] ندارم[9]

[illegible] هر [illegible] بی [illegible] نبینم — [illegible] هر [illegible] بی [illegible] ندارم

[illegible] غریبم و در [illegible][10] — دارم هزار اندُه و اندُه بری ندارم

[illegible] چو کید قاطع و بر دفع کید [illegible][11] — جز پهلوان ایران یاری گری ندارم[12]

---

۱ — [illegible] عظیم [illegible] المسیح [illegible] و تخلص [illegible] المسیح [illegible] در ل عنوان ندارد [illegible] از [illegible] «فلك [illegible]» [illegible] این اختلاف [illegible] دو وزن [illegible] دیگری مضارع مثمن اخرب [illegible] ۲ — [illegible]

[illegible] مج : هر دلبری و شمعی [illegible] هر منظری و شمعی [illegible] ۷ — [illegible]

[illegible]

یعقوب بن قرست ... دید گفتا[1] — بر پاکی مسیح چو تو محضری ندارم

اسقف [illegible] گفت که جز تو بصدر عیسی[2] — بر دیر چهارمین فلک رهبری ندارم[3]

مریم دعاش گفت که چون نصرت تو دیده — از زحمت یهود غم خیبری ندارم[4]

عیسی بگفت دست فراز کن بفرق امت — کان فرق را ز دست تو به افسری ندارم

مهدی که بند آتش شمشیر شه گوید[5] — دجال را بتودهٔ خاکستری ندارم

کیوان که راهبی است سیه پوش در هفتم[6] — گفت از خواص ملک چنو سروری ندارم[7]

برجیس جاثلیق که انجیل دارد از بر[8] — گفت از مدایح تو برون دفتری ندارم

بهرام [illegible] بزنار [illegible] در — گفت از ظلال تیغ تو به مغفری ندارم[9]

خورشید کوست قبلهٔ ترسا و جفت عیسی — گفت از ملوک عصر چنو صفدری ندارم[10]

ناهید زخمه پرور ناقوس کوب انجم[11] — گفت از شعاع جام تو به زیوری ندارم[12]

تیری که سوخته است زقندیل دیر عیسی — گفت از شعاع مدح تو به مجمری ندارم[13]

ماهی که [illegible] است بزنجیر راهبان در — گفتا محیط دست ترا معبری ندارم[14]

عدل یتیم مانده ز پور قباد گفتا — کز تیغ فتح زای تو به مادری ندارم[15]

ملك عقیم گشته ز آل یزید گفتا — کز نفس دین طراز تو به حیدری ندارم[16]

گرزش چو لاله بر درد البرز را [illegible] گوید — کافلاك را بگنبدهٔ [illegible] ندارم

شمشیر اوست شاه ظفر زان بچرخ گوید[17] — تا لا بنات نعش تو هم بستری ندارم

رایات او چو دید نقیب بهشت گفتا — ز این راست تر بباغ بقا عرعری ندارم[18]

توقیع او چو یافت رقیب [illegible] گفتا[19] — هر عجم از این حروف کم از عبری ندارم

---

۱ ــ [illegible] ۲ ــ [illegible] ۳ ــ [illegible] ۶ ــ مج : کیوان راهبی است. [illegible]

دانم که نیک دانی [illegible] دانند دشمنان [illegible] [illegible]

در بابل سخن منم استاد سحر [illegible] [illegible]

شطرنجی ثنای توام قایم زمانه [illegible]

ورز آبنوس [illegible] و شب [illegible] [illegible]کری برآید [illegible]

افراسیاب [illegible] مون ای بیژن شجاعت[4] [illegible]

مرغ توام [illegible] پران[6] [illegible]

دارم دل عراق و پی مکه و سر حج [illegible]

طاوو[illegible] بوده‌ام بریاض ملوك وتتی [illegible]

چون [illegible] شوخ [illegible] نماند آبی[8] چه چشم سعتری [illegible] ندارم

چندان [illegible] خورشید دم برآرد کالا بچشمه سار عدم خاوری ندارم[10]

یاری و [illegible] ز خدا و مسیح بادت[11] کز دیدهٔ رضای توبه یا[illegible] ندارم

در مدح امام ناصرالدین ابراهیم[12]

[illegible] این دامگاه ار چه همه [illegible] بحمدالله از هیچ غم غم ندارم

[illegible] از نیستی [illegible] که کس [illegible] آن باب‌محرم ندارم[14]

[illegible] ندارم

[illegible] ندارم

[illegible] ندارم

[illegible] ندارم

[illegible]

[illegible] ... ا و آدم ندارم

[illegible] ... ماه و خم [illegible]

[illegible] ... ندار

[illegible]

[illegible]

الحاقی : «ا-بان» .

از وسط ا [illegible] اینطو [illegible]

[illegible] نوشته و [illegible] ل مقدم بر بیـ [illegible]

[illegible] نسخه صریحا اینطور [illegible] ل در حاشیه بخط لحاقی «قبـ [illegible]

[illegible] را ندارند ، مج و پا اینطور است و ط : مصر [illegible] از این

[illegible] تا آخر قصیده وجود ندارد [illegible] پا این بیت را ندارد [illegible]

[illegible] بق ل و ص ، ط : خاقانی ایدر.

همای [illegible] این رخصت از [illegible] — ز درگاه صدر معظم ندارم
امام [illegible] ناصر الدین که در دین — امامت جز او را مسلم ندارم
براهیم [illegible] — صفات براهیم ادهم ندارم
[illegible] خورد [illegible] همت او — که در کون جز تو مقدم ندارم
زخصمی [illegible] — کمال براهیم مبهم ندارم
گر از همت [illegible] — [illegible] ز عیسی مریم ندارم
وگر فعل ارقم کند من [illegible] — ز [illegible] جز از بهر ارقم ندارم
زهی [illegible] که [illegible] — در [illegible] یک حرف معجم ندارم
از آنکه [illegible] گردد — چشم سعادت درون تم ندارم
اگرچه [illegible] — دم مدح رانم سر ذم ندارم
باقبال تو از [illegible] — که طبع هنر کم ز ضیغم ندارم
اگر [illegible] — که رخشی سزاوار رستم ندارم
رخ [illegible] آب [illegible] از [illegible] — که آلوده ام روی زمزم ندارم
ز [illegible] تو [illegible] جز [illegible] — زبان با ثنای دمادم ندارم
[illegible] — اگر چه دعای مقسّم ندارم

در زهد و تجرید و مدح بهاء الدین سعد بن احمد

از آن [illegible] که [illegible] عالم [illegible] دارم — بدین [illegible] سر فرو نمی آرم
[illegible] — اگر چه در قفس پنج حس گرفتارم
[illegible] — چو [illegible] [illegible] تخم جادوی کارم
[illegible] — چنانکه نیست [illegible] جهان خبر ندارم

[illegible]

دلا جهان همه باد است و خلق باد پرست [1]
طمع مدار که از بهر طعمهٔ ارکان
[illegible] کز پی خشنودی چهار رئیس [4]
آنکه بست غرور از فروغ آتش آز [6]

[illegible] همه [illegible] غمازم
یار اگر بدرد پی[illegible] مرا ز[illegible]
چو زر نخواهم خود را اسیر دست خسان [16]
چو آب در نشوم [illegible]

[illegible] آتشم [illegible] فروزی بباد رخسارم [2]
عنان [illegible] را بحرص بسپار
دو [illegible] ملك خود بیازار
میان [illegible]

بیا [1] که چون [illegible] — که نام بود و ببینند خلق دیدارم
[2] اگر نشانی سیمرغ را همی خواهی — که من نشانم و پیداست نام و اخبارم
بسا [3] [illegible] — بدست طعنه چرا هر خسی نهد خارم [4]
مگر ندانند کز عقل و جوهر جان — برست گردن اعمال و دست اسرارم [5]
[6] از این زمان [illegible] — مرصع است بگوهر هنر او طومارم
نه هر دم [illegible] خاقانی سخن [illegible] — که روح قدس شد ناظر بود اشعارم [7]
[8] زکس [illegible] — مگر ز ایزد و استاد صدر احرارم [9]
[10] بشکر ایزد و استاد در مقام سجود — نهاده سر بزمین بر چو کلک و پرگارم [11]
[12] بشکر صدر [illegible] بحر سخن — صدف مثال دهان را بدر بینبارم
عیار شعر مرا اکنون [illegible] — که رای روشن آن مهتر است معیارم [13]
[14] [illegible] بهاء الدین — که مدح اوست مسیحای جان بیمارم
[15] سپهر حشمت [illegible] سعد بن احمد — که خاک درگهش افزود آب بازارم
[16] [illegible] — سپهر گفت که من کمترین عمل دارم
پدید باد بدرگهش آفتاب که من — ترا غلام از آن بر بجوزه سالارم [17]
نگر چگونه نگهداری [illegible] — که در حریم جلال تو من بزنهارم [18]
ستاره گفت [illegible] عزت از [illegible] [19] — از آن بمشرق و مغرب همیشه سیارم [20]
ایا [illegible] — بباغ مدح تو بر شاخ معرفت بارم [21]

[illegible]

[illegible]

از آن [illegible]

چو یا[illegible]

درخت [illegible]

که از سایهٔ غیر سر [illegible]یرهانم

چو بیگانه ای مانم از سایهٔ خود[9]

[illegible] دردمند اس[illegible] هم درد [illegible]

[illegible] چشم درداس[illegible]

[illegible]

[illegible] را خرابات کهف صفادان[1] در آن کهف بهر صفا می گریزم

من آن هشتم هفت مردان کهفم که از سرنوشت جفا می گریزم[2]

مده جام فرعونیم کز تزهّد[3] چو فرعونیان ز اژدها می گریزم

مرا آشکارا ده آن می که داری[4] به پنهان مده کز ریا می گریزم[5]

مرا از من و ما بیك رطل برهان[6] که من هم ز من هم ز ما می گریزم

من از باده گویم تو از توبه گویی مگو کز چنین ماجرا می گریزم

حریف صبوحم نه سبوّح خوانم که از سبحهٔ پارسا می گریزم

مرا سجده گه بیت بنت العنب به[7] که از بیت ام القری می گریزم

مرا مرحبا گفتن سفره داران نباید کز آن مرحبا می گریزم

قدحم ملأ کن بمن ده که من خود ز قوت آبشان بر ملا می گریزم[8]

نه نه می نگیرم که میگون سرشکم که خود زین می کم بها می گریزم

سگی ابلق روز و شب جان گزایست از این ابلق جان گزا می گریزم

ندارم سر می که چون سگ گزیده جگر تشنه ام و ز سقا می گریزم[9]

کشش خود نخواهم من آهنین جان[10] که از سنگ آهن ربا می گریزم

هم از دوست آزرده ام هم ز دشمن پس از هر دو تن در خدا می گریزم[11]

مسیحم که گه از یهودی هراسم که از راهب هرزه لا می گریزم

چنانم دل آزرده از نقش مردم که از نقش مردم گیا می گریزم[12]

گریزد ز شکل عصا مار و گویند عصا شکلم و از عصا می گریزم

قفا چون ز دست امل خوردم اکنون[13] ز تیغ اجل در قفا می گریزم

بیزغاله گفتند بگریز گفتا که قصاب در پی کجا می گریزم

---

۱ ــ مج : کهف [illegible] . ۲ ــ مج : که از سر بنشت ; ط : که از سر نوشت . ۳ ــ مج : [illegible] ۴ ــ ط : یمن آشکارا . ۵ ــ در من کلمهٔ [illegible] را کسی بصورت [illegible] در آورده ، [illegible] ۶ ــ ط : بیك رطل بستان . ۷ ــ مج و ط : بس [illegible] ۸ ــ مج : [illegible] ط : ز قوت [illegible] این بیت را اضافه دارد : [illegible] کان چو زمزم هم [illegible] ۹ ــ ط : از سقا . ۱۰ ــ مج : کشش خود . ۱۱ ــ [illegible] در مج نیست . ۱۲ ــ این بیت از [illegible] افتاده است ، مج : [illegible] ۱۳ ــ مج : قفا [illegible] دست [illegible]

بم که چون آتشی زیر دارم[2]

ز ترس تبر

در ظل متکا می

نه ادریس وارم بزندان خوفی[1] — که در هشت باغ رجا می گریزم
صباح و مسا نیست در راه وحدت — منم کز صباح و مسا می گریزم
چو جغد ار برون آیدم آسیابان[2] — برین هفت بام آسیا می گریزم[3]
بقا دوستا، به فنا عاشقان را[4] — من آن عاشقم کز بقا می گریزم
چو هستی است مقصد در او نیست آدم[5] — [illegible] در او قاصدا می گریزم[6]
شوم نیست در سایهٔ هست مطلق — که در نیستی مطلقا می گریزم
[illegible] زنم با سگونه[7] — بوقتی کز این تنگ جا می گریزم
[illegible] نماند دور فلک را[8] — از این دیر دار الزنا می گریزم
[illegible][9] — [illegible] وبا می گریزم[10]
[illegible] — من اندر حصار رضا می گریزم
[illegible] — نیازم نماند از عطا می گریزم[11]
[illegible] — طمع را کز اهل سخا می گریزم
[illegible] — [illegible] می گریزم

در [illegible] از زمان[12]

[illegible] — [illegible] امان نمی یابم
[illegible] — هیچ جای آشیان نمی یابم[13]
[illegible][14] — [illegible] و خزان نمی یابم
[illegible] — [illegible] نمی یابم
[illegible] — بر خودش پاسبان نمی یابم[15]

[illegible]

تو پیا آب و آتش [illegible]

زین گرانمایه نقد [illegible]

بهر [illegible] ادگان خاطر خویش

[illegible]

[illegible] آورد [illegible]

[illegible]

هم [illegible] از آنک

همه فرعون گرگ پیشه شدند

ز آن [illegible] کار [illegible]

[illegible]

جهانیست از هیچ جایی که هر روز ... | دل آشنا هیچ جایی نبینم[1]

غلط گفتم این به که زین آشنایان | [2] که هیچ آشنا بی ریایی نبینم

از این آشنایان که امروز دارم | دمی نگذرد تا جفایی نبینم

مرا دل گرفت از چنین آشنایان | بجایی روم کاشنایی نبینم

[3] چو عنقا من و کوه قاف قناعت | که چون قاف شد جز عنایی نبینم

بل آبگون فلک باد رخنه | که در جویش آب رضایی نبینم

در آیینهٔ دل خیال فلک را | [4] بجز هاون سرمه سایی نبینم

[5] برون سرمه است و بر هاون‌ها | درون سوز سرمه هبایی نبینم

[6] کلید توکل ز دل جویم ایرا | به از دل توکل سرایی نبینم

[7] دری تنگ بینم توکل سرا را | ولیک از درون جز فضایی نبینم

[8] توکل‌سرا هست چون نحل‌خانه | که الا درش تنگنایی نبینم

[9] منم نحل و دیماه نحس آسمانها | [10] بهار کرم را بهایی نبینم

[11] چو مار از زهد چینی به که آخر | امان بینم ار چه نوایی نبینم

هم از زهر من کس گزندی نبیند | [12] من از زخم کس هم بلایی نبینم

بدان تا دلم منزل فقر گیرد | به از صبر منزل نمایی نبینم

[13] بلی از پی جای لنگر گرفتن | [14] به از شرب آب آزمایی نبینم

[15] بصحرای عزلت مزاجش عادت | [15] چراغ وفا را ضیایی نبینم

ببازار خاقان فروشان همت | طراز کرم را بهایی نبینم

[16] از آن صف پیشینه‌ی صدق و طاق | بحیّ کرم پیشوایی نبینم

---

١ ـ مج: ... دلی آشنا. ٢ ـ مج: که هیچ آشنایی ورایی. ٣ ـ [illegible]
٤ ـ این بیت [illegible] الحاق شده. ٥ ـ [illegible] سرمه [illegible] ... بیت [illegible]
[illegible] ٦ ـ [illegible] ٧ ـ [illegible] این بیت را در حاشیه الحاق کرده.
٨ ـ [illegible] ... در حاشیه الحاق شده. ٩ ـ [illegible] نحل و دیماه نحل آسمانها.
[illegible] ١٠ ـ [illegible] مصراع [illegible]
١١ ـ [illegible] ١٢ ـ [illegible] ١٣ ـ [illegible]
١٤ ـ [illegible] ... این بیت الحاقی است [illegible]
[illegible] ١٥ ـ [illegible] جان و عادت ١٦ ـ [illegible]
١٧ ـ [illegible] و طاق.

ستایش خراسان و تمنای وصول بآن و مدح امام محمد بن یحیی

رهروم مقصد امکان بخراسان یابم

گر چه ... نکند وقفه من و موقف از ...

... که منم هشتم ایشان ...

سالکان را که چو دریا همه سره ستانند

از ... زانه ... و ز دامن ...

تشنه ام مشرب احسان بخراسان یابم

کشش همت اخوان بخراسان یابم

دم آن مجمر ... بخراسان یابم

آ[illegible] چون [illegible] ز استخوان ساخته خمتان بخراسان یابم
[illegible] خراسان [illegible] که ز [illegible] الحان بخراسان یابم
[illegible] دانه و آب فراوان بخراسان یابم
[illegible] بخراسان [illegible] بسکه [illegible] میان شبستان بخراسان یابم[2]
[illegible] که [illegible] گه پیران بخراسان یابم[4]
[illegible] [illegible] جولان بخراسان یابم
سخن نیز مریدیست چومن زان که صبح [illegible] بخراسان یابم
[illegible] ویم بکهستان که نماند اهل دلی[7] [illegible] بکهستان بخراسان یابم
[illegible] را کز کعبهٔ وحدت اثر است[8] در بفردوس و کلیدان بخراسان یابم
[illegible] دار [illegible] از دهان جرس افغان بخراسان یابم
[illegible] کعبهٔ [illegible] خراسان [illegible][9] کعبه را محرم گردان بخراسان یابم[10]
[illegible] عرفات کرم آسان بخراسان یابم
گرچه احرامگه جان ز عراقست مرا لیك میقاتگه جان بخراسان یابم
[illegible] عجب نیست که من[11] عید را صورت قربان بخراسان یابم
[illegible] گلاب افشانی [illegible] آینه [illegible] بخراسان یابم[12]
[illegible] [illegible] گلستان بخراسان یابم
[illegible] [illegible] خراسان بخراسان یابم
[illegible] خراسان [illegible] [illegible] آن [illegible] بخراسان یابم[14]
[illegible] [illegible] بخراسان یابم
از خراسان [illegible] از [illegible] بخراسان یابم

[illegible]

مادر بخل که افکانه کند هر سحرش[1] — چون شفق خون شده زهدان بخراسان یابم
این صبح است مگر بخل که برشه ره عار[2] — عورش افکنده و عریان بخراسان یابم[3]
رخت عزلت بخراسان برم انشاء الله — که خلاص از بد دوران بخراسان یابم
از ره ری بخراسان نکنم رای دگر[4] — که ره از ساحل خزران بخراسان یابم
بپر پشه اگر بر سر دریا گذرم[5] — میل آن پشهٔ پران بخراسان یابم[6]
سوی دریا روم و بر طبرستان گذرم — کافتخار طبرستان بخراسان یابم[7]
چون ز آمل رخ آمال بگرگان آرم[8] — یوسف دل نه بگرگان، بخراسان یابم
گر چه کم ارز چو انگشتری پایم لیك[9] — قدر تاج سر ساسان بخراسان یابم[10]
یك جهان در فزع سال قران بینم و من[11] — نشرهٔ امن ز قرآن بخراسان یابم[12]
تا کی از خادمی و خازنی احکام خطا[13] — کاین خطا را خط بطلان بخراسان یابم[14]
چند گویی که دوسال دگر است آفت خسف[15] — دفع را رأفت رحمان بخراسان یابم
گویی از خاك خراسان بدر افتاد این حکم[16] — من همه حکمت یزدان بخراسان یابم[17]
جنس این علم ز دیباچهٔ ادیان بدر است[18] — من طراز همه ادیان بخراسان یابم
این سخن خال سپید تن خذلان دانم[19] — من خط امن ز خذلان بخراسان یابم
فلسفی فلسی و یونان همه یونی ارزند[20] — نفی این مذهب یونان بخراسان یابم[21]
ای فتی فتوی دین نیست در فتنه زدن[22] — نتوان گفت که فتان بخراسان یابم
نکنم باور کاحکام خراسانست این[23] — گر چه صد هرمس و لقمان بخراسان یابم

---

۱ - فقط ط : مادر نحل . ۲ - ل : « این چه صبح است » عیناً ط : آه صبح است ،کر نحل که بر شه ره غار، و بر بیت قبل مقدم است ۳ - ل : افکنده و کریان ، ط: غرش افکنده . ۴ - مج : فکنم رای دکر . ۵ - ط : بر لب دریا . ۶ - مج : کافتخار طبرستان خراسان . ۷ - این بیت در مج وجود ندارد ، پا : کآفتی بر طبرستان، ط : کایمنی بر . ۸ - پا : بکرکان دارد ، مج : بارکان دارم ، و در حاشیه نوشته : «لعله بارکان» . ۹ - مج : پانم لیك ، و در حاشیه : پایم . ۱۰ - ط : سر شاهان ، پا : سرسامان .
۱۱ - ط : کر جهان در فزع سال قران بینم من ، پا : کر جهان در فزع سال قران بیند و من .
۱۲ - پا : نشرهٔ امر . ۱۳ - پا : از خازنی ، ط : خازن احکام ، مج : از حازمی . ۱۴ - مج : با خط بطلان ، پا و ط : کان خطا . ۱۵ - ط : آیت خسف . ۱۶ - پا : این دل .
۱۷ - پا و ط : من ره حکمت . ۱۸ - پا : ادیان شنوم . ۱۹ - پا : خذلان منست .
۲۰ - ط : ارزد . ۲۱ - مج : آن مذهب . ۲۲ - مج : ره فتنه ، پا و ط : کفرست درفتنه .
۲۳ - ط : خراسان این است .

خوانده و ماکان الله [2]

عم همه در روم و خزر [4]

گر بادست و گر از آب دو طوفان بمثل [6]

ن مه [8]

[10]

ز ... له در دار قمامه جر [12]

هر ... هرمان یافت بصد قرن ک

محمد پسر یحیی

... مش

هر ... از او [19]

شرح خاصیت آن کان بخراسان یابم [1]

که عذاب از پس ماکان بخراسان یابم [3]

نه امان همه پیران بخراسان یابم [5]

هر دو نوح ز پی ...فان بخراسان یابم [7]

که سعود از مه آبان بخراسان یابم [9]

من همه ... میزان بخراسان یابم

من از آن جمع چه نقصان بخراسان یابم

ز این قران حاصل اقران بخراسان یابم [13]

روم و ... حسّان بخراسان یابم [14]

... فرقان بخراسان یابم

... بخراسان ...

ن عنقای سخن ران بخراسان

من سلیمان جهانبان ...

دیو و انس و ملك و جان ...

مالك و احمد و ...

[illegible] کافسر خاقان بخراسان یابم

[illegible] الدین حفده[1]

[illegible]

دلقش هزار [illegible] چرخ و بجیب چاك[1] — باز فکنش ز نور و فراویزش از ظلام

گاهی [illegible] [illegible] همچو [illegible][3] — گنجور دایگان و [illegible] خستهٔ عوام[2]

گاهی سپیدپوش چو آبست و همچو آب[4] — شوریده و مسلسل و فارغ ز هر حطام[5]

گاه از همه برهنه تر آید چو [illegible][6] — پوشد برهنگان را چون آفتاب لام

او بود نقطه حرف الف دال و میم را — کامد چهل صباح و چهار اصل و یك قیام

زو دید آن نماز که قائم نمود الف[7] — راکع بماند دال و تشهد نمود لام

گاهی براق چار ملك را لگام گیر — گاهی بدیو هفت سری بر کند لگام

با آب کار تیغ و چو تیغ از غذای نفس — صوفی کار آب کن از خون انتقام

در بند عشق شاهد و هم عشق شاهدش — عشقش چو قیس عامری و عروهٔ حزام[8]

در صورتی که دید کمال [illegible] نگار[9] — زو شاهدی گرفته و رفته ره ملام

در آینه عنایت صیقل شناخته — زو قبله کرده و شده سرمست و مستهام

چون نوح پیر عشق وز طوفان [illegible] — ایمن بکوه و کشتی و خرم ز سام و حام[10]

ریزان ز دیده اشك طرب چون درخت رز[11] — کز آتش نشاط رود آبش از مسام[12]

در وجد و حال [illegible] چو حما است چرخ [illegible] — بر دیده نام عشق رقم کرده چون حمام

گردد [illegible] ز حیرت [illegible] زمین نشین[13] — گردد زمین ز سرعت رقصش فلك خرام

پیری که پیر هفت فلك زیبدش مرید — میری که میر هشت جنان شایدش غلام

آمد مسیح وار بیمار پرس من — کازرده دید جان من از غصهٔ لئام

این آبنوس و عاج شب و روز [illegible] روز و شب[14] — چون عاج و آبنوس شکافد دل کرام

من دست بر جبین ز سر [illegible] چون [illegible][15] — کرده ز عجز روی بدیوار پشت هام

[illegible][16] — خالی خزینه از درم و کاسه از طعام

[illegible]

[illegible] فلك كه [illegible] و نانست گرم وسرد
غم مرد را غذاست چوفا[illegible] شد ازجهان
او كز [illegible] آمد و دندان رهنه كرد[3]
[illegible] به [illegible]
[illegible]
[illegible]
ربسه [illegible] چو فندق اشارت همی شنو
گفتم بپایگاه ملایك توان رسید
[illegible]
خاقانیا بسوك [illegible] سر داشتی كبود
كار[illegible]اح سبز پوش [illegible] جامه [illegible] پا[illegible]
شیخ الائمه [illegible] دین قدوهٔ هدی
او كعبهٔ علوم ز كف و كلك [illegible] جلسش
ا[illegible] همه جهان مثل زمزم و خلا[illegible]
[illegible] بود بمدحش. ز [illegible]
[illegible]

[illegible] به نوالهٔ من و خون [illegible]گر مدام[1]
خون تیغ را[illegible] است كه بیرون شداز نیام[2]
پوشید بام [illegible] سر دندانش نور بام[4]
[illegible] بر [illegible] سه چار گام
در مشكلیت هست سؤآلات كن تمام
می پرس پوست كنده چو بادام كان كدام
گفتا توان اگر نشود دیو پای دام
گفتا توان اگر ز شریعت كنی [illegible]
گفتا توان اگر نبود مركبت [illegible]
[illegible]
بر سوك شاه شرع سیه پوش بر دو[illegible]
بر مرگ زادهٔ حفده [illegible]
[illegible]

[illegible]
۱۰ — با [illegible] بود .
[illegible] : ز احتشام .

[illegible]

[illegible] ات یافت ، ل [illegible]

[illegible] و ط : آ [illegible] در غمام [illegible]

[illegible] مصرع) [illegible] : لا تنام . ۵ ــ ط : [illegible]

[illegible] سمان . ۷ ــ ل: خصم اوست . [illegible]

۱۰ ــ فقط ط : نه [illegible] ، [illegible] در هر چهارجا ، متن صحیح است ، ل : زابل .

[illegible] ان چپ و راست می کنم [illegible]

[illegible] نام [illegible] سر دو جه [illegible]

[illegible]

[illegible] داشتمی کردمی فداش [1] [illegible]

[illegible] گزای فراقش دلم بسوخت [4] [illegible]

[illegible] حجة الاسلام زین دین [illegible]

[illegible] الحق افضل بن محمد که طالعش [illegible]

[illegible] دعای من از [illegible]

[illegible]

[illegible] قبلهٔ جان [illegible]

[illegible] زخم زنی سنانت [illegible]

ای روز چو آفتاب بودی [illegible]

[illegible]

وی ماه سبك عنان تر ازعمر
... دی و برنیابی از کوه
[illegible]
...م شده آهو... ئی
... قضا نهاد دامت
ای گوهر یادگار ...
...یا کنم اشك و ...
از دیده ...
[illegible]

... جویم
... ر بر ... جویم
... جویم
[illegible]
چون طلبم ، نجات جویم
در هر صدفی جدات جویم
از وهم برون چرات جویم
نزدیکی و د... جویم
هم در دل آشنات جویم
در ... بلات جویم
در دائرهٔ عنات جویم
پر سوخته در هوات ...
[illegible]
... مقات ...
[illegible]

۱ ـ ل : هم آنسوء غم ... ۵ ـ ب : زدیکی و دورجات ... بلبل .
۹ ـ ج و پا و ط : که دانی .

بی یاد تو ای نشاط جانست ... رنگی ز بجز [illegible] نمی‌بینم
تا چند گریم بی تو جانا ... جز داغ غمت ز دل نمی‌بینم
[illegible] ... جز نالهٔ تو بجز [illegible] نمی‌بینم
در [illegible] ... در حجرت [illegible] نمی‌بینم
[illegible] ... در گردش آسمان نمی‌بینم
[illegible] ... یک خیمه [illegible] نمی‌بینم
[illegible] ... جز صورت جان جان نمی‌بینم
[illegible] ... جز جان [illegible] نمی‌بینم
[illegible] ... دلدار سر زدن جهان نمی‌بینم
[illegible] ... [illegible] جهان [illegible] نمی‌بینم
[illegible] ... جز داغ تو [illegible] نمی‌بینم
[illegible] ... سودای ترا کران نمی‌بینم
[illegible] ... این در ورق گلان نمی‌بینم
[illegible] ... کز خواب خیال آن نمی‌بینم
[illegible] ... تا دست [illegible] نمی‌بینم
[illegible] ... جسب در دوستان نمی‌بینم
[illegible] ... جز [illegible] نمی‌بینم

در مرثیهٔ اهل خانهٔ خود

امروز [illegible] ... بس راحت روزگاری داشتم
[illegible] ... گر به [illegible] داشتم
[illegible] ... خوان آن [illegible] که باری داشتم
[illegible] ... در هر انگشتی [illegible] داشتم

[illegible]

[illegible]

حر[illegible] نون

در شا[illegible] پیغمبر اکرم ص

[illegible] در بنهٔ آخ[illegible] — [illegible]ن ای حکیم پردهٔ [illegible]

[illegible] دل — [illegible] از سیاه خانهٔ و[illegible]

[illegible] : نشنوده بود . [illegible]

[illegible] ط : [illegible]

[illegible]

١ ــ ط : [illegible] و رو : ٢ ــ [illegible]

٤ ــ ط : برآز [illegible] كينه ، مج و با بدون واو . ٥ ــ [illegible]

٦ ــ ل : كان لقمهٔ خليفه كه . ٧ ــ مج : كاين جا [illegible]

٩ ــ ط : كابين ، ل : «زر كاويان» . ١٠ ــ ط : مر [illegible]

١١ ــ ط : [illegible] ناقه . واه [illegible] آن و اين .

١٢ ــ ؛ [illegible] : ملك دو روز [illegible]

[illegible]

حبل اللهست [illegible]

قدرش مزوقیست براین سق[illegible]

[illegible]د ره تا در ادنی ف[illegible]

[illegible]

هم‌چون‌در [illegible]

گ[illegible] در سجود باش چو در مغرب آفتاب

[illegible]

او را امان ده از [illegible]

از [illegible] حبس خانهٔ‌شروانش‌وارهان [13]

[illegible]

[illegible] یقة آن .

[illegible] بیت بعد در [illegible]

[illegible] ۱۲—مج [illegible]

[illegible] که راست و که خمیده . [illegible]

[illegible] ص : سعادت

[illegible]

[illegible]

گرداش نام چیست ، سیه روی آ[illegible]
گر علم طشت و خایه ندانسته ای بدان
کز بود غمگ[illegible]

[illegible] له ز جا [illegible]

[illegible] ی است . [illegible]

دندان فرو برد

جاه سپید کار کند خاك در ...

چون فر فقر هست دم ازمال ...

... باربد چکنی ...

...

در سینه جوش حسرت ودرحلق ریسمان

... سیم و زور چو قلب ...

... جوله چون خرمگس ...

[illegible]

... های دشت [11]

تا چند نان و نان که زبانم بریده باد

آدم برای گندمی از روضه دور ماند

آدم ز جنت آمد و من در سقر شدم

---

۱ ــ ط : ریاست کرده . ۲ ــ مج : سرش ...

جزء قسمتهای تازه‌است با این عنوان: «فی‌العزله» ، عنو ...

و با و ط : بلنگ که ... [illegible]

... اس . ۷ ــ [illegible]

... همینطور بوده و «ه» الح ...

... ل : کیمیای جان

... ــ مج بغلط : نگذردم . ۱۳ ــ [illegible]

... از اینهم این بیت را اضافه دارد :

... و نان خواستم ز شه که زبانم بریده باد

[illegible]

[illegible]

گویم دل را ز زلف [illegible] خم ساختن

[illegible] عدم ساختن

[illegible] ساختن

[illegible] ساختن

[illegible] ساختن

با دل [illegible] چهره [illegible] ساختن

[illegible] نقش قلم ساختن

از [illegible] علم ساختن

تا کی [illegible] نقش [illegible] ساختن

[illegible] ساختن

[illegible]

فرض بود نعت او حرز [illegible] ساختن

[illegible] و موعظه و پند

جبهت آمال را داغ عدم داشتن
خارج عادت شدن عدهٔ غم داشتن

صاحب حالت [illegible]

چون بمصاف سران لاف شهادت [illegible]
نقش بت [illegible]

— این بیت و دو [illegible]
ضبط ک[illegible]

بر ره اوباش طبع ... ار ... داشتن

... خرز آب خضرسیر شکم داشتن

کز سر عزلت توان ... داشتن

... کان کوره و دم داشتن

چند ... خیل و حشم داشتن

... و شیطنت ... دو بهم داشتن

... که کسری فش است وقف ستم داشتن

... چین آب هست آب گرم داشتن

... اهل ...

... م دل پیش عزیزان ...

بهر دل والدین ... تهٔ شروان ...

در شکایت و عزلت و تخلص بمدح پیغمبر اکرم

که دارالملک ...

ضمان دار سلامت شد دل من

امل چون صبح کاذب گشت ...

نشاید بردن انده جز بانده[1]
دلم آبستن خرسندی آمد
چوحرص آسوده مه روزه مه روزی[2]
از آن ... عمه

نگو نسارستی .
ط : تند و توسن .
١٤ - مج و با و ط

[illegible] — [illegible] درخت مصر روغن

نه نظم من به بیت کس مزوّر — نه عقد من بدّر کس مزیّن

نه [illegible]یش من دواوین است و اشعار[1] — نه عیسی را عقاقیر است و هاون

ضمیر من امیر آب [illegible] — زبان من [illegible] واد ایمن

[illegible] — [illegible] من ارزن

[illegible] — [illegible] را [illegible] زادن

برای [illegible] سال اهل [illegible] — [illegible] زمن[2]

اگر ناهید در عشرتگه [illegible] — [illegible] ارزن

[illegible] دستار و [illegible] — [illegible] و جوشن

[illegible] — [illegible] الکن[3]

[illegible]ین [illegible] — از این [illegible] سرابیلی [illegible][4]

همه قلب وجود و شوا[illegible] عصر — [illegible] آ[illegible] خوار و ریمن

زاده اول [illegible] — کنون سر یافته یعنی نهنبن[5]

[illegible] — چو دم سنجه همه بن بر زمین زن[6]

[illegible] — که از سوراخ قیمت یافت سوزن

[illegible] — باسناد و بقا لا قال و عن عن[8]

[illegible] — نهند آنگاه تهمت بر تهمتن

[illegible] — [illegible] آن ز تیران این ز زوبن[10]

[illegible] — [illegible] خجیون

[illegible] — [illegible] بهمن ز بهمن

[illegible]

... ج

... ص : عمود و

... تیزان ، پا و

نه من [illegible] نبالشان دارم بپاسخ

ز تف آه [illegible] آن دید خواهند

که با فیل آن کند طیر ابابیل[2]

تب ربع [illegible] مد [illegible] نان [illegible] که نامم

[illegible] نی گر شب میلاد احمد[4]

[illegible] چون [illegible] — این کهن گرگ خشن بارانی زغوغای من
[illegible] — ١ شد سکاهن پوششی از دود دل دروای من
[illegible] خود دیوار حبس — زرخم کبگل کند اشک زمین انداي من
[illegible] پیچان اکنون در عدد غم — ٢ مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من
[illegible] گشته خفته زیر دامنم — زآن نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من
[illegible] چشم — زیر دامن پرشم اژدرهای جان فرسای من
[illegible] مرا در [illegible] کشید — گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
[illegible] — ٤ کاسیا سنگست بر پای زمین پیمای من
[illegible] را خرا [illegible] — کوه خارا زیر عطف دامن خارای من
[illegible] — ٥ ساق من خشید گویی بخت دندان خای من
[illegible] نقطه دارد چار میخ — این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من
[illegible] — می بلرزد ساق عرش از آه صور آوای من
[illegible] موزرا — لاجرم زین بند چنبر وار شد بالای من
[illegible] صبح — پس سپید آید سیه خانه بشب مأوای من
٧ [illegible] — ٨ فندق آسا بسته روزن سقف محنت جای من
٩ [illegible] فلك — چون فلك شد پرشکوفه نرگس بینای من
١٠ [illegible] یارب هر نیمشب — تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من
١١ [illegible] — بیم صبح رستخیز است از شب یلدای من
[illegible] — ١٢ شمشمان بی منجنیق از صدمهٔ نکبای من
[illegible] — خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من

[illegible]

[illegible] ... [1] در مراتب عالم و معراج رضوان جای من

[2] [illegible] ... [3] در شبیدی شاهدی دارد گل برنای من

[illegible] ... [5] ای پی غولان گرفته دوری از صحرای من

[6] [illegible] ... خسس تا برسر آیم کف بود همتای من

[illegible] ... [7] طبع عاقل کیست تا گردد عمل فرمای من

[8] [illegible] ... [9] کی بود در ملک استغنا استغنای من

[illegible] ... آخشیجان امهات و علویان آبای من

[illegible] ... [10] در دبستان طریقت شد دل والای من

[illegible] ... [11] بود خواهر گر عیسی مادر ترسای من

[illegible] ... [12] زان هوا را چشمه دان گوهری دریای من

[13] [illegible] ... [14] خاک شروان مولد و دارالادب منشای من

[illegible] ... [15] زآنکه همسایه رقیب بود و هم ماوای من

[illegible] ... [16] گر شما خصمان نه اکنون است استغنای من

[illegible] ... [17] گر ز خون دختران رز بود صهبای من

[illegible] ... دی رسید از دست امروز اجری فردای من

[illegible] ... [18] خاک من شد تا پذیرد جرعهٔ حمرای من

[illegible] ... [19] گر چه چون کوثر همه تن آب شود اجزای من

[illegible] ... دخل صد خاقان بود یک نکتهٔ غرای من

[illegible]

سنبله زاید [illegible]

[illegible] جان‌مردان خاطرعذر [illegible]

[illegible] قمامه مسجد اقصای [illegible]

[illegible]

[illegible] چو آه و یست

[illegible]

[illegible] وخاکدان

[illegible] سنبل زهردارد [illegible]

[illegible]

۱۲ – ص: از [illegible]

۱۳ – مج و با و ط: نرکسدان جان.

تا روی [illegible] پیکر باد [illegible]
مرد [illegible] با بهرام چوبین هم [illegible]
جان بهای نعل را در پای اسب او نشان
شرب [illegible] باشیرش بودهم استخوان [5]
نسر طایر را مگس بینی چو دل بنهاد خوان
گر توانی سایهٔ خود را برون در [illegible] [7]
هیچ دامانت نگیرد هستی کون و [illegible]
[illegible] و آنگه حاجت [illegible]
[illegible]
آدم از وسواس ناجنسی فرو رفت از جنان [11]
تو برای رهنمای ملك پیك رایگان
[illegible] بالای سر [illegible] و آبی زیر ران [14]
[illegible] اوفتی هم در زمان
[illegible]

[illegible] خرسندی [illegible]
[illegible] اندر گوهر آدم خواص مردمی
[illegible]تی کز فقر سازی خیمهٔ مهدی شناس
[illegible]
[illegible] در عدم گسترده اند
[illegible] اندوزد که آید در عدم [10]
[illegible] ساخت با ساز وجود
[illegible]

[illegible] مج و با : به سهر ، ط : [illegible] ماله ز مهر .

[illegible] صحبت این زاهدان جاهجوی[1] — مشتری صورت ولی مریخ سیرت در نهان

[illegible] نار نخوت هرزه‌خوار و تیره دم[2] — چون فطیر از روی فطرت بد گوار و جان گران[3]

[illegible] — طیلسانشانرا ز زنار مجوسی دان نشان[4]

نیست [illegible] — چرخ ازرق پوش آنك عمر كاه و جان‌ستان[6]

چند نالی چند ازاین محنت‌سرای زاد و بود[7] — كز برای رای تو شروان نگردد خیروان

بچهٔ بازی برو [illegible] ساعد شاهان نشین — بر مگس خواران قولنجی رها كن آشیان[8]

[illegible] ماد[illegible] — این بزیر تیشه دارد [illegible] آن بسایهٔ دوكدان[9]

[illegible] — غم ترا گهواره جنبان و حوادث دایگان

[illegible][10] — تا كی این پستان زهر آلودداری در دهان

[illegible][11] — مومیائی هست مدح صاحب صاحب قران

[illegible] — چون زمین بوسد نگارد سجده بر آستان

[illegible] — پنج نوبت میزنند در شش سوی این هفت‌خوان[12]

[illegible] — سكه نقش بت بزر دادن نیارد در جهان

[illegible] — بر كتف دارند كاین مركز ندارد قدر آن[14]

[illegible] — [illegible] ناتوان

[illegible] — [illegible] قرآن بعنوان[15]

[illegible] — [illegible] گذار و [illegible]

[illegible] — [illegible] تو ترا بس خاندان[18]

[illegible]

[illegible] — دشمن شکسته ... چو اهل حجابشان [1]
[illegible] — سری درین همیشه خراب و یبابشان [2]
[illegible] — پیده چون قرابه بگردن طنابشان
[illegible] — رنج و وبال حاصل تن و شتابشان
[illegible] — زان در وفا چو دهر بود انقلابشان
[illegible] — می باید زاهد از عمل ناصوابشان
[illegible] — امید رشن چو دعوت نا مستجابشان
[illegible] — افسرده تر ز برف دل چون سحابشان [6]
[illegible] — نیلوفر آرزو که کند در سرابشان [8]
[illegible] — آری یکی است بولهب و بوترابشان
[illegible] — ننماید آفتابهٔ زر آفتابشان [10]
[illegible] — وز مطبخ مسیح نیاید جوابشان [11]
[illegible] — قطمیر و هم بزبر نشینند کلابشان
[illegible] — چون مار در قفست همه زهر نابشان [14]
[illegible] — چون زیبق است در تب سرد اضطرابشان
[illegible] — کردند پوستین و نکردم عتابشان [16]
[illegible] — صوفی و ... نه بس آید جوابشان
[illegible] — تا من همی نسازم از این سحر نابشان [17]
[illegible] — کرده است بی نشو ز پر عقابشان

[illegible]

مطلع دوم

[illegible] هندوستان[1]
پیش جمالت منم هندوی جان بر میان

[illegible] آتش‌رس
وز لب و چشم تو گشت دیدهٔ من نقل دان[2]

[illegible] آمد ز [illegible]
تا تو بشبرنگ حسن تاخته‌ای بر جهان[3]

[illegible] شده‌ست
خوشهٔ خرمای تر بر طبق آسمان

[illegible] کوکب صبح را
چاره ز بی مرهمی است سوختن پرنیان

[illegible] یکسر موییم ز تو
نیست ترا از وفا بر سر مویی نشان

[illegible] شد
در همه عالم منم موی شکاف از زبان

[illegible] سودا مدار
بشکن صفرای او ز آن لب چون ناردان

[illegible] سخنان تازه کرد
خاصه ثنای ملك کرد ضمیرش ضمان[4]

[illegible] بدعت آغاز
شاه خلیفه پناه، خسرو سلطان نشان

مطلع سوم

[illegible] صور دمید از دهان[5]
کالبد خاك را نزل رسید از روان

[illegible] کف آفتاب[6]
غالیه سایست باد بر صدف بوستان

[illegible] زرین بدید[7]
کرد علمهای روز پرچم شب را نهان

[illegible] زآن شد چنین
شب تن بیمار داشت لاغر از این شد چنان[8]

[illegible] بر لب آب اوفتاد
راست چو قوس قزح بر گذر کهکشان

[illegible] نخل رطب بید بن
عیسی یك روزه گل، مهد طرب گلستان[9]

[illegible] زنده شد و عشوه داد[10]
فاتحه الحمد خواند گفت که جاویدمان

[illegible] شکل شب از ماه نو
هندوی حلقه بگوش گرد افق پاسبان[11]

---

۱ ـ [illegible] خط و [illegible] . ۲ ـ نسخه ط : وز لب و [illegible] تو ، [illegible] چهار نسخه مطابق [illegible] . ۳ ـ نسخه ط : [illegible] . ۴ ـ در [illegible] این بیت [illegible] . ۵ ـ مج : [illegible] . ۶ ـ [illegible] . ۷ ـ مج و پا : [illegible] . ۸ ـ مج و پا : از آن شد . ۹ ـ [illegible] از جای [illegible] گرد بنفشه . ۱۰ ـ ل این بیت را در حاشیه دارد [illegible] . ۱۱ ـ ل و ص : [illegible] .

کز نو گر[illegible] بدید یا[illegible] گیان خزان

[illegible] آن دید کرد آ[illegible]

[illegible]چو آن دید کرد چار[illegible] بر گستوان

[illegible] کرد قبه‌[illegible] از ارغوان

[illegible]

۱۱ ـ ط : بوده شمار

[illegible] خسته بگرد گران [1]
[illegible] شروع [illegible] ددرس خوان

[illegible] هفت خوان
در [illegible] گر کمین و آشیان [3]

[illegible] از عربی ترجمان [4]
تاج سر [illegible] و قصر نوشین روان [5]

چون [illegible] گون شیشه‌ای نقش پری در میان
گردن [illegible] را نگرد از ریسمان [6]

[illegible] که شد اندر زمان [7]
چون [illegible] چو [illegible] تیر از کمان [9]

بر دیگران [illegible] عزت شاهی بران
[illegible] شود ناتوان [10]

چون یکی [illegible] [11]
[illegible] ز نی از شبان [13]

[illegible] آب خوشی در دهان
رونق [illegible] آمد بخوان

[illegible] کند از مرغ دل صنعت عیسی زبان
بنده [illegible] هست شاعر صاحبقران

بنده [illegible] شاه باد بریده زبان

[illegible]

---

۱ ـ [illegible]
بهار نسخه اینطور و فقط ط: [illegible]
است: « [illegible] جلال تو [illegible] ایمان آورد » گفت [illegible]
۲ ـ [illegible] ۳ ـ هر [illegible]
۴ ـ [illegible] فقط در ط این بیت اضافه [illegible]
۵ ـ ط: نوشیروان.
۷ ـ [illegible]
۸ ـ ص: تاج مقرنس.
۹ ـ [illegible] ۱۰ ـ ص و ط: [illegible]
۱۱ ـ [illegible] که [illegible] ۱۲ ـ [illegible] تاج و [illegible]
[illegible]

[illegible] پوستین گر [illegible] گر بود … سوخته گرهر [illegible] چکند پوستین

هست [illegible] است [illegible] … چون [illegible] نیست مر [illegible]

هست [illegible] تو گوهر [illegible] … هست کف [illegible] گوهر دریا یمین

چون [illegible] هست [illegible] … گربه [illegible] هست [illegible] شیر عرین

ای [illegible] صاحب درفش چون [illegible] … زانکه [illegible] نگین هست سلیمان دین

[illegible] تو هست [illegible] … در [illegible] تو هست ناصیهٔ حور عین

نو [illegible] را قهر تو [illegible] … [illegible] شرع را [illegible] تو زیبد امین

[illegible] سیمرغ کیست جز پدر رستم … قاتل [illegible] کیست جز پسر آبتین

گر نه سپهر برین [illegible] دست [illegible] … از چه سبب خم گرفت پشت سپهر برین

[illegible] تو [illegible] را از [illegible] چون بدید … کآیت رایت را صورت شین است شین

[illegible] تیغ تو یافت یك دو شود [illegible] … شصت بسیصد رسید چون [illegible] یافت سین

تیغ تو نه ماه بود حامله از نه فلك … لاجرمش فتح و نصر هست بنات و بنین

گر بمثل روز رزم اسب تو [illegible] افکند … [illegible] کند در زمانش دست شهور و سنین

چون ز خروش دو صف وقت [illegible] کند … چشم جهان اختلاج گوش زمانه طنین

کوس [illegible] طوطی [illegible] صحرای هند … خنجر و خون سپاه آینه و بحر چین

[illegible] از تو گشاید [illegible] … کآن [illegible] چون [illegible] از بهر کین

گنبد نیلوفری [illegible] گل شود … پیش [illegible] کز اوست [illegible] متین

تیغ زبان [illegible] تو [illegible] بر خواند چو آب … ابجد لوح ظفر از خط دست یقین

از پی خون [illegible] تیغ چه باید کشید … چون [illegible] هست در کف رایت رهین

خلق تو از [illegible] لطف جان [illegible] … چون حرکات فلك در نغمات حزین

از [illegible] صفت حلم و تواضع [illegible] … زآنکه بقول خدای نیست شیاطین ز طین

[illegible]

ای همه‌هستی [illegible]

[illegible] بر [illegible]

[illegible] جهان شاه طغان [illegible] رم

[illegible]

با : این مکس ، ر میج [illegible] مؤخر بر [illegible]
کوردین ، بقیه بکاف [illegible] ری ، ر ك تعلیـ [illegible]

در معنی [illegible]

[illegible] بر نتابد بیش از این
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دامن [illegible] بر نتابد بیش از این
این قدر [illegible] سودا بر نتابد بیش از این
[illegible] بر نتابد بیش از این
[illegible] بر نتابد بیش از این
[illegible] بر نتابد بیش از این
چون [illegible] بر نتابد بیش از این
مرغ زندانی [illegible] بر نتابد بیش از این
چون [illegible] بر نتابد بیش از این
عشق [illegible] بر نتابد بیش از این
[illegible] بر نتابد بیش از این
روح [illegible] بر نتابد بیش از این
[illegible] بر نتابد بیش از این
[illegible] بر نتابد بیش از این
روح [illegible] بر نتابد بیش از این
[illegible] بر نتابد بیش از این
دیده [illegible] بر نتابد بیش از این
[illegible] بر نتابد بیش از این
[illegible] بر نتابد بیش از این
کعبه [illegible] بر نتابد بیش از این
[illegible] بر نتابد بیش از این
[illegible] بر نتابد بیش از این

[illegible]

کوه قاف [illegible] عنقا بر نتابد بیش از این

درد بی‌درمان [illegible] بر نتابد بیش از این

[illegible] بر نتابد بیش از این

[illegible] بر نتابد بیش از این

[illegible] بر نتابد بیش از این

[illegible] بر نتابد بیش از این

دل که [illegible] دانا بر نتابد بیش از این

روح را [illegible] بر نتابد بیش از این

نفس را [illegible] بر نتابد بیش از این

[illegible] بر نتابد بیش از این

[illegible] بر نتابد بیش از این

[illegible] اما بر نتابد بیش از این

درد سر [illegible] را بر نتابد بیش از این

[illegible] را [illegible] بر نتابد بیش از این

[illegible] را دادن [illegible] بر نتابد بیش از این

[illegible] را بر نتابد بیش از این

[illegible] بر نتابد بیش از این

[illegible] بر نتابد بیش از این

[illegible] را دادن [illegible] بر نتابد بیش از این

در حضر [illegible] بر نتابد بیش از این

آخر [illegible] بر نتابد بیش از این

[illegible]

[illegible] حزن با سرد سیر آمد [illegible]

مدح [illegible] چون جابجا منزل بمنزل گ[illegible]

[illegible]

[illegible] از این

[illegible] تابد بیش از این ۲

[illegible] از این ٤

[illegible]

کرامت را مکافا بر نتابد بیش از این

[illegible] بر نتابد [illegible] از این ۷

[illegible] بیش از این

[illegible]

زلف تو شیفته [illegible] ملك فریب
روی تو سلطان [illegible]

عشق تو آورد قیامت پدید
فتنهٔ تو کرد [illegible] نهان

[illegible] تو از راه [illegible]
کرد [illegible] از ارغوان

[illegible]
تا نکنی قصد [illegible] دهان

زانکه [illegible]
گو ببری [illegible] آسمان

[illegible] از زلف تو
[illegible] بتوان آن

در لب تو هست [illegible]
در دل [illegible] از آتش نشان

[illegible] تو اختر [illegible]
[illegible] او [illegible] بنان

جز از [illegible]
[illegible] زر سلطان نشان

مطلع دوم

از همه عالم [illegible]
[illegible] تو [illegible]

از تب هجران تو [illegible]
[illegible] ناتوان

[illegible]
با تو [illegible] اندر میان

[illegible]
هست [illegible] دهان

[illegible] حسرت [illegible]
دیده [illegible] زبان

[illegible]
[illegible] از استخوان

چون [illegible]
سوخته شد در [illegible]

در [illegible]
زآنکه [illegible]

درد دلم [illegible]
[illegible] شود در زمان

[illegible] دل [illegible]
زان [illegible] اندوه در او کاروان

[illegible]

[illegible]

از ظل خورشید [illegible]
صدر ازل قدر [illegible]
کوست در [illegible]

[illegible]

گر کله [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] هرزه آن [illegible]

[illegible] — سرد معانی چو دم مهرگان

[illegible] — سخت مباهات شوند این و آن

[illegible] — طفل بیك چوب و دو تار ریسمان[4]

هست عیان تو [illegible] — [illegible]

[illegible] یکی است — [illegible] یکروزه که امتحان

[illegible] بس است — تا نرسد ز اهرمنانم زیان

[illegible][5] — کز شرفش دهر خرف شد جوان

[illegible] — عصمت او سالك خط جنان

حشمت او [illegible] — دانش او یافت گذرگاه کان

[illegible] — قاضی از آن گشت بر اهل جهان

هست [illegible] — عالم از آن میرودش در عنان

هست جنیبت [illegible] — جاه تو در عالم جان داستان

ای کف تو [illegible] جود آفرین — نیست به از خاطر تو میزبان

[illegible] را — نیست به از خامهٔ تو دیدبان[7]

[illegible] دیدهٔ اسلام را — آن زره دارد و آتش سنان

از پی [illegible] از خصم تو — تیر [illegible] ستاره فشان[8]

چرخ مرا وقت ثنای تو گفت — در طلب [illegible] نان

مادحی [illegible] سخن بی [illegible] — [illegible] که [illegible] بسر نردبان[9]

طبع [illegible] — کنت فی وصف رطب اللسان[10]

[illegible] جف القلم

[illegible]

جزع تو بغمزه برده جنبش
لعل تو ببوسه داده ثوران[1]

نعمان تو نزار تر ز سیمرغ
پرورده بسارة سلیمان

در عین قبول تو خرد را
بی‌رنگ شده کفر و ایمان

از جور تو در دیار عشاق
برخاسته صوت گریبان

گر فتنه نیستی که خیزد
طیره منشین و طره مفشان[2]

عشقی را بگیری سعفت
کاریست برون ز وصل و هجران[3]

زیبست و را بلغما ...
بی زحمت ناقه و بیابان

خدمت[4] قبله عرش انس
مقصود قران و صدر اقران

عبد ... الاسلام را
در سلطنت قدر اوست جولان

سلطانی که از آفرینش او
مستوجب آفرین شد ارکان

از بخت جوان او قلم بد
چون دست کشم به پیر دهقان

مسمط دوم

اکنون که کشید گل گریبان
دست من و دامن گلستان

بی پرده زر فشان نسیم
چون باد شده است عنبرافشان

خوشه کش طرف نفشه ...
صد باربد از هزار دستان[5]

از ... شکوفه و از گل
کرده است فلک ستاره باران

رنگی سببی لاله همچند
اندر دل مشتریست کیوان

در پیکر باغ شکل نرگس
چشمی است که در ... مژگان

[illegible]

[illegible] نه اند [illegible][1] | چون نیستم از صفت چو ایشان[2]
[illegible] دارند [illegible] قیمت | ایشان ز بهیمه من ز انسان
جز دعوت شب مرا چه چاره | هان ای دعوات نیمشب هان
[illegible] اسد را مگر [illegible] | از فضل خدای حال گردان
از دیده روزگار بی نور | در سایهٔ صدر باش پنهان
بگزیدهٔ حق [illegible] الدین | کز [illegible] شد سپید دیوان
[illegible] گر [illegible] | در خلد [illegible] اوست رضوان
[illegible] و محیط [illegible] | جودی و حرا و قاف و ثهلان[3]
هر هفت [illegible] سخا و حلمش | با جدول و خردلند یکسان
ای کرده جلال تو چو تقدیر | وافکنده کمال تو [illegible][4]
در گوش زمانه حلقهٔ حکم | بر دوش جهان ردای فرمان
خورشید دل و مشتری ذهن | احمد سیری و حیدر احسان
[illegible] لاجرم از [illegible] مدحت | [illegible] چو عطارد و [illegible]
با پشت و دل شکسته آمد[5] | در خدمت تو درست پیمان
هم بر در مصطفی نکوتر | انس انس و سلوی سلمان[6]
گر مدح تو [illegible] ادا کرد | [illegible] در این میان نه طغیان
یعنی تو [illegible] بصفوت | گر چند نه ای بوحی و برهان
او ختم انبیاست لکن[7] | آمد پس انبیا بکیهان[8]
مقصود طبیعت آدمی بود | از حیوان و نبات و ارکان[9]
بعد از سه مراتب آدمی زاد | بعد از سه کتب رسید فرقان
[illegible] عملی بود بآخر | از اول فکرت فراوان[10]
گل با همه خرمی که دارد | از بعد گیا رسید بستان[11]

[illegible]

٣ — [illegible] جودی و [illegible] ٤ — [illegible]

٦ — مج [illegible] سلوی سلمان ٧ — [illegible]

٨ — [illegible] آمد [illegible] از انبیا ٩ — مج: از [illegible]

١٠ — [illegible] اول [illegible] ١١ — مج: از بعد [illegible] رسید

از صحو گل ... [illegible]

صد لغت ... [illegible]

سبحان الله که ... [illegible]

ای در کنف تو ... [illegible]

آنرا که ... [illegible]

هر کس که ... [illegible]

داند که ... [illegible]

زین به سخن ... [illegible]

عید آمد و در ... [illegible]

دارم ... [illegible]

بادی ... [illegible]

رای تو و رای ... [illegible]

[illegible]

در مدح ... [illegible]

دوش چو سلطان چرخ ... [illegible]

داد ... [illegible]

گشت ... [illegible]

شام ... [illegible]

چون ... [illegible]

مطرد ... [illegible]

گفت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سبحه [illegible] الا این نیست [illegible]
جان [illegible] را [illegible] انس و [illegible]
همچو بد [illegible] تو [illegible] امتحان
تاج نه [illegible] تخت ده اردوان
[illegible] نشان[9]
سرعت عزم ترا باد بزیر عنان
[illegible] اثر عدل را رای تو نوشین [illegible] وان
[illegible] باغ [illegible] معصفر و زعفران[12]
شیر [illegible] کی شود همبر شیر ژیان
[illegible] دل دردهانش همچو زبانه‌زبان[14]
خنجر خصم تواست [illegible] اورا [illegible] فسان[16]
[illegible][18]
[illegible]

[illegible] در ایام تو ، ص : خنجر
۱۷ — مج : بدید ، ط :
۱۹ — این بیت در مج نیست ، پا : زآن سوی

کینهٔ عدل تو هست در دل فتنه مدام | هست قدیمی بلی کینهٔ گرگ و شبان

بحر کفا از کرم در همه عالم توئی | کاهل هنر را ز تست قاعدهٔ نام و نان

خاصه در این عهد ما کز سبب بخل ... | خاصه در این دور ما کز اثر جهل آن [1]

روی سخن گشته است زرد تر از شنبلید [2] | اشک سخن گشته است سرخ تر از ارغوان [3]

لاجرم از عشق نعت وز شعف مدح تو [4] | ز آتش خاطر مراست شعر چو آب روان [5]

غایت مطلوب من خدمت درگاه تست | ای در تو خلق را گشته بروزی ضمان [6]

نیست جهانم بکار بی در میمون تو | ور بودم فی المثل عمر در او جاودان

خاک در تو مرا گر نبود دستگیر [7] | خاک ز دست فنا بر سر این خاکدان

بگذرد ار بخشش از تو قبولی بیچه | خاقانی خوش سخن بی شک از فرقدان [8]

تا ز شفق وقت شام دامن گردون شود | همچو ز خون روز جنگ دامن برگستوان

کوکب ناهید باد بر در تو پرده دار | چشمهٔ خورشید باد بر سر تو سایبان

شعلهٔ رای تو باد عقدهٔ مهر و مه [9] | فضلهٔ خوان تو باد مایدهٔ انس و جان [10]

باد مسلم شده کف و بنان ترا [11] | خنجر گوهر نگار، خامهٔ گوهر فشان

جاه ترا مدح گوی عقل و زبان خرد [12] | حکم ترا زیر دست دولت و بخت جوان

در مدح اصفهان [13]

نکهت حوراست یا هوای صفاهان [14] | جبهت جوزاست یا لقای صفاهان

دولت و بخت دوگانه زاد چو جوزا [15] | مادر بخت یگانه زای صفاهان [16]

چون زر جوزائی اختران سپهرند | سخته بمیزان از کیای صفاهان

---

۱ — مج : کو [illegible] ۲ — [illegible] ... روی سخن [illegible]
۳ — [illegible] و اشک سخن [illegible]
۴ — مج : [illegible] ۵ — [illegible] چو شعر روان
۶ — [illegible] ۷ — این بیت در مج نیست [illegible]
[illegible] ۹ — [illegible]
۱۰ — [illegible] ۱۱ — مج [illegible]
۱۲ — مج [illegible] ۱۳ — این قصیده در مج [illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۴ — [illegible]
۱۵ — مج [illegible] ۱۶ — [illegible] مادر [illegible]

بلکه چو جدا شد [illegible] حلبه[1] — [illegible] صفاهان

بل که ز عرش [illegible] است [illegible] — مشکبا که دست [illegible] صفاهان[2]

زآن نظر [illegible] علی العرش — [illegible] اسرار صفاهان[3]

خاک صفاهان [illegible] — مسند توحید منتهای صفاهان

دیدهٔ خورشید [illegible] داشت[4] — از حسد خاک سرمه زای صفاهان[4]

لاجرم آمد برای دیدهٔ [illegible][5] — دست مسیح است سرمه‌سای صفاهان

چرخ نبینی که هست [illegible] سرمه — رنگ گرفته ز سرمه‌های صفاهان

نور نخستین [illegible][6] — درج [illegible] جسد را به هوای صفاهان

یرحمک الله زد آسمان که دم صبح[7] — عطسهٔ مشکین زد از صبای صفاهان

بس که ز اجزا جنان برد برفت[8] — خاک جنان ارم نمای صفاهان

دست خضر چون نیافت چشمهٔ [illegible] — کرد تیمم بخاک پای صفاهان

چاه صفاهان [illegible] — مهبط [illegible] فضای صفاهان

چتر سیاه است خال چهرهٔ [illegible][9] — ز آن [illegible] هوای صفاهان

مرغ ضمیر مرا [illegible] — یا [illegible] صفاهان

قلت [illegible] عین — قال نعم کیف [illegible] صفاهان

قلت [illegible][10] — قال بلی جود اسخیای صفاهان

رای بری چیست خیز [illegible][11] — [illegible] داشت [illegible] صفاهان

یار من از جمله [illegible] بر لب [illegible] — خواستم انصاف ماجرای صفاهان

مستمعی گفت [illegible] بغداد[12] — چند صفت پرسی از صفای صفاهان

منکر بغداد چون [illegible][13] — [illegible] دجله سر [illegible] صفاهان

[illegible]

خاصه بغداد خطّه‌ای که خلیفه است [1] / نعل بها زیبدش بهای صفاهان

آن دگری گفت کز زکات تن کرخ [2] / هست نصاب جی و نوای صفاهان

گفتم بغداد بغی دارد و بیداد / دیده نه‌ای داد باده‌های صفاهان [3]

کرخ کلوخ در سقایهٔ جی دان [4] / دجله نم قربهٔ سقای صفاهان

ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست / بهر کلاب طرب سرای صفاهان [5]

از خط بغداد و سطح دجله فرونست / نقطه‌ای از طول و عرض جای صفاهان

چون بسر کوه قف نقطهٔ قادان [6] / خطهٔ بغداد در ازای صفاهان

عطر کنند از پانگ مشک بغداد [7] / و آهوی مشک آید از فضای صفاهان

فقهٔ کنعان دهد خساست بغداد / نعمت مصر آورد سخای صفاهان

بضعهٔ مصر است با ز فرضهٔ بغداد [8] / و ز خط مصرست به بنای صفاهان

نیل کز ازنده رود و مصر کم از جی [9] / قاهره مقهور پادشای صفاهان

بالفچهٔ عین شمس گلخن جی دان / و ز بلسان به شمر گیای صفاهان

اینهمه دادم جواب خصم و گواهم / هست رفیع ری و علای صفاهان

مدت سی سال هست کز سر اخلاص / زنده چنین داشتم وفای صفاهان

آنان ختم الغرائب آخر دیدند [10] / تا چه نثرانده‌ام برای صفاهان [11]

مدح دو فاروق دین چگونه نبشتم [12] / صدر و جمال، آن دو مقتدای صفاهان

در سنه ثنون الف بحضرت موصل [13] / راندم تا نون الف سزای صفاهان [14]

صاحب جبریل دم، جمال محمد [15] / کز کرمش دارم اصطفای صفاهان

---

۱ ــ مج و با و ما : خلیفه که بغداد . ۲ ــ ل و ص : آن چرخ ، و در حاشیهٔ هردو نوشته : «کرخ» و مقصود بیت قبل است . ۳ ــ ط : داد باغهای ، مج : داد باد های ، با : [illegible] بود چنین درست کسی روی [illegible] علامت گذاشته و در حاشیه نوشته : باغهای [illegible] ، متن صحیح است ران تعلقات . ۵ ــ مج و ط : [illegible] کلوخ [illegible] ، با و ص : سقایه خانهٔ ، متن صحیح است [illegible] طرب [illegible] . ۶ ــ مج : چون بسر کوه . ۷ ــ ط : عطر کند . ۸ ــ با : ز فرضهٔ بغداد . ۹ ــ مج : [illegible] . ۱۰ ــ ط : آنان . ۱۱ ــ ل : بجای ، و در حاشیه نوشته : «برای» . ۱۲ ــ ل و [illegible] : چگونه نویسم ، و دو بیت بعد قرار داده است ، ط : کنم من ، ل چند بیت بعد در حاشیه نیز بیت را الحاق کرده و بشکل : «چگونه نوشتم» . ۱۳ ــ مج : ثنی نون الف (هردوجا) . ۱۴ ــ ص : مرای صفاهان ، ل : ثنای صفاهان . ۱۵ ــ با : جمال دین محمد .

[illegible]

[illegible] نکه [illegible] ود دزد [illegible]انم

[illegible] سپید روز [illegible]

اهل صفاهان [illegible]

[illegible]

[illegible] مکرمت [illegible] صفاهان

تا نهم مکه را ورای صفاهان

[illegible] یابم از عطای [illegible]

[illegible] از هجای صفاهان

[illegible] صفاهان

[illegible]

وصف این خوان خانه می‌بیند[1] ‌‌ چون ششه چرخ در فضای صفاهان[2]

کرد ابلهٔ گردون روز قدر از دور ‌‌ دیده چشم من آشنای صفاهان[3]

بس لب و گردن بحضل خوش انبشت ‌‌ هر قصبهٔ کشکر فزای صفاهان

سینهٔ چرخ کز مساحی معنی ‌‌ داغ دل ساید آسیای صفاهان[4]

راست نهادند پرده‌اش و بیختند ‌‌ پردهٔ کز دیدم از ستی صفاهان[5]

شهر زر و تخت دلفدیس خسروانا[6] ‌‌ باز مرا جفت کین نوای صفاهان[7]

و اجزا گشته ام بشاهد حربا[8] ‌‌ دی ، گلهٔ حربهٔ جفای صفاهان[9]

ز آن گله کردم بآفتاب که دیده ‌‌ گوست سنا باقی از سنی صفاهان

گفت چو برشد درون ز راه زبان دم ‌‌ ده ز ره چشم زن جوی صفاهان[10]

از تن عالم خورند گوشت مبدا ‌‌ زهر چگونه سزد غذای صفاهان

داد صفاهان ز ابتدام کدورت[11] ‌‌ گرچه صفا بشد ابتدای صفاهان

سیب صفاهان الف فرود در اول ‌‌ تا خورم آسیب جان‌گزای صفاهان[12]

از هنر قانی بلاه و ساقی ‌‌ زر برشیم فی بلای صفاهان

عقل الفلک نهم عقد کلاب[13] ‌‌ سوی اداوی بیقولای صفاهان[14]

اینهمه سکبای خشم خورده که آخر ‌‌ بینم لوزینهٔ رضای صفاهان

گرچه صفاهان جزای من ببدی کرد ‌‌ هم بنکویی کنم جزای صفاهان

خطهٔ شروان که نامدار بمن شد ‌‌ گر بخرابی رسد بقای صفاهان

نسبت خاقان بمن کنند که فخر ‌‌ در نگرد دانش آزمای صفاهان[15]

پانصد هجرت چو من نزاد یگانه[16] ‌‌ باز دوگانه کنم دعای صفاهان[17]

مبدع فحلم بنظم و نثر شناسند ‌‌ کم نکنم تازیه ولای صفاهان

---

۱ — مج [illegible] و [illegible] . ۲ — مج و [illegible] : در فضای صفاهان . ۳ — این بیت [illegible]
۴ — [illegible] و [illegible] : [illegible] آسیای . ۵ — مج و با : [illegible]
در مج و [illegible] : [illegible] . ۷ — [illegible] : جفت [illegible] . ۸ — مج : [illegible]
[illegible] . ۹ — [illegible] . ۱۰ — [illegible] : از ره چشم [illegible] .
[illegible] . ۹ — مج : [illegible] حربه [illegible] . ۱۳ — با و [illegible] : نهم عقد کلاب .
۱۱ — مج : ز ابتدای . ۱۲ — مج : جان گزای . ۱۴ — [illegible] : [illegible]
۱۵ — [illegible] : دانش آزمای [illegible] . ۱۶ — با : [illegible] املای ، کذا .
[illegible] : نزاد چو من . ۱۷ — [illegible] : باز دوگانه [illegible] .

از دم خاقانی آفرین ابد باد

ایوان مدائن[1]

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان — ایوان مدائن را آیینهٔ عبرت دان
یک ره ز لب دجله منزل به مدائن کن — وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی — کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد — گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله — خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان
بر دجله گری نونو وز دیده زکاتش ده — گرچه لب دریا هست از دجله زکات استان
گر دجله درآموزد باد لب و سوز دل — نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان
تا سلسلهٔ ایوان بگسست مدائن را — در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان
گه گه به زبان اشک آواز ده ایوان را — تا بو که به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو — پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون — گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق ماییم به درد سر — از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی — جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما — بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
گویی که نگون کرده است ایوان فلک وش را — حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه می‌گرید — گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

نی زال مداین کم از پیرزن کوفه
نی حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن

دانی چه مداین را با کوفه برابر نه
از سینه تنوری کن و از دیده طلب طوفان

این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان

این هست همان درگه کورا ز شهان بودی
دیلم ملک بابل، هندو شه ترکستان

این هست همان صفه کز هیبت او بردی
بر شیر فلک حمله، شیر تن شادروان

پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین
در سلسلهٔ درگه، در کوکبهٔ میدان

از اسب پیاده شو، بر نطع زمین نه رخ
زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را
پیلان شب و روزش گشته به پی دوران

ای بس شه پیل افکن کافکنده به شه پیلی
شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان

مست است زمین زیرا خورده است بجای می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

بس پند که بود آنگه در تاج سرش پیدا
صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین
بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان

پرویز بهر بومی زرّین تره آوردی
کردی ز بساط زر زرّین تره را بستان

پرویز کنون گم شد، زآن گم شده کمتر گوی
زرّین تره کو برخوان؟ رو کم ترکوا برخوان

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان

بس دیر همی زاید آبستن خاک آری
دشوار بود زادن، نطفه ستدن آسان

خون دل شیرین است آن می که دهد رز بن
ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

چندین تن جباران کاین خاک فرو خورده است
این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان

از خون دل طفلان سرخاب رخ [illegible]

[illegible] این درگه در یوزهٔ [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] تحفه ز [illegible]

[illegible]

[illegible] غم نخواهی یافتن

آستین دست کس معلم نخواهی یافتن

ماجرای درد را محرم نخواهی یافتن

کز جهان مردمی مرهم نخواهی یافتن

[illegible] ماتم نخواهی یافتن

[illegible] ی لب بر ندار [illegible]

با جراحت چون بهایم ساز در [illegible]

[illegible]

هر زمان از هاتفی آواز می آید ترا — کاندرین مرکز دل خرم نخواهی یافتن
قاف تا قاف جهان بینی شب وحشت چنانک — تا دم صور ش سپیده دم نخواهی یافتن
تاج دولت بایدت زر سلامت جوی لیک[1] — آن زر اندر بوتهٔ عالم نخواهی یافتن
تو چو هدهد تاج داری بایدت در حلق دل[2] — طوطی آسا طوق آتش کم نخواهی یافتن
خشک بیخ آرزو را فتح باب از دیده ساز — کاین گلستان را ازین به نم نخواهی یافتن
حلقهٔ تنگ است درگاه جهان لاجرم[3] — تا دوتایی قامت بی خم نخواهی یافتن[4]
جان نالان را بهار و خانهٔ گردون مجو — کز کفش جان داروی بی سم نخواهی یافتن[5]
عافیت زان عالم است اینجا مجوی از بهر آنک — نوش زنبور از دم ارقم نخواهی یافتن
های خفتی بنای عمر بر یخ کرده اند — زو فقع مگشای چون محکم نخواهی یافتن
دهر گو در خون نشین و چرخ گو در خاک شو[6] — چون ازین و آن وجود عم نخواهی یافتن[7]
فیلسوف اعظم و حرز نهم کز روی وهم — جای او جز گنبد اعظم نخواهی یافتن
کتب حکمت را با آتش ده که او چون باد شد[8] — جام را بر سنگ زن چون جم نخواهی یافتن
رخش دانش را ببر دنبال و پی برکش از آنک — هفت خوان عقل را رستم نخواهی یافتن[9]
چرخ طفل مکتب او بود و او پیر خرد — لکن از پیران چنو معصم نخواهی یافتن[10]
صد هزاران خاتم ار خواهی توانی یافت لیک — نقش جم بر هیچ یک خاتم نخواهی یافتن
چشم ما خون دل و خون جگر از بس که ریخت — اکحل و شریان ما را نم نخواهی یافتن
سوخت کیوان از دریغ و چنان کو را دگر — بر ز کار این کهن طارم نخواهی یافتن
مشتری زین پس کز این غم ریخت خون اندر کنار — مصحفش را جز بخون معجم نخواهی یافتن
از دریغ آنکه روح و جسم او از هم گسست — جز ارکان را دگر با هم نخواهی یافتن

---

۱ ــ با: جوی از آنک. ۲ ــ ط: [illegible] در حلق. ۳ ــ مج: [illegible] درگاه جهان زان لاجرم. ٤ ــ ط: قامت بی خم. ٥ ــ ط: جان داروی [illegible]. ٦ ــ با: در خون [illegible]. ۷ ــ [illegible] چون از این و ز آن [illegible]. ۸ ــ [illegible] که چون او باد شد. ۹ ــ مج: هفت خان. ۱۰ ــ [illegible] لیکن از پیران [illegible] چنان معظم.

[illegible]

در مدح [illegible]

[illegible] — [illegible] عقل زبان دان او

[illegible] — [illegible] او

[illegible] — [illegible] گردان او

[illegible] — [illegible] او

[illegible] — [illegible] نقطهٔ پنهان او

[illegible] — [illegible] دیوان او

[illegible] — [illegible] او

[illegible] — [illegible] گوهر رخشان او

[illegible] — [illegible] او

[illegible] — [illegible] نیستان او

[illegible] — [illegible] ایوان او

[illegible] — [illegible] بر در زندان او

[illegible] — پس پر طاوس را کرده مگس ران او

[illegible] زیر ران — ریخته بهرّای زر منتظر ران او

[illegible]

۱۴ ـ ط : از دست [illegible] ۱۵ ـ ص : در زندان [illegible]

دل که کنون بیدقیست بیش که فرزین شود[1] — چون که بپایان رسد هفت بیابان او

نقطه ای از سر آن دل حاصل خاقانی است — کز سر آن شمّه خاست جنبش ایوان او[2]

دل پدر کبریاست شحنهٔ کارش که او — خاک در مصطفاست [illegible] حسّان او[3]

گر چه گرش خسته شد از فزع حادثات[4] — نعت محمد بس است [illegible] درمان او[5]

قابلهٔ کاف و نون، طاها و یاسین که هست — عاقلهٔ کاف و لام طفل دبستان او

گیسوی حوا شناس برچه منجوق او — عطسهٔ آدم شناس شیههٔ یکران او[6]

دوش ملایک بخست غاشیهٔ حکم او[7] — گوش ملایک بسفت حلقهٔ فرمان او

عقل درختی است پیر منتظر آن کزو — خواهی تخته کنند خواهی چوگان او[8]

در مدح پدر خویش علی نجار گوید[9]

سلسلهٔ ابر گشت زلف زره سان او — قرصهٔ خورشید گشت گوی گریبان او[10]

پنجهٔ شیران شکست قوّت سودای او — جوشن مردان گسست ناوک مژگان او

[11] خوش نمکی شد [illegible] تر عارضش — [illegible] نمک [illegible] دلها مهمان او

رنگ بسبزی زند چهرهٔ او را مگر — [illegible] رنگ پستهٔ خندان او

[12] گرچه [illegible] نیست دلش آن من — هست [illegible] که هست هستی من آن او[13]

دارم زنگار دل، دارم شنگرف اشک — کیست که نقش کند زین دو بر ایوان او[14]

عمر من اندر غمش رفت چو ناخن بسر — داغم [illegible] کبود در تب هجران او[15]

[16] گرچه شکر خنده کرد بر دل چون آتشم — آتش من [illegible] بر شکرستان او

دیلم [illegible] من از چشم و سر — هندوکی [illegible] بندهٔ دربان او[17]

[illegible]

۱۷ — [illegible]

[illegible] بیانگ [illegible] — [illegible] جان [illegible]

دی پدر من [illegible] — [illegible] نقطهٔ مرجان او

[illegible] — از ید بیضا گذشت دست عمل ران او

[illegible]

دهر چوبی نست خاك بر سر سالار او[1] ده چوترانیست باد در کف دهقان او

خیز [illegible] نقب زن از دود دل[2] در شکن از آه صبح سقف شبستان او

گوهر خود را [illegible] صندوق او [illegible] خود را [illegible] آر از گوزندان او[3]

[illegible] [illegible] از سر پیمان او

[illegible] [illegible]

کار چو خام آمده است آتش [illegible] خر چو کژ افتاده است کژ نه پالان او

ابجد سودا [illegible] سورهٔ سر در نویس هم بدبستان او

[illegible] گر چه ز پس [illegible] او

اوست شهنشاه نطق [illegible] راه ز پس وا روند [illegible] او

[illegible] [illegible]

گر [illegible] او رخنه کرد زلزلهٔ حادثات [illegible]

[illegible] [illegible]

یوسف [illegible] [illegible] زنند بر در امکان او

نوح نه بس [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دو نرگسه [illegible] او

[illegible] [illegible] بیشه شده است تیشهٔ بران او

[illegible] هست لسان الحمل [illegible] او

چرخ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] — گر همه ارّه نهند بر سر، اخوان او
[illegible] — [illegible]طش ورا عیب پوش بخشش فراوان او
[illegible] — [illegible] اولیاست ذرهٔ ایمان او

[illegible]

[illegible] — [illegible] چیست و افسر [illegible] او
[illegible] — کو خلف آدم است و ایشان شیطان او
[illegible] — [illegible] طاغی و [illegible] رهبر طغیان او[8]
[illegible] — [illegible] خزف سان او
[illegible] بر خرد قفل وار می [illegible] انگند [illegible]

[illegible] بست خیالش که هست [illegible][9]

[illegible]

غزل و شکایات

دلسوز ماند آتش گرم است قند او [1] ‏— آتش که دید دانهٔ دلها سپند او

هر آفتاب زردم عیدی بود تمام [2] — چون بینمش که [illegible] او [3]

برچون پرند، لیک داش گوشهٔ پلاس — من [illegible] پرند او

رخ را [illegible] ز اشک شور از آن [4] — چشمم [illegible] ز آب [illegible] او

در سینه حلقه ها شودم آه آتشین — از خستگی دل [illegible] او

زین سرد باد حلقهٔ آتش فسرده باد [5] — تا نعل زر کنم ز برای سمند او

جرمی نکرده حلقهٔ گوشش نگین سر است — آویخته [illegible] کمند او

پشمن است حلقهٔ گوشش ولی چه سود — حلقه بگوش او [illegible] بند او [6]

خاقانی آن اوست غلام درم خرید — بفروشدش بهیچ که [illegible] پسند او

خاقانی از نشیمن آزادی آمده است — [illegible] رنگ و بند او

[7] ننشیند از [illegible] : بجز [illegible] بجو — برکهکشان [illegible] ریشخند او [8]

زاین سپهر [illegible] حیات از آن — قصاب حلق خلق بود گوسفند او [9]

[9] سربسته همچو غنچه [illegible] — هر [illegible] چو سرو دل [illegible] او

[10] خضر است [illegible] و خانه [illegible] — هر خضر [illegible] او [11]

[12] با همتی چنین سوی ناجنس میل کرد — تا لاجرم [illegible] از [illegible] او [13]

باز سپید با مگس [illegible] هم آشیان — خانه [illegible] بر سر [illegible] او

[14] سیمرغ بود [illegible] همچو زاغ — پست از پی چه [illegible] طیران بلند او [15]

[illegible] بیت اول [illegible]

۱ — این قصیده [illegible] ... بیت ۸ [illegible]

[illegible] تازه [illegible] غزلیات [illegible]

۲ — با : هر آفتاب زردی. ۳ — [illegible] ۴ — [illegible] ۵ — [illegible]

۶ — از [illegible] آخر [illegible] ، این [illegible] بیت [illegible]

مج : [illegible] رنگ بند او ، ل : [illegible] بند او.

[illegible] بیت آخر [illegible] مج و [illegible] ۱۰ — [illegible] جان و

۷ — [illegible] ۸ — [illegible] ۹ — [illegible] همچو غنچه [illegible] ۱۲ — [illegible]

خانه [illegible] ۱۱ — [illegible] ۱۴ — مج و [illegible]

[illegible] ۱۳ — [illegible]

۱۵ — [illegible] پست از چه [illegible] طیران.

[illegible]

حرف هاء

این قصیده را [illegible] خوانند [illegible] کعبهٔ معظمه [illegible] نعت حضرت محمد مصطفی [illegible] انشاد کرده است

صبح خیزان [illegible] آمده | چون [illegible] در عالم جان آمده

[illegible] آمده

[illegible] دندان [illegible] آمده

[illegible]

[illegible]

مصطفی استاده خوان کعبه خوان طشت دار … هندیه ز دندان خورد خاص و عیسی کستان آمده
هم چو طغرای نشان آمد است از طیلسان … بلکه دست آب همه مسکین و خویش آمده
آسمان آورده زرّین آبدستان ز آفتاب … پشت خم پیش سیاهان چون آبدستان آمده
خضر جاری بر دست زآب دست مصطفی … گوشت خشک عرب را آب حیوان آمده
نقد پروردان چو ره آن خوانی ز روزه دار … کعبه همچون خوان عیسی پیدا ایشان آمده
یوسفان عزیز بر آن خوان کعبه بنشسته آن چنانک[1] … پیش یوسف قحط پروردان کنعان آمده
خوان کعبه هشت خوان خضر را همچنان[2] … چار جولی او را چنبر سبع الوان آمده[3]
بر سر آن خوان ظرباف چو مرغان بهشت … نیمه ای گوید و دیگر نیمه بریان آمده
کعبه در تربیع همچون تخته نرد مهره باز … کمشتی جنبش و شش دانسی و جان آمده[4]
نفس یک تنها بر آن کعبتین پیدا شده … پس شش اینچ و چیذ و پنه دو پنهان آمده[5]
هر حساب کرده بر حق خیر چون بر دو زیاد … هر که شش پنجی زده یک بر سر آن آمده
عشمان چون خضر و طیلسان بر هفت پیکر و بس … نعل بی شان همسر تاج خضر خان آمده[7]
صوفیان ز کوه بر آب زندگانی چون خضر … همچو موسی در عصا شان حلق ثعبان آمده
هو و هو گریان مریطان هوی هوی اندر دهان[8] … چون صدف شان غرق اشک و سینه عطشان آمده
ز آه ایشان که اگر چون سوزن عیسی شده … گاه هی چون حلقهٔ زنجیر عطران آمده[9]
آتشین حلقه ز دو افتاده و جسته ز حلق … رفته سقف عرش را خشخاش پیچان آمده
ز آهشان یک نیمه مسمار در دوزخ شده … باز دیگر نیمه طوق حلق شیطان آمده
این مربع خانهٔ نور از خروش صوفیان … چون مسدس خانهٔ زنبوران افغان آمده[10]
چون مشبک خانهٔ زنبوران از آه مشتاقان … پس دریچه خانه در بام زه ایوان آمده[11]
کعبه همچون شده زنبوران دیبا جامه کلک … عامی گردش چو زنبوران غریوان آمده
آفتاب اشتر سواری بر فلک بیمار تن … در طواف کعبه محرم وار عریان آمده

[illegible]

ص : هوی وهوی اندر … هو و هو اندر …
خوان (اینجا و …)

۱۱ ـ این بیت … نیست و … [illegible]

بر [illegible] عجب [1] | بر سر هر [illegible] کعبه [illegible] باران آمده

[illegible] [2] | [illegible] آوازه [illegible] آمده

بو قبیس [illegible] | [illegible] وصل آمده [3]

کرده عیسی [illegible] | و [illegible] رنگ [illegible] آمده

زرد [illegible] از [illegible] | [illegible] گرد [illegible] آمده

من بچشم خویش دیدم [illegible] [4] | [illegible] از [illegible] آمده

کرده روح القدس [illegible] را حجاب | [illegible] آمده [5]

بو قبیس از شرم [illegible] زلزال خوف | کعبه را از [illegible] آمده

کعبه در [illegible] عرب چون قطب در تنگی صف [6] | [illegible] آمده

کعبه قطب است و بنی آدم بنات النعش وار | گرد قطب [illegible] سر شیدا و حیران آمده

[illegible] قطب است و گردون راست چون دستاس زار | صورت دستاس را بر قطب دوران آمده

کعبه [illegible] خانه‌ای دان روز و شب [illegible] [7] | [illegible] گرد [illegible] گردان آمده

کعبه شمع [illegible] پروانه [illegible] | [illegible] را بین مست جولان آمده

کعبه گنج [illegible] سیاهان عرب ماران گنج | گرد گنج [illegible] صف ماران فراوان آمده

کعبه [illegible] زر رسته است ای عجب [8] | خیل زنبوران و [illegible] نگهبان آمده

مطلع دوم

الوداع ای کعبه [illegible] هجران آمده | دل تنوری گشته وزودیده طوفان آمده [9]

الوداع ای کعبه [illegible] | زآنکه چشم از اشک میگون راوق افشان آمده

[10] الوداع ای کعبه [illegible] | رفته از پیش تو وجان وقف هجران آمده [11]

[illegible]

عیش خوابی [illegible] و تعبیرش احزان آمده [1]

دیر [illegible] و بس زرد [illegible] آمده

[illegible] خاك مدینه حرز و درمان آمده [4]

مکهٔ تمکین و دروی کعبهٔ جان آمده

هر کف از بهر [illegible] او زمزم احسان آمده [5]

[illegible] ار کانش ز [illegible] ان آمده

[illegible] ز دو اصل چار جوی و [illegible] بستان آمده

و آنکه از دین در مدینه اصل [illegible] آمده [7]

[illegible] نقش دین بینی ببرهان آمده

[illegible] د آن چون شکر در عود سوزان آمده [10]

[illegible]

چو شه ایران سوخته حسن زاده محمود کرم | چون بنفشه نیک زاد و بیابان آمده
آسمان وار از خبرات من فکنده بر زمین | آفتابی آمد سوی خاک خاقان آمده[1]
گر مسلمان بوده اسلامبر صبح از نخست[2] | باز هم کشته و هم راه کفران آمده
بوده کعب بن زهیر از ابتدا کفر صفت[3] | پس مسلمان گشته و هم جنس حسان آمده
گر تو ام عبدالله بن صبح خوانی باک نیست[4] | دین بدان تعلیم مسلمان تر ز سلمان آمده
نام من چون سرخ ... چون کافری | نفس من چون شد ز نیوران مسلمان آمده
خلق باری کیست کامرزد گناه بندگان | بنده را توقیع آمرزش ز یزدان آمده
گر همه زهر است خلق ... | هر کرا تریاق فاروقی ز قرآن آمده[5]
دین شکسته خطر از شروان از منشاء من | خاک شروان مولد و منشأ بخش ایران آمده[6]
گر چه شروان نیست ... | از چو من غزنین نگار غزنین بشروان آمده
من ببغداد و همه آفاق خاقانی طلب | نام خاقانی طراز فخر خاقان آمده[7]
از نشط آستین بوس امیر المؤمنین | سعد اکبر بین مرا گوی گریبان آمده
مهدی آخر زمان المستضیء بالله که هست[8] | خاک در گاهش بهشت عدن عدنان آمده[9]
آفتاب گوهر عباس ابن المنتجب که هست | از انعمش زوال قحط قحطان آمده
هم خلیفه است از محمد هم خلیفه حق چون آدمی | سر انی جاعل فی الارض درشان آمده

حکمت و موعظه[10]

مارا دلیست زله خور خوان صبحگاه | جانیست خاک جرعه مستان صبحگاه
جان شد نهنگ جرعه کش از جام نیمشب | دل گشت مور ریزه‌خور از خوان صبحگاه[11]
غربیل بیختیم و بمسری انبختیم[12] | زر عیار دار بمیزان صبحگاه
بس نقد کم بوده مردان که یافتند[13] | رندان خاک بیز بمیدان صبحگاه

---

۲ ــ ط: مسلمان بود؛ س: بود عبدالله بن شریح. ۳ ــ ل: بود ... ۵ ــ با: تریاق ... ۶ ــ با: بخش شروان ... ۹ ــ در ... ۱۰ ــ این قصیده در ... ۱۱ ــ ... خور خوان ... ۱۲ ــ ط: غربال ... ۱۳ ــ ... کم بوده ...

[illegible]

[illegible] ماق [illegible] مدید [illegible] ک

[illegible] زیر [illegible] گیم [illegible] قر

[illegible] نا [illegible] کنیم [illegible] تنه چون رستم [illegible] دریم

[illegible] ب از [illegible] تا بریم

[illegible] س تیغ و دار بگوییم تاکه ایم [2]

[illegible] وان [illegible] دلانیم چون خروس

چندیر [illegible] ارجرعه که این سبز طشت [illegible]

[illegible] روی در [illegible]

[illegible]

چون بر زدیم حلقه [illegible] ان [illegible] بحگاه

[illegible] دیم [illegible] ر [illegible] بوان صبحگاه

[illegible] ازسلا [illegible] ان [illegible] بحگاه

کوبیم [illegible] وس بر در ایوان صبحگاه

[illegible] ع فراسیاب به پیکان صبحگاه

[illegible] بر سر خزینهٔ پنهان [illegible]

[illegible] ن خزینه [illegible]

[illegible] آهنگ [illegible] دان پردهٔ دستان [illegible]

[illegible] شیم چون [illegible] ویم بمهمان صب [illegible]

[illegible] ری ز دست ساقی دوران [illegible]

[illegible]

مرغیست فربه از پی قربان [illegible]

[illegible]

[illegible] سینه مجمر سوزان صبحگاه[1]

[illegible] بخور [illegible] مجلس [illegible] روحانیان عشق ... [illegible] آید [illegible] گردان صبحگاه

[illegible] حقست از آنک[2] ... [illegible] صبحگاه

خاقانیا مرنج که سلطان گدات خواند ... [illegible] صبحگاه

[illegible] ون ژاله [illegible] باهک همچنین ... [illegible] خفتان صبحگاه

[illegible] چون [illegible] با [illegible] و سمرقند گیر ز آه[4] ... [illegible] سلیمان صبحگاه

از [illegible] سیاه کن رخ [illegible] سپید روز ... در [illegible] [illegible] صبحگاه

میلی [illegible] از آه و بزن بر پلاس شب[7] ... [illegible] اخوان صبحگاه[5]

از [illegible] سرای ازل در آی[8] ... [illegible] زده [illegible] صبحگاه

[illegible] ... [illegible] دم ریحان صبحگاه

[illegible] ... هر نیمشب کمانکش [illegible] مردان صبحگاه

[illegible] نیمروز کمین کن [illegible] ... دل در تو یونسی است زبان دان صبحگاه

چون ماهی ار بریده زبانی [illegible] بجاست ... بنشان غبار غصه بدامان صبحگاه[12]

[illegible] فتح باب کن از [illegible] جم سروش ... چون نای بی زبان زنی [illegible] جان [illegible]

چون بربط زبان چه بکارست بهتر آنت ... بر گنج [illegible] تو باش نگهبان صبحگاه

گم کن زبان که مار نگهبان گنج تست[14]

حکمت و موعظت و عزلت و قناعت

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه ... ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

در [illegible] دل [illegible] و از [illegible] ... با خویشتن بساز وز همدم نشان مخواه

[illegible]

۵ — مج : از غم.

۷ — ل و [illegible] لباس، اما ل در حاشیه نوشته : «بزن»

[illegible] ل : چو [illegible] بیابی [illegible] سدابی در [illegible]

[illegible] نه‌ای» [illegible]

[illegible]

چون دیده‌ای که بیست و ... | هم ناتوان بزی و ز اخوان توان مخواه
سرگشتگی زمان نگر و زحمت مکان | آسایش از زمان و فراغ از مکان مخواه
در چار سوی کون و مکان وحشت است خیز | خلوت سرای انس جز از لامکان مخواه
این مرغ عرشی از طلب دانه‌ای کند | آن دانه جز ز سنبلهٔ آسمان مخواه
خاقانیا زمانه زمام امل گرفت | گر خود عنان عمر بگیرد زمان مخواه

در مدح فخرالدین منوچهر شروانشاه

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته | زرین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته
صبح است گلگون تاخته شمشیر بیرون آخته | بر شب شبیخون ساخته، خونش بعمدا ریخته
کیمخت سبز آسمان، دارد ادیم بیکران | خون شب است آن بیکران بر ساق خضرا ریخته
صبح آمده زرین سلب، نور و ز نور اهل طلب | زهره شکاف افتاده شب، از زهره صفرا ریخته
شب چاه بیژن بسته سر، مشرق گشاده زال زر | خون سیاوشان نگر، بر خاک و خارا ریخته[9]
مستان صبوح آموخته، زی فتوح اندوخته[10] | می شمع روح افروخته نقل مهیّا ریخته
رضوانکده خم‌خانه‌ها، حوض جنان پیمانه‌ها | کف برقدح دردانه‌ها از عقد جوزا ریخته[11]
مرغ از شبستان حرم، میوه ز بستان ارم | گردون ز پستان کرم شیر مصفّا ریخته
زر آب دیدی می نگر، می بر دو آب کار زر[12] | ساقی بکار آب در آب محابا ریخته
باد امساقی مست خواب از ... | از دستها جام شراب افتاده صهبا ریخته
مرغ صراحی کنده پر ... | وز نیم منقار دگر یاقوت حمرا ریخته[13]
هین جام خشان در دهید آزاده ... | آن پیر دهقان در دهید از شاخ برنا ریخته[15]
زر دوست از دست جهان در پای پیل افتاده دان | ما زیر پای دوستان زر بهر بالا ریخته

---

۱ ــ ... : از ... ۲ ــ ... ۳ ــ ... ۴ ــ ...
... مطابق متن عینا و در ل
... ط : گردون هزاران نرگسه
۹ ــ با بغلط : ...
۱۰ ــ ... ۱۱ ــ ... ۱۲ ــ ...
۱۳ ــ ... ۱۵ ــ ...
[illegible]

سرمست عشق سرکشی خاکستری و آتشی
خورده برسم [illegible] می د[illegible] سفالین [illegible]
طاق، ا[illegible] و ان [illegible] [illegible] حسن طاق و جفت کین ۳
چنگی طبیب بوالهوس، بگرفته زالی رامجس
[illegible] کرش، خطهای مسطر در برش ۵
[illegible] ربط نگر [illegible]
[illegible] بی زبان [illegible]
آن چون هلالی [illegible]
[illegible]
[illegible] بر جان ما سر [illegible]
[illegible]

درششدر عذراوشی صد خصل عذرا ریخته
قوت مسیح یکشب[illegible] در پای [illegible]
بر زخمهٔ [illegible] آفرین [illegible] نگر ز آوا ریخته
[illegible] سری کش هر نفس [illegible] در [illegible] ریخته ٤
[illegible] آن خطها برش وقت [illegible] ریخته
هر تار از او طوبی [illegible]
هم استخوان [illegible]
[illegible] صافی [illegible] از حلق شیدا ریخته
[illegible] گور و آهو [illegible] برش صید آشکارا ریخته
در [illegible] نگر ز آن کاسه حلوا ریخته
[illegible] جوهری [illegible] بیض ریخته
[illegible]

در [illegible] [illegible] [illegible] ۱ | [illegible] [illegible] [illegible] ۲

[illegible] | [illegible]

[illegible] | در [illegible] [illegible]

مطلع سوم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | وز ابر مصری پیرهن [illegible]

[illegible] | [illegible]

آن یوسف [illegible] | [illegible]

[illegible] بشکفته | ره سوی دریا یافته [illegible]

چون یوسف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

برقست و ابر درفشان، [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] رای [illegible]

[illegible] گرم

[illegible] زیر هر سودائیی

[illegible] وسیما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نهان. ۱۵ ــ در [illegible] «[illegible]» [illegible]

۱۶ ــ [illegible] هوای نیلگون.

[illegible] ظفر زان حلّه دارد لعل [illegible] ... آن خون بکری را اگر بر جسم عذرا ریخته [1]

[illegible] بود بحر از دو قله کم بود ... بل کآن [illegible] بود از [illegible] ریخته

[illegible] آمد قرص خور [2] ... چون دست [illegible] آن خشت زر، زر بی تقاضا ریخته

[illegible] ... چون خشت [illegible] بدان از دست بنّا ریخته

[illegible] ... طفلی است [illegible] وز کف منقّا ریخته [4]

[illegible] ... خصم تو در خاک هوس تخم تمنّا ریخته [5]

[illegible] بدنسب با چون تو شاهی دین طلب ... خاریست جفت بولهب در راه طاها ریخته

خصم از [illegible] هت ناگهی، جسته هزیمت وارهی ... چون جسته از نقب ابلهی جان برده [illegible] ریخته [6]

خاك عراقست آن [illegible]، خاص از پی فرمان تو ... [illegible] آن [illegible] جان تو از جام [illegible] ریخته

[illegible] ملك آرشی در [illegible] ... [illegible] گرد [illegible] زیبا ریخته

[illegible] پایگه [illegible] ... در چشم [illegible] گرد ره کحل مسیحا ریخته

[illegible] ... [illegible] خون تو حاشا ریخته [10]

[illegible] دریا نمای از نیکویی ... [illegible] چو آب لولویی از چشم شهلا ریخته

[illegible] در حلّهٔ آدم تنش ... آن [illegible] چون شیر حوّا ریخته

[illegible] در [illegible] ایران [illegible] ... [illegible] گرد [illegible] ریخته

[illegible] ده رفته [illegible] ... [illegible] ریخته

[illegible] ... [illegible] ریخته [12]

[illegible] ... [illegible] الاسما احسان والا ریخته

[illegible] ... [illegible] سعد برین بر سعد و اسما ریخته

[illegible] ... [illegible] انوار اسما ریخته

[illegible] ... [illegible] ریخته

[illegible]

[illegible]

...هب بر خاصیت کو ... [illegible]

خاک درت جیحون هنر شروان ... [illegible]

از لفظ من گاه بیان در مدح ... [illegible]

[illegible] کحلی ... [illegible]

هست ابرو ... [illegible]

... ساغری ... با من بقایه ... [illegible]

... مدح خاقان اکبر منوچهر شروانشاه ...

دور فلك ده جام ... زان نور عذرا داشته ... چون عدّه ... [illegible]

... آب خضر آتش زده ... هم خانه زو مریمکده ... [illegible]

[illegible]

... بن از حجر آن از شجر [11]

منقل مربع کعبه ... شفته دروی رومیان ... [illegible]

... سبز طشت ... [illegible]

[illegible]

می آتش [در] کف دود بین، آن کف سیم اندود بین[1] — مریخ خون آلود بین بر سر ثریا داشته

ازعکس می مجلس چنان چون باغ زرین درخزان[2] — باغ از دم رامشگران مرغان گویا داشته[3]

داو[د] صوت انده زدای الحان موسیقی سرای[4] — ادریس دم صنعت نمای اعجاز پیدا داشته

بربط کش[یده] در[ی]ک برون [ر]گهاش راپالوده خون[5] — ساقی بطاس زر درون خون مصفّا داشته[6]

[ب]ر آن چنگ کردون ش سرش [ب]ه ماه [در] خدمت کرش[7] — ساعات روزو شب درش مطرب مهیّا داشته

نای ازدو آتش [ب]دخور، نی طوق و[ن]ارش تاج سر[8] — بادونی و نارش نگر هر سه زبان ناداشته[9]

دف چون هلالی بدرسان گرد هلالش [ا]ختران[10] — هرسودواختردرقران جفتی چوجوزا داشته

درجان سماع آویخته، مستان خروش انگیخته — نقل نو اینجا ریخته ، جام می آنجا داشته

من زآن گره گوشه [...] ، نه درد کش نه جرعه چین[11] — می ناب وشاهد نازنین، ساقی محابا داشته

یاران شدند آت[ش] سخن، کاین چیست کار آب کن — نوروز و توز آب کهن خط تبرّا داشته[12]

گفتم پسندد داورم کز فیض عقلی بگذرم — حیض عروس رز خورم درحوض ترساداشته

خاصه که خضرم درعرب از آب زمزم شسته لب — من گرد کعبه چندشب، شب زنده عذرا داشته

[ت]صودا[ئ]ر مستی است هست ازجود شاه دین پرست — آنك می جان بخش و دست ازعقل والاداشته[13]

خاقان اکبر کز قدر دارد قدش درع ظفر — یك میخ درعش برکمر نه چرخ میناداشته

کیخسرو رستم کمان، جمشیداسکندرمکان — چون مهدی آخر زمان عدل هویدا داشته

ایوانش جنت رابدل، جام از کفش کوثرعمل[14] — اصوات غلمان زین غزل ابیات غرّا داشته

مطلع دوم

ای در دل سودائیان از غمزه غوغا داشته — من کشتهٔ غوغائیان دل مست سودا داشته

جان خاك نعل مرکبت وز آب طوق غبغبت[15] — در آتش موسی لبت باد مسیحا داشته

---

۱ — مج : از کف سیم اندود . ۲ — مج و پا : باغ زرین درجنان . ۳ — مج : باغ ارم . ۴ — ... ل و ص : موسیقا سرای . ۵ — پا : آلوده خون . ط : رگهاش آلوده بخون ۶ — مج و پا : آن خون مصفا . ۷ — ط : گردون وش . ۸ — مج : طوق و نایش ، پا : نی طوق دارش تاج سر . ۹ — ط و پا : هرگز زبان ؛ مج : هرگز زبان . ۱۰ — مج و پا وط : چون هلال بدرسان ۱۱ — هر چهار نسخه اینطور و فقط ط : نی دردکش نی میوه چین . ۱۲ — ط : نوروز نو ، پا : نوروز نو . ۱۳ — پا : جانبخش دست ، ط: آنکو بی . ۱۴ — ل : ایوانش را جنت . ۱۵ — پا : چون خاك .

دلهای خون آلود بین بر خاك راهت بوسه چین ‌ ‌ من خاك آن خاکم همین بوسی [illegible] ادانته [1]

گویی [illegible] لس هر [illegible] ‌ ‌ گویی بمیدان درهمی، کو رخش من، هاداشته

هستم [illegible] چه دقن زنجیرم ان مشکین رسن ‌ ‌ سگ را زدم طوقست و من آ [illegible] تاداشته

[illegible] تی نشان [illegible] زان تر [illegible] دان ‌ ‌ ای زهره را هاروت سان زلف تو درواداشته

[illegible] لرخی من سالها پاشیده بر گل [illegible] [5] ‌ ‌ چون لاله مشک [illegible] سالها گلبرگ [illegible] داشته

[illegible] سع دلی هر شب مرا، از لر ز زلفت تب مرا [6] ‌ ‌ [illegible] ری بمیگون لب [illegible] شیدا داشته

[illegible] حال خاقانی نگر، بیمار آن خندان شکر ‌ ‌ زآن چشم بیمار [illegible] نظر چشم مداوا داشته

[illegible] ك ماه چارده، [illegible] مه نو [illegible] ‌ ‌ [illegible] هر شفا [illegible] پنج گه از شاه دنیا داشته

[illegible] نیلی پر [illegible] ‌ ‌ [illegible] آ [illegible] هفت اژدها در پرده [illegible] داشته [8]

[illegible] ‌ ‌ [illegible] داشته

[illegible] ‌ ‌ [illegible] داشته

[illegible]

[illegible]

[illegible] ر بهم [illegible] ت [illegible]

خورشید نو [illegible] توتش ببین توفیر بین

[illegible] آنك روان: [illegible] ای گنج

[illegible] ن طلق است طل بحر [illegible]

[illegible]

... فتنه رهزنان، برده نگین اهرمنان[1] ... ین نزد این بردامنان نه جانه ملجا داشته

...خواری ... زمین دهقان و عیسی خوشه چین ... شه‌ای طارم نشین، پیلان ... ا داشته

شاه ... ب عدل ا... ه دست ... ریخته هم خون ظالم ریخته هم ملک ا با داشته

چندان ... ون زانده سپه کآتش گرفته فرق مه نه باد ... هجرا دانه[2]

...خ وزمان کرده ندا کای تیغ تو جان هدی[3] ما خاک پایت را فدا تو دست بر ...

... ابدزارایگان ... راو کرد آسمان ملکی زمقطع کم زیان وزعدل مبدا داشته[4]

از ...تیح ارّان نام را زیور زده ایام را[5] ... عراق و شام را وقتی مسمّا داشته

بحریست تیغش و آسمان بر گوهرش اختر نشان[6] زآن گوهری تیغ اختران چشم مدارا داشته

آن رو... اربین، حورز ... بحر نهنگ اوبار بین آهنگ اعدا داشته

... گنجیست آن دیوار او از خضر بنّا داشته[7]

...[8]

...ط کفش حرز شفا تیغش دراو عین ا... ...ن بحیر...

دهر است خندان بر عدو کو... ... خرما ...

... ملک ... چون چرخ دائر بر ... ه دشمنش یک چشم بینا داشته[12]

... گاه تو ده چین و یغما داشته[13]

هر موی زخشت رسته‌ی مدهوش [illegible] آتشی ‖ [illegible] هر [illegible] از [illegible] داشته

[illegible] ‖ [illegible] بیگانه خود [illegible] داشته

از [illegible] خورشید آسا ‖ [illegible] آن [illegible] داشته

[illegible] ‖ [illegible] را عدد [illegible] داشته

[illegible] ‖ [illegible] گیتی [illegible] داشته

در [illegible] ‖ [illegible] داشته

مولات [illegible] ‖ [illegible] داشته

در مدح جلال الدین شروانشاه اخستان بن منوچهر

خورشید [illegible] ایوان نو برداخته ‖ [illegible] نو برداخته

عیسی کده خرگاه [illegible] ‖ در [illegible] نو برداخته

[illegible] ‖ [illegible] نو برداخته

[illegible] ‖ [illegible] خوان نو برداخته

[illegible] ‖ در [illegible] نو برداخته

[illegible] شاخ دولت بنگرش کامسال نیک آ[illegible] ‖ [illegible] نو برداخته

[illegible] فلك برگاه نو داده جهانرا [illegible] ‖ [illegible] نو برداخته

[illegible] النثار ایقوم هان، جان مژده‌خواه [illegible] ‖ [illegible] شروانشهان [illegible] نو برداخته

[illegible] ده اختر تان هنر، بخشیده افسر [illegible] ‖ [illegible] نو برداخته

[illegible] ‖ [illegible] نو برداخته

[illegible] ادهمی : ط [illegible] ۲ـ ط : طاس زرش بین [illegible]

٤ـ ط بغلط : طبراست . ٥ ـ مج : [illegible]

[illegible] بادآن سعادات . [illegible] ودل ومج [illegible]

[illegible] ط [illegible] و نسخه بدل درحاشیه [illegible]

[illegible] ان و . [illegible] سرسام وی را [illegible] در

۱۲ ـ فقط ط [illegible]

[illegible] بخشید [illegible] ـ مج و باوط

قصرش گلستان ارم [illegible]

[illegible]

[illegible] حصر ایوان در بهر [illegible]

فراش صدرش هر شهی [illegible]

گردون چو طاقی از برش بسته نطاقی بر درش

[illegible] خاك [illegible] ش قبله‌ای، هر [illegible] ش دجله‌ای،

اشکال دولت [illegible]

[illegible]

[illegible] هر [illegible]

در هر رواقی آزرش [illegible]

[illegible]

[illegible] س سپهدار آمده

[illegible] جدوار آمده ۱۳

[illegible]

گیتی [illegible] وس بسته زیورش — درشرق رنگین [illegible]، درغرب منقار آمده

[1] پی گم کنان سی شب دوان، ازچشم قرایان نهان — دزدیده در کوی مغان [illegible] زدیك خمّار آمده

[illegible] صنم پیکرشده، باده صلیب آور شده — قندیل ازاو ساغر [illegible] ج زنار آمده

[illegible] یش عنبری، هرمی زجویش کوثری — [illegible] زرویش عبهری بر برگ گلنار آمده

[illegible] ج از بوی می جانرا فتوح از روی می — [4] [illegible] از [illegible] می، فردوس کردار آمده

[illegible] همرنگ اهل درد [illegible] — [illegible] تلخ شکر بار آمده

[illegible] ی ز آن زردوار زانسه [illegible] — [illegible] مه جانست می فعلش بخروار آمده

[7] آن خام خم پرورد کو آن شاهد رخ زرد کو — [8] آن [illegible] ی هر درد کو تریاق [illegible] آمده

می [illegible] بلورش [illegible] — مشرق [illegible] قیش دان مغرب [illegible] آمده

درساغر آن صهبا نگر، در کشتی آن دریا نگر — [9] [illegible] صحرا نگر کشتی برفتار آمده

[10] مطرب چوطوطی بوالهو [illegible] کار و بس — [illegible] نفس در حلق [illegible] آمده

[11] [illegible] وسیز [illegible] اخ بین — [12] [illegible] آمده

[illegible] چو [illegible] دارد همی — [13] [illegible] آمده

[illegible] — [14] برساعدش بالای [illegible] بسیار آمده

[illegible] — [16] در قید گیسو [illegible] گرفتار آمده

[illegible] — و آن چند صف حیوان نگر باهم بپیکار آمده

[illegible] — [18] تا حلق نار کشان زدم تا سینه [illegible] آمده

[illegible] — شعار خاقانی شنو چون [illegible] آمده

[illegible] — [19] چون [illegible] گزار آمده

[illegible]

[illegible]

جام ومی [illegible] ،صبح وشفق را بین [illegible] ۲۰.
شروانشه [illegible] افسرده گردن [illegible]

مطا[illegible]

[illegible] کان غمزه‌ت [illegible]
[illegible] بزهر پیکان در کمین [illegible]
باخوی آتش ناك تو صبر [illegible] وار [illegible]
بشنو شبی فریـاد من دا [illegible] ار آمده
[illegible] بآزار آمده
[illegible] همه خار آمده

[illegible]

هر فرش سقلاطون که مه صبّاغ او بوده سه مه[1] … از آتش گردون سیه چون داغ قصّار آمده

آفاق را از جرم خور هم عرص و هم آتش نگر … هم مطبخی هم خوان زر هم … سالار آمده[2]

گر بلبل بسیار گو بست از فراق گل گلو … گلگون صراحی بین در او بلبل بگفتار آمده

گرمی دهی ممزوج ده، کاین وقت می ممزوج به … برمی گلاب ناب نه چون اشك احرار آمده

کافور خواه و بیدتر، در خیش خانه باده خور … با ساقی فرخنده فر زو خانه فرخار آمده

ماورد و ریحان کن طلب توزی و کتّان کن سلب … بزمی گلستان کن دولب آنجا که این چار آمده

که که کن از باغ آرزو آن … د رو … پیرامنش ده ماه نو هر …ال یکبار آمده

چرخ از سموم گرم گه زاده و با هر چاشتگه … دفع و با را جام شه یاقوت کردار آمده

تریاق ما چهر ملك، پور منوچهر ملك … باط… …هر ملك طاعون سزاوار آمده

خاقان اعظم چون پدر شاه کیان همچون پدر[3] … فخر دو …م چون پدروز عالمش عار آمده

گردون دوان در کار او چون سایه در زنهار او … خورشید در دیدار او چون ذرّه دیدار آمده

… سران بر پای اسب اخستان[4] … از نعل اسبش هر زمان یاقوت مسمار آمده

عدلش بدان سامان شده کاقلیمها یکسان شده … سنقر … هندستان شده، طوطی ببلغار آمده

رای … چو دست … و سوی، در ملك برهانی قوی[6] … دادش چو باد عیسوی تعویذ انصار آمده

شمشیر … کین شسته بخون روی زمین … پیکان او خیاط دین دلدوز کفار آمده

سام نریمان چاکرش، رستم نقیب لشکرش … هوشنگ هارون درش، جم حاجب بار آمده[7]

مردان علوی هفت تن، درگاه او را نوبه زن[8] … … مان سفلی چار زن، پیشش پرستار آمده[9]

… تیغ گردون پیکرش گردون شده خاك درش … وزرای گیتی داورش گیتی نمودار آمده

بادولت شاه اخستان، منسوخ دان هر داستان[10] … کز خسروان باستان در … اخبار آمده

…رش که دستان ساخته، زور جم شیطان ساخته … عقرب زپیکان … ز سوفار آمده

برتیر او پرّ پری صرصر صفت در صفدری … تیرش چو … حیدری از خلد ابرار آمده[11]

۱ — در ل کلمهٔ «مه» در اول افتاده و در حاشیه الحاق شده. ۲ — ط : هم مطبخ و هم خوان

… ما در موارد قبل از این همه جا

۳ — ط : شاه معظم چون پدر. ۴ — با در این قصیده … ۶ — مج و با : برهان قوی. ۷ — ل :

«اختسان» ضبط کرده. ۵ — با : آن نعل اسبش. … …وخ شد.

سرهنگ درش. ۸ — ل : زانوزن. ۹ — مج وط : چارتن.

۱۱ — این بیت در ط باین شکل … صرصر صفت در صفدری تیغش چو تیغ حیدری | برسینهٔ دیو و پری از خلد

ابرار آمده» و بر بیت بعد مؤخر است، مج و با : خلد اسرار

بدخواهانش خاك ازظلمت خاكی چه باك
اشرارمشتی بازپس، رانده بکین [illegible] نفس[1]
ناکرده مکرمکّیان جان محمد را زیان
[illegible] رملك ودین تیغت حصارملك ودین
[illegible] بهرامیان بسته غلامی را میان
[illegible] ت فلك، خاك [illegible] دست فلك[2]
[illegible] ت را دین ، یاد [illegible] یح مهین
بادن زغایات هنر برعرش رایات [illegible]
[illegible] فلك [illegible] ن را، دربان ماه [illegible]

آنرا که [illegible] ان پاك از نور انوار آمده
مکانش چون [illegible] س [illegible] اشرار آمده
چون عنـ [illegible] تی در میان پروانهٔ [illegible] آمده
بهر [illegible] یار ملك و [illegible] ین رای تو معیار آمده
در خانهٔ اسلامیان عدل تو معمار آمده
وزخصم منحوست فلك، چون بخت بیزار آ[illegible]
پیدان نصرت رابکین عزم تو [illegible]
[illegible] ت آیات ظفر ، از فضل د [illegible]

[illegible] چوب

[illegible] ط : کرده زمین بوسـ
این فقط ط این ابیات را [illegible] نه دارد
[illegible] دار آمده من جان

وجد [illegible]
[illegible] ی [illegible] ز جوس
۱۱ [illegible] : اشك و داغ دلستان ، مج و با : وداعی [illegible]

[illegible] سی روزه قضای عشرت اندر یك صبوح ... وآتشی زآب صبوحی در جهان نگیخته

نکهت جام صبوحی چون [illegible] صبح از تری ... عطسهٔ مشکین [illegible] مغز [illegible] ان انگیخته

[illegible] مده در کار [illegible] ... [illegible] از [illegible] خوش دندان [illegible] انگیخته

روی ساقی خوان [illegible] ن وز [illegible] ره و گفتار و لب ... هم نمك هم سر که هم حلوا ز خوان انگیخته

کشتی زرّین بکف دریا [illegible] یاقوتین در او[2] ... وز حباب گنبد آسا بادبان انگیخته

آهوی شیر افکن [illegible] بمین زیر [illegible] ... از لب گاوش لعاب [illegible] مان انگیخته

[illegible] ر دیده [illegible] که [illegible] زد گاو عنبر زای ز او ... گاو بین از و بحر نوشین هر [illegible] مان [illegible]

[illegible] خورشید آتش انگیز از بلور[5] ... از بلور جام عکس می همان [illegible]

گریهٔ تلخ صراحی [illegible] شکّر خنده را ... خوش [illegible] اب گر [illegible]

[illegible] بوسه برلب [illegible] شکن ... تا فغان زان [illegible] ستهٔ [illegible] گر فشان [illegible]

خورده می چندان بطاس زر که بر [illegible] ... خور طلسم [illegible] نو [illegible]

تا گشاده [illegible] ی مهرهٔ [illegible] میام ... غلغلی زین [illegible] انگیخته

لعبتان [illegible] حیران که ما بر تخت نرد ... چشمها از لعبتان [illegible]

[illegible] ب، وزشش چار دو بر کعبتین[8] ... از [illegible] سو پروین و [illegible] انگیخته[9]

[illegible] رقعه قرعهٔ شادی شده ... از یکی تا شش بر او [illegible] نشان انگیخته

[illegible] ب نشانده آ [illegible] انگیز طرب ... وآب سحر از زخمهٔ سودا [illegible] انگیخته[10]

[illegible] دم ز رومی ارغنون[11] ... غنّهای اسقف انجیل [illegible] خوان انگیخته

بر [illegible] چون دایگانی طفل نالان در کنار[12] ... طفل را از خواب [illegible] انگیخته

[illegible] چوب کز استاد خورده طفل وار ... [illegible] نیان [illegible] انگیخته[13]

نای چون شاه حبش [illegible] ترك خادم پیش و پس ... هشت خلد [illegible] از طبع و نه چشم از میان انگیخته

چنگ چوز ... پالاسی ک ... زانو ... داو [1]

... که ... [2]

...

... گرم ... از حراق چ ...

نه ... باشد ... ر ودود بالا پر ح ...

...

نعل و آتش در هوای قیروان ...

... وزمه کرده است و گوزاز خ ... زانکه

... ئ برقمه شررها و دخا ...

در بره مریخ گرز گاو افریدون بدست | وز مجره شب درفش کاویان انگیخته

پنبه زاری برفلك بی آب و کیوان بهر آب[1] | دلو را از پنبه زارش ریسمان انگیخته

چرخ پیچان‌تن چومار جان‌ستان و آنگه قضا | کژدمی از پشت مار جان ستان انگیخته

شیر با گاو و بره [illegible]گی آشتی کرده بطبع | آشتی شان اورمزد مهربان انگیخته[2]

[illegible] ازآن رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ | سوز از آن قرای صاحب طیلسان انگیخته

چشم بزغاله برآ[illegible] کرده‌ش[illegible] | داس و گردآن ز راه کهکشان انگیخته[4]

نقش جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز از قیاس | یادو بیروح الصنم در یك مکان انگیخته[5]

خور بسرطان مانده تا معجون سرطانی کند | زآنکه معلولست وصفرا از رخان انگیخته[6]

مشتری را ماهیی صید و کمانی زیردست | آفت تیر از کمان ترکمان انگیخته

بخت برزرهای انجم در ترازوی [illegible] | نقش نام اخستان کامران انگیخته

ز شهاب ناوك انداز سماك نیزه باز | لشکر شروانشه صاحبقران انگیخته

مطلع سوم

این تویی از غمزه غوغا در جهان انگیخته[8] | نیزه بالاخون بدان مشکین سنان انگیخته

نقش زلفت بررخ ونقش رخت در چشم من | بوستان از ابرو ابراز بوستان انگیخته

پرنیان خویی ودیباروی وزبخت من است[9] | مارت از دیبا وخار از پرنیان انگیخته

آب وسنگم داده‌ای بربادومن پیچان چو آب | سنگ در برمی روم وزدل فغان انگیخته[10]

ازلبت من چون شکر خواهم که داری در جواب[11] | زهر کان در سنبل است از ناردان انگیخته

دل گمانم [illegible] کزدست تو نتوان برد جان | داغ هجرت بین یقینی از گمان انگیخته

[illegible] خاقانی شنو بازلف دود افکن بگوی[12] | کاین چه دود است آخر ازجان فلان انگیخته

کاروان عشق را بیاع خان شد چشم او[13] | دار ضرب شاه از آن بیاع خان انگیخته[14]

---

۱ ــ مج وط : بهرآن . ۲ ــ ط : هور مزد مهربان . ۳ ــ مج : خرمن کرد .
۴ ــ با : داس وگردان را ، ط : داس کژدندان . ۵ ــ ط : بیروج الصنم ، متن صحیح است .
۶ ــ ط : زآنکه مغلوجست . ۷ ــ ط : نیزه‌دار . ۸ ــ ط : کز غمزه ، با : ای تویی .
۹ ــ [illegible] وازبخت ، با : روی ازبخت . ۱۰ ــ مج وبا : می‌دوم . ۱۱ ــ بجز ل بقیه نسخ :
ازلبت چون گلشکر . ۱۲ ــ با : کو . ۱۳ ــ ط : بیاع‌جان ، ل [illegible] جان‌شدخصم او [illegible] که
۱۴ ــ ط : زان بیاع جان ، ل : بیاع جان .

[illegible] جلال‌الدین، [illegible]
شاه مشرق، آفتاب گوهر [illegible]
هیبتش تاج از [illegible] راج هند [illegible][3]
[illegible] کفار و [illegible]

[illegible]

[illegible] از دامغان [illegible]
[illegible] از کوه و کا[illegible]
[illegible] چاه اصفه[illegible] انگیخته
[illegible] چوب هر[illegible]

[illegible]

[illegible] آن خاندان، در باه [illegible]

[illegible]

۱۱ ــ [illegible]

[illegible]

[illegible] ‌ / دجله از سعدون و نیل از گردمان انگیخته [2]

[illegible] بیخون برده بر دیوان روس [3] / از کمین غرّشن [illegible] انگیخته [4]

جوشش [illegible] که نالد چون کوزن از پوست [illegible] / [illegible] انگیخته

[illegible] همه شاهین دلان [5] / [illegible] انگیخته

[illegible] زمه در جیب چرخ / [illegible] انگیخته

صبحگه [illegible] / [illegible] انگیخته

[illegible]

[illegible] د خود را مز[illegible] پزند / [illegible]

[illegible] دریا گمان برده که هست / [illegible] رسان انگیخته

[illegible]

از [illegible] کفار [illegible] وس نگیخته کرد [illegible] چنانک / [illegible] سران روم [illegible] الب ارسلان انگیخته

[illegible] ین سگدن [illegible] درشیرلان[1] / شورشی کارزنگ [illegible] ر مازندران انگیخته

[illegible] وز در [illegible] / شورشی کان سگدلان در [illegible] رلان انگیخته

[illegible] موسی کف هارون ز [illegible] / این منم چون سامری [illegible] انگیخته

کویا معزی یا سنائی کاین [illegible] / معجزست از هرسه گر [illegible]

پیرجوان سیماست [illegible] / [illegible]

[illegible] مش باد و [illegible] / برطراز ملک [illegible]

[illegible] ت بام [illegible] دیوار [illegible] / کارنامهٔ هشت بنیان [illegible]

[illegible] مدح غیاث الدین محمد بن [illegible] محمد بن ملکشاه[7]

برتو [illegible] بم و توفته بر آینه / [illegible] را نگاه در [illegible]

[illegible]

[illegible] بود [illegible]

ای [illegible] ای ترس مشو آ [illegible] / [illegible] رنج دام مخواه و منه دل

کز آه دل بسوزم هرج [illegible]

قبله مساز از [illegible] ه هرچند [illegible] ترا[11]

صورت نمای [illegible]

[illegible]

[illegible] شی [illegible] نک ، ل

[illegible] با : [illegible] راز ملك [illegible] نامش [illegible] مش [illegible]

[illegible]

وز [illegible] زیب و فر آینه
چو نان [illegible] کز پیکر آینه
هفت آ[illegible] آینه
[illegible]
[illegible] وز چاکر آینه
[illegible] روی چو گردد تر آینه
[illegible] لطف چو از [illegible] آینه
[illegible]
[illegible] ورست را نبودند خود آینه
مردم ضرورتی کند از خنجر آینه
که که کنند پاک بخاکستر آینه
ناید همی ز آهن بد گوهر آینه
زیبد که ننگرم برخ اصفر آینه

[illegible]

ض … سر صبح دم بر …

… کز مس کند …

… ح عصمة الدین خواهر منوچهر[6]

ای … در عجم سلالهٔ اصل کیاز شده — وی در عرب زبیـ…

نی‌نی ترا زبیده نخوانم کز این لباس[7] — …

ای صد زبیده پیش صف خادمان تو — …

… ده موکب تو دیده در حجاز — … عصمت زهارون ز…

… ت در عرب چونـ… ی است در حبش — … صفت … ده … لالا زبان …

… کز کس از کیان … عبه نرفته بود[12] — …

… آ… ک…

تو ناخنی ز کعبه [illegible] ی نوروزین حسد[1]
کوثر بناودان شده آندم که پای تو
هرخون که رانده ز تن قربان‌خواه تو
[illegible] ه‍ [illegible] بان [illegible]
[illegible]
[illegible] عنبرین نفس [illegible]
وقت قدوم روضه ترا مرحبا [illegible]
آن [illegible] برسر بالین مص[illegible]
تو شم[illegible] بروضهٔ نبوی زنده داشته
اشك نماز ریخته چشم تو شمع‌وار
هن[illegible] باز گشت همه ره ز [illegible] کتت
[illegible]ر موکبت برای خبر چون [illegible] تران[6]
وز بهر م[illegible] ملت که فلك بود غاشیه‌اش
تاریخ گ[illegible]ته رفتن مهد تو در عرب[7]
ای آسیه کرامت وای ساره معرفت
این هر چهار طاهره را خامسه توئی
ای اعتقاد نه زن و ده یار مصطفی[illegible]ت
ه[illegible]تند ده ستاره و نه حور[illegible]بادلت
گر شاه بانوان ز خلاط آمده بحج
[illegible] محط مکه برده و ناد[illegible]
[illegible] شاه بانو [illegible]

در چشم دیو ناخنه هست ستخوان‌شده[2]
[illegible] ده طواف کعبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ب بد[illegible] وان [illegible]
[illegible] وسحر [illegible] نامه‌بر [illegible] گان شده
خورشید ناقه گشته ومه سا[illegible]ن شد
[illegible]
حو ای [illegible]
هر نا[illegible] از تو [illegible] دودمان شد
از [illegible] حر [illegible] اماز شده[9]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ای تشنهٔ ابر رحمت تو[1] — چون من لب ناودان

للم ازدر تو رمیده چون دیو — از سایهٔ ... ان

طان ز در ... میده ز آن ... ک[2] — پیلان زنگاهبان

... و حرم تو، حاش — ... پای سگ و نردبا

وان صفت ...

... کعبهٔ ...

بانوی ... ق و کعبهٔ جود

ودر حاشیه

٧ ــ این بیت نیز در ... ج ... جود ندارد.

کذا. ... ١٠ ــ ط ... کعبه چو ... شدی،

بیان. ط: وصف تو بدی، متن مطا ... ل

پردهٔ در بارگاه بادت — زآن حلّه که هست از آن کعبه[1]
دولت شده در ضمان عمرت — چون ملت در ضمان کعبه

در اشتیاق بخراسان[2]

بخراسان شوم انشاء اللّه — آن ره آسان شوم انشاءاللّه[3]
چون طرب در دل و دل در ملکوت[4] — ره بپنهان شوم انشاءالله
خضر پنهان گذرد بره و من[5] — خضر دوران شوم انشاء الله
ایه از کوه نشینان به گذر — باد آبان[6] شوم انشاءالله
پیش آن باد پرستان ز شکوه[7] — کوه ثهلان شوم انشاءالله
قمع آنرا که کند کوه پناه — موج طوفان شوم انشاءالله
ملك عزلت طلبم و افسر عقل — بو... سلطان شوم انشاءالله
تا زند چتر سیه بخت سپید[8] — ابر نیسان شوم انشاءالله
چه نشینم بوباخانهٔ ری[9] — بخراسان شوم انشاءالله
عندلیبم چه کنم خارستان — بگلستان شوم انشاء الله
همه سر عقلم و چون عزم کنم — همه تن جان شوم انشاءالله[10]
خاك شوره شده‌ام جهد کنم — کآب حیوان شوم انشاءالله[11]
بکشم دیو دلیها بسفر — تا سلیمان شوم انشاءالله
چون صفا یافتگان زاشك طرب[12] — تر گریبان شوم انشاءالله[13]
چون شکرفان ره از گرد سفر[14] — خشك دامان شوم انشاءالله
نمك افشان شدم از دیده کنون — شکر افشان شوم انشاءالله[15]

۱ – : هست زآن . ۲ – این قصیده در ص نیست ، عنوان با این است : «هم در آن باب فرماید بوقتی که او را از خراسان باز گردانیدند»، در مج جزء قسمتهای تازه ضبط است (راجع باین قصیده رك مقدمه) . ۳ – مج : این ره : با : ازره . ... در . ۵ – مج : برره من . ۶ – مج یادآبان . ۷ – با وط : بشکوه . ۸ – ط: بخت سفید . ۹ – مج: دوباخاء ری کذا . ۱۰ – در با مصرع دوم بیت بعد اینجا قرار دارد ، و این مصرع را ندارد . ۱۱ در با مصرع اول این بیت نیست و در ل مقدم بر بیت قبل است . ۱۲ – مج : اشك و طرب . ۱۳ – ل : شکرافشان شوم . ۱۴ – مج : ده ازکرد ۱۵ – ل : خوش نمکدان شوم.

[illegible]

گل تشنه که ژاله هوائید همه

[illegible] کشد آن که [illegible] همه

[illegible]

[illegible] مهر من انگشت [illegible]

[illegible]

۳ ـ با: همه [illegible]

[illegible] کذا

۹ ـ ل: که چو مصروع

چون گوزن از [illegible] هر ناله [illegible] سرشك … [illegible]

من اسیر اجلم هرچه نوا خواهد چرخ … [illegible]

نی نی از بند اجل کس [illegible] باز نرست[1] … کافتاد [illegible] دربند نو [illegible]

مهرهٔ جان [illegible] در برهانید مرا … [illegible] نه‌زین بند رهائیدهمه[2]

روز خون ریز من آمد ز شبیخون قضا[3] … [illegible] نون قضائیدهمه

فزع مادر و فغان پدر سود نداشت … [illegible]

چون کلید سخنم در غلق کام شکست … [illegible]

چو نوك قلم از دود زبانم سیه است … [illegible]

چشم بادام من است از رگ خون بسته مثال[4] … [illegible]

خوی بپیشانی و کف بر دهنم بس خطر است … [illegible]

چون صراحی بفواق آم [illegible] دهنم … [illegible]

جان [illegible] نم چو [illegible] اق [illegible] م ولرز چو چراغ … [illegible]

من چو شمع و گل اگر میرم و خندم چه عجب[7] … [illegible]

جان بفردا نکشد درد [illegible] ن بکشید … [illegible]

تا دمی ماند زمن نوحه گران بنشانید … [illegible]

هم بموئید و هم از مویه گران [illegible] رخواهید … [illegible]

بشنوانید مرا شیون من و ز دل سنگ … [illegible]

[illegible] مك داود چو تسبیح [illegible] ریداز [illegible][8] … [illegible]

[illegible] به گشتم دهن و حلق فرو بس … [illegible]

پیش جان دادن من خود همه [illegible] … [illegible] سگ در پس زانوی عنائیدهمه

چون مرا طوطی جان از قفـ [illegible] … [illegible] رچه همائیدهمه[10]

[illegible] ، : زچشم ، [illegible]

من کنون روزهٔ جاوید گرفتم زجهان — گر شما در هوس عید بقائید همه
وقت نظارهٔ عام است شما نیز مرا — بر[1] خر نظر خاص بیائید همه
الوداع[2] دمتان همره من — بارك‌الله چه با آین رفقائید[3] همه
الوداع ای دلتان سوختهٔ روز فراق — درشب خوف نه درصبح همه
پیش تابوت من آیید برون ندبه‌زنان[5] — در سه دست از دو زبانم بستائید همه
من گدازان چو هلالم زبر نعش و شما — بر سر نعش نظاره چو سهائید همه
چون سیج سر تابوت زراندود رخید[6] — چون حلّی بن تابوت دوتائید همه

مطلع دوم

سر تابوت مرا باز گشائید همه — خود ببینید و بدشمن بنمائید همه
برسر سبزهٔ باغ رخ من کبك مثال — زار نالید که کبکان سرائید همه
پس بید زمن با پدر و مادر من — که چه‌دل سوخته و رنج هبائید همه
بدرودای پدرومادرم ، ازمن بدرود — که شدم فانی ودر دام فنائید همه
خط سیه کرده تظلّم بدرچرح برید — که‌شمادرخط ازاین‌سبزوطائیدهمه[7]
ن کز آتش سری و باد کلاهی فلك — برسر خاك بخون لعل قبائید همه[8]
چون‌درخت رزاکر تان‌رگ‌جان — آب چندان ز رگ‌چشم هزائیدهمه[10]
خاك‌من‌غرقهٔ‌خون گ دد گر — کنید ازجزع ار اهل جزائیدهمه
گرمن‌ازخرمن‌عمر ربادچو کاه — جای‌شکراست که‌چون‌دانه بجائیدهمه
من عطای ملك‌العرش بدم نزد شما — صبر کم گشت که گم کرده‌عطائید همه
ای طبیبان غلط گوی چه گویم که شما — نامبارك[11] دم و ناساز دوائید همه
از عود صلیب و خط ترساست خطا — ور مسیحید که در عین خطائیدهمه
ای حکیمان رصد بین خطا احکام شما — همه یاوه‌است‌وشما یاوه‌سرائیدهمه[12]

۱ ــ مج : « بیائید همه » عینا . — در ومؤخر بر بیت بعد است) ای دلتان
۳ــ با : بارك‌جان چه بآئین وقفائید . — ط : نه در روز رجائید . — ۵ــ با : آئید وبرون ؛
ط : ندبه‌کنان . — ٦ــ ل : زراندوده . — ۷ ــ با وط : درخط این سبز — ۸ ــ ط : زخون
لعل. — مج وط : ببریدند — ۱۰ــ وبا : چه زائید همه . — ۱۱ــ با : ناساز هوائید .
۱۲ــ ل : یاوه درائیت، مج : همه یاوه است وشما یاوه .

... می طلب...
چه شنیدید اجل را، اجل آمد گ...
یاشمار اخط امز ... ست و نه زین آب و گل...
اسیر اجلید ارچه امیر اجلید
هم ز بالا بچه افتید چو ...
خشت گل زیر سر و ...

سر احرامیان درد بر زانو بهست ایرا[1] صفا ومروهٔ مردان سرزانو است ، گردانی[2]

توزین احرام وزاین کعبه چه دانی کز برون چشمت[3] ز کعبه پوششی دیده است واز احرام عریانی

شده است آیینهٔ زانو بنفش از شانهٔ دستم که دارم چون بنفشه سر بزانوی پشیمانی

ملخ کردار خون آلودم از باران اشك آری [illegible] خون آلوده بارانی[4]

هوا رابیخ بگسستم ، خردرا پای بشکستم[5] [illegible] صرافم ، چه خواهم کرد نقدا نسی و جانی[6]

هوا خفته است و بستر کرده از پهلوی نومیدی خرد مست است و بالش کرده از زانوی نادانی[7]

از آن شد پردهٔ چشمم بخون بکری آلوده که غم بالعبتان دیده جفتی کرد پنهانی[8]

ببین بر روزن چشمم عروس روز نظاره که بیند بچگان دیده را در رقص مهمانی[9]

بپیچد آه من در بر چو ز آتش چنبری و آنگه [illegible][10]

بخون ساده ماند اشك وخاك سوده دارد رخ مگر رخ نعل پیکانست واشکم لعل پیکانی[11]

شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن رود سامان نقب من همه بر گنج سامانی[12]

دل از تعلیم غم بپیچد معاذالله که بگذارم[13] که غم پیر دبستانست و دل طفل شبستانی

از آن چون لوح طفلانم بسرخی اشك و از دی رخ که دل را نشرهٔ عیداست از آن پیر دبستانی[14]

رقوم اشك اگر بینی بعجم و نقطه بر رویم رموز غم زهر حرفی بمدّ و همزه برخوانی

ببستم حرص را چشم و شکستم آزرا دندان[15] چو میم اندر خط ثابت چو سین در حرف دیوانی

مشاع آمد میان عیسی و من گلشن وحدت[16] بجان آن نیمه بخریدم هم از عیسی بارزانی

فلك چون آتش دهقان ، سنان کین کشد بر من[17] که بر ملك مسیحم هست مسّاحی ودهقانی

مرا شد گلشن عیسی وزین رشك آفتاب آنك[18] سپر فرمود دیلم وار وزوبین کرد ماکانی[19]

---

١ - پا : در زیر زانو هم بهست ، ط : سر احرامیان عشق . ٢ - مج : [illegible] دانی .
٣ - مج و پا : زاین احرام وزآن کعبه . ٤ - پا : خون آلود ، مج [illegible] زانوست ، خون آلود [illegible]
٥ - ط وپا : هوارادست بر بستم [illegible] شاخ بشکستم ، ودرزیر « بگسستم » نوشته : « بر کندم » ٦ - ط :
انسی جانی . ٧ - مج و پا : بالین کرده ، ودر پا مؤخر بر بیت بعداست ، ط : بالین دارد . ٨ - این
بیت در مج نیست . ٩ - این بیت نیز در مج وجود ندارد ، ل وص : همسانی ، امال در حاشیه نوشته :
« مهمانی » . ١٠ - [illegible] آتش [illegible] کرده ودر حاشیه نوشته : « چنبر » . ١١ - ط بغلط : نی لعل .
١٢ - مج و پا : شود سامان ١٣ - ل و ص : ببیچد . ١٤ - ل و ص : نشرهٔ عید است .
١٥ - س : بکندم [illegible] ١٦ - پا : از گلشن (اززائد) ١٧ - ل وص : فلك بین آتشین دهقان ،
ودر حاشیه نوشته : « چون نسخه » ١٨ - فقط ط : آفتاب آنکه . ١٩ - ل وص : دیلم وارزوبین
کرده ، پا : دیلم وارزوبین .

مرا اینه وحدت [illegible] د صورت عنقا — مرا پروانهٔ عزلت دهد ملك سلیمانی

چه‌جای عزلت و ملك [illegible] باساخت همت خوان[1] — كه عنقا و د خوان گشت و سلیمان مرده‌خوانی

و گر چون عیسی از خورشید سازم [illegible] بهٔ زرین — [illegible] ن ف [illegible] برخوان مگس رانی

بدست همت از خاطر برانم غم كه سلطان [illegible] — مگس رانها كنند از پر طاوسان بستانی

نكویی بردلت از دهر و بد بر طبع آ [illegible] — [illegible] از عید و غم بر گاو قربانی

[illegible]

[illegible]

[illegible] — هنوز آن [illegible] بسته [illegible]

[illegible] — هنوزش در دژ رویین عروسانند زندانی

[illegible] — كه [illegible] هوس منشین كه شمع روح بنشانی[7]

[illegible] — [illegible] ر تحویل انسانی[9]

[illegible] — نه مهمل [illegible] عالم خلقی، نه قاصر علم یزدانی[11]

[illegible] — [illegible] ل حیض نفس می‌شوی ار مسلمان [illegible]

[illegible] — [illegible] گوشت چه باید حیض اگر شیر نیستانی

[illegible] — [illegible] نجا ریزها ریزند صرافان رباز [illegible]

[illegible]

[illegible] سودا راوح فرمان راز نقطه اولین حرفی[13] — [illegible] روی گ [illegible] ان باری ز ابجد حرف پایانی

[illegible] خواهی گرفت ا [illegible] ریز روزی روزهٔ عزلت[14] — كلوخ اندازرا از دیده راوق ریز [illegible] ی[15]

[illegible] یك‌ره نماز مر [illegible] خواهی كرد [illegible] — آ [illegible] كه [illegible] آل ده دامانی[16]

[illegible] ت» . [illegible] در باكا [illegible] ند» افتاده . [illegible] ۳- [illegible]

[illegible] ز ماندگان [illegible] ٤ — س : خاك آنی . [illegible] ٥ — ط [illegible]

[illegible] با سه نقطهٔ اول [illegible] ٦ [illegible] نقط ط: دلم چون [illegible] ۷ — با:

[illegible] مج بخواندی [illegible] احسن [illegible]

[illegible] ط از بن ازا [illegible]

[illegible] با : «ازلوح وماند از نقطه» عینا ، ط : [illegible]

[illegible] وروزی . [illegible] ۱٥ — مج و با : در دیده [illegible]

ی ماند این ...

... م مرکبی تنداست ...

... ور فلك جوراست ...

فلك راسفته بد ...

۷ اگر بابخت نرماده ... نداین خدا دو ...

... بهر ناساز ... درساز و دل ... ناخوشی خوش ...

... یاقوت از فرو ...

۱۱ ... ار به کن که ترص خود

۱۲ ان ... ت نیس ...

۱۳ ... نه سو ...

چو تسکین سازت او باشد کند درد تو درمانی

۱ ک ... ر دو ... گردون ... ت کارش کاسه گردانی

۲ زر زیف است و چون آتش بارزانی است ارزانی

باعه ... ماند این کشتی[۳] و قائد باد آ ... ی

عنان برپاردم دارد زروی تنگ میدانی

ز ... گار فلك بیرون توانی رفت؟ نتوانی

۶ ... و بختی ... سرمست حیرانی

۸ ... دوران بفردی ساز تا آخر فصل دورانی

... بت زیر کاهست و کمالت زیر نقصانی

سفرجل رنگ بود ... آخر گشت رمانی

برهنه خلعهامی بخش اگر خورشید وایمانی

... پوش زمستانی

... یاری است ...

اول نوشته «کار» و نه بیت بعد قرار دارد

... آزادان کجا معنی آزادی
زنندت ... ون پای پیل ایرا
وی لافی و پس چون امت موسی
... آزادی، برافکن لام درویشی
غیاری دوز بر کتف مسلمانان

[illegible]

... ا سلطانیا کورا بود رنج ...
پس از سی سال روشن گشت بر ...
سخن گفتن بکه ختمست می د ...

[illegible]

... ر ... بوم از بوم ویرانی ۸
... اف شد عنقاءنا گردد زنالانی ۹
... فرمانی ۱۰
... اشانی
۱۲ ... نی

[illegible]

[illegible] … زصدراو ندا آید که قد احسنت حسّانی

[illegible] … که بودش زآفتاب خاطرم لاف خراسانی

[illegible] … من وخاك عراق آشفته گشتیم از پریشانی [4]

[illegible] … چون ابراهیم و [illegible] … در ابراهیم ربّانی و کعبهٔ صدق ربانی

[illegible] … همه کنعان [illegible] الهلند یا نمرود کنعانی [6]

[illegible] … که فاروق فرقانی و ذوالنورین فرقانی

[illegible] … که مرد آن موسوی دستی که کلکش [illegible] ثعبانی

[illegible] … که ازنم دیده کافوربست و از غم جامه قطرانی [8]

[illegible] قطران زادن فرو [illegible] … مرا کافور و قطران زاد داغ و درد پنهانی [9]

[illegible] … و در جانم زد آن [illegible] … که هیمه اش عرق شریان گشت و دودش روح حیوانی [10]

[illegible] … در گفتن فروبستم بمرگ عیسی ثانی

[illegible] … کشت [illegible] … علی وار از جهان بگسل که [illegible] دار عثمانی

[illegible] … و لقمان [illegible] … چو مرگ آمد چه سودش داشت [illegible] ولقمانی

[illegible] [11] … که این [illegible] است و آن [illegible] [12]

در عزلت و فقر و حکمت [13]

در این [illegible] وفائی نیابی [14] … مجوی اهل [illegible] امروز جائی نیابی

[illegible] … که جز عذر زادنش [illegible] نیابی

[illegible] سنگ و آهن … بجز [illegible] بنت [illegible] نیابی [15]

[illegible] … جز از دست هر خاکپائی نیابی

[illegible] … پس از خاك به کیمیائی نیابی

[illegible]

[illegible] زانك ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] نیابی

[illegible] خردسنگ [illegible] بگردان ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کزین تیز تر آسیائی نیابی

درین هفت ده [illegible] نه شهر بالا[3] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ورای [illegible] ده کیائی نیابی

ولکن بنه شهر اگر خانه سازی[4] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ به [illegible] در او کدخدائی نیابی

چه باید بشهری نشستن که آنجا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بجز هفت ده روستائی [illegible][5]

[illegible] شهر و ده گر براندازی الا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ علف خانهٔ چارپائی نیابی

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بروزش سکندر دهائی نیابی

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] که از هندی آهن بنائی [illegible][6]

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که سد [illegible] زنانرا بقائی نیابی

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که اینجاش آب و چرائی نیابی

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ جز این سدرة المنتهائی نیابی

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ جز استقامت [illegible] عصائی نیابی

[illegible]

[illegible]

بصورت دو حرف کژ [illegible] اما ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ز دل راست‌تر [illegible] گوائی نیابی

الف راست صورت صوابست لکن ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گر کژ شود هم خطائی نیابی

[illegible] القلم دم کژاست [illegible] که ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] ائی نیابی

[illegible] کو را چو کعبه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ همه روی بینی قفائی نیابی

[illegible] کعبه کردی سر هر دو زانو ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کم از مروه‌ای یا صفائی [illegible][11]

[illegible] [10] [illegible] کعبهٔ دل[12] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ برون [illegible] کز این [illegible] وغائی نیابی

بیا کعبهٔ عزت دل ز عزلت | تهی کن کز این به عزائی نیابی
گر از کعبه در دیر حاجت دل آیی[1] | به از دیر حاجت روائی نیابی
ورز دیر زی کعبه بی‌صدق پوئی | بکعبه قبول دعائی نیابی
رواق طرب را ورائی کن ارنه | ز داعی غم مرحبائی نیابی
در این جایگه غم مقیم است کو را[2] | بجز پردهٔ دل وطائی نیابی
بدی ماه خوف آتش غم سپر کن | که این جا ربیع رجائی نیابی
چو سرسام سرد است قلب شتا را[3] | دوا به ز قلب شتائی نیابی[4]
بغم دل بنه کاینهٔ خاطرت را | جز از صیقل غم جلائی نیابی
غم دین زداید غم دنیی از تو | که بهتر زغم غمزدائی نیابی
ولیکن زهر غم مجوی انس ازیرا[5] | زهر مرغ ملک سبائی نیابی
منه مهره گر راست بازان معنی | درین تخت نرد آشنائی نیابی[6]
همه عاجز ششدر و مهره در کف | بهمت مششدر گشائی نیابی
اگر کم زنی هم بکم باش راضی | که دل را به بیشی هوائی نیابی
دعا در سه شش بیش بینی ز یاران[7] | چو یک نقش خواهی دعائی نیابی[8]
اگر نقش از ربع مسکون بجوئی | وفا و کرم هیچ جائی نیابی
عنقر صحرای دلهاست این دو[9] | که سازنده زین دوائی نیابی[10]
دو برگ‌اند بر یک شجر لکن آن را[11] | جز از فیض قدسی نمائی نیابی[12]
از این یک عنقر صحرای دلها[13] | در این هفت دکان گیائی نیابی
وفا بدی از دانی حق طلب کن | کز این ساعیان جز جفائی نیابی
کرم هم ز دو نه حق خوف کز کس | حقوق کرم را ادائی نیابی
دم عیسوی جوی کآسیب جان را | ز داروی ترسا شفائی نیابی

[illegible]

در یوسفی زن که [illegible]نعان دل را[1] — ز[illegible] صاع [illegible]یمان عطائی نیابی

[illegible] نل [illegible] نرنجد — [illegible] از خوان دو [illegible] صلائی نیابی[2]

[illegible] گ آب تیره[3] — [illegible]

[illegible] برخوان دو نان — [illegible]

[illegible]

[illegible] ت را ده روزی — [illegible]

[illegible] را که یك لحظه ازسر — [illegible]

[illegible] فما خسروی نقش اول — [illegible]

[illegible]

مج وص وبا : دم [illegible]
وشل [illegible]

[illegible] — لوبه آهن افتدائی نیابی
[illegible] — بنزدیک حجر از خدائی نیابی
[illegible] — ز دهان هیچ انعماتی نیابی
[illegible] آتش [illegible] — از آن آتش آب و صفائی نیابی
زد [illegible] که [illegible] از [illegible] — بآخر سحر سحاتی نیابی
[illegible] در [illegible] گره [illegible] — از این دادگر خوش قضائی نیابی
[illegible] — گل از مرغ خانه نوائی نیابی
[illegible] — بجز سوزش سینه نانی نیابی
[illegible] — که حق را بجود اقتدائی نیابی
[illegible] — که آن همت از کیمیائی نیابی
اگر کیمیا [illegible] — ز کبریت هم کیمیائی نیابی
ز خطای این [illegible] — که چون او معانی سرائی نیابی
[illegible] از [illegible] — جهان را سلیمان لوائی نیابی
[illegible] — که نقدی بجز خاکپائی نیابی
[illegible] — بجز سمی یا کهربائی نیابی
از این [illegible] — که جز بارانش صدائی نیابی
[illegible] — که از زخم خصمش عنائی نیابی

در [illegible] اکبر منوچهر شروانشاه

صبحدم آب خضر نوش از لب جام صبوح — کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری
[illegible] رست از [illegible] هفت [illegible] — رخت به دریچهٔ [illegible] از شش سری

۲ — [illegible] خدائی، در ص [illegible] بیت نیست.
[illegible] ندز اول. ۵ — ص: جان صحرا، با: جان‌وصحرا.
۷ — مج و [illegible] وط: که آن قوت ۸ — ل [illegible] این بیت را ندارد،
[illegible] قصیده در ط در مدح جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان بن [illegible]
[illegible] نیست.
۱۰ — مج و با: چشمهٔ [illegible] ساز لب از لب جام ۱۱ — ط: آغچه، سایر نسخ مطابق متن.

غالیه سای آسمان سود بر آتشین صدف[1]

یوسف روزجلوه کرد ازدم گرگ و می‌کند

[illegible]

[illegible] زامتلای خوز

[illegible]

[illegible] گرگ مست‌ما دعوی [illegible][2]

از می آفتاب وش یاد صبوح [illegible] خود

[illegible] حلال پروران طلق روان گوهر [illegible]

حاملهٔ بهار از و باد عقیم آدمی

[illegible] مغز زمانه از [illegible]

[illegible]

[illegible]

میج و با : آبگینه‌ای .

هفت طوف کعبه را هفت قران بسته بین [1] ... هفت و سه پنج کعبتین خاوریفت و داوری [2]

... که واختیار که کاین شجره ست از آن ما [3] ... بدبسران خانه کن، باد سران سرسری [4]

از پس کنیت سگی چیست بشهر نام ما ... درد کش ملامتی سیم کش قلندری [5]

لیک بدولت ملک بر ملکوت میرود [6] ... بهر عروس طبع ما نامزد سخنوری [7]

خسرو کعبه آستان، ملک طراز راستین ... کرده طراز آستین از رداء پیمبری

حیدر آسمان حسام، احمد مشتری نگین ... رایض رای آسمان، صیقل جاه مشتری

در نفس مبارکش سفتهٔ راز احمدی ... در سفن بلارکش معجز تیغ حیدری [8]

مطلع دوم

زاگزران دل توبی کز طرب آشناتری [9] ... خاک توام بخشک جان تا بلب آتش‌تری

خستهٔ دل بچارحد وقف غم تو کرده‌ام ... حد رو همین بود، جور زحد چه می‌بری

بر سر آتش هوا دیک هوس همی پزم [10] ... گرچه بکاسهٔ سرم برسرم آب می‌خوری

مایهٔ عمر جوبجو باتو دو نیمه می‌کنم ... جوجوم از چه‌می‌کنی‌چیست‌بهانه‌بی‌زری

بردل من نشان غم ماند چو داغ گازران ... تا توزنیل رنگرز بر گل نشان گری

نور تویی وسایه‌من، چون گل‌وابر از آن کنند [11] ... شرم تو وسرشک من رنگرزی و گازری [12]

بردل خلق نی اگر داغ جفانهی چه شد [13] ... او زسگان کیست خود تابردت بداوری

ازتو بهرتنی دوی دعوت عام کی رسد [14] ... خصه که چون بقا وعز خاص شه مظفری

مطلع سوم

دوش که صبح جانفزا عذر [15] چیست عنبری ... خضر درآمد از درم صبح وش ازمنوری

شعلهٔ برق و روز نو غرتش از مبارکی ... قلهٔ برف و صبحدم شیبتش از معطری [16]

---

۱ ـ این مصراع در ... نیست و مصراع اول بیت بعد اینجا قرارداده ولی درحاشیه الحاق کرده ... ۲ ـ ... پنج کعبتین ... بهفت داوری ؛ در ل و ص این مصراع . مصراع ... ۳ ـ ... اختیار که کین شجره‌است زآن‌ما ، ... ۴ ـ ... بر بسران ... این مصراع درص نیست ومصراع دوم ... ۵ ـ درل وص مصراع دوم بیت قبل است ... ۶ ـ پا : آنك ... ۷ ـ ... ۸ ـ ... بلارکش ... ۹ ـ ص و ط ... ۱۰ ـ ... ۱۱ ـ ... ۱۲ ـ ... چشم ... ۱۳ ـ ... ۱۴ ـ ... ۱۵ ـ ... درحاشیه نوشته‌اند ... ۱۶ ـ ... ولی درحاشیه نوشته : ... معطری ... برف و صبحدم شیبتش از منوری ...

[illegible] بر آب زندگی — گرم روان عشق را [illegible] همه رهبر

بیضهٔ مهر احمدی جبهتش از گشادگی — [illegible] عیسوی [illegible] از معنبری

مه قدم و فلک زداوزتف آفتاب و ره[2] — [illegible]

دیده را گرفته لب، آتش پارسی زتب — [illegible]

گفت چه طرفه طالعی کز در [illegible] — [illegible]

در یرقان چو نرگسی، درخفقان چو لاله‌ای — [illegible]

[illegible] پشمی کز برچنگ [illegible] — [illegible]

[illegible] نشانهٔ عرض بودن و بی نشا[illegible] — [illegible]

[illegible] عطاردی چرا [illegible] مه [illegible] — [illegible]

[illegible] آسمان حرم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible][12] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

یافت نگین گم شده [illegible] — [illegible]

قعدهٔ نقره خنگ رو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

غازی مصطفی [illegible] — [illegible] براق او فرق سپهر چنبری

مفخر اول البشر [illegible] آخر [illegible] — وحی بجانش آمده آیت عدل گستری

[illegible]سرو صاحب القران ، تاج فروق خسروان — جعفر دین بصادقی ، حیدر کین بصفدری [2]

دست بهشت صدر او دست قدر بخدمتش — گنبد طاقدیس را بسته نطاق چاکری

چون عظمت نهد چو جم منظر نیم خایه را [4] — [illegible] چه شود نه فلك از مختری

گر [illegible] ذوالفقار او گر نه علی است چون کند — [illegible] [7]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] فلك چه سگ بود، تاش پیاده نشمری

[illegible] — پر نقط بهق شود روی عروس خاوری

از رحم عروس بخت این [illegible] را — نوخاقان [illegible] برورى

در بر تیغ حصرمی زاده جنابه چون عنب — [illegible] برده جناب از آسمان کرده همه [illegible] [9]

[illegible] عدو — کی بدو زرق بسته سر، هر [illegible]

[illegible] مرده را [illegible] کرده‌اند [10] — از دل [illegible] رخصت نیست دلبری

[illegible] تغابنی بود حور حریر سینه را [11] — لاف زنی خارپشت از صفت سمن بری [12]

ای چو هیولی فلك صدر تو از فناتهی — وی چو طبیعت ملك ذات تو از خطا بری

[illegible] آسمان [13] — چون تف گرز [illegible] شوکت [illegible]

[illegible] [14] — از برماه [illegible] سایه کند صنوبری

[illegible] — [illegible] زآنکه [illegible]

[illegible]

نیست جهان سدره‌ای از سر سدره بگذر

در [illegible] راه دین بهر [illegible] غزان[1]
تیغ تو دوزخی کند آب [illegible] آذری

[illegible] دوزخت کند حور بهشت مالکی
در بر آتشت کند حوت فلک سمندری

چون جم ازاهرمن نگین، بازستانی ازغزان
تاج سر ملکشهی، خاتم دست سنجری

[illegible] صبا بر آب کر [illegible] قدافلح آورد[2]
تو فلاح وفتح رابرشط مفلحان بری[3]

[illegible][4]
[illegible] از سمت مزوری[5]

[illegible]
[illegible] اندری[7]

[illegible][8]
[illegible][9]

[illegible]
[illegible] دیگری[10]

[illegible]
بنده [illegible] دولتت رشک روان عنصری

[illegible][11]
شعر شهید و رودکی، نظم لبید و بحتری

در [illegible][12]
بنده [illegible] شاعری[13]

[illegible]
بیش زمدت ابد ذات ترا معمّری

[illegible]
فسخ لوای ظالمی، خسف بنای کافری[14]

[illegible]، دست وجام خسروی
بندت وپای سرکشان، پایت وتخت سروری

تخت تو تاج آسمان، تاج تو فرایزدی[15]
حکم تو طوق گردنان، طوق [illegible]

در مدح جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر[16]

پیش که صبح [illegible]
خیز [illegible] ببرق می [illegible]

پیش که [illegible]
برصدف فلک رسان [illegible] گوهری

[illegible]
[illegible] ازسرچرخ [illegible][17]

---

۱ ــ [illegible]
[illegible]

[illegible]

... جام بکف چو آینه

۹ ... کف آهوان بزم آب رزاست و گاوزر

از قطرات جرعه‌ها ژالهٔ زرد ریخته

دختر آفتاب ده در تتق سپهر گون

۱۰ ... ده بجلوه کردنش باد مسیح مریمی

... در صور هر آلتی

۱۳ بربط عجمی ...

۱۴ نای عروسی از ... ده ختنیش پیش و ...

[illegible]

آتش موسوی است آن در بر ...

یافته چون رخ فلک پشت زمین مجدّری

گشته بزهرهٔ فلک حامله هم بمشتری

۱۱ کرده بنقش بستنش نار خلیل آزری

[illegible]

[illegible] هان [illegible] شد [illegible] [1] — روی زمین [illegible]
تیزتر از [illegible] برج [illegible] — [illegible]
هر [illegible] نوبچهٔ نوبر آورد — یکسره برج [illegible]
ازهمه [illegible] دانهٔ خوشه خورد و بس — چون سوی برج خوشه رفت از سر برج آذری
از سرخو[illegible] ناکهش داس [illegible] — کرد رگ گلوش را سرسر داس نشتری [2]
گویی از آن رگ گلو ریخته [illegible] — این همه خون که می کند آتشی و معصفری [3]
باز چو زرّ خالصش [illegible] ترازوی فلك — تا حلی خزان کند صنعت باد آذری [4]
از پی صنع زرگری کورهٔ گرم به بود [5] — کورهٔ سرد شد فلك وین همه صنع زرگری [6]
گر [illegible] ترازویی زرّ خلاص در خورد — خورد بترازوی فلك هست چو زر بدر خوری
ورنه ترازوی فلك زرگر قلب کار شد — نقد عراق [illegible] زرّ خالص جعفری
[illegible] — هر دو [illegible] در [illegible] [7]
[illegible] روز و شب — [illegible] آن کند آق سنقری [8]
شاخ [illegible] عیسی [illegible] [9] — گردد بستان [illegible] نفخهٔ روح شوهری
عیسی خود را [illegible] — مریم [illegible] عور را کند برگ درخت معجری
میوه چو [illegible] — زاغ چو خادم حبش پیش دوان بچاکری
[illegible] ترنج [illegible] [10] — در [illegible] ان شده ست رز همچو ترنج از اصفری [11]
نخل [illegible] آمد [illegible] — پاره زرد بر کتف دوخته بدان مشهّری
سیب چو [illegible] — کرده برای مجمرش نار کفیده اخگری
[illegible] سیب [illegible] — سیب برهنه ناف بین نافه دم از معطّری [12]
خال [illegible] [13] — خال زخون نهاده ماه، اینت مشاطهٔ فری [14]
نار همه دل [illegible] عاشقی — سیب همه رخ و ذقن رخ همه خال دلبری [15]

[illegible]

خم چو پری ترحمه‌ای یافته [illegible]

سار بشاخسار بر، زنگی [illegible] ن

در بر بید بن نگر لشکر مور صف زده[2]

گرچه درخت ریخت زر ور چه هوا فشاند [illegible]

[illegible]

دولت [illegible]

[illegible]

[illegible] ند فرّ تو از موّفری

[illegible] ط دایگی، چار [illegible] ط مادری

[illegible]

[illegible] — نیست [illegible]

[illegible] — میدان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — کزسر تخت مملکت [illegible]

[illegible] — [illegible] چهره چو تاج خسروان دیده چو تخت [illegible]

[illegible] — [illegible] سر گوهری ترا مفخر تاج گو[illegible]

[illegible] فت عماری از فلک — بهر عماریش کند ابلق [illegible]

[illegible] حلقهٔ فرج استر[illegible] — تاج سر [illegible] دست [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — رحمت او چه [illegible]

[illegible] — کعبه بلوث کعب او کی فتد از [illegible]

[illegible] — ناصر رایت حقی، ناسخ آیت شری

[illegible] — چون سخن من از نکت سحر حلال [illegible]

[illegible] — [illegible] دل سماک عنصر طبع [illegible]

[illegible] — محور وخط [illegible]

[illegible] — کافسر دیر اعظمی [illegible]

[illegible] ابوالمظفر اخستان شروانشاه

[illegible] — [illegible]

[illegible]

٥ ـ ط بغلط :

: خود حضرتش جهـ

١٠ ـ نقط ط : آمد

[illegible] ازخود — زلفش بوالمظفر شروان تازه بینی
هر [illegible] — کسری وقت یابی، ایوان تازه بینی
یاران [illegible] — هرساعتی فتوحی برسان تازه بینی
[illegible] — کز فتنه هر زمانش بحران تازه بینی
عیب [illegible] — چون دعوت مسیحش صدخوان تازه بینی
[illegible] — [illegible] بندگانرا [illegible] تازه بینی
[illegible] — از ذات شهریاری [illegible] تازه بینی
دستش [illegible] — بر خاک درگه او [illegible] تازه بینی
خسرو [illegible] — کورا زگردهٔ خود [illegible] تازه بینی
[illegible] — بر قبضهٔ کمانش دندان تازه بینی
در دست آسمانی [illegible] — بر هر کنار دریا مرجان تازه بینی
خطی است [illegible] — [illegible] را بهردم پستان تازه بینی
[illegible] کنده است ازمو [illegible] — تا پیکر جهان را خندان تازه بینی
خورشید گویی از نوسالار خوان او شد — کورا ز ماهی اکنون [illegible] تازه بینی
شرح [illegible] را باد آسمان صحیفه — تا درکف عطارد دیوان تازه بینی
بادش [illegible] دولت تا هردم از [illegible] — در ملک آل سامان سامان تازه بینی
فهرست [illegible] — زو نامهٔ کرم را عنوان تازه بینی
خصمش [illegible] — بر اهل ربع مسکون احسان تازه بینی

در تهنیت عید و مدح اتابک اعظم مظفر قزل ارسلان بن ایلدگز

چون صبح دوم عید [illegible] کند [illegible] — بگشای [illegible] که کند صبح نمایی

[illegible]

[illegible] کن وجرعه براین [illegible]

[illegible] زیچه شمر گردش ای [illegible]

[illegible] امست چوان [illegible] خوش داود وهمه [illegible]

چون روی پری بینی و آن سلس [illegible]

[illegible]

[illegible] اید در [illegible]

٧ [illegible] ید وز مر [illegible]

[illegible] نه ما حلقهٔ ابریشم [illegible]

[illegible] مکش آسیب زمی [illegible]

[illegible] ده [illegible] اکی ونه‌شه [illegible]

[illegible]

چون اسب ترا [illegible] گرفتند یکی داز

[illegible] دیگ هوس پختن تو چند

بحران [illegible] برد از تو

گر [illegible]

[illegible]

خشك آخور و تر سبزه [illegible]

هین بادهٔ خام آرو [illegible]

٤ زانك از سرسرسام [illegible] بر سر پایی

[illegible] محرم می‌باش و مکن کعبه ستایی

عریانی بیرون و درون لعل قبایی

٦ ما عارض وزلف ولب ترکان سرایی

از طاعت آن کعبه نشنان ربایی

[illegible] هوایی

تن عودی ومشکی شده دل ناری ومایی

٩ برطفل منبش روی معلّم شده نایی

زیندهٔ روحی که کند معجزه زایی

کز [illegible] زبان می کند انجیل سرایی

[illegible]

١٠ [illegible]

[illegible]

[illegible] دوم

١٣ [illegible]

[illegible] بکمین دل من [illegible]

١٤ [illegible] در شب هجران وتو درابر جفایی

[illegible]

گه گه بسر روزن چشمم گذ[illegible]

دل جای توشد خواه روی خواه نشینی[1]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خو[illegible] را داری [illegible]

تو برجگری [illegible]

خستی دل خاقانی وروزیش نپرسی

اودر سخن از نابغه برده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گر [illegible]یش بمهمان [illegible]

[illegible] نیست مرا د[illegible]

کای خستهٔ پیکان من آخر [illegible]

[illegible] کرم از حا[illegible]

برخسرو تو [illegible] بار خدایی[8]

کز [illegible]دش نکند خضر جدایی

بیجاده نیارد که کند کاه ربایی

[illegible]ن فلك را [illegible]ی

[illegible]

طاغوت پرستان را [illegible]

هم آ[illegible] هر [illegible]

[illegible]

ای رایت شه نامزد فرزانی و فر[1] — بحر عدلی گوئی یا کوه عظمی
ای پرچم رایات هست چشم بد دور — گر جز غراب آمده در فرهمایی
چون نقش بصر در سیهی نور سپیدی — چون زنگی بنان در ظلمات است ضیایی
هستی حجرالاسود و کعبه علم شد — تا کعبه بجایست بر آن کعبه بجایی[2]
ای رای ملک ذات سپهری که بدو وقت — یا صاعقه خشم تو و یا ابر رضایی
ای نامزد خاتم جمشید که بر او[3] — ختم است جهانداری و خط که سزایی
ای تخت لوایت همه آفاق ...[4] — ظل ملک العرش یا عرش لوایی
چون آدم و داود خلیفه توئی از حق — حق زی تو پناهی که پنه خدایی[5]
گر رحمت حق هست عطاپاش خطاپوش[6] — تو رحمت حق بر همه آفاق عطایی
هست از تو عطا هست و خطا نیست زهی شه[7] — عیسی عطائی، ملک الموت خطایی
بهرام اسد هیبتی ار چه که به بخشش[8] — خورشید فلک همت برجیس حیایی[9]
چون ماه همه عزم و چو شعری همه سعدی — چون تیر همه لب و چو کیوان همه رایی[10]
بودند کیان بهتر آفاق و نیابت[11] — بهتر ز کیان بود و تو بهتر ز نیایی[12]
رستم ظفری یل که تو از فرز شکوهی — جمشید فری یل که کیومرث دهایی
در کشور دولت چو منی شهر عطوفی — در بیشه صولت چو علی شیر وغایی[13]
مانند علی سرخ غضنفر توئی ار چه[14] — از نسل فریدونی و ز آل عبایی
گر تیغ علی فرق سری بت سره بشکافت[15] — البرز شکافی تو اگر گرز گرایی[16]
روزی که بر اعدا کنی آهنگ شبیخون — خود روز به آیی که شه روز بهایی
آوازهٔ کوست نپذیرد بصدا کوه — ترسد که شود سست دل از سخت صدایی

---

۱ – پا : [illegible] ... این بیت را ندارد [illegible] الحاق کرده . ۲ – [illegible]
... بارای رضایی . [illegible]
... ای تخت لوایت [illegible] آفاق و ندایی .
[illegible] ولوایت» عینا ؛ پا : ... ۷ – این بیت را ص ندارد
[illegible] عطاپاش و خطاپوش .
۵ – پا : حق زی تو [illegible] . [illegible] هست از تو عطا هست و خطا . ۸ – مج و پا : ار چه که بخشش .
[illegible] در حاشیه الحاق کرده . ۱۰ – این بیت در ص نیست ول در حاشیه لحاق کرده .
[illegible] ۱۳ – مج : در بیشهٔ دولت .
۱۱ – پا : آفاق و [illegible] ۱۲ – ل و ص : [illegible]
۱۴ – مج : [illegible] ۱۵ – ل و ص : [illegible] ۱۶ – ل و ص : [illegible] نمایی .

[illegible]

[illegible] این [illegible] عین الرؤسایی[4]
کآرایش این دایرهٔ سبزوطایی
دارندهٔ لشکرگه این هفت بنایی
قرآن چه کند زحمت بو[illegible][5]
کز نور عیانی [illegible]
کز جرد طبیعی همه تن لطف و [illegible]
[illegible] نگنجیم که بس تنگ فضایی
[illegible] رومی و یونانی [illegible]

[illegible]

درشأن تو و من بسخا و سخن [illegible]روز — ختم الامرائی به وختم الشعرایی [2]
باد از [illegible] عدل تو [illegible] [1] — کز عدل قبول آور اخلاص دعایی
[3] [illegible] و در [illegible] — [illegible] که فردوس [illegible]
[illegible] — کو را ابدالدهر جهاندار تو [illegible]

در عزلت و قناعت

چو گل بیش ندهم سرانرا صداعی — کنم بلبلان طرب را وداعی
نه از کاس نوشم، نه از کس نیوشم — [illegible]حی [illegible] بوالفتوحی [illegible]
[illegible] وز [illegible] صوتست [illegible] — چو عیسی بر آن جام [illegible]
[illegible] — که طالع کند با دل من نزاعی
از این [illegible] بلرزم چو [illegible] — [illegible] از شیر ارزد دل هر شجاعی
مرا [illegible] ارتفاعی است [illegible] — [8] [illegible] نایدم ارتفاعی
کنم قصد نه شهر علوی که همت — از این هفت سفلی نمود امتناعی
[9] ولی خانه بریخ بنا دارد [illegible]رمن — ز چرخ سدابی گشایم فقاعی
[10] از این شقّه برقد همت چه [illegible] — که پیمودمش کمتر است از ذراعی
[11] جهان نیز چون تنگ چشمان دوراست — ازاین تنگ چشمی، ازاین [illegible]
[12] نه از جاه جویان توان یافت جاهی — [13] [illegible] زصاع خواهان توان [illegible] صاعی
نه [illegible] زاید از تیره [illegible] — نه نیلوفری روید از شوره قاعی
[illegible] در [illegible] — [14] [illegible] چو [illegible]
[illegible] — [15] در آویزم از چهره زرین قناعی

[illegible] تخت شهانشاهی، [illegible]
[illegible] قصیده در [illegible] مج [illegible]
باشدم شیر [illegible] ۸ [illegible]
۱۱ ـ مج : چون تنگ [illegible]
[illegible] : توان یافت . ۱۴ ـ [illegible]
[illegible] ۱۵ ـ مج [illegible]

ز انسان گرم

چو

ی [2]

وحش صفاتی، بهیمی طباعی [4]

همکاسه و هم رضا [5]

نویسم بهر صـ

ندارم بمدحت در اختراعی

آ کرم را شع

[illegible] — نه خانی بباید بخیر البقاعی [2]

[illegible] — [illegible] وقتم بباید جماعی [4]

[illegible] — [illegible] که مقرون بود باسماعی [5]

[illegible]

در مرثیهٔ [illegible] رشید الدین [illegible]

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی — بر [illegible] بگریستی [7]

[illegible] دیده بایستی دل ریش مرا — تا [illegible] خویشتن بر خویشتن بگریستی

دیده های بخت من بیدار بایستی کنون — تا [illegible] حال من بر حال من بگریستی

آنچه از من شد گر از دست سلیمان گم شدی — بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

یاسمن خندان [illegible] کز من غافل است [8] — یاسمن گر دیده بودی یاسمن بگریستی

تنگدل [illegible] گرم بر بابزن کردی فلك — بر من آتش رحم کردی، بابزن بگریستی

ای دریغ طبع خاقانی که واماند از سخن — ذو [illegible] دان مهین تا بر سخن بگریستی

مقتدای حکمت و صدر زمن کز بعد او — گر زمین را چشم بودی بر زمن بگریستی

گوهری بود او که گردونش [illegible] شکست — جوهری کو تا بر این گوهرشکن بگریستی

زاد سروی، رادمردی بر چمن پژمرده شد [9] — [illegible] تا بر چمن بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی [10]

[illegible] — هم بهشت عدن و هم بحر عدن بگریستی

[illegible] [11] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] بگریستی

[illegible] — [illegible] شمع در گردن زدن بگریستی

[illegible]

ن بگشودمی

نشنوده

[illegible] را بلفظ [illegible] دحان بستودمی

[illegible] برسرخاك اشك‌خون پالودمی

[illegible]

بل که‌چون اسک[illegible]

من بزاری [illegible] او [illegible]

جان شیرین داد، من‌جان [illegible]

هر سحر خون سیاوشان [illegible] از [illegible]ودمی

[illegible] ودمی

7 [illegible] زان برزبان [illegible]دم از این برسودمی

ور بمعنی بودمی عنبر [illegible]خنوطش بودمی

کاشکی در [illegible] او را پودمی

هم خیالش [illegible] درخواب اگر بغنودمی

گر بعالم داد [illegible] ماخوذمی

او زمن بدرود رفتی [illegible] زجان بدرودمی

راه صد فرسنگ رازین [illegible]

[illegible] از جان یتیمانش [illegible] بزدودمی

13 کاشك [illegible] باز سپیدم بی‌سیاهی دودمی

[illegible]

[illegible] او ازدست.

۱۳ ــ ط : کاش او .

ترجیعات

د توخودرا

شم

چو درد عشق پیش آید صد

جان وجان تاکی

[illegible] — بامر پادشا شاید بصدر پادشا رفتن [2]

...وار اراده لکن نه [illegible] — [illegible]ان کفرست راه آن هوا رفتن [4]

بهندستان اصلی شو [illegible] — [illegible] تاکی پی مردم گیا رفتن [6]

دل اندر بند جان نتوان [illegible] — [illegible]ین نتوان بدرگاه خدا رفتن

طریق عاشقی چبود؟ بدست [illegible] — [illegible] فنا رفتن

گه از سوز کشش در سور سرّ [illegible] — [illegible]

جرس وار ار ترا در دست، تاکی [illegible] — [illegible]رت باریست، تاکی راه نارفتن [10]

هنوز اندر بیابان [illegible] — [illegible] کرخ فنا باید ببغداد بقا رفتن

[illegible] — [illegible]ی در [illegible] که می باید ترا رفتن [11]

در این منزل زسر بازان پناهی ساز خاقانی [13] — که ره پر لشکر [illegible] دوست نتوان [illegible] رفتن [12]

بترك نفس گوی ارخاصهٔ عشقی که زشت آید [14] — رفیق بولهب بودن، طریق مصطفی رفتن

مدار عالم خلقت، مراد خلقت آدم [15]

قوام مرکز سفلی، امام حضرت اعظم

اگر پای طلب داری [illegible] درنه که راه آنك [16] — شمار ره نمایان را [illegible]

نخست از عاشقی خود [illegible] ه جست او گم کن [17] — که خود ز آنجا ندا [illegible]

[illegible] توان دیدن بساط بارگاه او — اگرد [illegible]

کنون جز ناصرالدین کیست کز بهر نیابت را — ز بعد چندین دور چار بالشهای او آمد
سرافرازی که نبود از برای گردن همت — نظام عقد شرع از گفت گوهرزای او آمد
امام شرع و سلطان طریقت ناصرالدین آن
که تدبیرات او آمد نگونسار فرق بدخواهان

ابواسحق ابراهیم کاندر جیب انعامش — یک ذره نمی‌سنجد سپهر و هفت اجرامش
بدان زنده که او دارد طراز خدمت آری — که نفس زندهٔ پخته است زیر زندهٔ خامش
بطفلی بت شکست از عقل در بتخانهٔ دولت — بر آمد اختر اقبال و دید و هم نشد رامش
بلی در معجز و برهان براهیم این چنین باید — که تا صیتش کند اختر بدامن گرد احسانش
اگر دجال شکلی سنگ زد بر کعبهٔ جاهش — هم اکنون ز آفت گردون بگردد نقش ایامش
که بود آنکس که پیل آورد وقتی بر در کعبه — دمی غش سنگ باران داد و سوزن شد اجسامش
گرفتم کاتش نابست قدح حاسدان دروی — چو آتش بد او داند کجا سوزاند اندامش
من اندر طالعش دیدم سعادتها و میدانم — که گر ادریس زنده ستی همین گفتی ز احکامش
چه باک اگر شه جهان خصمست آنکس که او خصمست — جهانی نو پدید آرد جهاندار از پی کامش
دریغ گنجهٔ خرم که اکنون جای ماتم شد — که از فر چنین صدری فراق افتد فرجامش
اگر در جنبش آید باز خلق او عجب نبود — گر این کوه شریعت بود چندین گه آرامش
نباشد هر زمانی از زمان حلم میخواهد — کسی کو ابرها گم کرد گم باد از جهان نامش
زهی صدری که خصمت را اگر نفرین همی خواند
نگر کانکس که جان دارد چه نفرین بر زبان راند

[illegible]

کسی کز خیل اعدای تو شد، بر روز گار او

گر سفی عرو لشکر کو سوار آتش زنان ... گر عکس آن گوهر فشان بینی صدف سان صبح را

دردی عشق صبح دم زان گون بشکر زخم ... کان که بصری نیم دم دریافت نتوان صبح را

در روز هر رنگی جانی بجان رنگها بر جان زیبا ... هم دور خور هم جور ده و انصاف بستان صبح را

با همه جور در کشتن در جهد کف می‌زنند ... گر کم جینی در جهان تنگ است میدان صبح را

بر روی صبح از اسمی عرق در ... گویی ز دیر زنبور دی چون دیبه عریان صبح را

بستان زسانی جام زاهد بر رخ ساقی بخور ... رفت دم صبح آن لعل تر در دم ... صبح را

کیخسرو از صبحدم می خون سیاوش رنگ کن ... چون آتش فارس کی کرده زر افشان صبح را

آن جرعه ریزش بر خاک عنف عنبرین ... گویی بدل عنبر زمین آلود دامان صبح را

فرهنگ ده اسلاف با ... ای دوران اخستان

عدل آر بهر امین ... فرزین ایران اخستان

ترک سلاحی پای خوان تا جور ... آیدت ... خون صراحی پیش ران تا نور در جان آیدت

زآن سوی که هست آفتاب ... از سر بر ... ز تیم خواب افتان و خیزان آیدت

در بزم جیش افروختن که از شمع آموختن ... همچون سپند از سوختن در رقص و ... آیدت

چون دهلی هزاری گران خیل شطا از هر کران ... همچون خیل دلبران نخوانده مهمان آیدت

دل بر سر خوان طرب چون مرغ در وسی طلب ... یک نیمه گویا ای عجب یک نیمه بریان آیدت

هست این زمین را نوبنو ... یکجرعه کن در کار او آخر چه نقصان آیدت

چون جرعه رای گران ... کز زیر خاک دوستان آواز عطشان آیدت

آن نازنینان زیر خاک افکنده جرعه ... ای بس که نالی دردناک از یاد ایشان آیدت

گر داد آزادی دهی ... در خم جمی ... ور بی زخود بیرون نهی آتش گلستان آیدت

۱ ــ با: گر عکس ... در ... ۲ ــ [illegible] ... ۳ ــ با: بصری ... ۴ ــ با: ...

ار دور ... ۵ ــ ... انصاف : ط: هم دور ده و انصاف ۵ ــ ط: ...

... ۶ ــ ... ۷ ــ ... تر ... ۸ ــ ط و ب: از

... ۹ ــ ... دوران خسروی ... ۱۰ ــ ... ۱۱ ــ با: ... دوران خسروی

جو ... ۱۲ ــ ... ۱۳ ــ ... صبحی ... ۱۴ ــ ...

... ایران اخستان ... ۱۵ ــ ...

... ۱۶ ــ ... ۱۷ ــ ...

... ۱۸ ــ ... ۱۹ ــ ... خون ...

[illegible]

ط : لرعا ... ۷ ـ ل ومج ... کست

ط : عریان‌وش ... ۱۰ ـ باوط ... ش،ل:حورفش.

عارضی گر [illegible] باشی بعشق خوبان تازه کن ‌‌ ‌‌ با یوسفان گرگ آشتی پیش آر و پیمان تازه کن[1]

از عشق جان [illegible] درمیان ‌‌ ‌‌ نقش زر سودائیان از مهر سلطان تازه کن

[2] [illegible] فریب آمیز بین مطرب عنان انگیز بین ‌‌ ‌‌ باز [illegible] جان زان تازه کن[3]

[4] زان [illegible]ت ساقی خون رز بستان و زان انگشت مز ‌‌ ‌‌ بر زاهدان انگشت گز، با شاهدان جان تازه کن

در پهلوی خم [illegible] بنشین و دریا کش بدم ‌‌ ‌‌ برچین بمژگان جرعه هم از خاک و مژگان تازه کن

می ساز تسکین هر زمان عید طرب بین هر زمان ‌‌ ‌‌ از گاو سیمین هر زمان خونریز و قربان تازه کن

خوش عطر [illegible] روز است می ریحان نوروز است می ‌‌ ‌‌ [5] در شب [illegible] روز است می زآن در شبستان تازه کن

[6] این گنبد نارنج گون بازیچه دارد زاندرون ‌‌ ‌‌ [7] زآن مهره [illegible] کنون رو سنگ باران تازه کن

از صور آه [illegible] شکن، طاق فلکها در شکن ‌‌ ‌‌ بند طبایع بر شکن هر چار طوفان تازه کن

[illegible] چون شدی کانده کش جانان شدی ‌‌ ‌‌ در عشق سر دیوان شدی [illegible] بدیوان تازه کن

[8] عشق آتشی کآن [illegible] دار عشق [illegible] ‌‌ ‌‌ آن دل که در بغداد بود اکنون بشروان تازه کن

چون جام گیری داد ده [illegible] تا خط بغداد ده ‌‌ ‌‌ [9] بغداد ما را یاد ده سودای خوبان تازه کن

بغداد باغ است از مثل بل باغ رضوان گفتمش

[10] روزی ببغداد این غزل در وصف خوبان گفتمش

تا بر کنار دجله دوش آن آفت جان دیده‌ام ‌‌ ‌‌ از خون کنارم دجله شد تا خود چرا آن دیده‌ام

سرو [illegible] زبستان [illegible] شمع شبستان حرم ‌‌ ‌‌ رویش گلستان عجم کویش دلستان دیده‌ام

بغداد جانها روی او طرار دلها موی او ‌‌ ‌‌ دل دل کنان در کوی او چون خود فراوان دیده‌ام

باشد ببغداد اندرون طرار پنهان از فسون ‌‌ ‌‌ در زلف طرارش کنون بغداد پنهان دیده‌ام

دجله ز زلفش مشک دم زلفش چو دال دجله خم ‌‌ ‌‌ نازک تنش چون دجله هم کش کش خرامان دیده‌ام

[11] آمیخته [illegible] بقصب [illegible] طوق از غبغب ‌‌ ‌‌ دستارچه بسته زشب بر ماه تابان دیده‌ام

[12] افتاده چون اشک منش نور غبب بر دامنش ‌‌ ‌‌ زآن نور سیمین گردنش زرین گریبان دیده‌ام

[13] زلفش چلیپ خم شده و ز لب مسیحا دم شده ‌‌ ‌‌ زلف و لبش با هم شده ظلمات و حیوان دیده‌ام

۱ ـ [illegible] تازه کن ۲ ـ [illegible] ۳ ـ [illegible] ۴ ـ [illegible] انگشت [illegible] ۵ ـ [illegible] ۶ ـ [illegible] ۷ ـ [illegible] ۸ ـ [illegible] ۹ ـ [illegible] ۱۰ ـ [illegible] ۱۱ ـ [illegible] ۱۲ ـ [illegible] ۱۳ ـ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نی‌نی ز خوبان فارغم در کار ایشان نیستم [illegible]

آزاد کردم [illegible] خوبان نیستم

[illegible]

[illegible]

برد آب برویم آرزو ، ایمه کدام آب وچه رو[1]   روی از کجا و آب کو؟ خود درغم آن نیستم[2]
سلطان برنائی مگر بهر سواری شد بدر[3]   تا کی پیاده براثر پویم که سگبان نیستم
هر کس بقدر کام خود جوید ز دیوان نام خود[4]   من بازجستم نام خود درهیچ دیوان نیستم
آتش زمن بنهفت دم کز زند خوانم دید کم   مصحف ز من بگریخت هم کز اهل ایمان نیستم
نه ، کعبه را محرم نیم ، اهل کنیسه هم نیم[5]   نه ، بابت زمزم نیم ، مرد خمستان نیستم[6]
گر دیریم خوانی نیم ور کعبه ای دانی نیم   مشغول خاقانی نیم ، مقبول خاقان نیستم

یاد جلال الدین کنم تا سنگ حیوان گردم
خاك درش بالین کنم تا چوب ثعبان گردم

گردون علم برخوانمش انجم سپه ران بینمش[8]   طاس ازمه نودانمش پرچم زکیوان بینمش
ضرغام زهره گوهرش ، بهرام دهره لشکرش   بینام بهره زاخترش فتحی که توران بینمش[9]
نپسندم از بخت اینقدر کز دولت او ماحضر[10]   زیر نگین وخطبه در بلغار وخزران بینمش
خواهم ز بخت یکدلش کز عرش بینم منزلش[11]   زرّادخانه بابلش مربط خراسان بینمش
لفظم کند گوهرفشان کز فتح شه یابم نشان[12]   چون گردن گردنکشان در طوق فرمان بینمش[13]
چون کاسه بوزش جهان حلقه بگوش آمد چنان   کز تاج شیر سیستان نعلین سگبان بینمش[14]
نعلی که افکند ادهمش شمشیر ساز در ستمش   مومی که گیرد خاتمش حرز سلیمان بینمش[15]
اسبی کبود است آسمان هرّای زرین اختران[16]   باشد بنام اخستان داغی که بر ران بینمش[17]
چون بارضا شد همقرین جبریل بینم بر زمین[18]   ور در فلك بیند بکین هر چار طوفان بینمش[19]
از بس که لبهای سران بوسد سم اسبش عیان[20]   چون جویم از نعلش نشان مسمار مرجان بینمش[21]

---

۱ ـ ط : بودآ برویم .
۲ ـ ل: نامم مبر کز هیچ توجز ننگ دوران نیستم، وممکن است این مصراع دوم بیتی دیگر باشد که مصراع اول آن افتاده .
۳ ـ پا : «بهرسواری بدر» عینا ، ل این بیت را در حاشیه الحاق کرده .
٤ ـ ل : واندبدیوان ، مج : وام خود .
٥ ـ پا : من کعبه را محرم نه ام ز اهل ؛ ل : «اهل کنیفه» عینا، ط : گر کعبه را محرم نیم مرد کنیسه هم نیم
٦ ـ ط : ورنابت ، ل : هم بابت زمزم نیم اهل خمستان .
۷ ـ ل در حاشیه الحاق کرده ، پا: گر دیر می خوانی نه ام ور کعبه می دانی ، ط: گر کعبه میدانی نیم ور دیر می خوانی نیم .
۸ ـ پا : زان بینمش .
۹ ـ ط : بهرهٔ اخترش .
۱۰ ـ ط : نپسندم ازخود .
۱۱ ـ مج : بینم محملش ، ط : درعرش بینم .
۱۲ ـ ط : نظمم کند .
۱۳ ـ ل : بس کردن .
۱٤ ـ پا : [illegible]
۱٥ ـ ل : مهری که .
۱٦ ـ ط : هراش زرین ، ل: هرای زرش .
۱۷ ـ پا : اختسان .
۱۸ ـ ط : بارضا گردد قرین .
۱۹ ـ پا : در فلك باشد بکین ، ل : درفلك بندد کمین .
۲۰ ـ پا بغلط : عنان.
۲۱ ـ ط : سیمای مرجان

[illegible] ریزند ازجسد جانها گریزند ازجسد [illegible]

[illegible] مست انگیخته وزدست شست آویخته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشر خوان

[illegible] خاقان الکبیر[6]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باصل است ازبشر [illegible]

آنرا که شرسر کش کند ظلمش ز آب آتش کند

فرش [illegible] است باب الباب را[10]

چوبان [illegible] اجل رمه اقبال [illegible][11]

[illegible]

دولت برآرد داداو، چون خلد کایمان بردهد [1]
راحت فزاید یاد او چون شکر کاحسان بردهد [2]

[illegible] خود ثانی سلیمان بادهم [3] ... انسش بخدمت نامزد، جنش بفرمان بادهم

[4] گردون [illegible] از کهر ... کیوان حسامست از ظفر بهرام پیکان بادهم [5]

دین روشن [illegible] ازاو دولت نکو نامست ازاو ... ملکت باندام است ازاو ملت بسامان بادهم

[illegible] چو روضه است از [illegible] سحنش چو سدره است از کنف ... [illegible] از شرف حکمش چو فرمان بادهم [6]

نور است بخت روشنش، سر در گریبان تنش [7] ... چون [illegible] اندر دامنش پیوسته دامان بادهم [8]

جاه او کفش چون نگری هست آفتاب و مشتری [9] ... جام [illegible] اسکندری می آب حیوان بادهم [10]

شمشیر [illegible] افکنش هردم بخون دشمنش [11] ... چون ابر [illegible] تنش در گریه خندان بادهم

شمشیر خصم [illegible] بود خود ... چون آینه زنگار زد چون [illegible] بادهم

عزمش [illegible] [12] ... [illegible] همه جان بادهم

از رفتن [illegible] رضوان [illegible] [13] ... [illegible] شادی شروان بادهم

نوروز [illegible] چون [illegible] [14] ... [illegible] هست [illegible] بادهم [15]

پیش [illegible] نوروزی آرد سال نو ... [illegible] دولت [illegible] صد سال ازاین سان بادهم [16]

بادش سعادت دست یار [illegible] ... اجرام علوی پیشکار [illegible] نگهبان بادهم

مدحش مرا تلقین کند الهام یزدان هرنفس [17]
در هر دعا آمین کند ادریس و رضوان هرنفس

در مدح جلال الدین اخستان شروانشاه [18]

جد زمی دو [illegible] برای صبحدم ... [19] فرق [illegible] جم وصف [illegible] صبحدم

[illegible]

[illegible] ی خون [illegible] کآتش و مشک [illegible]

[illegible]

[illegible] شهر گشای راستین

داده ظفرستان، ملک [illegible] دای راستین

[illegible] را نزل و نوای تازه بین

[illegible]

بردر عدّه [illegible]

[illegible] کوش [illegible]

[illegible]

زیر پل فلک مجوی آب [illegible] جوی کس[1] — بگذر از این پل کهن آب و فای تازه بین

[illegible] راوی مرا منطق [illegible] در زبان — بردر شاه جم نگین، تحفه دعای تازه بین

قلعهٔ گلستان شه قلهٔ بوقبیس دان — حصن شماخیش حرم کعبه سرای تازه بین

رستم کیقباد فر حیدر مصطفی ظفر

همره رخش دلدلش فتح وغزای راستین[2]

بره قول کاسه گر کوس نوای نوزند — برسر خوانچهٔ طرب مرغ صلای نوزند

مرغ [illegible] چون زبان در دهن قدح کند — جان قدح بصد زبان لاف صفای نوزند

طاس چو بحر [illegible] جزر و مد [illegible] جرعه‌ای — ساحل خاك رازدر موج عطای نوزند

[illegible] — [illegible] که ساز عاشقان حور لقای نوزند[3]

بزم چوهشت باغ بین باده چهارجوی دان — قاضی لشکر مغان حد جفای نوزند[5]

سنگ بلشکر افکند [illegible] عقل و آخرش[4] — لاجرمش صفیر خوش چنگ سرای نوزند

وآن می عقل دزدهم نقب زند سرای [illegible][6] — چون تن زاهدی کز او بوی ریای نوزند[7]

چنگ بریشمین سلب کرده پلاس دامنش — زاغ که بلبلی کند طرفه نوای نوزند[8]

نای چو زاغ کنده پر نغز نواچو بلبلان — نبض شناس بر رگش نیش عنای نوزند[10]

دست رباب را مجس تیز وضعیف و هر نفس[9] — نی بدهان بی‌زبان دم زهوای نوزند

بربط اگر دم از هوا زد بزبان بی‌دهان[11] — ماه دو تا [illegible] زهره سه‌تای نوزند[12]

چنبر دف شود فلک مطرب بزم شاه را

شاه خزر گشای راهندوخزر شرف نهند[13]

بر پس [illegible] تکین هند گشای راستین

جام وتنوره بین بهم باغ سرای زندگی[14] — زآتش ومی بهار و گل زاده برای زندگی[15]

بردرج خط قدح وز افق تنوره بین[16] — عکس دو آفتاب را نور [illegible] زندگی

---

۱ — با : مجوآب . ۲ — ل وص : فتح وغای . ۳ — مج : جودلقای . ۴ — با : [illegible] عقل را خرش . ۵ — ل وص : حدوجفای . ۶ — مج : سرای عمر، ل : زآن می . ۷ — با وط : تن زاهدان . ۸ — در با بجای این مصراع این است : «نی بدهان بی‌زبان دم زهوای نوزند» که مصراع دوم بیت دهم است . ۹ — با : ضعیف هرنفس . ۱۰ — مج : «نیش‌عفای» عیناً . ۱۱ — مج : دم‌هوا . ۱۲ — با : دوتاسپر کشد ، ط : دوتا ابر کشد . ۱۳ — [illegible] : شرف نهد ، با وط : شرف دهد . ۱۴ — ط وبا : باغ وسرای . ۱۵ — مج : زآتش می . ۱۶ — با : از افق ، ط : بردردرج خط قدح از افق .

[illegible]

بکان ص : قطره بتیغ تیره بین [illegible]

کذا ، پا : یاد پیل بان . ۷ [illegible]

ل وص : از جهان خاص برای روی [illegible]

این بیت در پا نیست ل : بهروفای روی تو . [illegible] روی [illegible] ۱۱— [illegible] ۱۳— پا . جان‌شود .

[illegible] — بر دل [illegible] جو بادبقای روی تو ٢

[illegible] — چون [illegible] رود مدح وثنای روی تو ٤

[illegible] از جبین [illegible]

از [illegible] — [illegible] راستین

نیست [illegible] — خود [illegible] جفای چون توبی

[illegible] قفل وفای تو [illegible] — کی [illegible] قفل وفای چون توبی

بوسه خرانت را [illegible] در دهن — [illegible] بوسه بهای چون توبی

گرچو چراغ در دهن [illegible] دارمی — کی شودی لبم محك [illegible] پای چون توبی

گه گه اگر [illegible] بوسه [illegible] ده — تا بخراج ری زنم لاف عطای چون توبی

[illegible] تو سوزم و رقص می کنم — خود بفدا چنین شود مرد برای چون توبی

[illegible] خسته‌ای غم [illegible] — خود بدلم گذر کند غم بیقای چون توبی ١٣

با همه خستگی دلم بوسه رباید از لبت — گربهٔ شیر دل نگر لقمه ربای چون توبی

[illegible] هوات تامگر — نشکند از شکستگان قدرهوای چون توبی

[illegible] خاقانی [illegible] دست فرو کنی سزد — کو [illegible] دلی ونیم جان روی نمای چون توبی ١٧

از تو [illegible] دو کون [illegible] — کز خراج این [illegible] گدای چون توبی

از [illegible] نفس [illegible] زنده [illegible]

معجزه [illegible] قدر هست گوای راستین

اهل نماند بر زمین [illegible] آسمان — [illegible] بر آسمان [illegible] آسمان

چون [illegible] اهل دلی نیاورد — [illegible] جان [illegible] برای آسمان

[illegible] هل برون نمی‌دهد [illegible] چیست خطای آسمان[1]

[illegible] سد دل بدا.[2] غصهٔ [illegible]یدلی گر هم زعنای آسمان[3]

[illegible]

[illegible] ادب [illegible] کوفت قفای آسمان

[illegible] بو که بمحرا[illegible] آسمان[10]

[illegible] الهٔ خاقانی از آن رفت ورای آسمان[11]

[illegible] مرا که شد بعم [illegible] یا کنم از بقای [illegible] قضای آسمان

از گهر یزیدیان زاده علی [illegible][12]

کز [illegible] او زاده قضای راستین[13]

[illegible] نخت خدای [illegible]

[illegible]

گفت بتیغش آسمان کای گهری تو کیستی[1] / گفت من آتش اجل زهرگیای مملکت

گرچه بباطل اختران افسر عاجزان برند / اوست مظفر بحق خانه خدای مملکت[2]

مار بظلم اگر برد خایهٔ موش ناسزا[3] / جان پلنگ چون برد کوست سزای مملکت[4]

مشتری ازپی ملك کرد سجل خط بقا / بست بنات نعش را عقد برای مملکت

بدرستاره لشکر است اوج طراز آسمان[5] / بحر نهنگ خنجراست ابرسخای مملکت[6]

بدر چو شعری دوم ، بحرچو کسری سوم[7]

دولت ظلم کاه او عدل فزای راستین[8]

چون شه پیل تن کشد پیل برای معرکه[9] / غازی هند را نهد پیل بجای معرکه

بینی ازاژدهادلان صف زن گان چومورچه / خایهٔ مورچه شده چرخ ورای معرکه[10]

تیغ نیام بفکند چون گه حشرتن کفن / راست چوصور دردمند ازسرنای معرکه[11]

اسب بچار صولجان گوی زمین کند هبا[12] / طاق فلك بیاکند هم بهبای معرکه[13]

بیشه ستان نیزه‌ها ایمن از آتش سنان[14] / شیر دلان ز نیزه‌ها بیشه فزای معرکه

قلزم تیغ‌ها زده موج بفتح باب کین[15] / زاده ز موج تیغ‌ها صاعقه زای معرکه[16]

تیغ کبود غرق خون صوفی کار آب کن / زاغ سیاه پوش را گفته صلای معرکه[17]

مغز سران کدوی خشك اشك یلان زرشك تر / زین دو بتیغ چون نمك پخته ابای معرکه

تختهٔ خاك رزم راجذراصم شده ظفر[18] / خنجر شه چوهندوئی جذرگشای معرکه

رایت شه تذروفش لیك عقاب حمله بر[19] / برچم شه غراب گون لیك همای معرکه

رشتهٔ جان دشمنان مهرهٔ پشت گردنان / چون بهم آورد کند عقد برای معرکه

---

٢ ـ مج وط : مظفری بحق ، با : مظفر آن بحق . ٣ـمج
١ ـ فقط مج : توچیستی . ٤ ـ مج وبا وط : جای پلنگ . ٥ ـ ل ...رخ
وط ... خانهٔ موش ، با : اگر بود خانهٔ موش . ٧ ـ مج وبا وط : بدرچوشعری سوم بحرچوکسری دوم .
طراز . ٦ ـ فقط ط : بهرنهنگ . ١٠ ـ مج وط : خانهٔ مورچه ،
٨ ـ مج ... فزای . ٩ـ مج وباوط : تیغ ... معرکه . ١٢ ـ مج : بجای صولجان . ١٣ . مج :
با : مورچه شود . ١١ ـ مج وبا : کەصور . ١٥ ... وص : زفتح باب ، ط : بقلع
طاق زمین هبا کند : ١٤ ـ فقط ط : بیشه‌ستان بتیرها . ١٨ـ با : تختهٔ‌رزم
باب . ١٦ ـ ل وص : موج نیزه‌ها . ١٧ ـ ل وص : کرده صلای .
خاك را . ١٩ ـ ط : تذرووش ، ل وص : عقاب جمله بر .

[illegible]

شه چوسماك نیزه‌ور حلقه [illegible]

[illegible] بجای تخت آمد [illegible]پای شاه را — [illegible]
جام کیان بدست شه زمزم [illegible]کیان شده — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ور [illegible] بگذرد رایت شاه صاحبش — [illegible]
هود هدایت است شاه [illegible]هل سریر عادیان — صرصر [illegible]خیزدان [illegible] را
چرخ چوباز ازرقست این شب و روز [illegible] — بازوسگ‌اند نامزد صید [illegible]هوای شاه را[8]
[illegible] سوی آسمان کند — گوئی اشارتی است آن [illegible]هردعای شاه را
[illegible] نیست برویش آب شرم — ار نه [illegible] نداشتی مد[illegible] را[9]
[illegible] هر شب چرا[illegible] — [illegible]
[illegible] نظر [illegible] — [illegible] نظر عین رضای شاه را

[illegible] [illegible]وری کند
[illegible] شاه ستای راستین[2]

[illegible] — [illegible]
[illegible] بخدمتش [illegible] — [illegible]
[illegible] آسمن — [illegible]
[illegible] طلعتش — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

خامهٔ مار پیکرش بهر نقیب گنج دین ‌ ‌ ‌ مهره وزهر در سرش هرد و دوای ایزدی[1]

کرده ضمان از اوظفرفتح سریر وروس را ‌ ‌ ‌ او بفزودن ظفر شکر فزای ایزدی

چرخ زخنجر زحل ساخته درع دولتش[2] ‌ ‌ ‌ آینه های درع او فرّوبهای ایزدی[3]

دهر زچرخ اطلسش کرده ردای کبریا ‌ ‌ ‌ نقش طراز آن ردا عین بقای ایزدی

شاه جهانگشای را از شب و روز آنجهان

باد هزار سال عمر، اینت دعای راستین

درمدح جلال الدین ابوالمظفر اخستان شروانشاه

خندهٔ سر بمهر زد دم صبح ‌ ‌ ‌ الصبوح ای حریف محرم صبح

نای شب سوخت تف مجمر روز ‌ ‌ ‌ گوی زربفت جیب ملحم صبح

بسر تازیانهٔ زرین ‌ ‌ ‌ شاه گردون گرفت عالم صبح

صبح شد مریم، آفتاب مسیح ‌ ‌ ‌ قطرهٔ ژاله اشک مریم صبح

طاس زرین کش آفتاب آسا ‌ ‌ ‌ کافتاب است طاس پرچم صبح[4]

پی پی عشق گیر کم کم عقل ‌ ‌ ‌ اب لب جام خواه و دم دم صبح

عاشقان را ز صبح و شام چه رنگ ‌ ‌ ‌ کز زن عشق باش و گو کم صبح[5]

سیم کش بحر کش ز کشتی زر ‌ ‌ ‌ خوان فلک کن خوانچه کن ساز صبح

از تن عقل پنج یک بر گیر ‌ ‌ ‌ سه و یک خور بروی خرم صبح[6]

ید بیضای آفتاب نگر ‌ ‌ ‌ زر فشان آستین معلم صبح

کاسمان پیش شه بنوروزی ‌ ‌ ‌ در جل زر کشید ادهم صبح

بوالمظفر خدایگان ملوک

ملک بخش و ظفرستان ملوک

برقع صبح چون بر اندازند ‌ ‌ ‌ کوه را خلعه در سر اندازند[7]

بروند از صبا مشیمهٔ صبح ‌ ‌ ‌ طفل خونین بخور اندازند[8]

---

۱ — [illegible]
۲ — [illegible]
۳ — [illegible]
۴ — [illegible]
۵ — [illegible]
۶ — [illegible]
۷ — [illegible]
۸ — [illegible]

ترك سبوّح [illegible] وقت صبوح | [illegible] سبحه ها در اندازند[1]
نو [illegible] نوروز | [illegible] رو زیور اندازند
ز آن مربع نهند منقل را[2] | [illegible] بر آذر اندازند[3]
[illegible] کنند و در او | [illegible] پیکر اندازند[4]
در مشبّك دریچه [illegible] | [illegible] زحل خور اندازند
[illegible] | [illegible] اندازند
[illegible] | عاشقان بوسهٔ [illegible] اندازند
[illegible] | جرعه بر میر [illegible] اندازند
[illegible] | جان بشاه [illegible] اندازند

[illegible] کیان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترك من كآفتاب هندوی تست — عید جانها هلال ابروی تست
جوجواز زر منم در آن بازار — که ترازوش زلف جادوی تست
جوزرین چه سنجدت که بنقد[1] — قرص خورشید در ترازوی تست
پیش چشمت خیال هستی من — سایهٔ موی بند گیسوی تست
از فلک زخم هاست بر دل من — کآنهم از دستبرد نیروی تست
نکنم مرهم جراحت خویش — کآن جراحت بصور بازوی تست[2]
نالش از آسمان کنم نی نی — کآسمان هم بنالش از خوی تست
پهلو از من تهی مکن که مرا — پهلوی چرب هم ز پهلوی تست
وصل و هجرت مرا یکی است از آنک — درد تو هم مزاج داروی تست
جان سپند تو ساخت خاقانی — چکند چشم عالمی سوی تست
لؤلؤ افشان توی بمدحت شاه — عقد پروین بهای لؤلوی تست

حرزامت ، سپاهدار عجم
کهف ملت ، نگاهبان ملوك

زخم هجرت میان جان بگسست — مدد مرهم از عیان بگسست
از همه تا همه دلی که مراست[3] — بهره دل امید جان بگسست
بر سر کویت از درازی راه — مرکب ناله را میان بگسست[4]
جور تو حلقهٔ جهان بگرفت — رفت و زنجیر آسمان بگسست
کشتهٔ صبرم آشکارا سوخت[5] — رشتهٔ جهد از نهان بگسست
پیش خاك در تو چشم از در — صد طویله برایگان بگسست
نفس من ز درد همنفسان — چند نوبت بیك زمان بگسست
بر سر چاه بخت آمد چرخ — مدد جوی عمر از آن بگسست[6]
آب خون کرد و چاه سر بگرفت — دلو بدرید و ریسمان بگسست[7]
دست خون مشك با تو خاقانی — شمع هستی از جهان بگسست

[illegible]

[illegible] در [illegible] ثنای خدایگان بگسست

[illegible] خرم که هست

[illegible] پهلوان ملوک

[illegible] دل بر آن لعل جان همی ریزد

[illegible] بخندی [illegible] که [illegible] اختران همی ریزد[2]

دست بالا است کار [illegible] [illegible] پایت [illegible] همی ریزد

[illegible] [illegible] همی ریزد

[illegible] [illegible] آ[illegible] همی ریزد

[illegible] [illegible] هر زمان همی ریزد[4]

[illegible] نافه ها رایگان همی ریزد

[illegible] کآب رویم زبان همی ریزد[5]

[illegible] کآب سوی دهان همی ریزد

[illegible] [illegible] بر جهان همی ریزد

[illegible] [illegible] اخستان همی ریزد[6]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر بجان کشد ز همی سختی / جان بدین کشد دگر بر کش [1]
دامن درست گیر خطائی / وز گریبان عشق سر بر کش
رایت نطق را عربی دار / بر در کعبهٔ ظفر بر کش
از پی مفرشان کعبهٔ شاه / آبی از زمزم هنر بر کش

صفتش بزم هشت خوان بهشت
صولتش رزم هفتخوان ملوک

جو بجو جور دشمنان بر گیر / دل جوجو شده ز جان بر گیر
بگمان یوسفیت گم شده بود / یوسفت گرد شد گمان بر گیر
بر سر خوان زندگی خورشت / چون جگر گوشه ایست خون بر گیر [2]
نیست در حلقهٔ جهان یک اهل / پای اهلیت از میان بر گیر [3]
اهل دل کس نیافت ز اهل جهان / برو ایدل دل از جهان بر گیر
ور بدو با حریف جان بنشین / یک بیک غدر آسمان بر گیر [4]
بس خرابست آبخانهٔ دهر [5] / بنگه عمر از آسمان بر گیر [6]
بر در نقب این خراب ترا [7] / تا نگیرند نقب از آن بر گیر
گل انصف کار خاقانی / خسك از راه دوستان بر گیر
چون منوچهر خفته در خاکست / مهر از این شوم خاکدان بر گیر [8]

میوهٔ دولت منوچهر است
اخستان افسر کیان ملوک [9]

دل بگرد زمانه می نرسد / مرغ همت بدانه می نرسد
از زمانه چه آرزو خواهم / که بنقش زمانه می رسد [10]
پیشگاه مراد چون طلبم / که بمن آستانه می نرسد

---

۱ ــ [illegible] جان بدین [illegible] ۲ ــ [illegible] بر گیر . ۳ ــ در [illegible] بیت بعد موخر است .
۴ ــ [illegible] آسمان [illegible] ۵ ــ [illegible] خانهٔ دهر . ۶ ــ [illegible] آسمان [illegible]
۷ ــ [illegible] این خرابه [illegible] ۸ ــ [illegible] خاکدان ، [illegible]
۹ ــ [illegible] ۱۰ ــ [illegible]

[illegible] پی دل وعمر [illegible] — [illegible]

[illegible]

میوه آن به که آفتاب زد [illegible] — [illegible]

پر بریده است مرغ خاق[illegible] — [illegible]

[illegible] چنان افروخت [illegible] — که فلك بر [illegible]

[illegible]

[illegible] یزیدیان که دلت — [illegible]

[illegible] — ذوالفقار تو [illegible]

[illegible]

تخت جمشید و تاج نوشروان ... آرزومند پای و تارك تست
بر حسودت که عطسهٔ دیو است ... صبح دم خندهٔ پلارك تست[1]
بخت تو کودك و عروس ظفر ... انتظار بلوغ کودك تست
ملك الموت مال و عیسی حال ... بذل بسیار و حرص اندك تست
مشتری چاك نویس قدر تو بس ... که سعادت سجل[2] آن چك تست
با بکت باد قدس شد چه عجب ... عیسی باد قدس بابك تست[3]
با یتیمی چو مصطفی می ساز ... چکنی جبرئیل اتابك تست
در جهان مالك جهان سخن ... مادح حضرت مبارك تست
شد عطارد بنطق صد یك او ... چون به خلق آفتاب صد یك تست

گر بمانم ز آستان تو دور
عار دارم ز آستان ملوك

چون تو گردون سریر نتوان یافت ... چون من اختر ضمیر نتوان یافت
آفتابی و جز بدرگهت ... اخترانرا مسیر نتوان یافت
جز بصدرت عیار دانش را ... نقدان بصیر نتوان یافت
کمتری از رسن سی هزار درم ... کم ز سی نیزه گیر نتوان یافت[4]
لکن از صد هزار نیزهٔ تو ... این قلم را نظیر نتوان یافت
سخن این است ناگزیر جهان ... عوض ناگزیر نتوان یافت
تو چو تیغم بزن بیارایی ... خاطرم را چو تیر نتوان یافت
چشمهٔ خاطر است سنگ انبار ... آب از او خیر خیر نتوان یافت
بلبلی را که سینه بخراشی ... از دم او صفیر نتوان یافت
قلمی را که موی در سر هند ... کار ساز دبیر نتوان یافت
خانهٔ پیر زن که طوفان برد ... در تنورش فطیر نتوان یافت

---

۱ ــ این بیت در ... نیست. ۲ ــ مج : سجل (در هر دو مصراع) ۳ ــ ظا و ب : عیسی ...
... ۵ ــ ظا و با : عیادداش ... ۵ ــ مج و با : ... ۶ ــ مج : ...
... ۷ ــ ل و س : ... آسا.
... صد هزار نیزه ...

بدرت دیده ای که چون میداشت

[illegible]

در کمال تو چشم بد مرساد | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بانگ [illegible]
[illegible] | روشن ازیک بده، بصد مرساد
[illegible] | حاسدان را [illegible] مرساد
دشمنت را که جانش معدوم [illegible] | حال بد جز بکالبد مرساد
[illegible] | [illegible] را لگد مرساد
[illegible] | از زبانی بدام و دد مرساد
[illegible] | رخنه در [illegible] خرد مرساد
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] فشان بنمود صبح
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

برسماع کوس او رقص خروس　　طراله بازی در نهان بنمود صبح
بر مصاف شب سپیدی شد پدید　　چون غبار آسمان بنمود صبح
تیر آه یوسفی از چاه شب　　دلو سیمین ریسمان بنمود صبح
در کمین شرق زال زر شود　　از عنقا دیدبان بنمود صبح
حقه دیدمی پیشت آن[1]　　مهره حقه همچنان بنمود صبح
گوئی اندر بر حمایل چرخ را　　خنجر شاه اخستان بنمود صبح[2]

سام کیخسرو مکان در شرق و غرب[3]
خضر اسکندر نشان در شرق و غرب

صبح خیزان وام جان در خواستند　　داد عمری ز آسمان در خواستند
پیش کان قرا شود سبوح خوان　　در صبوح عشق خوان در خواستند[4]
در مناجاتی که سرمستان کنند　　جرعه آن صبح خوان در خواستند
نازنینانی که دین آنگه هشتند　　زود جام زر فشان در خواستند[5]
چون بخوابی صبح از ایشان فوت شد　　روز را رطل گران در خواستند[6]
گر قدحهای صبوحی شد ز دست　　هم برطالی عذر آن در خواستند
چون نهنگان از پی دریا کشی　　ساغر کشتی نشان در خواستند[7]
گرچه زهره عاشقانند این چنین　　کاتشین دریا چنان در خواستند
از زکات جرعهٔ دریا کشان　　مفلسان گنج روان در خواستند
جور خواران از جهان انصاف داد　　کز خود انصاف جهان در خواستند
ساقیان نیز از پی یک بوس خشک　　باز تر نقد جان در خواستند
چون کسی را به گفتم چند　　صد بهای کاروان در خواستند
چرخ و انجم بر طراز روز نو　　کیست شاه اخستان در خواستند[9]

۱ — ... حقهٔ مه ... [illegible] ۲ — ... [illegible] ۳ — ... [illegible]
جان در خواستند ... [illegible] ۵ — ... [illegible] ۶ — ... مفلسی گران
۷ — ... [illegible] ۸ — ... [illegible] ۹ — ... اخستان

[illegible]

عام را بر آسمان یاد آورید[2]

هم ببویی ز آسمان یاد آورید

نام رندان بر زبان یاد آورید

دوستان تشنه لب [illegible] — از نسیم جرعه دان یاد آورید

[illegible]

راویان را بر [illegible]

[illegible]

باد دستار مؤذن در ربود — کفشی از [illegible] بیرون فتاد [1]
سبحه در کف میگذشتم بامداد — [illegible] بیرون فتاد
مصحفی در بر حمایل داشتم — می فروشی از دکان بیرون فتاد
بند زر از مصحفم دروجه می — بستد و راز نهان بیرون فتاد
پشت خم درخم شده [illegible] — خوردم وهوش از دهان بیرون فتاد
[2] [illegible] نشان دزد بردر آمد [illegible] — دوستی دید و نشان بیرون فتاد
دشمنان بیرون نهادند این حدیث — کاین حدیث از دوستان بیرون فتاد [4]
جور میکش هم چنین خاقانیا — خاصه کانصاف ازجهان بیرون فتاد
کشتی پیروزی از دریای غیب — بر در شاه اخستان بیرون فتاد [5]

چار ملت را سوم جمشید دان [6]
پل دوم عهدیش خوان درشرق وغرب [7]

کوس را دیدی فغان بر خاسته — بانگ مرغان بین چنان بر خاسته [8]
اخضران آبله [illegible] را — از رخ گردون نشان بر خاسته
شب چو جعد زنگیان کوته شده — وز عذار آسمان بر خاسته
روز چون رخسار ترکان از کمال — خال نقصان از میان بر خاسته
مجلس ازجام و تنوره گرم وخوش — با دو آتش زبان وآن بر خاسته [9]
آتش از انگشت بین سر بر زده — روم در هندوستان بر خاسته [10]
[11] نعرهٔ مطرب شده چون نفخ صور — تا قیامت در جهان بر خاسته [12]
[13] نی چو عیسی و [illegible] ارغنون — غنهٔ انجیل خوان بر خاسته
[14] گوش بربط تا بچوب [illegible] — نالهش از راه زبان بر خاسته

۱ ــ [illegible] ۲ ــ [illegible]
۳ ــ [illegible] ۴ ــ [illegible] ۵ ــ [illegible]
۶ ــ [illegible] ۷ ــ [illegible] ۸ ــ [illegible]
۹ ــ [illegible] ۱۰ ــ [illegible] ۱۱ ــ [illegible]
۱۲ ــ [illegible] ۱۳ ــ [illegible] ۱۴ ــ [illegible]

نای بی گوش و زبان بسته گلو ‌‌‌‌‌‌ از ره چشمش فغان بر خاسته

چشم بین چون ناقهٔ لیلی وز او ‌‌‌‌‌‌ بانگ مجنون هرزمان برخاسته[1]

سلسله است از آسمان آویخته

بهر ظلم است او چنان آویخته

زیر زلفت بین نهان آویخته

۱۴۴:

بیت بعد قراردارد . ٤ــ ط : د

ن . ۷ــ مج وپا وط : چوموئی .

عالمی بر غیر یاران جفاست | برحقم گرچشم جان در بسته‌ام
آمدم تسلیم در هرچ آیدم | دیدهٔ امید از آن در بسته‌ام
سر بتیغ دشمنان در داده‌ام | در بروی دوستان در بسته‌ام
روز همچون ابر فروشد [illegible] | روزن دل ز آسمان در بسته‌ام
سایهٔ خود هم نبینم تا زنم[1] | آنچنان چشم از جهان در بسته‌ام
تا دم من گوش من هم نشنود | سوی لب راه فغان در بسته‌ام
تا نیاید غور این غمها پدید | گریه را راه از نهان در بسته‌ام[2]
هرچه خواهد چرخ گو میکن [illegible] | کز مکن گفتن زبان در بسته‌ام
راز مرغانرا سلیمانی نماند | پیش دیوان زآن دهان در بسته‌ام[3]
بر زبانم مهر مردان کرده اند | همچو طفلان گفت از آن در بسته‌ام
خاک درلب کرد خاقانی و گفت | در فروشی را دکان در بسته‌ام
همت از کار جهان بر داشته | دل بشاه شه نشان در بسته‌ام

کشتوی اقضع سگبانان اوست
قندهار و قیروان درشرق وغرب

گر جهان شاه جهان میخواندش | آسمان هم آسمان میخواندش
مفخر اول بشر خوانش که دهر | مهدی آخر زمان می خواندش
زآنکه شیطان [illegible][4] | آدم مبدی مکان میخواندش
در صدای گنبد از خلق فلک[5] | هم فلک کیوان نشان میخواندش[6]
آهن تیغش دل اعدا بخورد | مرد آهن خای از آن میخواندش[7]
دیده‌ای دندان که خاید استخوان | کاوه‌ای هم استخوان میخواندش
خطبه‌خوان [illegible] چو برخواند آفتاب[8] | مشتری خرزادان میخواندش
سکهٔ قدرش چو بنوشت آسمان | ماه لوح غیب دان میخواندش

[illegible]

تیغ شه ماند بلوحی کز دو روی[1] — [illegible] میخواندش

نصرت نوزاده تا با تیغ اوست[2] — چرخ طفل لوح خوان میخواندش

ابجد تأیید بین کز لوح ملك — طفل نصرت چون روا [illegible]

رنگ جبریل است تیغش را که عقل [illegible] — وحی پیروزی رسان میخواندش

[illegible] — عاقل آبستن نشان [illegible]

در [illegible] روزش دو خادم روز و شب

جوهر این و عنبر آن در شرق و غرب

[illegible] چنان بینی بهم — [illegible]

[illegible][3] — [illegible]

[illegible] خصم[4] — [illegible]

[illegible]

بر دعای دولتش در شش جهت — هفت [illegible] بینی بهم

در ریاض عشرتش [illegible] — هشت جنت نقلدان بینی بهم

[illegible]

[illegible]

٦- وط : درهفت روز.

خاص بهر لشکرش بر خصم چرخ
ترک و هند و دیلمان در شرق و غرب

رمحش از طوفان نشان خواهد نمود ۱ — معجز نوح از سنان خواهد نمود
تیغ هندیش از عطارد سوختن — در خزر هندوستان خواهد نمود
بر ابیت دولت او تا ابد — جنبش عدلش نشان خواهد نمود
سرخی شام آگهی دادست از آنک — روز خوشی در جهان خواهد نمود ۲
صبحگاهی کز شبیخون زان گشاد — تیغ چون خورشید خون‌افشان خواهد نمود
شبروی کرده کلاهی آسیا بروز — همچو شاهین کامران خواهد نمود
حلق خصمش در تعب جان دهد ۳ — کوتهی بر کمان خواهد نمود
چون کمان و تیر شد نون و القلم — نصر و فتح این و آن خواهد نمود
جوشن ناخن تنش بد خود را — تن چو ناخن ز [illegible] خواهد نمود
شاه موسی کف چو خنجر بر کشد — زو زبان طور زدان خواهد نمود ۴
خصم فرعونی نسب همچون زنان — دوکدان در زیر ران خواهد نمود
پنبه گیرانی جان دشمن ز آن نی ۵ — کوز ترکش دوکدان خواهد نمود
[illegible] گزیده خصم و تیغ شه چو آب — کز نی هر کس [illegible] خواهد نمود ۶

نزل خوار تیغ و مور خوان اوست
وحش و طیر و انس و جان در شرق و غرب

زیرکان کز راز جان دانسته اند — علم جزوی ز آسمان دانسته اند
از رصدها سیزده سال دگر — خسف بادی در جهان دانسته اند
قرنها را حکم [illegible] کرده اند — تا قرانها در میان دانسته اند
در [illegible] میزان ز جمع اختران — بیست و یک نوع از قران دانسته اند ۷

۱ ـ با : [illegible] ۲ ـ [illegible] ۳ ـ با : حلق خصمت ، ط : [illegible]
[illegible] ۴ ـ بجز ل بقیه : زیر ران
[illegible]

[illegible] دانسته‌اند

[illegible] کامران دانسته‌اند

[illegible]

[illegible] ملك باد

در اجابت [illegible] ملك باد

ران شیران را نشان ملك باد

[illegible]

بهفتش چون دعای مادران

[illegible]

بس [illegible] | گر [illegible] در جهان ملک باد
[illegible] در [illegible] | عمر او هم در جهان [illegible] باد

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمال الدین ابوالمظفر اخستان

برقع [illegible] زرنگار بندد صبح | نقش [illegible] بندد صبح
از [illegible] ساخت | آینه‌ای بر عذار بندد صبح
در [illegible] است [illegible] | که همه مشکبار بندد صبح
[illegible] آسمان [illegible] | [illegible] زر آشکار بندد صبح
[illegible] در حصار [illegible] | و آتش اندر حصار بندد صبح
[illegible] | چشمه در جویبار بندد صبح
[illegible] | [illegible] شاهوار بندد صبح
از [illegible] شده [illegible] | [illegible] بندد صبح
[illegible] | [illegible] زرنگار بندد صبح
[illegible] صبح | [illegible] بر روزگار بندد صبح
[illegible] | [illegible] بندد صبح
بر [illegible] | [illegible] بهار بندد صبح
[illegible] | [illegible] بر [illegible] بندد صبح
روز را [illegible] چون [illegible] |

خسروا [illegible]
[illegible]

مرغ [illegible] صبوح | [illegible] صبوح
[illegible] است | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] روز کار [illegible] — [illegible] و بیغوله‌ای سزای صبوح[1]

ساغری پیش از آفتاب بخواه[2] — از می آفتاب زای صبوح

[illegible] که [illegible] — روز یک اسبه برقفای صبوح

[illegible] — [illegible] جانفزای صبوح

[illegible]

بدرند از سمای [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] رخ ز می گلستان کنند همه »

در برف هر آنچه حیوانند[1]   یاد شاه اخستان کنند همه[2]

پشت ملت خدایگان امم

روی دولت نگاهبان عجم

خاصگان جهد آن کنید امروز   کآب عشرت روان کنید امروز

تا بشب هم صبوح نوروز است   روز در کار آن کنید امروز

انسیانرا هم از مصحف انس   روضهٔ انس وجان کنید امروز

ز آن کنّی کز حجر به از بحر است   حجره چون گلستان کنید امروز

هست روی هوا کبوتر فام   ز آتش ارزن فشان کنید امروز

ز آتشی کافتاب دایهٔ اوست   آسمان را نهان کنید امروز

وز میی کآسمان بیضهٔ اوست   آفتابی عیان کنید امروز

بید را چون زکال کرد آتش   بده راوق بدان کنید امروز

از پی آن تذرو زرین پر   آهنین آشیان کنید امروز

بهر مریخ آفتاب علم   حصن بام آسمان کنید امروز

رومیان چون عرب فرو گیرند   قبله از رومیان کنید امروز

ران خورشید را بدان آتش   داغ شاه جهان کنید امروز

بازوی زهره را بنیل فلک   بوالمظفر نشان کنید امروز

بحر جود اخستان گوهر بخش[4]

شه گیتی ستان کشور بخش[5]

داد عمر از زمانه بستانیم   جان بوام از چمانه بستانیم

ساقیا اسب چار گامه بران   تا رکاب و سه گانه بستانیم[6]

اسب در تیز تا جهان طرب   بهر تیز یازه بستانیم

حسب داریم بر خزانهٔ عیش[7]   همه نقد از خزانه بستانیم

---

۱ ــ با: هر آن حیوانند ... [illegible] جهان بکنند ... [illegible] ۲ ــ با: اخستان ، و پیش از این ، این بیت را اضافه دارد: [illegible] همه روی [illegible] کنند همه

۳ ــ با: [illegible] ز هر بعض [illegible] ۴ ــ با: اخستین ، و درقیهٔ مورد منظور است. ۵ ــ با: و [illegible]

[illegible] ۶ ــ با: و [illegible] ۷ ــ با: و [illegible]

[illegible]

[illegible]
یك دو دم [illegible] سه ق[illegible]
[illegible]ل اگر در میانه [illegible]
[illegible]
[illegible]ش نوش کند
[illegible]ت [illegible]ساز خاقانی
[illegible] کاسه [illegible]ت کفچه کنیم
در شکر[illegible]یز [illegible] نو عروس بقا

[illegible]

[illegible]

[illegible] آسا میان [illegible]
[illegible] واد [illegible]

[illegible]

شاه قرآنیان مظفر از اوست
جاه سبحانیان موفّر از اوست

عشقت آتش ز جان بر انگیزد — رستخیز از جهان بر انگیزد
برق حوادث بنگیزد بر دل — زمهریر از دهان بر انگیزد
خیل عشقت بجان فرود آید — سیل خون از میان بر انگیزد
تا قیامت غلام آن عشقم — که قیامت ز جان بر انگیزد
از برون زبان فرو بندد — وز درون فغان بر انگیزد
تب پنهانی غم تو مرا — لرزه از استخوان بر انگیزد
ناله پیدا از آن کند که غمت — تب عشق از نهان بر انگیزد
هجر بر سر هلاک است مرا — ز سر گرد از آن بر انگیزد
شحنهٔ وصل گو که هجر ترا — از سر یک زمان بر انگیزد
آه خاقانی از غم عشقت — آتش از آسمان بر انگیزد
چون حدیثت کند دل از دهنش — بید آتش فشان بر انگیزد
درّ شروانشی ز راه زبان — آب آتش نشان بر انگیزد

بی خلافی خلیفهٔ خرد اوست
مستحق الخلافتین خود اوست

آفتاب از وبال جست آخر — یوسف از چاه و دلو رست آخر
چاه را سر فرو گرفت الحق — دلو را ریسمان گسست آخر
چشمهٔ خور بحوض ماهی دان — آمد و در فکند شست آخر
چون سلیمان نبود ماهی گیر — خاتم آورد باز دست آخر
بازشاهان خاص گیسودار — شاه افلاک بر نشست آخر
بیست و یک خیلتاش سقلابیش — خیل دیماه را شکست آخر

[illegible]
۲ـ ط : با دسودات .
۳ـ ط : زرون [illegible]
۴ـ ل [illegible]
۵ـ پا : چشمهٔ خون .
۶ـ ط : خون [illegible]
۷ـ پا : عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] ملك است

[illegible] است

[illegible]

شه انجم غلام او زیبد	سکهٔ دین بنام او زیبد[1]
تیغ هندیش صیقل کفر است	لاجرم روم رام او زیبد
با سکندر برابرش نتوان	که سکندر غلام او زیبد[2]
آب حیوان کجا سکندر جست	تشنهٔ فیض جام او زیبد
آنچه بخش از او یوسف کرد	ارز گفتار خام او زیبد
نسر طائر بیفکند شهپر	که پرش بر سهام او زیبد
ماه منجوق گوهر سنجوق	در غلاف حسام او زیبد
مدد ابرش روزهٔ عباس	سایهٔ احتشام او زیبد
صورت عدل تنگ قافیه ایست[3]	که ردیف دوام او زیبد
آسمان گر نه سر نگون خیزد[4]	درع بالای تام او زیبد
فرخ آن شاهباز کز پی صید	ساعد شه مقام او زیبد
بخ بخ آن بختیی که کف رسول	جایگه زمام او زیبد
دولت تیز مرغ تیزپر است	عدل شه پایدام او زیبد

چنبر کوس او خم فلک است
ساقی کاس او صف ملک است

گرزه دربست گوهر تیغش	موج خون چون زند سر تیغش
کوهها چون سفینه بشکافد	موج دریای اخضر تیغش
زهره از حلق اژدهای فلک	می برآید برابر تیغش
ماهی چرخ بشکند دندان	از نهنگ زبان ور تیغش
گر ز نصرت نه حامله است چرا	نقطه نقطه است پیکر تیغش[5]
بفسرد چون نمک ز چشمهٔ خور[6]	چشمهٔ خور ز آذر تیغش
سنگ البرز را کند آهک	آتش آب پرور تیغش
درّ ها بوده در زمین بهشت	تیغ حیدر برادر تیغش

۱ـ س: از اینجا بعد ندارد تا نه بیت. ۲ـ این بیت در س نیست و ل در حاشیه الحاق کرده. ۳ـ با وطن. ۴ـ ل و س: سرگران. ۵ـ ل: گوهر بیغش. ۶ـ مج: چشمهٔ خود.

[illegible]

زان بهند است مفخر تیغش

[illegible]

[illegible] زخم [illegible]

[illegible] اند [illegible] است [3]

[illegible]

[illegible] آویزد

[illegible] ندارد عار [7]

[illegible]

رای باریك اوست قائد حلم

رای او چون میا[illegible]

[illegible] جزیست [illegible]

[illegible]

[illegible] — عقد اقبالش اختران بستند

[illegible] — کمر حکم او بر آن بستند[2]

سینه چون چنگ بر کتف بردند — دیده چون نای بر میان بستند

بخت را کوست بکر دولت زای[3] — عقد بر شاه کامران بستند[4]

بهر تهدید سگدلان نفاق — شیر چرخش بر آستان بستند

چرخ را خود بر آستانش چو سگ — [illegible]

[illegible]

۱ــ ص : [illegible] ۲ــ ط : ازآن بستند ۳ــ [illegible]

اخستان . ۵ ــ ص و ط : می خوانند . ۶ ــ [illegible] در حاشیه بخط الحاقی [illegible]

۷ــمج و پا وط: زیور چتر . ۸ . ل بیت را [illegible] ۹ــ [illegible] تخت شه .

۱۰ ــ ط : زی شه

[illegible]

عطر آتش‌زای از آن بر [illegible]

آتش عنبر فشان بر گرد [illegible]

از شراره [illegible]

بر قوارهٔ ماه سحر [illegible]

تا کند [illegible]

از پی [illegible]   زین بنفشه‌گون جهان برکرد صبح [1]
گرنی آن [illegible]   رایت شاه اخستان برکرد صبح [2]

عنصر اقبال و جان مملکت
گوهر تأیید و کان مملکت

جام چون گل عطر جان آمیخته   لعل بازر در دهان آمیخته
دست صبح از عنبر و کافور و مشک   صد [illegible] رایگان آمیخته
ساغر از یاقوت و مروارید و زر   صد مفرّح در زمان آمیخته
در دل خم خون شده جان پری   با تن مردم چو جان آمیخته
در سفال خم نگر زرآب می [4]   آتش اندر ضیمران آمیخته
آن می و [illegible] کس ندید [5]   با شفق صبح آنچنان آمیخته
از پی تعویذ جانها [illegible] [6]   آب مشک و زعفران آمیخته
روی و موی شاهدان چون آبنوس [7]   روز و شب در یک مکان آمیخته
از نثار جام زر بر فرق خاک [8]   جرعه بین با خاک جان آمیخته
جام می چون لوح طفلان [illegible] [9]   نو بهاری با خزان آمیخته
روز و شب را ز آشتی با یکدگر   دولت شه اخستان آمیخته [10]

خسرو مشرق جلال‌الدین که کرد
ذو الجلالش کامران مملکت

شاهد روز از نهان آمد برون   خوانچهٔ زر ز آسمان آمد برون
چهرهٔ آن شاهد زربفت پوش   از نقاب پرنیان آمد برون [11]
نقب در دیوار مشرق برد صبح [12]   خشت زرین ز آن میان آمد برون
شاهد و شاه از قبای فستقی [13]   همچو فستق ز استخوان آمد برون [14]

[illegible footnotes]

بغدادا سوی مسجد می شد

بیدای از بند جان آمد برون

مجِ خم خا ۳ –

٦ – ط : در یك بساط . ۷ – ل :

زین بیان . ۸ – ده بر بیت بعد موخر است ، ل :

۹ – ل : از رکاب .

بر مستزادی که گفته است
بر سبیل مشاعره گفته است

مستزاد کرده مستزاد هست
گفته صحیفه مستزاد

در بهار از صحن گلزار [illegible] … در نوا خضر از آن پوشیده‌اند

آن زمرد [illegible] … آن نقیب سبزپوش پوشیده‌اند

راغ را [illegible] … زاغ را چون زاغ [illegible] پوشیده‌اند

گرچه از [illegible] … حبشه [illegible] پوشیده‌اند

[illegible] … جامه [illegible] پوشیده‌اند

[illegible] … در عذر [illegible] پوشیده‌اند

از [illegible] … صد دراج [illegible] پوشیده‌اند

[illegible] … در [illegible] پوشیده‌اند

آن نوره پیشتر کش [illegible] … شعر [illegible] پوشیده‌اند

خیل زنگی را چو شد [illegible] … در [illegible] پوشیده‌اند

[illegible] … [illegible] زعفران پوشیده‌اند

زعفران [illegible] … از کف شاه [illegible] پوشیده‌اند

در [illegible]

مستزادی [illegible] که هست
ذوالفقار [illegible]

[illegible] کرد [illegible] … چشمه [illegible] کرد آفتاب

[illegible] … [illegible] کرد آفتاب

[illegible] … [illegible] آن کرد آفتاب

[illegible] … در [illegible] کرد آفتاب

۵ـ مج : و ز مزاج
۸ـ مج و با : ا…

[illegible]

... چون آسمان برخاستی

... از تخت کیان برخاستی

... از استخوان برخاستی

قاب قو... [illegible] برخاستی

کاشك از [illegible] برخاستی

گر ز خواب جاودان [illegible]خاستی

[illegible]

او روان شاداست تا فرزند اوست
صورت عدل و روان مملکت

جیش آتش خشم آمد برزم — رستم آرش کمان آمد برزم
خصم چون سگ ... زاو نشست — کو چو شیر سیستان آمد برزم
موسی را ... معبود وار — برق زد تا ابر سان آمد برزم
بر زبان تیغ او در فتح و ظفر — وحی نصرت ز آسمان آمد برزم
زنگی جبریلست تیغش را بلی — بر زبانش وحی از آن آمد برزم
در کف شه آن یمانی تیغ را — آسمان مانی فشان آمد برزم
شه چون خورشید در کف جوزهر — با کمند خیزران آمد برزم
خصم شد درهم شکسته چون کمند — کآن کمندش در میان آمد برزم
خصم را چون دو کمندش مار حلق — بس خلافش کآن زمان آمد برزم
خصم در جان کمان آمد چون چراغ — زآن فواتش در دهان آمد برزم
شاه را بین کعبه ای بر بوقبیس — چون کمیتش زیر ران آمد برزم
کس سلیمان دید دیوی زیر ران — او بر آن مرکب چنان آمد برزم

دشمنش بس دور ماند از تاج و تخت
خر مگس گر شد ز خوان مملکت

لشکر عزمش جهان خواهد گشاد — کز کمین تیغ ران خواهد گشاد
عزم او چون مهر دانی خواهد گشاد — شش در هفت آسمان خواهد گشاد
عدل او بر تشنگان تف ظلم — چشمهٔ آب امان خواهد گشاد
ز آرزوی قطرهٔ ابر سخاش — چون صدف در یتیمان خواهد گشاد
پر کرکس بین و زنگ خرمگس — ... را کز کمان خواهد گشاد
نیش پیکان اجل فصاد اوست — کو همه رگهای جان خواهد گشاد

[illegible]

[illegible]
خصم [illegible] برسمع [illegible]
[illegible]

خنجر [illegible] ح ازمیان خواهد گشاد
حصن در بند از سنان خواهد گشاد
[illegible]

[illegible]

و گردون در ضمن مطلع
[illegible] در ضمن [illegible]
نیز در مدح جلال الدنیا [illegible] شهریار [illegible] اخستان

بر گردون [illegible] تو بیدار بصبح اندر | گلگون چو شفق کاسی بیش آر بصبح اندر
گلبانگ زند [illegible] گشته شود [illegible] | کاتش ز [illegible] آرد خنجر بصبح اندر
از مصحف گردون [illegible] زر کشته | آمد [illegible] طاوس دیدار بصبح اندر
[illegible] مصحف [illegible] زر دارد | مصحف بنه و جامی بردار بصبح اندر
از خور [illegible] خفته است چو کرم قز | از بانگ [illegible] بیدار بصبح اندر
[illegible] سواد [illegible] کرده | یکدم [illegible] می خور با یار بصبح اندر
در سیزده ساعت شب [illegible] | [illegible] فرضی بگزار بصبح اندر
چون [illegible] از [illegible] صبح [illegible] | پروانه شود ز آتش بیزار بصبح اندر
آن شمع [illegible] | اعجاز مسیحش [illegible] بصبح اندر
صبح ادهم گردون را [illegible] | پیداست زخون [illegible] بصبح اندر
آن [illegible] گرمی [illegible] افتد | چون سرفه [illegible] زخون بیمار بصبح اندر
سرچشمه خون [illegible] وز عکس او | ریگی [illegible] دریا را بشمار بصبح اندر
تا خوان چه زر [illegible] سپه [illegible] | بی خوان چه سپید آید می خوار بصبح اندر
در صبح رخ گردون چون [illegible] | تو سرخ [illegible] از می بنگار بصبح اندر
چه [illegible] مشرق بر کوه شمعی زد | سرمست چو دریا شد کهسار بصبح اندر

خاقان جهان داور سردار همه عالم
نعمان [illegible] گوهر مختار همه عالم

[illegible]

[illegible] والضحی [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم و در این دو نسخه بیت [illegible]

رایتی که زنند سنجق در حکم جهانداری
مانند مجاز آمد معیار همه عالم[1]

در عشق خلاص آمد ز اظهار نیندیشد — زری که خلاص آمد از نار نیندیشد
دل مرغ سرانداز است از دام نپرهیزد — آری دل گنج اندیش از مار نیندیشد
عیار دلی دارم بر تیغ نهاده سر — کز هیچ سر تیغی عیار نیندیشد
دل گم نکند در کار از دیو دلی زیرا[2] — مزدور سلیمانست از کار نیندیشد
گر کوه غمان باره بر دل بکشد بارش[3] — کو بختی سرمست است از بار نیندیشد
عشق این دل مسکین را گر خار نهد گو نه — دل کرد غریبانست از خار نیندیشد
دلدار که خون ریزد یک موی نیازارد — دل نیز بیک موئیش آزار نیندیشد[4]
عشق ار بکشد زین ره صد بار کند زنده — هان تا دل از این کشتن زنهار نیندیشد
دل هم بکله داری بر عشق سراندازد[5] — یعنی که چو سرگم شد دستار نیندیشد
پار این دل خرکی را بردند بدست خون — امسال همان خواهد و از پار نیندیشد
هر بار دل از طالع کی زخم نمش خواهد[6] — کاین نقش بصد دوران یکبار نیندیشد[7]
آنرا که ز چشم و دل طوفان دو بدو خیزد[8] — از برق غمان یک یک بسیار نیندیشد
خاقانی اگر عمری بر یار فشاند جان — در خواب خیالش را دیدار نیندیشد
هست آفت بی یاری جایی رسد این آفت[9] — کاندر دو جهان یکسر کس یار نیندیشد[10]
جان در کف شاه هست از حادثه نهراسد — عیسی ز بر چرخ است از دار نیندیشد

کیخسرو گوهر بخش از گوهر کیخسرو[11]
کز جام خرد دیده است اسرار همه عالم
عیارهٔ آفاق است این یار که من دارم
بازیچهٔ ایام است این کار که من دارم

۱ـ [illegible] چون [illegible] از خورشید [illegible] همه عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
مج [illegible] ـ مج : در عشق
۲ـ [illegible] ۳ـ مج : [illegible] ۴ـ دل [illegible] ۵ـ با و مج : دو دو
۶ـ [illegible] ۷ـ [illegible] از این آفت
[illegible] ۸ـ [illegible] ۹ـ [illegible]
۱۰ـ ط : [illegible] ۱۱ـ [illegible]

در عقد ک [illegible]

چند از رصد [illegible]

[illegible]

از شاه جهانست این ادرار که من دارم

[illegible] یك گ [illegible] ۱۴

[illegible]

۱۷ ــ ل [illegible] رس زر [illegible] و ص : عشق ی

۲۰- این بیت [illegible] وجود ندارد ل و ص : کو [illegible] ش

گر ز آتش ظلم خواهد سرکشی
از کین گل آتش را الخیر کشد عدلش

چون دور همی گردد دور از ستمی
قال میکشد [illegible] گرفتار کشد عدلش

جورش چو کشد غارت دریای [illegible] آرد
آخر نه به [illegible] کشد عدلش

از خطه برون آید زنبور عسل بیرون
گر [illegible] زلف [illegible] بر [illegible] کشد عدلش

از آتش اگر عدلش آتش زنه ای سازد
از سنگ بجای تف دینار کشد عدلش

سنگی که کشد آهن سوزن نکشد آسان
گر خط سوی دوزخ اشرار کشد عدلش

خورشید نم از دریا بالا نکشد جز [illegible]
گر خط سوی شروان انوار کشد عدلش

راحت شود قیاسش بر [illegible] روز و شب
چون رام شد این [illegible] در بار کشد عدلش

بر هر زمی مملکت [illegible]
گو فلک ار خواهد در کار کشد عدلش

گر عارض رومی [illegible] زنگی مفتسب او را
داغ حبشی بر رخ [illegible] کشد عدلش

زنجیر فلک گردد وحبل المغفور [illegible]
کز قول [illegible] از دین [illegible] کشد عدلش

دولت که جلال الدین تا مرکز عدل آمد
از عدل چو مسطره پرگار همه عالم

ای تازه بعظمت آور جهانداری
وی نیز [illegible] جهانداری

از گوهر [illegible] بهرام اسد زهره
وز نسبت سالاری سالار جهانداری

روی زمی از رفعت چون پشت فلک کردی
چون قطب فروردی مسمار جهانداری

صف بسته [illegible] جهانگیر
صف ملکان [illegible] اندر جهانداری

چون آینه گون خنجر در دست آری
آن نور [illegible] رخسار جهانداری

نشگفت گر از فردوس ادریس فرود آید
تا درس کند پیشت اخبار جهانداری

[illegible]

[illegible]

تا [illegible] بهشت آمد یك مائدهٔ بزمت [8]

شد مائده سالارت سالار همه [illegible]

[illegible] تو عالم را

[illegible] تو [illegible] را

[illegible] تو عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] تیغ [illegible] چون آن قصیدی باد [illegible] عالم را[2]
[illegible] [illegible] زرکن و حجرالاسود دیوار تو عالم را[4]
بار آن [illegible] و [illegible] بر آینهٔ عرش رخسار تو عالم را
[illegible] را عرش [illegible] مهر [illegible] بر [illegible] تو عالم را[5]
[illegible] امید دهد [illegible] انوار تو عالم را[6]
سلطان [illegible] [illegible] فرخنده [illegible] دیدار تو عالم را
بد [illegible] [illegible] [illegible]

اهل [illegible] [illegible] [illegible]
حفظ [illegible] [illegible] [illegible]

در مدح مظفر الدین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز

لاف از دم عاشقان زند صبح — بیدل دم سرد از آن زند صبح
چون شعلهٔ آه بیدلان شب[1] — در گنبد [illegible] زند صبح
بازیچهٔ [illegible] روز [illegible] — بس خنده که بر جهان زند صبح
صبح [illegible] از [illegible] [illegible] — چون آن [illegible] زند صبح
در عشق [illegible] اختران [illegible] — بس چون [illegible] زند صبح
چون [illegible] و [illegible] [illegible] — خنده [illegible] زند صبح
شعله [illegible] پرده [illegible] — [illegible] که دم [illegible] زند صبح
آن [illegible] دو نفس که دارد [illegible][11] — با [illegible] رایگان زند صبح
بس بی خبر است [illegible][12] — زان خندهٔ عاقلان زند صبح
معشوق من است صبح [illegible] — چون خندهٔ [illegible] زند صبح
چون [illegible] مشک شب [illegible] — بس [illegible] که آن زمان زند صبح
خوش [illegible] چو بود [illegible] — بر ازرق آسمان زند صبح

[illegible]

الماس [illegible] ز رخشه صبح [illegible] است | کز ریزهٔ جان چنان فرو ریخت

یا قرصه [illegible] خشک [illegible] | خرمهرهٔ زر از میان فرو ریخت

چون عشق [illegible] زن لب خم | در حلق قنینه جان فرو ریخت

هم جان که زخم [illegible] قنینه | در [illegible] حلق جان کنان فرو ریخت[1]

الاف چو کبوتری که از حلق | خون در لب بچگان فرو ریخت

گویی که مسیح مرغ گل ساخت | وز دم ببرش روان فرو ریخت

سرخاب رخ فلک ده از می | کو آبله از رخان فرو ریخت

از جرعه زمین چو آسمان کن | چون گوهر از آسمان فرو ریخت[2]

صبح از نم ژاله اشک داود | بر مرغ زبور خوان فرو ریخت

در [illegible] دری ار خطر من | پیش قزل ارسلان فرو ریخت

اسکندر [illegible] گیتی

کیخسرو [illegible] ان دولت

[illegible] گهر آسمان برانداخت[3] | زرین صدف از نهان برانداخت

روز آمد [illegible] کمین [illegible][4] | زآن رقعهٔ اختران برانداخت

چون یافت محاق شب سپیدی[5] | چراغ فلک دکان برانداخت

گویی خم مرغ دار [illegible] چرخ | کان زرد کف از دهان برانداخت

این [illegible] زمردین [illegible] | مهره [illegible] زبان برانداخت

سرد است هوا هنوز خورشید | بر کوه [illegible] از آن برانداخت

زنگی ز تموره لشکر جن | بر لشکر دیو جان برانداخت

گویی شرری که جست از انگشت | هندو به هوا سنان برانداخت

مریخ چو با زحل [illegible] آمیخت | پروین سهیل سان برانداخت

طاوس [illegible] خوار [illegible] | کودرس ز چینه دان برانداخت

[illegible]

چون سوزن بیکران بر [illegible]
نمرود باسمان برانداخت
[illegible]

[illegible]

از لالهٔ آن و سوسن این
هست از حجر و [illegible]
[illegible]
بر روی دو[illegible] که چون [illegible]
با چار [illegible]
[illegible]

باد [illegible] آسمان برافکند   بنیاد [illegible] از جهان برافکند

نوروز [illegible] سوار [illegible]   کآسیب [illegible] برافکند

[illegible] سپاه زمین فرو کرد   بر [illegible] برافکند

سلطان [illegible] سپاه [illegible] چتر   بر [illegible] آسمان برافکند

[illegible] گرش فرو خورد   چون [illegible] از دهان برافکند

[illegible] گرفت روز و هر شب   تب‌های دق از [illegible] برافکند

چون روز [illegible]   شب [illegible] برافکند

گویی [illegible] آواز   بر خیمه قراطغان برافکند

[illegible] چون گوزن [illegible]   بر کوه لعاب از آن برافکند

[illegible] سپید [illegible]   بر سبزه پرده سان برافکند[3]

[illegible] آن [illegible] سپید برداشت   بس [illegible] و پرنیان برافکند[4]

بر چنبر کوه گازر آسا   ز [illegible] نشان برافکند[5]

بر کتف جهان ردای نوروز   [illegible] برافکند

چون حیدر [illegible]
شهنشه خاندان دولت[6]

یک اهل دل از جهان ندیدم   [illegible] که [illegible] نشان ندیدم[7]

چند از دل و دل که در دو عالم   یک [illegible] زبان ندیدم

[illegible] فرو شد   یک [illegible] از میان ندیدم

[illegible] روزگار خواندم   عنوان وفا بر آن ندیدم

[illegible] نکردم   و انصاف ز دوستان ندیدم

چون [illegible] که [illegible]   [illegible] و جهان ندیدم

صد روزه [illegible] دل گرفته   عیدی [illegible] جان ندیدم[8]

[illegible]

داد اسلام

چون عقل نگاهبان دولت

موقوف رو ... روان هیچ

بی ... سرم از سر

تا ... سرم

... این بیت را اضافه دارد:

۷ ـ ط : این دردسر

چرخ ار ندهد نصیب خوانم ٭ عدل قزل ارسلان مرا بس

جمشید زمانه شاه مغرب
اقطاع ده جهان دولت

ای دل بنوای جان چه باشی ٭ بی برگی و نوا نوان چه باشی
تا زیست روان گسسته دو جای ٭ چندین بغم روان چه باشی
لوح ازل و ابد فرو خوان ٭ بنگر که تو زین و آن چه باشی
آینده و رفته را نگه کن ٭ بنگر که تو در میان چه باشی[1]
برخوان فلک جز این دو نان نیست ٭ آتش خور این دو نان چه باشی
چون آتش [illegible] نیست[2] ٭ در مطبخ آسمان چه باشی
رویین دژ است ار گشادنی نیست ٭ در محنت هفتخوان چه باشی
با عبرت گور خانهٔ جان ٭ در عشرت گورخان چه باشی[3]
با این همه کرهٔ جهانی ٭ جز در رمهٔ جهان چه باشی
تقویم همین حکیم شش روز ٭ امروز تویی نهان چه باشی
هر سال چو پنج روز تقویم ٭ گم بودهٔ بی نشان چه باشی
از کیسهٔ سال و مه چو آن پنج ٭ دزدیدهٔ رایگان چه باشی
خلقی عاریه است عمرت ٭ از عاریه شادمان چه باشی
گر دانهٔ لطف خواهی الا ٭ مرغ قزل ارسلان چه باشی

استاد سرای اوست تقدیر
استاده بر آستان دولت

عزمش کمر کمان گشاید[4] ٭ حزمش رصد زمان گشاید
با قوت عزم او عجب نیست ٭ گر چنبر آسمان گشاید
هر عقدهٔ جوزهر که مه داشت[5] ٭ نیزه‌ش بسر سنان گشاید[6]
بند دم گزدم فلک را ٭ زآن نیزهٔ هرسان گشاید

۱ــ مج و با وط : شخص تو ۲ــ مط : [illegible] آتش ۳ــ مج : گورخوان ۴ــ مج و با وط : گره کمانه ۵ــ با وط : که مه راست ۶ــ مج : نیزه بسر . با وط : رمحش بسرسنان

[illegible]

وز خاك سكندر [illegible]

دريا چو نمك ببندد از [illegible]

وز بس دم دی [illegible] عدو را

رانده است منجم قدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر عقده كه روزگار بند[illegible]

وز گرد مصاف روی نصرت [4]

يعنی كه نقاب [illegible]

[illegible]

چاکر بثنا زبان کند موی / از موی [illegible] شکافد

بکران بهشت جعد سازند[1] / زآن موی که این زبان شکافد

آه از دل پر زنم چو پسته / کز [illegible] دل دهان شکافد

دریای سخن منم اگر چه / هر کس [illegible] زبان شکافد

امروز [illegible]

تیغ تو شب [illegible] دولت

بی حکم تو آسمان نجنبد / از اسب [illegible] نجنبد

از گوشهٔ چار بالش تو / [illegible] بسالیان نجنبد

مسجود زمین و آسمانست[2] / تخت تو که از مکان نجنبد

یعنی که بعرش و کعبه ماند / چون کعبه و عرش از آن نجنبد

بی عزم تو رایض فلک را / [illegible] نجنبد

مهماز ز پای عزم بگشای / تا [illegible] آسمان نجنبد

عدل تو اساس شد جهانرا / تا مسمار جهان نجنبد

لنگی است [illegible] پای لنگر / تا کشتی سر گران نجنبد

چون حیدر ذوالفقار برکش / تا چرخ جهود سان نجنبد[3]

افیون لب فتنه را چنان ده / کز خواب بسالیان نجنبد[4]

از خردگی زمانه [illegible] / کز مروحهٔ [illegible] نجنبد

[illegible] اگر چه [illegible] / کز گفتن [illegible] زبان نجنبد

بی مدحت تو [illegible] گفتار / اندر غلق دهان نجنبد

پشت کند آسمان [illegible]

کای درگهت آسمان دولت[6]

بی رایت تو جهان [illegible]

چتر ظفرت نهان [illegible]

[illegible]

۶ ــ نقط [illegible] ای در کهت

بر قلهٔ نه حصار مینا [4]

همچون هرمان حصار عمرت

بر ملکت مصر و قاهره هم

زین دزد صفیر زن که چرخ است

بی مدحت تو بباغ دانش

صدر تو که کعبهٔ معالی است

در مدح مختار الدین وزیر

کوحریفی خوش که جان بفشاندمی [1]

[illegible]

پردهٔ خانهٔ [illegible]

گرهم از دستور دستوریستی

[illegible]

هفت زنار از نهان دربستمی

دل بمرغ زند خوان دربستمی

گرنه پیش از لب دهان دربستمی [6]

کاشکی راه فغان دربستمی

دل بدستور جهان دربستمی

خواجهٔ [illegible] شان مختاردین

افسر گردن کشان سردار دین

یوسف دلها بدیدار آمدست

[illegible] کار ازسر گرفت

[illegible]

[illegible] افلاک از [illegible]

[illegible] قبای [illegible] زره زد بنده وار

از نثار خون دل در راه او

از [illegible] در نعل اسبش دوختن

عاشقی را روز بازار آمدست

[illegible] آمدست

[illegible]

[illegible] : زبان دربستمی

[illegible]ست را رنگ زنار در بستمی

[illegible] خون ارغوان دربستمی

[illegible]

صاحب قران

الهام و سلیمان

جوهر وام درد

القلتین را از ثناش

جان خصم اوست شام

وزحنا ست بخت اوست صبح

نطفهٔ خورشید را

[illegible]

[illegible]

دست آفت از او معطل کرده‌اند
[illegible] مجمل کرده‌اند
[illegible] کامل کرده‌اند
بر [illegible] او معزل کرده‌اند
هشت جنت هفت هیکل [illegible]
زآن سرا [illegible] حاصل کرده‌اند
از [illegible] معزل کرده‌اند
[illegible] از دست [illegible] کرده‌اند
حله تحسین را مبدل کرده‌اند
[illegible] حل کرده‌اند
[illegible] مجمل کرده‌اند
[illegible] موکل کرده‌اند
[illegible] بنیاد [illegible] کرده‌اند
[illegible] چشم احول کرده‌اند
[illegible] اعشی و اخطل کرده‌اند

[illegible]

بر [illegible] او [illegible] خواهم فشاند
[illegible] بر جهان خواهم فشاند

[illegible]
دست او زلف ظفر پیرای باد
[illegible]
این عطابخش آن خطابخشای باد
[illegible]
این زمین گرد آن فلک پیمای باد

[illegible] مسجل کرده [illegible] نسخ مطابق [illegible]
[illegible] زآهن هندی [illegible]
[illegible] برحمایل های خود [illegible]
[illegible] «براعداش» عینا [illegible]

ال مادر زاد او

نارم چرخ را

سکهٔ یام را بر هر دو روی[۳]

هیبتش در کاسهٔ سر خصم را

زآن نی آتش ش داغ کی

مسری بام مسیح انداي

از لب و چهره زمین فرسای

این دعا را انسیان تحسین کنند

قدسیان آمین کنند

مرغ بهنگام زد نعرهٔ هنگامه گیر[1] ... کز همه کاری صبوح خوشتر هنگام صبح[2]

تا دو نفس حاصل است عمر قضا کن بمی ... کز دو نفس بیش نیست اول و انجام صبح

می بقدح در چنانك شیرین در مهد زر[3] ... باربدی ... کوس بر زد گلبام صبح

پرچم نصرت نمود لشکر سلطان چرخ[4] ... درجل زرین کشید ابلق خوشگام صبح

خسرو روی زمین سنجر عهد ارسلان

مهدی آخر زمان داور عهد ارسلان

شاه فلك بین بصبح پرده بر انداخته ... پیر خرد بین بمی خرقه در انداخته

کم زن کوی مغان برده بمی ره بده ... رسته دل از شهر بند جان بدر انداخته[5]

عالم خاکی بخاك باخته زیر فلك[6] ... ششتی خاك قمار در قمر انداخته

ساقی می توبه را برده پس کوه قاف ... بلکه ز کوه عدم ز آن سر انداخته[7]

در لب باریك جام عاشق لب دوخته ... بر ... گیسوی چنگ زهره سر انداخته

خط و لب ساقیان عیسی زنار دار ... بر خط زنار جام جم کمر انداخته[8]

عقرب مه دزدشان چشم فلك را بسحر ... داس سر سنبله در بصر انداخته

خانه خدای مسیح یعنی سلطان چرخ ... بر در سلطان عهد تاج زر انداخته

مه حلی زهره را کرده بزر نثار ... در سم شبرنگ شاه سر بسر انداخته

از سر تیغش که هست سبز چو پر مگس[10] ... کرکس گردون ز هول شاهپر انداخته

خسرو اقلیم بخش باج ستان ملوك[11]

رستم خورشید رخش مالك جان ملوك

... عیاره‌ای ... آب عیارم ببرد ... سیم بناگوش او رونق کارم ببرد[12]

لعل مسیحا دمش در بن دیرم نشاند[13] ... زلف چلیپا خمش بر سر دارم ببرد

۱ – مج : بندهٔ هنگامه، ل وص ... هنگام ... ۲ – در ل مصراع دوم بیت قبل اینجاست ۳ – ل وص: چنان ۴ – ل وص: انجم حضرت نمود ، مج انجم نصرت ۵ – مج : ر... ۶ – ط : یافته برفلك ۷ – مج : راست ... ، ط : زآستر ۸ – مج وط : برلب ۹ – مج : کهر انداخته ۱۰ – ط : شیر چو برمگس ، متن صحیح و نظیر این تشبیه درخاقانی زیاداست ۱۱ – ط : تاج‌ستان ۱۲ – ... کارم، ط این ابیات را جزء غزلیات نیز آورده (ص ۷۵۳) ۱۳ – مج : مسیحا درش در بن دیرم نشان ، و درحاشیه نوشته : «نشاند ظ»

[illegible]

[illegible] ازعشق [illegible] خالش مشک [illegible]

عشق برون آورد مهره زد [illegible] ان مار

دید دلم وقف [illegible] خانهٔ [illegible]

[illegible]

سلطنت امروز ختم بر پسر طغرل است
کآیت حق پروری در گهر طغرل است

داور روی زمین خواندش اکنون فلک … کز همه سلجوقیان داندش افزون فلک

رویش طغرای سعد، رایش خضرای فتح … اینت مبارک همای، اینت همایون فلک[1]

ز آب حسامش فلک رنگ برد چون زمین[2] … ز آتش خشمش زمین دود شود چون [illegible]

جوف فلک تا کنون لاف زد از کاینات[3] … دولت شاه ارسلان کرد پر اکنون فلک[4]

وز پی آن تا زند سکه بنام بقاش … میزند از آفتاب آقچه موزون فلک

وز پی آن تا کند جامهٔ بختش سپید … می کند از قرص ماه قرصهٔ صابون فلک[5]

رشوت حلمش دهد جوشن مریخ را … چون بکف شاه دید تیغ زحل گون فلک

خامهٔ مصریش راست در دهن افیون مصر … فتنه گه خیز را از آن دهد افیون فلک[6]

دید که در لشکرش قیصر هارون شده است … زانگلهٔ زهره ساخت زنگل هارون فلک[7]

چون گه کین بنگرند زیر کف وران شاه … ابلق پر خوی زمین، زرق پر خون فلک

از پی عید ظفر پوشند از گرد و خون … شقهٔ اطلس زمین کسوت اکسون فلک

فتح و ظفر با بقاش عهد فرو بسته‌اند
دولت دوشیزه را عقد برو بسته‌اند

هیبت او کوه را بند کمر در شکست … صولت او چرخ را سقف قمر در شکست[8]

طالعش افکند دست در کمر آسمان … چون زحلش طرف دید طرف کمر در شکست

خسرو مهدی نیت با صف غوغای عدل[9] … بر در دجال ظلم [illegible] و در، در شکست

تیغش جبریل رنگ باد و سر از فتح و نصر[10] … خانهٔ آهرمنان زیر و زبر در شکست[11]

بدو پر در شکست ملک خسان را چه شد … ملک سبا جبرئیل هم بدو پر در شکست

راند بسی رود خون از [illegible] … زیر پل مکه شد پول بسر در شکست[12]

۱ ــ ط: آنت همایون ۲ ــ ل و ص: «ریگ بود» عیناً ۳ ــ ط: پر شد از کائنات

٤ ــ ازهنر شهریار برشد اکنون فلك ٥ ــ این بیت درل وص نیست ٦ ــ ط: فتنه که خیزد

از آن بردهد ۷ ــ ط: ز آن کله زهره ۸ ــ سقف گهر ۹ ــ ط: آصف غوغای

۱۰ ــ ط: تیرش جبریل رنگ بادو پر، متن درست است و خاقانی این تشبیه را زیاد دارد

۱۱ ــ : اهریمنان ۱۲ ــ ط: بل سکه شد

تا خفقان علم خندهٔ شمشیر دید   درد عدو چون فواق گریه ببر درشکست
بر سر گور عدوش حسرت نقش الحجر   بر دفلک لاجورد پس بحجر درشکست [1]
صرصر قهرش گذشت بر در ابخاز وروم [2]   چون دو ورق کردشان سک بد گر درشکست [3]
شیر نیستان چرخ بر نی رمحش گذشت   دربن یك ناخنش صد نی تر درشکست

همتش آورد پای بر سر هفت آسمان
[illegible] کند قفل بر در هفت آسمان

چون تو جهان خسروی چشم جهان دیده نیست   چون تو زمان داوری صرف زمان دیده نیست
ای زفلك بیش و بس وز تو فلك دیده آنك [4]   دهر ز پیشینیان صد یك آن دیده نیست
عقل که اقطاع اوست شهرستان وجود   شهره تر از تیغ تو شهرستان دیده نیست
روز نشد کآفتاب تیغ ترا چون شفق   از دل مریخ چرخ سرخ سنان دیده نیست
[illegible] تیغ تیز زهرهٔ شیران نگر   آنکه لعاب وزن درطرسان دیده نیست [5]
دیدهٔ چرخ کهن بر چمن و باغ ما   تازه تر ازبخت تو سرو جوان دیده نیست
از سبکی مغز خصم [illegible] هوسی می‌پز   هست وراعذراز آ[illegible] گرز گران دیده نیست [6]
موکب بخت عدوت همچو سفینه است از آنك   جز محل پاردم جای عنان دیده نیست
شاه جهان ارسلان داند کاندر جهان   پیشتر از من جهان این سخنان دیده نیست [7]
رایت سلطان نگر تا نکنی باور آنك [8]   صورت سیمرغ را کس بجهان دیده نیست

قاصد بختش جهان در دوقدم در نوشت
وزمین چون سجل هر دو بهم در نوشت

شهر گشایا جهان بستهٔ کام تو باد   حر[illegible] نوالا فلك تشنهٔ جام تو باد
خطبهٔ این دار ملك وقف بر القاب تست   سکهٔ این دار ضرب باز بنام تو باد [9]
ناصیهٔ حور عین پرچم شبرنگ [illegible]   شهپر روح الامین پر سهام تو باد

۱ـ این بیت [illegible] نیست ۲ـ ل و ص: ابخاز روم، ط: برخط ۳ـ ط: دو ورق کرد راست، ص: دو ورق کر ردا ۴ـ [illegible] بیش [illegible] ۵ـ چنین است عیناً در ل و ص باسه نقطه زیر سین، [illegible]: درطبرا ۶ـ ط: عذر آنك ۷ـ ط: زین سخنان ۸ـ ط: نکنی یاد از آنك ۹ـ [illegible] دار حرب

بیرق سلطان عقل صورت طغرای تست ... ابلق میدان چرخ زیر لگام تو باد

تا دهی انصاف خلق روزی در هفته‌ای ... هفتهٔ دارالسلام روز سلام تو باد

ثانی اسکندری آینهٔ تو حسام ... صیقل زنگار ظلم برق حسام تو باد

مهر بزوبین زرد دیلم در [illegible] ... ماه بلون سیاه هندوی بام تو باد

چرخ سفالی‌است سبزفتح تو ریحان او[1] ... شمهٔ ریحان فتح بر مشام تو باد

خاطر خاقانی است مدح گر خاص تو ... یاور خاقان چین شفقت عام تو باد

این سخنان درعراق هست ز من یادگار

زآنکه بعالم نماند به ز سخن یادگار

در مدح وحیدالدین پسر کافی الدین عمر

[illegible] رویست آنکه آشوب جهانست آنچنان ... وآن نه‌زلف‌است آ[illegible]نست آ چنان[2]

زلف او زنجیر گردون است و بیدادی [illegible] ... گر چه او از بهر انصاف جهانست آنچنان

راست خواهی بامن‌ازهستی‌نشانی‌مانده‌نیست ... درغم آن لب که هست بی نشانست آنچنان

گر نه رازم آفتابست ازچه پیدا شد چنین ... ورنه وصلش کیمیاشد چون نهانست آنچنان

جان‌براوباشم که‌تاجان‌بامن‌است‌اوبی‌من[illegible] ... واین چنین بهتر زیم کالحق زیان‌است آنچنان

گفتمش درصدر وصلم‌جای‌کن، گفت‌ای‌سب[illegible] ... جسته‌ام جایی سزایت آستانست آنچنان

[illegible] درمن بگذرد بیند مرا در خون و خاک[3] ... با رقیب از طنز گوید کآن فلانست آنچنان[4]

او کند دعوی که خون ومال خاقانی مراست ... من کنم اقرارو گویم: کآنچنانست [illegible]نچنان[5]

[illegible]ق او را مرد صاحب درد باید [illegible] مکن ... کاندر این آخرزمان صدر زمانست آنچنان

حجة الحق عالم مطلق وحید الدین که هست

ملجأ جان من و صدر من و استاد من

یارب‌اندرچشم‌خونریزش چه‌خوابست آن‌همه ... در سر زلف دلاویزش چه تابست آن همه

در دولعلش‌آب واندرجزع نه آخر بگوی[6] ... کاین چه‌بی ابیست‌چندین و آن‌چه آبست [illegible]همه[7]

[illegible] ـ س : سفال است   ٢ ـ ل : آن نه زلف   ٣ ـ با و ط : درخاک وخون

[illegible] ـ فقط ط : کاین فلانست   ٥ ـ مج : من دهم اقرار ، با : من دهم قرار و گویم آن چنانست

[illegible] و، ط : دردو لعلش آب ، اندر جزع او آخر بگوی   ٧ [illegible] با : وین چه آبست

رعالم

بسوزد ... ازد الغیاث ... م از

تشنهٔ وصلم مرا ... ن وعده‌های کژ که داد [۲]

کاشکی رنجه شدی باری بدیدی کزغمش

ازحیاتش گرنسیمی یا فروغی مانده هست [۳]

در دل تا...

از ثنای

... ن پندان‌ورو

... من شد سپید ... تاریك ماند

باخسان در ساختی تا بردودر بزم تو [۱۰]

... رسم بدعهدان ...

کوی

دیده‌خون‌افشان ولب آتش فشانست ازغمت — والحق ارانصاف خواهی جای آنست ازغمت
تاغمت را بر دل من نامزد کرد آسمان[1] — حصن صبرم هرشبی بام ... مانست از غمت
هرزمان گوئی ز عشق من بجان پرداختی — این سخن باشد مرا پروای جانست ازغمت
از گلستان رخت باری مرا گر هیچ نیست — مرغزار چشم من ... ارغوانست از غمت
زعفران شادی فزاید وین بتر کاندوه من — دوراز آن رخ زین رخ چون زعفر... ست ازغمت
محنت اندر سینهٔ من ره ندانستی کنون — شاهراه سینهٔ من ناردانست از غمت[3]
ازلبت چون بوسه خواهم کز پی آن لب مرا — آنچه اندر کیسه باید، بر رخانست از غمت
آنکه ازعشقت زر افشاند ندانم کیست آن — ...ین که‌خاقانی‌است دانم جان‌فشانست ازغمت
هم ببخشودی ...لت گر باخبر بودی از آنك — حال من دردست مجلس داستا نست ازغمت

... گر برهان زردشتی نمایم ...و بود
... این استاد من، دین من واستاد من

ترکتاز ...زهٔ تو غارت از جان در گرفت[5] — ...رای قرباز کرد واول زخم زایمان در گرفت
روزگاری روزگار از فتنه‌ها آسوده بود — زلف شبرنگ تو آمد فتنه دوران در گرفت
کارماخود رفته بود ازدست باز ازعشق تو[7] — دهرزخمه درفزود وچرخ دستان در گرفت
خوی توبا ما چه روی ...گانی دیده ... — کزپی خون ریزما را، راه ...جر...ان در گرفت
ماتم دلها عروسی بود ما را پیش ازین — تا در آمد ... هجر ودرجان در گرفت[9]
... چرخ بانگ آمد که بس — ای عفی‌الله درتو گویی ذره‌ای زآن در گرفت
از دم سردم چراغ آسمان بتوان نشاند — وزتف آهم هزاران شمع بتوان در گرفت
گفتی ای خاقانی از غرقاب غم چون میرهی — چون رهم کزپای من تا سربطوفان در گرفت
دل که ازدرگاه‌تومحروم شد مرحوم وار[10] — رفت و راه آ...ان صدر ایران در گرفت

۲ ـ در با دو بیت قبل قراردارد   ۳ـ مج : بازدانست ،
... وبا وط : بردرمن   ... ـ مج : دین من واستاد من ، با ...تادهٔ دین من   ط : استارهٔ دین من ، (این
ط باردانست   ...ـص : زاول ، مج : زخم ایمان ، با : زخم قربان ، ل :
استای من ظ)   ۵ـ ط : غارت جان   ... مج : ...وی تو ما را ، دل : با ما چه
رای غارت   ۷ـ ص : «ما از عشق تو» بهمین شکل
روزی   ۹ ـ فقط ط : شحنهٔ غم غارت جان   ۱۰ـ ط : محروم وار

سروری کز روی نسبت وز عروسان ثنا[1]
هم پسر عم من است امروز وهم داماد من

خاك پایت دیده‌ها را روشنائی میدهد — هر سحر بوی تو باجان شنائی میدهد
کارجزع ولعل تواست آزردن و بنواختن — هر که را این بشکند آن مومیائی میدهد
بازخونها خورده‌ای کآلوده می بینم لبت — من چه گویم خودلبت برتو گوائی میدهد
تیره شد کارمن ازغم مان وهان دریاب کار — تا چراغ عمر قدری روشنائی میدهد
از پی دریوزهٔ وصل آمدم در کوی تو — چون کنم چون روزی ار گدائی میدهد
تا میزنم در هجر وامید وصال[2] — گه کلاهم می نهد گه پادشائی میدهد[3]
گرمرا محنت گیائی میدهد ازباغ شق[4] — درشك افتم کآن مرا دولت گیائی میدهد
جان خاقانی برشوت میدهم ایام را[5] — گ رازین روز غم روزی رهائی
غم چه باشد چون ضمیروحی پرداز مرا — فر مجلس یت نمائی میدهد[6]

متصل بینام عقد دولتش را پیش از آنك
ك و باد من

کلك اوقصر مکارم می ازد هرزمان — نام او چتر معالی می فرازد هر زمان
گر تمنه آگهم — کآسمان درپرده کارش می طرازد
چشم زخمی راکه دید اقبالها بیند چنانك — قدر او برچشمهٔ خورشید تازد هرزمان[7]
خاك — خاك ز سر کیوان سازد هر مان

---

۲ – مج و با اینطور ، س .
۳ – س ط که کلاهم ی برد — ل .س در با
۷ – مج و با وط : برچشم خورشیداسب ۸ – ص
شته : « ص : حرمت اورا
بهمینطور ۱۲ – وی حوت تازد ۱۳ –

نام کلکش را نهم بنیاد ها کز نفخ صور
سمان بشکافد و نشکافد آن بنیاد من[1]

سال نوان دیدن زیك تقو او[2] ... یك روزه مجسطی گیرد از تعلیم او
که مشرف اوست اجرام فلك را از فلك[3] ... آن دو پیر نحس رحلت کرده اند از بیم او[4]
ی دارد چنان کافلاك با لوح و قلم ... کمترین جزویست اندر دفتر تنظیم او
باز دیدم درهمه علمی نظیرش نیست کس ... در همه اقلیم ها نه در یکی اقلیم او[5]
کلکش از بهر شرف محکوم تیغ آمد بلی ... مرتبت بفزود اسماعیل را تسلیم او
مشتری دیده نه‌ای، رویش نگر گوئی کسی ... سیب را بشکافت و سوی چرخ شد یك نیم او[6]
ظاهر است انسابش از کافی عمر در گیر رو[7] ... می شمر تا قد سلف عثمان و ابراهیم او
عیسوی دم بادو احمد دیم و چشم حادثات[8] ... عروسان از دم وازدیم او
... جهان ... ... نوروز ترجیح من تقویم او

چون مبارکباد گویم روز او را شك مکن
کآسمان آمین کند وقت مبارکباد من

مراثی

در مرثیهٔ فخرالدین منوچهر شروانشاه[9]

ای دل زدام گلخن تن در گذشتنی است[10] ... ای تن ببام گلشن جان بر گذشتنی است[11]
ای پیر عاشقان که در این چنبری گر ... چون طفل غازیانت زچنبر گذشتنی است
صبح خرد دمید در این خوابگاه ول[12] ... بختی فرو مدار کزاید در گذشتنی است[13]
در خشکسال مردمی از کشت زار دیو ... دار طمع خوشه که بی‌بر گذشتنی است
هر پل که بود بر دل خاصان شکست چرخ ... ن آنگون پل شکن اندر گذشتنی است

---

۱ ـ با و ط : این بنیاد ۲ ـ ص اشتباهاً یك علیم و ۳ ـ مج : «تا که مشرق»
کذا ۴ وص : این دو پیر ۵ ـ فقط ط : نی درهمه ۶ ـ مج و با ط :
بشکافت سوی ۷ مج : ظاهراست ، ظاهراست انسابش از کاف عمر ۸ ـ ل وص : احمد
دین ۹ - این ترکیب ند در ص وجود ندارد ۱۰ ـ ط : این جان زدام ط :
دین دل بیام ۱۲ ـ ل : دراین دامگاه ۱۳ ل : فروهخواب

تنی است

زین سر گذشت بس که بدان سر گذشتنی است[1]

فالی بزن بخیر که آخر گذشتنی است[2]

مهره نشاندنی وز ششدر گذشتنی است

ی و مهره بکف مانده هان زهان

در زمانه بدریوزهٔ امان

خاقانیا بعبرت نا فلک

ن خانه گور

روزت صلای

۲

این چرخ زهر فا وافعی است

در کام ا و دندان

گر چرخ را کلیچهٔ سیم

[illegible] — [illegible]

[illegible] — سنان بر آن نی چون شاخ خیزران — [illegible]

ز آن هندی چو آینهٔ چین بچین و هند[2] — [illegible]

کو آن خراج ری ز عراق آوریدنش[4] — [illegible]

[illegible] رای [illegible] زر زدن — [illegible]

نقش طراز [illegible] بستنش[5] — [illegible] شکستنش

از نیزه [illegible] — وز حمله کرسی سر کیوان شکستنش

چون خور براسب قلهٔ سنجدبش آمدن[7] — از نعل قله قلهٔ ثهلان شکستنش

از خنجر دو رویه سه کشور گرفتنش — وز پرچم سه پایه دو سلطان شکستنش[8]

نه آتش از شهاب و نه قاروره از فلك[9] — از آب تیغ لشکر شیطان شکستنش

بازار [illegible] — بازار کان جرم و بدخشان شکستنش[10]

در [illegible] پری پیکران چین — ناموس نو عروس [illegible] شکستنش

بر [illegible] نهادن هزار مهر — وز گاز مهر صفوت ایشان شکستنش

[illegible] هزار [illegible] و آ[illegible] — در چشم دل بماندن و در جان شکستنش

در خانه رایتش ماه الحوت چون شکست — سودی نداشت رایت خصمان شکستنش

بر خاکش از حواری وحوران ترحّم است

خاکش بهشت هشتم و چرخ چهارم است

[illegible]

[illegible]

[illegible] مهر افکندی و بخت نیامده آری — بر پهلوی زهره سنان چون گذاشتی
ما را بچهارشنبه و زحل سپه ظلم[1] — بر هفت عضو ملك نشان چون گذاشتی
ازه بچهار هفته گذشت آن دو هفته ماه[2] — زیر خسوف خاك نهان چون گذاشتی
ملك ترا جهان بجهان صیت رفته بود — این ملك را زمن بزمان چون گذاشتی
ما را چو دست سوخته می داشتی بعدل — در پای ظلم سوخته جان چون گذاشتی
این گلبنان نه دست نشان دل تواند[3] — با دامشان شکوفه فشان چون گذاشتی
آسیب زمهریر دریغ و سموم داغ — بر گلبنان دست نشان چون گذاشتی
چشم سپهشان که زرد آب ریختن[4] — نرگس مثال در یرقان چون گذاشتی
ما را خبر ده از شب اول که زیر خاك — شب با سیاست ملکان چون گذاشتی
تا گنج نطق داشتی آن روز وقت نزع — مهر سکوت زیر زبان چون گذاشتی
دانی که کوچ کردی ازاین کوچهٔ خطر — ره بر چهار سوی امان چون گذاشتی
این راه تول دار و پل هفت طاق را — تا چار سوی هشت جنان چون گذاشتی[5]

رفتی و در جهان سخن کار کار تست[6]
خاقانی غریب سخن یادگار تست

نا روشنا چراغ هنر کز تو باز ماند — زا فرّخا همای ظفر کز تو باز ماند
شد پایمال تخت و نگین کز تو در گذشت[7] — شد خاکسار تاج و کمر کز تو باز ماند
زرین ترنج خیمهٔ افلاك میخ وار — در خط بند کوفته سر کز تو باز ماند
باد از پی کباب جگرهای روشنان[8] — کیوان ز کال آتش خور کز تو باز ماند
گردد قمار چرخ مسخر بدست خون — مسخش کند دور قمر کز تو باز ماند
بعد از تو زر زسکه نپذرفت هیچ نقش[9] — سکه نداد نقش بزر کز تو باز ماند
آن تیغ را که آینه دیدی زبان نمای[10] — دندان نگر ز شانه بتر کز تو باز ماند[11]
در کیسه‌های کان و کمرهای کوهسار — خونابه باد زر و گهر کز تو باز ماند[12]

۱ ـ ل : [illegible] ۲ ـ ط : چهارهفته [illegible] این دو هفته ۳ ـ ب : گلبن روانند [illegible]
[illegible] ۴ ـ ل : که زرد آب [illegible] ۵ ـ مج : تا چهار سوی ، ل : بهشت جنان
[illegible] ۶ ـ [illegible] ۷ ـ مج و ب : کز تو دور گشت ۸ ـ با : جگرهای
[illegible] ۹ ـ [illegible] ۱۰ ـ با : این تیغ را [illegible] ۱۱ ـ مج و ب و ط :
[illegible] ۱۲ ـ ط : [illegible]

کعبه پس از تو زمزم خونین گریست زاشك

خاکی، دلم بدین تن چون بید سوخته

بربخت من که کورتر ا[illegible]

گر [illegible] خاطر من [illegible]

[illegible]

پس بادش این عذا[illegible]

تبخال حسرتست [illegible]

خاقانی و عذاب [illegible]

[illegible]

[illegible] خاك خاك [illegible] آفتاب خوار

ای رفته آن[illegible] شما در کسوف خاك

[illegible]

[illegible] رد بماخ[illegible]

[illegible] زیر عروس وار

تابوت او چه عکس فکنده است [illegible]ما[10]

[illegible] است خاك [illegible]

[illegible]

[illegible] — پی [illegible] کشید و [illegible] [illegible] گرید

[illegible] — بر [illegible] روضه وار فریبرز بگذرید[1]

[illegible] — عبرت ز حال ما که نه از ما جوانترید[2]

[illegible] — [illegible] بقای شاه تضرع برآورید

کامروز رسته‌اید [illegible] از سموم ظلم — کاندر ظلال دولت خاقان اکبرید[4]

شهزاده رفت باغ بقا باد جای شاه

خون کرد چرخ، بادقصاصش بقای شاه[5]

[illegible] بدست نوحه ز [illegible] اندر آمده[6] — رخنه بسقف هفت سرای اندر آمده[7]

از [illegible] گرم تفته دلان [illegible] — طوفان آب آتش زای اندر آمده

این [illegible] گوژپشت که دنیاست همچو چنگ — از سر بریده موی و بپای اندر آمده[8]

[illegible] از این غم [illegible] — نوحه کنان نشید سرای اندر آمده[9]

[illegible] — نافرخی بفر همای اندر آمده

[illegible][10] — بی رونقی بخلق خدای اندر آمده

[illegible][11] — رخنه برمح حلقه ربای اندر آمده

[illegible][12] — صد ره شکاف وجعد گشای اندر آمده

[illegible] — دست زمانه غالیه سای اندر آمده

[illegible] — سستی بدست مار فسای اندر آمده

[illegible][13] — جذر اصم شنوده بوای اندر آمده[14]

[illegible] — کاهش بعقل [illegible] فزای اندر آمده

[illegible]

نوحه کنان بباغ صبای اندر آمده»

۱۲ - با : «ازمه لشکر» کذا

[illegible]

شریانش دیده‌چون [illegible] ربط، نه خون نه حس [illegible] خاك و خسش بدیده [illegible]

گردون قبا زره [illegible] [illegible] هر کش ز راه [illegible]

[illegible]

[illegible]

اختر شد، آفتاب امم تا ابد زیاد

[illegible] رفت، شاه کرم تا ابد زیاد

ای گوهر [illegible] دریا گریسته [illegible]

[illegible]

چندان گریسته دل خضرا بسوک تو　　تا آبگینه بر دل خضرا گریسته
اکنون بناز دررتتق خلد وبیش تو[1]　　خندیده گل قنینهٔ حمرا گریسته
شاه جهان گشاده اقالیم را بتیغ　　تیغش بخنده زهر بر اعدا گریسته[2]

آن ماه نو کجاست که مه خاکپای اوست
انجیچای آنکه حجرهٔ جنات جای اوست

ای چرخ از آن ستارهٔ رعنا چه خواستی　　وای باد از آن شکوفهٔ زیبا چه خواستی[3]
ای روزگار گرگ دل افغان زدست تو　　تا تو ز جان یوسف دلبا چه خواستی
ای زال مستحاضه که آبستنی ز شر[4]　　ز آن خوش عذار غنچهٔ عذرا چه خواستی
ما را جگر دریغ نبود از تو هیچوقت[5]　　آخر ز گوشهٔ جگر ما چه خواستی
گیرم که آتش سده در جان ما زدی[6]　　ز آن دهشت ریز شاخ چلیپا چه خواستی
گر دیده داشتی و نداری بدیدمت　　ز آن زهره لال نشده پیدا چه خواستی[7]
بر سقف چرخ نرگسه داری هزار صف　　از بند آن دو نرگس شهلا چه خواستی
ز آن برگ که باد ریسه هنوزش نخسته بود[8]　　ای بد ریسه چشم بگو تا چه خواستی
گوهر شکن کسی و گرت آب شرم بود　　ز آن گوهرین دو دانش گویا چه خواستی[9]
آخر تو آسمان شکنی یا گهر شکن　　از درج دُرّ و برج ثریا چه خواستی[10]
چون خاتم ارنه دیدهٔ دجال داشتی　　پس ز آن نگین لعل مسیحا چه خواستی
ای کم ز موی عاریه آخر ز چهرهای　　گلگونه نارسیده بسیما چه خواستی[11]
ای اژدها دم ارنه چو ضحاک خون خوری　　از طفل پادشای جم آسا چه خواستی[12]
گر ز آنکه چون ترا ز وی دو نان دو سره ای　　ز آن شیرزاد سنبله بالا چه خواستی
قاف از تو رخنه سر شد و عنقا شکسته پر[13]　　از زال خرد یک تنه تنها چه خواستی
دست تو بر نژاد ز بر دست چون رسید[14]　　بدگوهرا ز گوهر والا چه خواستی

---

1 ـ ط: خلد بیش تو　　2 ـ ط: بخنده زهره　　3 ـ مج و با: ای باد　　4 ـ ط: آبستنی شر　　5 ـ با: نبود دریغ　　6 ـ با و ط: آتش شده　　7 ـ مج و با: ناشده پیدا　　8 ـ مج و با: ز آن برگ که باد ریسه هنوزش نجسته بود　　9 ـ با: گوهر دو آتش　　10 ـ این بیت درحاشیهٔ ل بخط الحاقی نوشته است　　11 ـ با: گلگون　　12 ـ با: پادشاه　　13 ـ با: رخنه گشت وشد عنق　　14 ـ ل: بر برادر بردستت عمدا

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] غور غصه صفر [illegible]

ای [illegible] ممال[illegible] دهر افس[illegible] آمده
[illegible] افس[illegible] گریبان [illegible]

ای [illegible]

ای هر که افسر[illegible]ست سرش را چو کو کناد

ای خاک بارگاه تو و [illegible]

بر هر دو روی سکهٔ ایام نام تو

آباد عدل [illegible] که مطرا کند جهان

[illegible] زتو بانگ [illegible] ۳

[illegible] ور زهدی [illegible]

[illegible]یینه ایست صیقل خاکستر [illegible]

[illegible] زمانهٔ مردم خور [illegible]

[illegible]

[illegible] اصفیا نگر ۵

[illegible] شعر خود [illegible] بیت را که هست

کشتی ز صبر ساز که [illegible]ی ز سوز و اشک

دیوان عمر تو ز فنا [illegible] گزند [illegible]

[illegible] بساز و تو ۷

نی [illegible] بارگاه باد ۹

نعل سم سمندر ترا نام در جهان

[illegible]

[illegible]

کا [illegible] از دست پایمرد گذشت | آهم از [illegible] گذشت
همه عالم [illegible] خاصه مراك | روزم از آفتاب زرد گذشت
روز روشن ندیده‌ام [illegible] اناك | [illegible] بچشم درد [illegible]
۲ [illegible] | [illegible] تخت [illegible]
بفغانم ز [illegible] | [illegible]
[illegible] اصل بجز دریغم نیست | [illegible]
همه آفاق [illegible] گه [illegible] که باز | [illegible]
[illegible] زجهان[5] | [illegible]
[illegible] | [illegible] گذشت

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
گرچه ازاحولی که‌چ [illegible] | [illegible] غم چرا نخورم
چابك استاده‌ام بزی [illegible] | [illegible] ز زندگانی [illegible]
[illegible] | [illegible] روزه را دو می [illegible]
 | [illegible] برون گذرم

[illegible]

نیز « بوالفار[illegible]
[illegible] چون‌کرد (غلط چاپی)
مرد [illegible] بیت در ا[illegible]ت ۸
[illegible] یك روزه را ۱۱ – مج و با [illegible]

شمع گویای من خموش نشست — من چرا بانگ بر فلك نبرم

شیر میدان و شمسهٔ مجلس[1]

قرة العین جان ابوالفارس

مایه زهر است شرب عالم را[2] — میوه مرگست تخم آدم را[3]

ای حریف عدم قدم درنه — کم زن این عالم کم از کم را

صبح محشر دمید وما در خواب — بانگ زن خفتگان عالم را

هین که فرش فنا بگستردند — در نورد این بساط خرّم را

رخنه گردان بناوك سحری — این معلق حصار محکم را[4]

پس بدست [illegible] بر آرد دهر — چاك زن این قبای معلم را

رستخیز است خیز باز شکاف[5] — سقف ایوان و طاق طارم را

یك دم از دود آه خاقانی — نیلگون کن لباس ماتم را

که بغربت [illegible] قهر اجل[6] — خشك کرد این نهال پر نم را[7]

خیز تا ز آب دیده آب زنیم — روی این تربت معظّم را

دوستانش نگر که نوحه گرند

دوستان‌چه که دشمنان بترند

کو مهی کآفتاب چاکر اوست — نقطهٔ خاك تیره خاور اوست[8]

جان پاکان نثار آن خاکی — کان لطیف جهان مجاور اوست

حقهٔ گوهر ارچه در خاکست — مرغ عرشی است آنچه گوهر اوست

سر تابوت باز گیر و ببین — [illegible] است آنچه پیکر اوست

سوسن او بگونهٔ سنبل — لالهٔ او برنگ عنبر اوست

این ز گردون مبین که گردون‌نیز — با لباس کبود غمخور اوست

بر در آن کسی تظلم کن[9] — که فلك شکل حلقهٔ در اوست

---

۱ ـ ل : «شیرمردان و حشمهٔ مجلس» بهمین شکل ۲ ـ ط : نوش عالم را ۳ ـ [illegible] میوه تهراست ٤ ـ مج : این :علق سرای ٥ـ مج : خیزو باز ٦ـمج وباوط:گر بغربت ۷ ـ با و ط : آن نهال ۸ ـ مج : خاك خیره ۹ ـ مج : تظلم زن

بسفر شد کجا؟ بباغ بهشت
طوبی و سدره سایه‌گستر اوست[۱]

زن ما هم خیال او بشد
آن کبوتر که نامه آور اوست

او خود آسود در کنار پدر
انده ما برای مادر اوست

پس از این در روان دشمن باد[۲]
آنچه در سینهٔ برادر اوست

همه شروان شریک این دردند
دشمنان هم دریغ او خوردند

یوسفی از برادران گم شد
آفتابی از میان انجم شد

ای سلیمان بیار نوحهٔ نوح
که پری از میان مردم شد

گوهری گم شد از خزانهٔ ما[۳]
چه ز ما کز همه جهان گم شد

عیسی وقت آمده بزمین[۴]
باز با آسمان چهارم شد[۵]

موکب شهسوار خوبان رفت[۶]
لاشهٔ صبر ما دمادم شد

عالم از زخم مار فرقت او
دست بر سر زنان چو کژدم شد

نه سپهر از برای مرثیتش[۷]
ده زبان چون درخت گندم شد

در شبستان مرگ شد زآن پس[۸]
که ببستان بصد تنعم شد

تا کی از هجر او تظلم ما
عمر ما در سر تظلم شد

شو ترحم فرست خاقانی
خاصه کو عالم ترحم شد

دیده از شرم بر جهان نگماشت[۹]
هم ندیده جهان گذشت و گذاشت

دور نه چرخ نازموده هنوز
سال عمرش دو ده نبوده هنوز

بهلاکش بیازمود جهان[۱۰]
او جهان را نیازموده هنوز

شد بناگه ربودهٔ ایام
بر ز ایام نا ربوده هنوز

دید نیرنگ چرخ آینه‌رنگ[۱۱]
آینهٔ عیش نازدوده هنوز[۱۲]

---

۱ — با: سایه‌پرور ۲ — ط: بر روان دشمن ۳ — با وص: از خزینهٔ ما
۴ — با: عیسی ثانی مص: عیسی دوم ۵ — مج و با و ط: بر آسمان ۶ — ل: مرکب
۷ — مج با شبیه: ونه سپهر ۸ — ط: زآن پیش ۹ — فقط ل: بگماشت
۱۰ — ط: بیازموده ۱۱ — با: آینه‌فام ۱۲ — با: آینهٔ عرش

تقصیر در معز

جان پاك تو در [illegible] — جسته از نار و نور پاك شده
حور پیش آمده به استقبال — عقد [illegible]
[illegible]
[illegible] — [illegible] این جا [illegible]
[illegible] — [illegible] بدرواز [illegible] هلال [illegible]
[illegible] — چشم خورشید [illegible] در مغا [illegible]

[illegible] از مرائی تو
[illegible] کرده هر کجاك شده[3]

در مرثیهٔ [illegible] فرزندش[4]

[illegible]

[illegible] ۱۰ [illegible] ندارد
دود [illegible] ۱– مج موج وشرر

[illegible]

[illegible]

راه [illegible] را نتوانیم که [illegible] بربندیم
خویشتن [illegible] بفتراک هنر بربندیم

[illegible]

[illegible] و گنجور هنر بود رشید
[illegible] دستور پدر بود رشید

دارم آن درد که عیسیش بسر می نرسد
دل پردرد تهی [illegible] بدوائی نرسید

اجرای [illegible] ز دیوان [illegible]

[illegible]

اینت دردی که ز درمانش اثر می نرسد
خود دوا بر سر این درد مگر می‌نرسد

[illegible] عجب داری اگر می‌نرسد

[illegible]

آه ازاین گریه که گه بندد و گه بگشاید[1]   که بکعب آید و گاهی بکمر می‌نرسد
بنمک ماند گریه بگه بست و گشاد[2]   گرچه اورا زدی و تیر خبر می‌نرسد
گه که بگشاید جیحون سوی آموی شود[3]   گه که بسته شود آتل بخزر می‌نرسد[4]
گریه چون دایهٔ گه گیر کز و شیر سپید[5]   بدو طفلان سیه پوش بصر می‌نرسد
اشك چون طفل که ناخوانده بیك تك بدود[6]   باز چون خوانمش ازدیده ببر می‌نرسد
پشت دست ازستم چرخ بدندان خوردم   که زخوان پایهٔ غم قوت دگر می‌نرسد[7]
از بن دندان خواهم که جگرهم بخورم   چکنم چون سر دندان بجگر می‌نرسد[8]
گرچه بسیار غم آمد دل خاقانی را   هیچ غم در غم هجران پسر می‌نرسد

شمسهٔ گوهر وشمع دل سرگشتهٔ من
که زوال آمدش ازطالع برگشتهٔ من

مشکل حال چنان نیست که سرباز کنم[9]   عمر در سر شده بینم چو نظر باز کنم
دارم ازچرخ تهی دو گله چندان که مپرس   دوجهان پرشود اریك گله سر باز کنم
شب روان بار ز منزل بسحر بربندند   من سربار تظلم بسحر باز کنم
ناله چون دود بپیچید و گره شد دربر   چکنم تا گره ناله ز بر باز کنم
آه من حلقه شود در بر و من حلقهٔ آه   میزنم بر در امید مگر باز کنم
زیر بوش است مرا آتش و بالا پوش آب   لاجرم گوی گریبان بحذر باز کنم
صبرا گررنگ جگرداشت جگرصبرنداشت   اهل کو تا سر خوناب جگر باز کنم
سلوت دل ز کدام اهل وفا دارم چشم   چشم همت بکدام اهل خبر باز کنم[10]
رشتهٔ جان که چوانگشت همه تن گرهست   بکدامین سر انگشت هنر باز کنم
غم که چون شیر بکشتی کمرم سخت گرفت[11]   من سگجان ز کمر دامن تر باز کنم
با چنین شیر کمر گیر کمر چون بندم   تا نبرّد کمر عمر کمر باز کنم

---

١ ـ ط : ببندد و بگشاید ، کلمهٔ «که» افتاده   ٢ ـ با : بگه بند و گشاد   ٣ ـ مج و با وط : چو بگشاید   ٤ ـ ط : که چو بسته ، ل : آمل بخزر ، و پیش از این در قصیدهٔ ردیف «بگشاییم» این کلمه را بشرح بدون نقطه و جای دیگر «آبل» ضبط کرده (ص ١٥٩) و متن صحیح است   ٥ ـ با : دایه گره گیر   ٦ ـ مج : بیك بیك   ٧ ـ با : ز خوان پارهٔ غم   ٨ ـ با : چون کنم   ٩ ـ ل : مشکل چرخ ، با : چنانست که   ١٠ ـ مج : اهل نظر ، ط : زکدام   ١١ ـ متن مطابق ل ، مج : خشك گرفت ، با وط : بکشتی کمر خشك گرفت

نزنم بامزد لهو و در کام که من
کاه دیوار و [illegible] بام بخون میشویم

خارغم دررہ وپس شاد دلی [illegible]

خواست [illegible] کز [illegible] ببرم باشه مثا [illegible]

برجهار [illegible] بار دو چشم

[illegible] چشم [illegible] بر دوزم

هفت در بستم بر [illegible]

مردم چشم مرا چشم [illegible]

زآهن [illegible] رای [illegible]

بروم [illegible]

سر بدیوار [illegible] آرم چو [illegible] باز

[illegible] ای بطر [illegible]

کاژدها حاضر [illegible] گنج گهر بار [illegible]

صرصر حادثا [illegible] شت [illegible]

[illegible]

پای تابوت تو چون تیغ [illegible]

این منم زنده که تابوت تو گیرم در زر

[illegible] خون می گریم

[illegible]

خاك پای وخط دستت گر و مشك [illegible]

خاك پای تو [illegible] بیچ [illegible]

[illegible] ستان [illegible]

[illegible]

[illegible] جگر و [illegible] جیب — اول از جیب وشاقان خزر در گیرم[1]
[illegible] — که [illegible] قباهای بطر در گیرم[2]
چون شب [illegible] — که قبائی ز سپیدی [illegible]
[illegible] شب [illegible][3] — که سپیدی بسیاهی سحر در گیرم
[illegible] — [illegible] ز سینه چراغی بسحر در گیرم
هر چراغی که [illegible] نفسش [illegible] — [illegible] در نفس از تف جگر در گیرم
[illegible] — [illegible] در میدان قدر در گیرم
دارم از اشک پیاده [illegible] سوار — در [illegible] در حشر در گیرم
[illegible] کرده و [illegible] سینه[3] — [illegible] آیم و در در گیرم
آرزوی تو [illegible] نوحه گری تلقین کرد — [illegible] نوحه تر در گیرم
[illegible] رسیدند مرا[4] — هر زمان نوحه [illegible] در گیرم
هر چه [illegible] جوانی [illegible][5] — چون [illegible] خودم اول ز پسر در گیرم

ای سهی سرو ندانم چه اثر ماند ترا[6]
تو نماندی و در آفاق خبر ماند ترا

در فراق تو از این سوخته‌تر باد پدر — بی چراغ رخ تو تیره بصر باد پدر
تا شریکان ترا پیش نبیند در راه[7] — از جهان بی تو فرو بسته نظر باد پدر
بی زبان [illegible] آری [illegible] و [illegible][8] — گوش بر [illegible] و چشم [illegible] باد پدر[9]
چشمهٔ نور [illegible] خاک چه [illegible] است — که فدای سر خاک تو پدر باد پدر
تا تو پالوده روان در جگر خاک شدی — بر سر خاک تو پالوده جگر باد پدر[10]
تا تو چون [illegible] زیر زمین داری جای — بر زمین همچو [illegible] باد پدر
یوسفا [illegible] جهان [illegible][11] — بی تو چون [illegible] بحذر باد پدر

۱ ـ ل : که قباها ۲ ـ ل : [illegible] ۳ ـ مج و [illegible] ۴ ـ مج [illegible] رسانید مرا ۵ ـ مج و [illegible] ۶ ـ مج و [illegible] ۷ ـ مج : [illegible] ۸ ـ [illegible] ۹ ـ [illegible] ۱۰ ـ ط : آ[illegible] ۱۱ ـ مج [illegible]

[illegible] — خون بچشم آمده پرخاروخ[illegible]
[illegible] — [illegible] تو برسان پد[illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — کاغذین پیرهن از دست قدر باد [illegible]
[illegible] — ی تو از دست جهان دست بسر باد پدر
[illegible] — [illegible]م بجان هنری کان گهر باد پدر[4]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] تو چون دورفلك زیر [illegible] بر باد پدر
[illegible] — [illegible]ون نبیند [illegible] صبر بدر باد [illegible]
[illegible] — [illegible] آ[illegible] تن سلسله ور بند پدر
[illegible] آنکه چون [illegible] ونبیند [illegible] — هر [illegible] درد دگر باد پدر
ای غمت [illegible] شده را [illegible][6] — از دل مادر تو سوخته تر باد پدر
[illegible] جان پدر [illegible] — تا ابد [illegible] خاك پسر باد پدر

[illegible] در حاشیه با خط الحاقی [illegible]
[illegible] خطر ٣ ـ این بیت در مج نیست ، [illegible]
[illegible] گهری ٥ ـ ط : روی چو زر [illegible]
[illegible]: زکفنت ٨ـ پا : نیست نبیند ، مج و ط : نیست و نبیند
٩ ـ [illegible] ط پنج بیت [illegible] از این قرار دارد

غزلیات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وی [illegible] زخم زمانه

کردم خطر و بر سر کوی تو گذشتم[6]

خاقانی، از آنکه خبر[illegible] ز حسنت[8]

[illegible]

لیک ز بیم رقیب وز پی نفی گمان

گرچه ز نقد وصال کیسهٔ [illegible] تهی است

[illegible]

تا دل خاقانیست از در تو نگذرد[1] … بو که درآرد بسر آن دل کین توز را[2]

***

خوش خوش خرامان میروی ای شاه خوبان تا کجا[3] … شمعی و پنهان میروی پروانه جویان تا کجا[4]

زانصاف جوئی کرده‌ای ظلم آشکارا کرده‌ای … خونریز دلها کرده‌ای خون کرده پنهان تا کجا

غبغب چو طوق آویخته فرمان زعشقت انگیخته … صد شحنه را خون ریخته با طوق و فرمان تا کجا

بر دل چو آتش میروی تیز آمدی کش میروی[5] … در جوی جان خوش میروی ای آب حیوان تا کجا[6]

طرف کله کژ برزده گوی گریبان گم شده … بند قبا باز آمده گیسو بدامان تا کجا[7]

دزدان شب رو در طلب از شمع ترسند ای عجب … تو شمع پیکر نیم شب دل دزد از ایشان تا کجا

هر لحظه ناوردی زنی جولان کنی مرد افکنی … نه در دل تنگ منی ای تنگ میدان تا کجا

گر ره دهم فریاد را از دم بسوزم باد را … حدی است هر بیداد را این حد هجران تا کجا[8]

خاقانی اینک مرد تو مرغ بلا پرورد تو … ای گوشهٔ دل خورد تو ناخوانده مهمان تا کجا[9]

***

رفتم براه صفت دیدم بکوی صفا … چشم و چراغ مرا جائی شگرف و چه جا

جائی که هست فزون از کل کون و مکان[10] … جائی که هست برون از وهم ما و شما

صحن سراچهٔ او صحرای عشق شده[11] … جانهای خلق در او رسته بجای گیا

از اشک دلشدگان گوهر نثار زمین[12] … وز آه سوختگان عنبر بخار هوا[13]

دارندگان جمال از حسن او بحسد[14] … بینندگان خیال از نور او بنوا

رفتم که حلقه زنم پنهان ز چشم رقیب … آمد رقیب و سبك در ره گرفت مرا[15]

گفتا بحضرت او گر حاجتی است بگو[16] … گفتم که هست بلی اما الیك فلا[17]

---

١ — مج : [illegible] نگذرد   ٢ — [illegible] در آرد [illegible] دل [illegible] درد توز را   ٣ — [illegible] ای شاه خوبان   ٤ — با : پروانه [illegible]
٥ — با : خوش میروی   ٦ — با : کش میروی   ٧ — [illegible] این دو بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
٨ — این بیت در مج و [illegible] دو بیت [illegible] قرار دارد   ٩ — مج : [illegible] تا خورده مهمان [illegible]
١٠ — با : [illegible]   ١١ — با : صحرا [illegible] صحرای عشق [illegible] شده [illegible]   ١٢ — با : [illegible]
١٣ — [illegible]   ١٤ — [illegible]   ١٥ — [illegible]
[illegible] گرفت   ١٦ — با [illegible] بگو [illegible]
[illegible] مطابق [illegible]   ١٧ — [illegible] مج [illegible] بگو

مهر خود ز روی کرم برداشت پرده ز گفت[1] — ای پنهان [illegible][2]

***

زخاک کوی تو هر خار سوسنی است مرا — [illegible] مرا
برای آنکه ز غیر تو چشم بر دوزم — [illegible] چشم [illegible] است مرا
ز بسکه بر سر کوی تو اشک ریخته‌ام — [illegible]
از آن زمان که ز تو لاف دوستی زده‌ام — [illegible] دشمنی است مرا
فلک موافقت من کبود در پوشید — چو دید کز تو بهر لحظه شیونی است مرا
هر آنکه آب من از دیده زیر کاه تو دید — یقین شناخت که بر باد خرمنی است مرا
بکار عشق تو درمانده‌ام چو خاقانی[9] — اگر نه بام فلک خوش نشیمنی است مرا

***

بزبان چرب تو ای جان بنواز جان ما را[10] — بسلام خشک خود [illegible] ما را
ز میان بر آر دستی مگر از میانجی تو — بکران برد [illegible] بیکران ما را
بدو چشم آهوی تو که بدولت تو گردون — همه [illegible] سگ پاسبان ما را
ز پی عماری تو ز روان کنیم مرکب[11] — چو [illegible] روان ما را[12]
بسرای و مجلس خود طلب نشانی ما[13] — چو تو بر نشان نداری چه کنی نشان ما را
گلهٔ فراق گفتیم نه بیاد رفت بالله[14] — بکرشمهٔ مهر بر نه پس از این زبان ما را
بتو در گریخت خاقانی و جان فشاند بر تو[15] — اگرش مزید خواهی بپذیر جان ما را

***

[illegible]

بسر کرشمه از دل خبری فرست ما را ‌ / بهای جان از آن لب شکری فرست ما را
بغمزه تو ما را خبر از جهان بر آمد[1] / گرهی ز زلف کم کن، کمری فرست ما را[2]
بیانه حدیثی بگشای لعل نوشین / بخراج هر دو عالم گهری فرست ما را[3]
بدو چشم تو که از جان اثری نماند با ما / ز نسیم جانفزایت اثری فرست ما را
ز پی مصاف هجران که کمان کشید بر ما / ز وصال مردمی کن حشری فرست ما را[4]
مگذار کز جفایت دل گرم ما بسوزد / ز وفا مفرحی کن قدری فرست ما را
بتو در گریخت خاقانی و دل فشاند برتو[5] / اگرش قبول کردی خبری فرست ما را

***

گر نه عشق او قضای آسمانستی مرا / از بلای عشق او روزی امانستی مرا[6]
گر مرا روزی ز وصلش بر زمین پای آمدی / کی همه شب دست از او بر آسمانستی مرا
گر نه زلف پرده سوز او گشادی راز من[7] / زیر این پرده که هستم کس چه دانستی مرا
بر یقینم کز فراق او بجان ایمن نیم / وین نبودی گر بوصل او گمانستی مرا[8]
آفت جانست و آنکه درمیان جان مقیم / گر نه درجان اوستی کی باک جانستی مرا
فرقد خاقانی از فرقد نهادی بخت من / گر بکوی او محل پاسبانستی مرا[9]

***

ای یار دوست بوده و امسال آشنا / وی از سزا بریده و بگزیده ناسزا[10]
ای سفته در وصل تو الماس ناکسان[11] / تا کی کنی قبول خسان را چو کهربا
چند آوری چو شمس فلک هر شبانگهی / سر بر زمین بخدمت یاران بیوفا[12]
آنرا که خصم ماست شدی یار و همنشین[13] / با آنکه کم ز ماست شدی دوست و آشنا[14]

---

۱ ــ مج و با : ز جهان خبر بر آمد ، ط : بجهان خبر ۲ ــ ب : خبری فرست ۳ ــ در ل بیت چهارم است ۴ ــ در با بیت آخر است ۵ ــ ل : جان فشاند ، این مصراع در غزل قبل هم مصراع اول بیت مقطع بود و حتماً اشتباه نساخ است ۶ ــ ل : روزی امانستی ۷ ــ فقط ط : پرده دراز ۸ ــ ط : وین نبودی ۹ ــ ط بیش از این یک بیت اضافه دارد باین ترتیب :

من نمی ترسم از بیم مرگ چون هر روز زوشت / این قضا خود لحظه لحظه جانستانستی مرا

۱۰ ــ مج این غزل را یکبار هم جزء قسمت های تازه ضبط کرده و در حاشیه نوشته که در نسخه اصلی نبود ۱۱ ــ ل : الماس دیگران ۱۲ ــ با و ط : زمین خدمت ۱۳ ــ با و ط : شدی یار و همنفس ، مج : شدی دوست و همنشین ۱۴ ــ ط : شدی یار و آشنا ، مج : شد مستی و آشنا

[illegible]

[illegible] نشناختی

یا کوزه‌گر [illegible]

آری همه بلای بد آیاد [illegible]

[illegible]

[illegible] نالهٔ خاقانی [illegible]

[illegible] طالت نواها [15]

[illegible]

بدنه من جهة في القلب تعد كان صلي جهة من انفها[1]
خطا كردم كه دل دادم بعشقي پشيمان باد عقلم زين خطاها

***

حرف ب

مست نیم آمد و دست بر در من نیم شب آن بت خورشید روی و آن مه یاقوت لب
کرد بآواز نرم حلقهٔ در را طرب[2] گفتم کاین وقت کیست بر در ما ای عجب
گفت منم آشنا گرچه نخواهی صداع گفت منم میهمان گرچه نکردی طلب[3]
او چو درآمد ز در بانگ برآمد ز من کاینت شکاری شگرف وینت شبی بوالعجب
کرده برجان رقم شکر شب و مدح می گفتن دوست را بود ز هر دو سبب
گر نه شبستی رخش کی شودی بی تعب ور نه می‌اش سرخ کی شودی بی‌شغب[4]
گفتم اگرچه مرا توبه درست است لیک در شکنم ظرف شب با تو بشکر طرب[5]
گفتم کز بهر خرج هیچ پذیرد ز من[6] عارض سیمین تو این رخ زرین سلب[7]
گفت که خرقانی روی تو زر قلب نیست گفتم معذور دار زر ننماید بشب

☆☆☆

بیکی نامهٔ خودم در تب بدو انگشت کاغذم دریاب[8]
بفراقی که سوزدم کشتی به پیامی که سازدم دریاب[9]
درد من بر طبیب عرض مکن[10] تو مسیح منی خودم دریاب
کارم از دست شد ز دست فراق دست در دامنت زدم دریاب
من از این خیره کش فراق هنوز دیت وصل نستدم دریاب
الله الله که از عذاب سفر[11] بعلی الله در آمدم دریاب
دردمندم ز نقل خانهٔ اب[12] بگذار و طیرزدم دریاب

---

۱ ـ ل : في [illegible] ۲ ـ [illegible] : گفت تآواز ۳ ـ این بیت در ل و مج نیست
[illegible] و [illegible] بی‌شغب ۵ ـ [illegible] ۶ ـ ل : تحفه [illegible] ۷ ـ [illegible] : زرین [illegible]
[illegible] ۹ ـ مج : [illegible] ، درل بیت سوم است
۱۰ ـ مج [illegible] : عرضه مکن ۱۱ ـ ط : عذاب سفر ، و متن صحیح است ۱۲ ـ ط : نقل
خانهٔ آب

من که خاقانیم ... ها | ... حرف ... دردم

***

رویم ز گریه چون آتشی که زیر آب | قدر م نهای است و خجلم زیر آب
عشق آتشی است کی از آتشش گریز | نه عشق ... کنند ... زیر آب
ای آنکه ... عشقت ... | نه عشق ... آتشی زیر آب
تخم وفاست ... چون ... | خواهی ... خاک ... زیر آب
در اشک گوهر غرقم و ... | کس ... غرق سوخته ... زیر آب
دریا کشد ز چشم ... آب | ... پلنگی را ... زیر آب
همسایگان ز تف دلم بر کشند ... | چون شد چراغ روز ... زیر آب
گریم چنانکه از دم دریای چشم من | هر ... ماهی شود آنکه زیر آب
آبم برفت و گر شود ... آمد | از ... بشوید ... زیر آب
ای در آبدار چو ... | در آب شد ز شرم تو ... راه زیر آب
پوشی کنان ... چون ... | دل که زیر آتش و تن که زیر آب
حال من و تو ... ز آب | تو آب زیر ... و من ... زیر آب
خاقانیا ... راز دل | گر دوست ... آن چه زیر آب

***

حرف ت

کار عشق از وصل و هجران درگذشت | درد ما از دست درمان درگذشت

---

۱ ــ ... این بیت ... اضافه دارد:
من که ... در ... | ... آمد ...
۲ ــ ... ۳ ــ ... ۴ ــ ...
۵ ــ ... ۶ ــ ... ۷ ــ ...
[illegible]

کار صعب آمد بهمت بر فزود[۱] — گوی تیز آمد ز چوگان درگذشت
در زمانه کار کار عشق تست — از سر اینکار نتوان درگذشت
کی رسم در تو که رخش وصل تو — از زمانه بیست میدان درگذشت
فتنهٔ عشق تو بر دارد جهان[۲] — خاصه میداند که سلطان درگذشت
جوی خون دامن خلقی گرفت — دامنش چه، کز گریبان درگذشت

☆☆☆

دل پیشکش تو جان نهاده است — عشقت بدل جهان نهاده است[۳]
جان گر همه تا همه دلی داشت[٤] — با عشق تو در میان نهاده است
تا نام تو بر زبان بیفتاد — دل مهر تو بر زبان نهاده است
اندک سخنی لبانت را عذر[٥] — از نیستی دهان نهاده است
نظاره ز قند ز هلالت[٦] — موئی بهزار جان نهاده است
از نالهٔ من رقیب در گوش — انگشت خدای خوان نهاده است

☆☆☆

چه آفتی تو که خوشتر غم تو هجرانست[۷] — چه گوهری تو که کمتر بهای تو جانست
جهان حسن تو داری بزیر خاتم زلف — تراست معجزه و نام تو سلیمان است[۸]
از آن زمان که ترا نام شد بخیره کشی — زمانه از همه خونریزها پشیمان است
بر آن دیار که باد فراق تو بگذشت[۹] — بهر کجا که کنی قصد قصر ویرانست
شنیده‌ای که مرا خوب روزگاری بود[۱۰] — بروزگار تو آن روزگار پنهانست
شکست روزم در شب چه روز امید است[۱۱] — گذشت آب من از سر چه جای دامانست[۱۲]
ز وصل گوئی کم گوی، این مرا گویند[۱۳] — مرا ز درد تو پروای وصل و هجرانست[۱٤]

☆☆☆

۱ – مج وط: برفروز ۲ – ط: پدرود ۳ – این غزل در با نیست ٤ – ط: گر همه با همه ٥ – ط: زبانت را عذر ٦ – ط: نظاره قند ز ۷ – مج این غزل را یکبار هم در جزء قسمت‌های تمام‌شده آورده، ل: چه آتشی، ط: کمتر غم تو ۸ – مج: نام بر ۹ – مج و با: بمعین دیار، ط: که باد ۱۰ – ل: شنیده‌ام که، این بیت از ط ساقط است ۱۱ – ل: شکسته روزه، با: روزه و در شب، ط: شکست روز در شب چه روز امید است ۱۲ – ط: آب من از چه ۱۳ – ط: آن مرا، ل: ز وصل تو کم گوی، با: گوئی اگر گوئی ۱٤ – بعد از این، با یک بیت اضافه دارد باین ترتیب:
کجا بس آید با غمزهٔ تو خفاقی — گرفته‌ام که نه خطا نیست خفتنی

[illegible] غرامت برماست[1]
غمزه [illegible] بر کشتن من تیز مکن
[illegible] از خصم توام بیم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] نه رواست
[illegible] حدیث [illegible] و [illegible]
[illegible]

[illegible]
دستهٔ گل بود [illegible] دورم [illegible]
عافیت [illegible] خانه همچون سیم رفت[11]
صبر بیرون تاخت [illegible][14]
وآنکه نام عشق او بر من نشست
از [illegible] تا [illegible] انگشت [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

عیسی لب است بوسه ازمن دریغ داشت [1] | بیمار او شده قدم از من دریغ داشت [2]
آخر چه معنی آرم از آن آفتاب روی [3] | کز بوی خود نسیم صبحدم ازمن دریغ داشت
بوس وداعی از لب او چون طلب کنم [4] | کز دور یک سلام هم ازمن دریغ داشت
من چون کبوتران بوفا طوق دار او [5] | او کعبهٔ من و حرم از من دریغ داشت
از جور یار پیرهن کاغذین کنم | کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت
من ز آب دیده نامه نوشتم هزار فصل [6] | او ز آب دوده یک رقم ازمن دریغ داشت
خود یاد نارد از دل خاقانی ای عجب | گوئی چه بود کاین کرم ازمن دریغ داشت

* * *

ای صبح دم ببین که کجا می‌فرستمت [7] | نزدیک آفتاب وفا می‌فرستمت
این سربمهر نامه بدان مهربان رسان [8] | کس را خبر مکن که کجا می‌فرستمت
تو پرتو صفائی از آن بارگاه انس | هم سوی بارگاه صفا می‌فرستمت
باد صبا دروغ زنست و تو راست گوی | آنجا برغم باد صبا می‌فرستمت
زرین قبا زره زن از ابر سحر گوی | کآنجا چو پیک بسته قبا می‌فرستمت
دست هوا برشتهٔ جان برگره زداست [9] | نزد گره گشای هوا می‌فرستمت
جان یک نفس درنگ ندارد که گفتنیست | ورنه بدین شتاب چرا می‌فرستمت
این دردها که بر دل خاقانی آمداست | یک یک نگر که بهر دوا می‌فرستمت [10]

* * *

لعل او بازار جان خواهد شکست | خندهٔ او مهرگان خواهد شکست
عابدانرا پرده این خواهد درید | عاشقان را توبه آن خواهد شکست [11]
هودج نازش نگنجد در جهان | لیک محمل برجهان خواهد شکست
پرنیان خوئی بپای پیل غم [12] | دل چو پیل پرنیان خواهد شکست

---

۱ ـ ل : عیسی دم است ۲ ـ مج و با : بیمار دل ۳ ـ با : چه معنی تازم ، ل : چه بوی آرم ۴ ـ ب و ط : چون طمع کنم ۵ ـ ط : کبوتران وفا ۶ ـ مج و با : نبشتم ، در ل مصرعه ... بیت اول است ۷ ـ ط : ای باد صبح بین ۸ ـ با : زمن بمهر ۹ ـ ط : برشتهٔ جان ۱۰ ـ مج و با : یک حدیث بگو ۱۱ ـ فقط ط : زاهدانرا ۱۲ ـ ط : پرنیان خوئی ، ل : پرنیان من ... پیل غم

روی گشتم کنون از عشق چشم مست — طرهٔ او گشتی خواهد شکست

غمزه‌اش از غمزه گشته همچون مشکل — گر وصلش آمدن خواهد شکست

دشمنان از داغ هجران رسته‌اند — پل همه بر دوستان خواهد شکست

جان فریاد است [illegible] که جز [illegible] — نالهٔ فریاد خوان خواهد شکست

☆☆☆

دوش که یار چون [illegible] سحر انداخت — ما را شکار کرد و به شکار بر نداشت

ما بی‌خبر شدیم که دیدیم حسن او — او خود در حال بی‌خبر ما خبر نداشت

ما را بچشم کرد که [illegible] او [illegible] — زان پس به چشم رحمت بر ما نظر نداشت

گفتا [illegible] — گفت [illegible] گذر نداشت

وصلش ز دست رفت که کینه وفا نکرد — زخمش بجان رسید که سینه سپر نداشت

گفتند خرم است شبستان وصل او — رفتم که بار خواهم دیدم که در نداشت

گفتم که پر زنم سوی بام سرای او — چه سود مرغ همت من بال و پر نداشت

خاقانی ارچه زر [illegible] — در شهر درافتاد که [illegible] نداشت

[illegible]

رخ تو رونق قمر بشکست — لب تو قیمت شکر بشکست

لشکر غمزهٔ تو بیرون تاخت — صف [illegible] نظر بشکست

بر در دل رسید حلقه بزد — [illegible] در بشکست

من خود از غم شکسته دل بودم — عشقت آمد تمامتر بشکست

نیش مژگانت چنان زدی در دل — که سر نیش در جگر بشکست

نرسد نامه‌های من بتو زآنک — [illegible] نامه بر بشکست

---

۱ - [illegible] این بیت را ندارد. ۲ - [illegible]

[illegible] ۳ - [illegible] ۴ - [illegible]

[illegible] ۵ - [illegible] ۶ - [illegible]

[illegible] ۷ - [illegible] ۸ - [illegible]

[illegible] ۹ - [illegible] ۱۰ - [illegible]

قصه‌ها می نوشت خاقانی[1] — قلم اینجا رسید سر بشکست[2]

از حال خود شکسته دلان را خبر فرست[3] — تسکین جان سوختگان را نظر فرست[4]
جان در تب است از آن لب شیرین خویش[5] — از بهر آب بریدن جان نیشکر فرست
گفتی بدل که تحفهٔ آن یار که اسی — گر زر ز خشک نیست سخنهای تر فرست
بودم در این حدیث که آمد خیال تو[6] — کای خواجه سخن نشناسی زر فرست[7]
الماس و زهر بر سر مژگان چه داشتی[8] — این سوی دل روان کن و آن زی جگر فرست[9]
سرخواستی ز من هم از این پی باز گرد[10] — شمشیر و طشت راست کن و سوی سر فرست
خاقانیا سپاه غم آمد دو منزلی — جان را دواسبه خیز بخدمت بدر فرست[11]

☆

زان زلف مشکرنگ نسیمی بما فرست — یک موی سر بسر بدست صبا فرست
زان لب که تا ابد مدد جان ما از اوست — نوشی بعاریت ده و بوسی عطا فرست
چون آگهی که شیفته و کشتهٔ توایم[12] — روزی برای ما زی و ریزی بما فرست
بندی ز زلف کم کن و زنجیر ما بساز — قندی ز لب بدزد و بما خونبها فرست
بردار پرده از رخ و از دیده‌های ما — نوری که عاریه است بخورشید وا فرست
گاهی بدست خواب پیام خیال ده — گه بر زبان باد سلام وفا فرست
خاقانی از تو دارد هر دم هزار درد — آخر از آن هزار یکی را دوا فرست
بدی گر این همه نکنی مردمی بکن — از جای بردهای دل او باز جا فرست[13]

روی تو دارد ز حسن آنچه پری آن نداشت[14] — حسن تو دارد ز ملک آنچه سلیمان نداشت[15]

۱ــ ط: قصه می‌نوشت ۲ــ ط: ... و متن مصراع دوم غزلیه مانیه مولانا جلال‌الدین ... با والو غلطیه است (قه مانیه چاپ استاد فروزانفر ص ۱۰۰ و حواشی ص ۵۶۰) که در آنجا بنام خاقانی اشاره شده و مصراع اول چنین آمده: نامه‌ها می‌نوشت خاقانی ۳ــ مج و با: زحال دل
۴ــ مج: از نظر؛ ط: یک نظر ۵ــ با: لب خوش؛ ل: لعل خود ۶ــ ل: خیال او
۷ــ ل: چه شناسیم ۸ــ ل: در سر؛ با: الماس و زهر در مژگان؛ ط: در سر مژگان چه داشتی
۹ــ متن مطابق مج؛ با و ط: روانه و آن ...؛ ل: آن سوی سر و ... ۱۰ــ ل: سرخواستی
۱۱ــ ل: خیزد ۱۲ــ ط و با: تواند ۱۳ــ مج: بازرو؛ ل: ...
۱۴ــ مج و با: آنکه پری ۱۵ــ مج و ط: آنکه سلیمان

در همه [illegible] وی [illegible] ز تو دارنده‌ای

خاك درت را فلك بوسه نیارست زد

طیره از آنی که دل [illegible]

آنچه ز سودای تو در دل خاقانی است

جو ه گمازست خضر در آنک … بچه زنگی سوخته خرمن کجاست

دردیست در دلم که دوا پذیر نیست … از جان گزیر هست و ز جانان گزیر نیست
کس نیست کز کشش زنجیر زلف او … حلق دلش بحلقهٔ زلفش اسیر نیست
گفتا برو که نیابی وصال ما … منت پذیرم ارچه مرا دلپذیر نیست
دل بر امید وعدهٔ او چون توان نهاد … چون عمر پایدار و فلک دستگیر نیست
بار عشق او نتوان کشید زانکه … ما را سزای هودج او بارگیر نیست
بیکار ماند شست غم او که بر دلم … از بس که زخم هست دگر جای تیر نیست
خود بر دهان در خود گزیدم که هست … خاقانیا خموش که جای نفیر نیست
اندر جهان چنانکه جهانست در جفا … او را بهر صفت که بجوئی نظیر نیست
او را نظیر هست بخوبی در این جهان … خاقانی اکبر است که او را نظیر نیست

شبهای شبم بجز خیال تو نیست … باغ جهان بجز جمال تو نیست
روز که خور ایدر عشق را هر روز … طالعی به ز اتصال تو نیست
تو که سلطان فتنه را همه مثل … نجده ای به ز زلف و خال تو نیست
کوس شوخی مزن که عقلم را … طاقت جنبش دوال تو نیست
سغبهٔ وعدهٔ محال توام … کیست کو سغبهٔ محال تو نیست
نیم روز روی تو دور است … نیم شب خالی از خیال تو نیست
ز آرزوها که داشت خاقانی … هیچ وقتی بجز وصال تو نیست

[illegible]

از دست غم هجر بزنهار وصالش[1]
انگشت زنان رفتم وزنهار نپذرفت[2]

گفتمش ز غم سوختم و دوست نبخشود
که تحفه زجان ساختم و بار نپذرفت

بس شب که توان بوده بدر کوی وصالش
یک روز مرا در زد و دیوار نپذرفت[3]

گفتم که بسیار بدوزم در هجرش
بسیار حیل کردم و مسمار نپذرفت[4]

بر دشمن من زر بخروار برافشاند[5]
وز دامن من در بانبار نپذرفت

بپذرفت مرا زاول و رد کرد بآخر[6]
هین ایدل خاقانی پندار نپذرفت

* * *

شوری ز دو عشق در سر ماست
میدان دل از دو لشکر آراست[7]

از یک نظرم دو دلبر افتاد
وز یک جهتم دو قبله برخاست

خورشید پرست بودم اول
اکنون همه میل من بجوز است

در مشرق و مغرب دل من
هم بدر و هم آفتاب پیداست

جانم زد و حور در بهشت است[8]
کارم ز دو ماه بر ثریاست

گر یافتم دو دُر عجب نیست
زیرا که دو چشم من دو دریاست

بالله که خطاست هرچه گفتم
والله که هر آنچه رفت سوداست

خاقانی را چه روز عشق است[9]
با این غم روزگار کوراست

روزی دارد سیاه چونانک
دشمن بدعای نیمشب خواست

* * *

دل شد از جای چه جای سخن است[10]
وز توام جای تظلم زدن است[11]

دل ترا خواهد قولاً واحد[12]
تا تو خواهیش دوقولی سخن است

آنچه در آینه بینم نه منم
توئی تست که سایه فکن است[13]

---

۱ — [illegible] که دست غم وهجر ، و بیت سوم است . ۲ — مج و بر : رفتم زنهار . ۳ — ط [illegible]
[illegible] ۵ — [illegible] من بخروار : [illegible] ساقط است
[illegible] ۶ — مج : [illegible] ۷ — [illegible] درمج این غزل جز بقسمتهای تازه مکرر شده [illegible]
[illegible] ۱۰ — ط : دست [illegible] : مج [illegible]
[illegible] ۱۱ — مج و [illegible] ۱۲ — [illegible] واحد ۱۳ — ط : [illegible] تو است .
[illegible]

نظرت نیست بمن زانکه ترا [illegible]
باد خوبی بکند [illegible] شده
[illegible]
[illegible]
عاشق شیفته [illegible]
[illegible]
نظر [illegible]

از [illegible] جان [illegible] است
شمع [illegible] تنهٔ [illegible] است
خامی [illegible] است
که چو گل زرّ ترش در دهن است
زلف تو شیفتهٔ خویشتن است
لب [illegible] تو [illegible] شکن است
گر [illegible] انجمن است

آن [illegible] نصیبی [illegible] است
[illegible]
هر دم [illegible]
[illegible]
آن لعل را [illegible]
گر [illegible]
[illegible] آورند

[illegible] زنده [illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عیسی [illegible] در [illegible]
چون [illegible] آب آتش
گر [illegible]
با قوت [illegible]
[illegible]
[illegible]

چون [illegible] زنده [illegible]
ز آن لب که آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از نشتر سلاح دو بادام که جنگ[1] — چشم چو پسته مهر رگ خونین ز نشترت[2]
خاقانی که بستهٔ بادام چشم تست — چون پسته بین گشاده دهان در برابرت

گر هیچ شبی وصل دلارام توان یافت — زان کام جهان هم ز جهان کام توان یافت[3]
دل هیچ نیارامد چون عشق بجنبید[4] — در آتش سوزنده چه آرام توان یافت
جان یک لبش میکند ای کس نکردی — کان لب نمکاریست که مدام توان یافت[5]
من سوختم آوخ ز هوس پختن از لبیک — بی آتش زردیگ هوس خام توان یافت[6]
خاقانی اگر یار نیابی چکنی صبر[7] — کاین دولت از ایام بایام توان یافت
نامت نشود تا نشوی سوختهٔ عشق — کز داغ بس از سوختگی نام توان یافت[8]

چگونه ز لب دوست شکر وام توان خواست[9] — چنان سخت کمان کوست ازو کام توان خواست
بوصل لب آن ماه بزریفت توان راه — کز آن لب یکی ماه یکی وام توان خواست[10]
چو او ناز کند خوی مریم لب اوی[11] — کم حاجت ز چنان روی بهنگام توان خواست
بوصلش رسم این بارگر ایام شود یار[12] — که یاری بچنین کار ز ایام توان خواست
دلی کافت جان جست دلارام چنان جست[13] — هم و صبر توان جست نه آرام توان خواست
هم خاقانی و هم کام که دارد طمع خام[14] — کز آن فتنهٔ ایام چه انعام توان خواست

کیست که در کوی تو فتنهٔ روی تو نیست — وز پی دیدار تو بر سر کوی تو نیست[15]
فتنهٔ بازار عشق بر سر کارست از آنک[16] — راستی کار او جز خم موی تو نیست

۱ ــ متن مطابق با مج : از نشتر سلاح دو بادام که جنگ ... ب : سلاح چو بادام ، ط : که بادام
۲ ــ پا : چو نشترت ۳ ــ ط : بادم ۴ ــ ط و پا : بجنبید ۵ ــ ط : که بادام
۶ ــ ط : آتش ور ... ۷ ــ ط : اگر ... ۸ ــ این بیت از ... ساقط است ۹ ــ پا :
توان یافت ... ۱۰ ــ ط : زان لب یکی مه یکی جام ۱۱ ــ ل :
یار لب او ۱۲ ــ ل : ... ۱۳ ــ ط : ... جست ۱۴ ــ از مج و پا ... و تصحیح
... ۱۵ ــ این غزل در ... ۱۶ ــ ط :
... بسیار بیش ... ط ... خاقانی و ... کام
فتنة بازار عشق

دل را ز دم تو دام روزیست[1] — وز لطف تو درد خام روزیست
از ساقی مجلس تو ما را[2] — از دور خیال جام روزیست
جان خاک تو شد که خاک را هم — از جرعهٔ ناتمام روزیست
مرغیست دلم بلند پرواز — اما ز قفاش دام روزیست
ز کام شده بکام دشمن — ز خود ز توام چه کام روزیست
ز آن پای بر آتشم که دل را[3] — بر خاک درت مقام روزیست
ماندم بشمار وصل و هجرت[4] — تا زین دو مرا کدام روزیست
فتویست بخون من غمت را — الحق غم تو حرام روزیست
خاقانی را ز یاد خواندی — کورا ز وجود نام روزیست[5]

ای دل بعشق بر تو که مشفق چه در خور است — در سر شدی ندامت ای دل چه در سر است
درد کهن بود بر آورد روزگار[6] — این درد روی تازه نگوئی چه نوبر است[7]
شهری غریب دشمن و یاری غریب حسن — اینجا چه جای غم زدگان قلندر است[8]
این جا و در دمشق ترازوی عاشقی است — لاف از دمشق بس که ترازوت بی زر است[9]
گفتم مورز عشق بتان گرچه جور عشق[10] — انصاف میدهم که ز انصاف خوشتر است
اکنون که دیدی آن سر زنجیر مشک پاش[11] — زنجیر مگسل که خرد حلقه بر در است[12]
جوجو شدی برابر آن مشک و طرفه نیست[13] — هرجا که مشک بینی جوجو برابر است
از کس دیت مخواه که خونریز تو توئی — نقب از برون مجوی که دزد از درون در است[14]
خاقانیا ز چند هزار آرزوی دل[15] — دل را چه جای عشق و چه پروای دلبر است[16]

١ــ ط : دم روزیست ٢ــ ل : ساقی و مجلس ، با : آن ساقی ٣ــ ط : در آتشم
٤ــ با : ماندم بشمار ، ط : هجر و وصلت ٥ــ ل : خام روزیست ٦ــ ل : بود و بر آورد
٧ــ ل : تازه بینی ، ط : تازه روی ٨ــ ل : آنجا ٩ــ در ط بیت پنجم است و در ل وجود ندارد
١٠ــ با : گفتم مورز ، ل : گفتم ز جور عشق ١١ــ فقط مج : ز سر زنجیر ١٢ــ ل : زنجیر من گسل
١٣ــ مج : جوجو شوی برابر آن مشک و طرفه نیست ، با و ط : طرفه آنست ١٤ــ ط : اندرون در
١٥ــ ط : خاقانی است و چند ١٦ــ با : عشق چه پروای

[illegible] زاغ را که سیاه است جمله تن — ازجمله تن سپیدی چشمش چه [illegible]

[illegible]

[illegible]   بسته بیرون و درون نهفت

[illegible]   [2] مانده بر عارض و جعد [illegible]

[illegible]   بگذر از تن [illegible] در حرمت

[illegible]   [illegible] از سر [illegible] رست

[illegible]   [3] [illegible] و نوای سخت

[illegible]   [4] جای بشد ز دل و جان هنت

[illegible]   [5] دل زمانده است ز در آمدنت

تو [illegible] [illegible] که [illegible] را

* * *

هر که در عاشقی قدم زده است   [6] بر دل از خون دیده نم زده است

او چه داند که چیست حالت عشق   که بر او عشق تیر غم زده است

عشق را مرتبت چه داند [illegible]   [9] همه جز در وصال دم زده است

دل و جان باخته است هر دو بهم   [10] گرچه با دلربای دم زده است

آتش عشق [illegible] در شب و روز   بجز اندر دلم علم زده است

[illegible] عشق چیست در پس و پیش   [11] هیچ عاشق در حرم زده است

آه از [illegible] سوخته دل [illegible]   [12] که جز اندر هوی قدم زده است

[13] روز شادی کس ندید وچه روز   بد شادی قماش هم زده است

[14] [illegible] آن دل از هوای [illegible]   [15] که بر او درد غم رقم زده است

* * *

[illegible]

[illegible]

... پوست

... دوا یابد بصبر

[illegible]

☆☆☆

[illegible]

... مویی زدلم نشنود ...

[illegible]

جای در پیرهنت یارم جست

از کدام انجمنت یارم جست

[illegible]

[illegible]

بر لبش خال زنگیم از دست[1] | از کژ بر آن لب چه خوش است
زلف دستارچه و غبغب طوق | زیر دستارچه غبغب چه خوش است
گوشوارش بپناه خم زلف | خوشه در سایهٔ عقرب چه خوش است
دل در آن زلف معنبر چه نکوست | مرغ در دام معقرب چه خوش است[2]
پشت دست آینا روی کند | او بدان آینه معجب چه خوش است
سنبلش نرزد و گل خوی ریزد[3] | آن خوی و آن زلف بی‌تب چه خوش است
بر درش حلقه بگوشم چو درش | از در آن نانه مرتب چه خوش است[4]
کشت چشمش دل خاقانی را | او بدین واقعه یارب چه خوش است

***

در عشق تو عافیت حرامست | زرا که نه عشق سوخت خام است[5]
کس را ز تو هیچ حاصلی نیست | جز نیستیی که بر دوام است[6]
صد ساله رهست راه وصلت | با داعیهٔ تو نیم گام است
شهری ز تو مست عشق و ما هم | این باده ندانم از چه جام است[7]
زآن نیمه که پاك بازی ماست | با درد تو کار ما تمام است[8]
زآنجا که جفای تست بر ما | دیدار تو تا ابد حرام است[9]
هر دل ز تو با هزار داغ است | هر داغی را هزار نام است[10]
خاقانی را ز دل خبر پرس | تا داغ بنام او کدام است[11]

***

بجائی رسید عشق که بر جای جان نشست[12] | سلامت میانه کرد و خرد بر کران نشست[13]
بر آمد سپاه عشق بمیدان دل گذشت | در آمد خیال دوست در ایوان جان نشست
مرا باز تیغ صبر بفرسود و زنگ خورد | مگر زنگ بخت باشت بر او زنگ از آن نشست[14]

---

۱ — ط : بیت ... در یا دو بیت بعد است   ۲ — این بیت در ل وجود ندارد
۳ — ل : «دل خوی» ... ط : خوی گیرد ، با این بیت را ندارد   ٤ — با : او در آن ... ل : ...
٥ — با وط : عشق بخت   ٦ — ل : ...   ۷ — ط : این باده   ۸ — ل : ...
است   ۹ — ل : تا ابد   ۱۰ — ل : هر دردی را   ۱۱ — ل : ...   ۱۲ — ط :
جائی رسید   ۱۳ — با : کرد و خود ، مج : کرد خود ، ط : ... کرد و خود ندارمیان
۱٤ — با : مگر زنگ ... براو کرد

عشق تو در مرغزار عقل زد آتش

لعل تو عشاق را بقیمت یك

هجر تو افتاد بر

خاطر

☆☆☆

۱۳ ــ با و ط : در

بردد آ

آمد آمدن تو [illegible] — چون از کبوتر آمدن اذر در آیمت
[illegible] — [illegible] کنم چو باز گشاده پر آیمت
مهتاب‌وار در حجره [illegible] — نگشاده ام رقیب که حوش در آیمت
یا از کنار بام [illegible] سایه [illegible] — یا از میان خانه چو ذره بر آیمت
تو نیل بر کشی [illegible] — من غرق نیل چشم چو نیلوفر آیمت
تو آفتاب و دامن [illegible] — من قرعه وار گره گریبان تر آیمت
رقعم که از [illegible] زر آیدم — انگشت چو دهن تو همه تن زر آیمت
ورشم [illegible] آورد [illegible] — چون زلف تو بلارزه فکنده سر آیمت
رخسار [illegible] — وآن [illegible] زنگ بلا به بلا کش تر آیمت
[illegible] از [illegible] — ای سگ کوی تو بوسم گر آیمت
[illegible] که چون [illegible] آ[illegible] — حلقه بگوش غرق زر و زیور آیمت
بر روی آنکه [illegible] بخشد [illegible] — جان بر [illegible] گداخته چون ساغر آیمت
رو [illegible] — من ز آب دیده با نمکی دیگر آیمت
چون ماه [illegible] — اندر خزم بیرمت و در بستر آیمت
تو زود بر کنی و در آتش نهیم نعل — من نعل اسب بنده و چون در آیمت

***

علم عشق [illegible] افتاده است — کیسهٔ صبر خالی افتاده است
اختیاری نبود عشق مرا — که ضروری و حالی افتاده است
اختر عشق را بطالع من — صفت بی زوالی افتاده است
دست بر شاخ وصل او نرسد — ز آنکه در اصل عالی افتاده است
خوش بخنده چو زلف [illegible] — ز آنکه شکل هلالی افتاده است

---

۱ — [illegible] زر [illegible] ۲ — [illegible] آن [illegible] ۳ — ط: در آیمت
[illegible] ۵ — [illegible] تو آفتاب و دامن زر [illegible]
[illegible] این جا است
[illegible] ۹ — ط: بگوش و غرق ۱۰ — ط: [illegible] بود
[illegible] ۱۲ — [illegible] ضبط است
۱۱ — ط: چون [illegible] ۱۴ — [illegible]

– پا : «از دور» کذا

٥ – پا : بر

چه معنی است

که او در زل

٥ آن کورا ، ط

من خود تو را جز من آن سگ کویت — سگ جان بدهم بی تو چو جان سگ کویت [1]
بر روی سگ کوی تو داغ رهشان نیست — بر روی دلم باد نشان سگ کویت
زین جان دلم از سگ جگرهای فراقت — روزیم نپرسی به زبان سگ کویت
لاف از تو ندیدم زدن و زهره ندارم — کم شوم از لاف زدن سگ کویت
گویم ز سگان توام این هم نه ولیکن — گویم که منم خاک هم آن سگ کویت
نه عشق تو چون گرد دل خون دل خورد — شد نافهٔ آهو چو دهان سگ کویت
انگشت گزم گرد چسود تو که دارم — دندان گز تشریف رسان سگ کویت
آتش سرم و باد کلاهم من خاکی — کآب رخم افزود مکان سگ کویت
زخم سر دندان سگ کوی ترا هست — مرهم نفس درد نشان سگ کویت
از خاک سر کوی تو هر روز بمقدم — اجراست سه بوسه بضمان سگ کویت
تا بگسلد از تو طرم پیش تو بر خاک — یک نیمه نهم روی بسان سگ کویت
بر وعدهٔ وصلت من سر بر زده هر شب — دوش آمده بودم بامان سگ کویت
دیدم سگ کویت شده در خواب برفتم — تا خوابگه تو ز نهان سگ کویت
از خواب سگ کوی توشد بخشم بیدار — پس خفت دگر ره ز فغان سگ کویت
خاقانی اگر ملک سلیمان بکف آرد — هم مور بود بر سر خوان سگ کویت

☆☆☆

دلم در بحر سودای تو غرق است — نکو بشنو که این معنی نه زرق است [2]
فراقت ریخت خونم این چه تیغ است — نفاقت سوخت جانم این چه برق است
جهان بستد ز ما طوفان عشقت — امانی ده که ما را بیم غرق است [3]
تو هم هستی در این طوفان ولیکن [4] — ترا تا کعب و ما را تا بفرق است
اگر چه دیگری بر ما گزیدی — ندانستی کز او تا ما چه فرق است [5]

---

۱ ـ این بیت فقط در ... هست ۲ ـ این بیت در ... نیست ۳ ـ با و ط : فغان ای جان
۴ ـ با و ط : ولیکن ۵ ـ بعد از این در با این بیت اضافه است :
«ز وصل ار کار خاقانی چو زر نیست — دلش باری ز غم چون سیم حرقست»

[illegible]

جفای دوست داور بر نتابد
که اینره دامن تر بر نتابد

[illegible]

وصددل در دو [illegible]
خوش‌دلی گفتی [illegible]

[illegible]

[illegible] دولت مرا [illegible]
[illegible] بر گرفتم چون [illegible] بود
چو [illegible] یك ازدست [illegible]

[illegible]

[illegible] حسن تو [illegible] … [illegible] تازه کرد

عشق تو گردی برآمد در دل سودائیان[2] … [illegible] تازه کرد

نور تو صحرا گرفت و اشك من دریا نمود … [illegible] طوفان [illegible] تازه کرد

[illegible] … [illegible] تازه کرد

[illegible] … [illegible] تازه کرد

شاد باش از حسن خود کز وصف تو سحر حلال[5] … [illegible] دیوان تازه کرد

☆☆☆

دل پیش خیال تو صد دیده برافشاند … در پای تو هر ساعت جانی دگر افشاند

[illegible] خنده بر [illegible] … کو وقت نثار تو بر تو شکر افشاند

[illegible] … گر دیده نهای هر گز کاتش گهر افشاند

از هجر تو در چشمم خورشید شود سفته … از بس که مرا الماس اندر بصر افشاند[8]

نیش سر مژگانت ببرید رگ جانم[9] … زان هر نفسی چشمم خون جگر افشاند

گر در همه عمر از تو وصلی رسدم یك شب … مرغ سحری بینی حالی که پر افشاند[10]

بر تارك خاقانی از وصل کلاهی نه … تا دامن خرسندی از خلق برافشاند

☆☆☆

صد یك حسن تو نوبهار ندارد … طاقت جور تو روزگار ندارد[11]

عشق تو گر برقرار [illegible] … کار جهان تا ابد قرار ندارد

تیغ جفا در نیام کن که زمانه … مرد نبرد چو تو سوار ندارد

بر تو مرا اختیار نیست که شرط است … کانکه ترا دارد اختیار ندارد[12]

[illegible]

٦ ـ با و ط بعد از این [illegible]

[illegible]

[illegible] عمر [illegible] است نا [illegible]
[illegible] تو [illegible] نم حدیث بوسه نگویم
[illegible] خاقانی از سرمت بس کن

[illegible] اده [illegible] نهار [illegible]
عذر چه آرد [illegible] گسار [illegible]
[illegible] ندارد
[illegible] شق و [illegible] ندارد

☆☆☆

[illegible] ب دوشین در آن بت چون اثر کرد
[illegible] لب خایان که یارب
[illegible] [3]

مرا فرمود وهم در شب خبر کرد[2]
[illegible] جانان اثر [illegible]
[illegible]
[illegible] خون از رگ بازو [illegible] در کرد
[illegible] اندر طشت زر کرد
[illegible] گذر کرد[8]

هر تار [illegible] [9]
کافر که رخش بیند [illegible] معجزهٔ لعلش [10]
دلها بخروش آید [illegible] زلف برافشاند
در عرضگه عشقش فت [illegible] انگیزد
از روی کله‌داری، در [illegible]
[illegible]

[illegible] اندازد [10]
[illegible] [11]
[illegible] برانداز [illegible]
[illegible] [9]
[illegible]

۱ – ابر [illegible]
[illegible] زان
[illegible]

این تحفهٔ طبعی را بطراز [illegible] بدریا ده[1] باشد که بخوارزمش دریا بدر اندازد

☆☆☆

عذراز که توان خواست که دلبر نپذیرد افغان چه توان کرد که داور نپذیرد[2]

صد عمر بکار آید یک وعدهٔ او را کس عمر مرا یک نفس اندر نپذیرد[3]

زر گونهٔ من دارد و [illegible] زر دهم او را[4] تنگ آیدش از گونهٔ من زر نپذیرد[5]

از دیده ببالاش [illegible] بارم گوهر آن سنگدل [illegible] که گوهر نپذیرد[6]

جان پیشکش او بتوان کرد ولیکن[7] بر جان چه توان کرد مزید ار نپذیرد

پروانهٔ وصل از سر و زر خواهد مرفق[8] آن شحنهٔ حسن از چه سر و زر نپذیرد[9]

[illegible] اگر رشوه نهد خال ولبش را[10] ملک دو جهان خواهد و کمتر نپذیرد

***

عشق تو چون در آید شور از جهان برآید دلها در آتش افتد و دود از میان برآید[11]

از آرزوی رویت بر آسمان [illegible][12] هر دم هزار فریاد از آسمان برآید[13]

تا تو سر اندر آری صد راز سر بر آری[14] تا تو ببر در آئی صد دل ز جان برآید

خوی زمانه داری ممکن نشد که کس را یک سود در زمانه بی صد زیان برآید[15]

نازم بساز دانم بر تو سبک نشنید جانم مسوز دانی بر من گران برآید

هر آه کز تو دارم آلودهٔ شکایت از سینه گر برآید هم با روان برآید

[illegible] است و جانی از غم بلب رسیده[16] چون امر تو در آید هم در زمان برآید[17]

***

---

۱ ــ [illegible] بطراز بدریا [illegible] و [illegible] بعد از این اضافه دارند: [illegible] [illegible] او طراز دیگر [illegible]

[illegible] در بارگه شاهی

۲ ــ [illegible] چو داور ۳ ــ ط: کس عمر [illegible] در [illegible] مصراع دوم بیت بعد است [illegible] [illegible]

و این بیت در ط بیت سوم است ٤ ــ ط: دارد اگر ۵ ــ در [illegible] بجای مصراع دوم بیت قبل است

٦ ــ [illegible]: آن سیم [illegible] ۷ ــ [illegible]: و لیکن ۸ ــ متن مطابق [illegible] [illegible] خواهد [illegible]

خواهد [illegible] ۹ ــ [illegible] و ط: از چه [illegible] زر و سر ۱۰ ــ ط: خال لبش ۱۱ ــ [illegible]

[illegible] ۱۲ ــ ط: در آرزوی ۱۳ ــ ط: از عاشقان ۱٤ ــ [illegible]: صد راز سر بر آری

[illegible] ۱۵ ــ در [illegible] دو بیت بعد است ۱٦ ــ [illegible]: از تو [illegible]

[illegible]

۱۷ ــ [illegible]: امر تو بر آید

[illegible] [illegible]و هر تنی نفر[illegible]ید

[illegible] [illegible] که سوزش ترا [illegible]د

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] تو [illegible] [illegible]گر لطف [illegible] قر[illegible] باز آید

چون طشت میان تهی اس[illegible] خاقانی زان راحت[illegible] که رو[illegible] را باید[3]

چو[illegible] [illegible]روشد انگشت بر [illegible]و [illegible]ی بیاساید

***

فرا[illegible] جمالت نظر [illegible]ر نتابد [illegible]

بکوی تو از زحمت عاشقانت [illegible]

بازار تو [illegible]ری [illegible]ی بصر به [illegible]

بلائی که از عشقت آمد برویم [illegible]

[illegible]نی که خونم بریزی و سهل است [illegible]

مدر[illegible]چ تقصیر در کشتن من [illegible]

سگ[illegible] تست خاقانی اینک بداغت [illegible][2]

ببوسه لبت را [illegible]ند رنجه نی نی[8] [illegible]

[illegible]

حوی [illegible] صورتم [illegible] کز عشق تو جز دریغ نکشاید

[illegible]جز دریغ [illegible]زاید»

۲ـ مج : کز نازتو ، [illegible]عدازاین در با[illegible]ط [illegible] بیت اضافه است :

آن می کنی از جفا که لاتسئل [illegible]ست که گوید این نمی‌شای[illegible]

۳ ـ ط : روح [illegible]اید

۴ ـ مج : کانگشت ، ل : چون دست براو نهی [illegible] ـ بعد ازاین [illegible]

ط اضا[illegible]

[illegible] که [illegible] عشق خوبان حذر برنتابد

[illegible] وط [illegible] [illegible]م این [illegible]ت اضافه است :

[illegible]

خوی او از خامکاری کم نکرد
دشمنان با دشمنان از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق او [illegible] آب خورد
در [illegible] بود [illegible]
خط [illegible] در راه خاقانی نهد

[illegible]
[illegible] [1]
[illegible]
[illegible] نکرد
[illegible]
[illegible] نکرد
آنچه او کرد از جفا [illegible] نکرد [2]
[illegible] برداشتن [illegible] نکرد

ذره صفت آفتاب [illegible] جمال تو زند
من کمال خسته باد ار بکمال تو رسد
ماه منی و ماه را چرخ فلك تو دهد
گر بمیرد دشمن وقت زوال تو رسد [2]
چشم زمانه را فلك میل زوال در کشد
گر نظر [illegible] ار سوی جمال تو رسد [3]
یافتن وصال تو کار نه چون منی بود [4]
دولتیی دگر طلب کو بوصال تو رسد [5]
چشم من اره ز ارسال از پی روی تو دود [6]
گر برسد بعاقبت هم بخیال تو رسد
دیدهٔ خاقانی اگر لاف جمال تو زند [7]
کس نکند قبول آن کو بمثال تو رسد [8]

عشق تو بگرد هر که برگردد
از زلف تو بی قرارتر گردد
هیچ آن دارد که پیش بخت تو
چون دائره جمله تن کمر گردد
مرد آن باشد که پیش تیغ تو
چون آینه جمله رخ سپر گردد
در عشق تو [illegible] شرطست
کآینه سیه شود چو تر گردد
بر هر که رسید زخم هجرانت
گر سد سکندر است در گردد [9]
زر خواستهٔ [illegible] ار دارم
چندانکه بآفتاب در گردد [10]
زر داند ساخت کار ما آری [11]
کار همه کس بزر چو زر گردد

[illegible]

امروز بساز کار ما گرنی
خاقانی را چه خیزد ز وصلت

***

[illegible] سر می‌بُرد[2]
[illegible] فلک[3]

گردنان را سر بشکر می‌برد
زین بهانه آبش از سر می‌برد[7]

[illegible] گر تو بر سر خنجر [illegible]
از چرخ عشق تو نرود هیچ [illegible]
هر دم بتیر غمزه بریزی هزار [illegible]
سلطان نیکوانی و بیداد می‌کنی

هر زمانی بر دلم باری رسد ‌ ‌ وز جهان بر جانم آزاری رسد

چشم اگر بر گلستانی افکنم[۱] ‌ ‌ از ره گوشم بدل خاری رسد

نیست امیدم که در راه دلم ‌ ‌ شحنهٔ امید را کاری رسد

نیستم ممکن که [illegible] جان[۲] ‌ ‌ دست من بر شاخ گلناری رسد[۳]

آسمان گر فی المثل پاره کنند ‌ ‌ زو نصیب من کله واری رسد[۴]

زخمها را گر نجویم مرهمی ‌ ‌ آخر افغان کردنم باری رسد

از تو پرسم درچنین غم مرد را ‌ ‌ جان رسد برلب؟ بگو آری رسد

پی گرفتم کاروان صبر را ‌ ‌ بو که خاقانی بسر باری رسد[۵]

☆☆☆

عشاق بجز یار سرانداز نخواهند ‌ ‌ خوبان بجز از عاشق جانباز نخواهند[۶]

تا عشق بود عقل روا نیست که مردان ‌ ‌ در مملکت عاشقی انباز نخواهند

آنان که چو من بی پر و پروانهٔ عشقند[۷] ‌ ‌ جز در حرم جانان پرواز نخواهند[۸]

بیداد از آن جزع [illegible] سوز نبینند[۹] ‌ ‌ فریاد از آن لعل جهانساز نخواهند

گر کشت مرا غمزهٔ غمازش زنهار ‌ ‌ تا خونم از آن غمزهٔ غماز نخواهند

در مذهب عشاق چنانست شریعت ‌ ‌ کآنرا که بکشتند دیت باز نخواهند

بی عشق ز خاقانی چیزی نگشاید ‌ ‌ بی فصل گل از بلبل آواز نخواهند[۱۰]

☆☆☆

حاشا که مرا جز تو در آفاق کسی باشد[۱۱] ‌ ‌ یا جز غم عشق تو بعالم هوسی باشد[۱۲]

کس چون تو نشان ندهد در [illegible][۱۳] ‌ ‌ چون این دل هرجائی هرجای بسی باشد

بر پای تو سر دارم گر سر خطری دارد ‌ ‌ وصل تو بدست آرم گر دسترسی باشد

از خاک سر کویت خالی نشوم یک شب[۱۴] ‌ ‌ گر بر سر هر سنگی حالی عسسی باشد

---

۱ ــ ط : بر گلستان [illegible] ‌ ۲ ــ ط : نیست آن ممکن ، با : نیست ممکن این
۳ ــ با : بر شاخ دلداری، ط : گلزاری ، مج : دلداری ‌ ۴ ــ ط : [illegible] ‌ ۵ ــ ل : بسرواری
۶ ــ ل : بجز عاشق جانباز ‌ ۷ ــ ل : بی پر و پروانه ‌ ۸ ــ با : جان باز نخواهند
۹ ــ [illegible] : جهان سوز ‌ ۱۰ ــ ط : بی وصل گل ‌ ۱۱ ــ ط : در دیده کسی
۱۲ ــ ط : در دل هوسی ‌ ۱۳ ــ با و ط : [illegible] ‌ ۱۴ ــ با : یک دم

ز آنجا که نوبتی تا من ... سال ... الحق
از زحمت خاقانی ما زار که ... بد نبود

با یاد تو زهر بر شکر خندد
... تو از چه روی می‌خندی
... همه زهر خندد از عشقت
[illegible]

***

[illegible]
... جوجو از اندیشه ...
... شور کهن جان ستد ازما
امروز جهان بستد وماراغم این نیست
آنکس که کسی هست خراجی دهد ازخود
گیرم که ... غم ... امزد ماست
چون تازگی تب خاقانی این جاست[8]

***

... تو بر ... یگران نتوان نهاد
... من ... یمیای عشق تست
... ست تواست ... وجان ... أوای تو

[illegible]

آفاق ...
آفاق بر ... نشین ...
دانم که عقیق تو شکر خندد
از شرم چو گل بپوست درخندد

اینک سروزر نقد ...گر تا چه ستاند
عشقت ... کی جو چه دهد یا چه ستاند
یارب ... شود تازه ... چه ستاند
... غم آنست که ...
... جمع کسانیم، کس ازما چه ستاند
... ازما خط تبرّا چه ستاند
دل مهرتب او زدگر جا چه ستاند[9]

گوهر اندر خاکدان نتوان نهاد
[illegible]

---

۱ — ل : ...
با وط : شاق
توستد ازمن

[illegible] گفتی که بوی [illegible] / [illegible] نهاد

[illegible] جهان گفتی که دل [illegible] / [illegible] نتوان نهاد [1]

[illegible] زمانه [illegible] داد [illegible] دهد [illegible] فلك / [illegible] جرم این و آن نتوان نهاد

با زمانه پنجه در نتوان [illegible] / بر فلك [illegible] هم [illegible] ردبان نتوان نهاد

تا [illegible] خاقانی [illegible] / رخت او بر [illegible] ستان نتوان نهاد

[illegible] / کرد بمن آنچه کرد برد [illegible] بود [2]

[illegible] کر عشق تو باز بر دل [illegible] کشاد / گر همه درخون کشد [illegible] نمود

[illegible] زکفم شد دریغ سود [illegible] کنون [3] / [illegible]

[illegible] تش هجران تو دود بمغزم رسید / اشك ز چشمم گشاد مایهٔ [illegible]

[illegible] یکسر بود هجران خوشتر که وصل [5] / باده چو دردی بود دیر [illegible]

کشتن من یاد کن یاد دگر کس مکن / گوش مرا مشنوان آنچه نیارم شنود

[illegible] سیاه تو دید دل ز برم بر پرید / [illegible] خاقانیست ایندل کور کبود [6]

☆☆☆

مرا وصلت [illegible] بر نیاید / ترا صدجان بچشم اندر نیاید [7]

[illegible] [8] / که تا جان برنیاید، برنیاید

[illegible] / [illegible]

[illegible] [9] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] [10]

[illegible]

که تو ماهی ومه در بر نیاید

[illegible] دو نیاید

دل که در دا[illegible] تو افتاد ز غم جان نبرد ۱
عق[illegible] کو غاشهٔ [illegible] ۲
[illegible]
[illegible] دل و دین حاصل عشاق تو چیست
[illegible]
اشث آن طایفه طوفان دگر [illegible] ۶
هر خسی وصل تو نا یافته [illegible]
[illegible]
[illegible] از قهر قضا [illegible] رقت ما می خواهند
جان خاقانی کز ملک وصالت [illegible] داست

[illegible]
[illegible] اصه خلوت شد [illegible]
[illegible] کس دگر کار مرا [illegible]
[illegible] ن و دهان تات قد [illegible]
[illegible]

[illegible]

خاقانی از آن تست دریاب — [illegible]

۞

۱ بوسه گه آسمان نعل سمند تو باد — [illegible]

خواهد جانی بلطف، شاه‌جهانی بقدر — [illegible]

۳ تا رخ [illegible] ای، ترا در نرسد چشم بد — [illegible]

[illegible]

۞

[illegible] چه کار دارد — [illegible] چه کار دارد ۹

[illegible] — در [illegible] چه کار دارد

۱۰ [illegible] بزد — جز در شکنج زلف [illegible] چه کار دارد

[illegible] — در زلف تو ندانم تا جان چه کار دارد

۱۲ دردی شگرف دارد دل در غم تو دایم — در [illegible] گدایان سلطان چه کار دارد

۱۳ در تنگنای دیده وصل تو کی درآید — آیینه با رخ تو چندان چه کار دارد

۱۴ گر نه بهانه سازی تا روی تو نبینند — [illegible] خاقان چه کار دارد

خاقانی از زمانه چون دست شست بروی — [illegible]

۞

۱۵ آواز [illegible] چون از جهان برآمد — آوازی [illegible] از آسمان برآمد ۱۶

[illegible]

[illegible]

روز جهان فروشد و راز نهان بر آمد[٢]
جانش هلاک تن شد و خنده زنان بر آمد[٤]
آمد قضا که روزیش از آشیان بر آمد[٥]
وهمم در این فروشد کو از چه [illegible] بر آمد
بستان مده جگر که نه بر تو گران بر آمد
خود بی مصاف جانا با او توان بر آمد[١٠]

٭٭٭

[illegible]

[illegible]
از کوی امید [illegible]
آمد اجل ای [illegible] مگر نمی آید
[illegible] نمی آید
[illegible] نمی آید
چون دولت راهبر نمی آید

٭٭٭

[illegible] پرده ما بر درید
[illegible] نتوان باز کشت[١٦]
پای دل ای دل که جانان دست غارت بر گشاد
با چنین شوری که تا که خاست نتوان خوش نشست
بر سر ایام ما عشقش [illegible] اکنون نهاد

[illegible] در ما چه [illegible] زر [illegible] بر پرید
[illegible][١٧]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

پشت دست از نهیب سر خاید

بدل سبزه عود تر خاید[8]

اب همه ز آرزو [illegible] زر خاید

که دلم درد و جگر خاید

گر چه او [illegible] بیشتر خاید

[illegible]

تشنه از آب روان [illegible]کید

[illegible]

[illegible]

يارامد و هم معذور است
گرچه خ... ريزد دلدار نهان[1]
سينه از زخم سنانش نالد[2]
گرچه پروانه ... ريان
دل چنان با غم او انس گرفت
كه زوصلش بشكيب[3]

***

... ان نالد
شهسواريست عشق خاقانى

***

... ن عاشق بجان

كز دلا رام چنان نشد
دل ز... ون ريز نهان ش...
... ان نشد

... رد آن لب ستان كه آن ببخشد[5]

که [illegible] آ[illegible] فرو [illegible]
که خرد [illegible] در میان فرو ناید
ز[illegible] سوی کاروان فرو ناید
تا بتو [illegible] ناگهان فرو ناید[2]
بشما [illegible] ناکسان فرو ناید
ز آن بکس میهمان فرو ناید

* * *

بر از آن بوستان بکس نرسد
[illegible] جان بکس نرسد
[illegible] که آن بکس نرسد
[illegible] بکس نرسد
[illegible] ناکسان بکس نرسد
[illegible] آستان بکس نرسد
[illegible] نشان بکس نرسد
[illegible] ز آن میان بکس نرسد
[illegible] از جهان بکس نرسد

* * *

[illegible] از جیب روزگار بر آورد
جان [illegible] دم هزار بار بر آورد
لعل تو جان را هزار کار بر آورد
گرد ز [illegible] هزار بر آورد

[illegible]

[illegible]ی تو با دیگران چو شاخ سمن بود
آتش عشق [illegible] در نهاد من افتاد[1]

کار چو با [illegible]ن فتاد خار بر آو[illegible]
دود ز خاقانی آشکار بر آورد

☆

[illegible]

وان می بخمار عاشقی باید
با پیر [illegible]ان موافقی [illegible]
بر [illegible]یه داغ فاسقی باید
هم [illegible]ی نمك منافقی [illegible]
[illegible]
اما نظر تو وامقی [illegible]
[illegible]

☆

[illegible]

چه روح افزای وراحت باری ای باد[8]
[illegible] وادم آ[illegible] [illegible][9]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / که [illegible] یوسف من داری ای باد

[illegible] / پیام زار من بگزاری ای باد[2]

[illegible] / که خاموش [illegible]وان گفتاری ای باد

[illegible] / سرم را سرمهٔ چشم آری ای باد[3]

[illegible] / بدزدی و بمن بسپاری ای باد

[illegible] / تو بر زلفش زدن چون یاری ای باد

[illegible] / [illegible] آری دل زنهاری ای باد

[illegible] / [illegible] و [illegible] ای باد[4]

[illegible] / [illegible] خاقانی توئی [illegible] ای باد

***

جانا [illegible] از تو پیامی برسد / روزی وصال توام زلب جامی برسد[7]

[8] [illegible] جان من سوخته را / که گهی از درد تو آخر [illegible] برسد[9]

[10] گر [illegible] زتو / هم که [illegible] جفا از تو پیامی برسد[11]

[12] گرچه [illegible] ملامت گر من / هم بسلامت بر من از تو سلامی برسد[13]

[14] [illegible] ساخته صد دام حیل / آخر یکبار ترا پای بدامی برسد[15]

[16] [illegible] اندر پی تو میدود آواره شده / گرچه بملکوت نرسد هم بمقامی برسد[17]

[18] در [illegible] وصل لبت گر نرسد همت من / تا دل خاقانی از او بو که بکامی برسد[19]

***

[illegible] جان را صبوحی آب دهید / آن شفق رنگ صبح تاب دهید[20]

[illegible] ۲ — ط : پیام [illegible] ۳ — با : چشمهٔ چشم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جان بدستینه رباب دهید

ناخنان را بمی خضاب دهید

روم را از خزر نقاب دهید

سر بمهرش بآفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] نقش تو برجبین نویسد

[illegible] القدست همین نویسد

[illegible]

[illegible] ٤ ـ با : «خاك تو» كذا [illegible]

[illegible] با : نقش حجرست [illegible] ٨ ـ ل : زخون ريختن

[illegible]

* * *

[illegible] و دیده [illegible] شد
هستی من آب گشت آب مرا آب شد

[illegible] و [illegible] کف سودا فتاد
سوخته چون [illegible] شد

[illegible] عشق [illegible] برد
که ز [illegible] گرم بود سوخته در تاب شد

[illegible]
جمع بود زلف گفت زلف تو در تاب شد

[illegible] کردم [illegible]
بسکه سرشک روان [illegible] شد

[illegible] نقب زدم در [illegible]
[illegible] بود که صبح آفت [illegible] شد

[illegible]
[illegible] وفا در جهان گوهر نایاب شد

[illegible]
[illegible]

[illegible] غارت عشق ای دریغ
هر چه [illegible] پرورید روزی قصاب شد

* * *

[illegible] شد از من چه نویسد
چون [illegible] شد از من چه نویسد

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

***

[illegible] — [illegible] خواهم فشاند

[illegible] — [illegible] خواهم فشاند

[illegible] — از زره با غلطت [illegible] روان خواهم فشاند

[illegible] — چون [illegible] خواهم فشاند

[illegible] کی — [illegible]

[illegible] — چون ترش [illegible] روان خواهم فشاند

[illegible] کی — [illegible]

[illegible] در کشد — من [illegible] خواهم فشاند

[illegible] آسمان — از [illegible] آسمان خواهم فشاند

[illegible] که [illegible] — عذر خواهان [illegible] خواهم فشاند

***

[illegible] در نگیرد — [illegible] از هیچ روئی در نگیرد

[illegible] ز آوردن عذر — چه عذر آرم که [illegible] در نگیرد

[illegible] گفت — که این دم با جنونی در نگیرد

[illegible] مهر [illegible] جوئی — حدیث مهر جوئی در نگیرد

[illegible] — چراغ از هیچ روئی در نگیرد

[illegible]

[illegible] این رنگین سخن خاقانیا بس [illegible]

[illegible]

دل دیوانه بشیبد هر ماه [illegible]

صبر شد روزهٔ هجران بگرفت [illegible]

گر چه فتراک [illegible] بلند [illegible]

[illegible]

درجان می زند هجر [illegible] دیر [illegible]

دل [illegible] از تو نامزد [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] که کنار برنیامد

[illegible] — گفتم دو سه بار برنیامد

[illegible] — [illegible]دی بعیار برنیامد

[illegible] — جز من بشمار برنیامد

[illegible] — یك ذره غبار برنیامد

[illegible] — خاقانی [illegible] وار برنیامد

[illegible] باز آورد — ز راه کعبه بکوی مغانه باز آورد

[illegible] — هوای تو بسر تازیانه باز آورد

[illegible] — [illegible] عشق توام در میانه باز آورد

[illegible] — چو نقطهٔ زدهم بر کرانه باز آورد

[illegible] بر نشانهٔ دل من[2] — خدنگ چون بنشان از نشانه باز آورد[3]

[illegible] — نکرده پای گل آلوده شانه باز آورد[4]

[illegible] — بیار کاتش عشقت زبانه باز آورد

[illegible] — که دل بتو بشکستن بهانه باز آورد

[illegible] — که بخت گمشدهٔ من زمانه باز آورد

[illegible] ببادیه باز آور — [illegible]

[illegible] کوه و بیابان برید خاقانی — سلامتش بسلامت بخانه باز آورد

[illegible] چشم من برخاست سیلی آتشین خیزد — اثر مبین ز آن چنان سیلی کز و آتش چنین خیزد[6]

[illegible] بنالم زار پیش چشم آهویت — چه سنگین جانم که چندین ناله زین جان حزین خیزد

[illegible] کرده مینی [illegible] بر تن[7] — کمان کش چشم بادامت چو نرگس کز کمین خیزد

[illegible] تو زرخندهٔ شیرین دو چاه از ماه بنمائی — مرا در گریهٔ تلخم دو دریا برزمین خیزد[8]

[illegible]

۲ – [illegible]

۳ – مج : خدنگ خون [illegible] : خدنگ

[illegible] خط الحاقی نوشته شده ؛ ل : ر کرده

۵ – مج : از [illegible]

۶ – ل : از چنان سیلی

۷ – پا : در تن ، ط : کله کج کرده میانی

۸ – ل : [illegible]

[illegible] گفته که چونی بی من ٨
[illegible] ئی بر آرم از جان [illegible]

[illegible]

[illegible] — از ملامت بهر [illegible]

[illegible] — گفت صیدی عجب گردم [illegible]

[illegible] — خاصه کاین فتنه در [illegible]

[illegible] — مثل مار و [illegible]

[illegible] دست بسر می‌رود — بر سر کوی تو [illegible] می‌رود

[illegible] در آمد ز در — عافیت از راه بام زود بعد می‌رود

[illegible] وصل را — [illegible] از زین قدر [illegible] بسر می‌رود

[illegible] منکنم — [illegible] آنجا سخن از سر و زر می‌رود

[illegible] — [illegible] یوسف [illegible] چون زر تر می‌رود

[illegible] عشق تو — حال چو [illegible] زیر و زبر می‌رود

روی ترا [illegible] شمس و قمر میرود — لعل ترا در دهان شهد و شکر میرود[11]

[illegible] عشق تو میرود اندر جهان — [illegible] عقل ها هم باثر میرود

[illegible] را در فروغ دید نشاید از آن — ز آتش رخسار تو آب بصر میرود[12]

[illegible] سخت کشاد است صبر — نقد روان تو در و خون جگر میرود[13]

[illegible] است دفتر غمهای تو — زآن چو قلم بر درت راه بسر میرود

در [illegible] عشق می [illegible] — جان خسته عافیت نمی‌خواند

[illegible] جان بصد گره داده — صبرش گرهی گشاد نتواند

[illegible]

[illegible] شب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] قیمت
[illegible]
[illegible] چو کشتی

[illegible] که نه سگ [illegible] عسسش نشناسد
[illegible] خمار هوسش نشناسد
[illegible] طبیبی مجسش نشناسد
[illegible] ی و هوی جرسش [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] یت عالم [illegible] مال بر نتابد
طبع تو محال بر نتابد
دیوانه [illegible] هلال بر نتابد
صرف [illegible] سفال بر نتابد
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز بکشم که کهی زلف دراز ترا

راضیم از عشق تو گر بدلی راضی است

عشوه گر [illegible] لعل تو و [illegible] آنك

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... تو گل طرب دارد	دل در پی تو ... طلب دارد

... تو همی زیبد	جان حلقه بگوش ... ندارد

... تو ... رقیبانت	... که ... طلب دارد

... کس بشد	گر آتش سوختن عجب دارد

... در دهن گویند	این عقد ... که ... دارد

[illegible]

کو مهر ... تو ...

ماناکه ز زلف تو ...

☆☆☆

شام ...

گر صفه ...

... است روز خاقانی

زهر بر یاد تو شکر گردد[٤]

درد عشق تو بوالعجب دردیست

نتواند ... درد دلم

... گر ... بار ... گرشد

تاباد دو زلفی ...

... نتم طبل عشق

... رشده است

... ة ا ا محد

آن راکه غمگسار تو باشد [illegible] خورد ۞ و آن راکه جان توئی چه دریغ عدم خورد[1]

[illegible] وی آنکه بروی تو جام می ۞ از دست غم ستاند و بر یاد غم خورد[2]

[3] [illegible] کسی [illegible] ۞ چون کوس هرچه زخم بود بر شکم خورد[4]

[illegible] کس که پای داشت بعشق [illegible] ۞ از دست روزگار دوال ستم خورد

[illegible] تو بر سر همه عشق [illegible] آب خورد ۞ گر مرد اوست بر سر ابدال هم خورد

زلف تو کافری است که هر دم بتازگی ۞ خون هزار کس خورد آنگه که کم خورد

[illegible] ترا و گوئی خاقانی [illegible] ماست[6] ۞ او آن حریف نیست کز اینگونه دم خورد

---

[7] [illegible] از شمار وفا بود ۞ غایت بیداد بود و عین جفا بود

[illegible] تو دانی چه بود دام فسون بود ۞ عهد تو دانی چه بود باد هوا بود

[8] [illegible] مذهب ما نیست ۞ [9] این و چنین صد طریق و رسم شما بود

ز [illegible] بیداد تو چه نالم کاول[10] ۞ [11] دل بتو من داده‌ام گناه مرا بود

ای دل خاقانی از گذشته مکن یاد ۞ [12] [illegible] آنچه کرد بلا بود

✿✿✿

[illegible] سیاه می‌پوشد ۞ [13] طرّه زیر کلاه می‌پوشد

[illegible] او خلیفهٔ حسن است ۞ [14] زاین سبب را سیاه می‌پوشد

[illegible] را بچاه می‌فکند ۞ وز جفا روی چاه می‌پوشد

[15] [illegible] او زهی و های بتان ۞ نالهٔ داد خواه می‌پوشد

[illegible] بسبزه می‌خواند ۞ دام [illegible] زیر گیاه می‌پوشد

---

۱ — [illegible] جزء [illegible] تازه [illegible] ۲ — [illegible] بر روی غم [illegible] ۳ — [illegible] کسی که [illegible] ۴ — [illegible] ۵ — [illegible] زمان [illegible] ۶ — [illegible] زدوست ، با [illegible]

۷ — با [illegible] از نشان ، ط [illegible] ۸ — [illegible] طریق [illegible]

۹ — با : این چنین و صد ، ط [illegible]

[illegible] این بیت را اضافه دارد : [illegible] بوی سحر کردی تو آنچه سزا بود»

۱۱ — [illegible] من داده [illegible] ۱۲ — با : آنچه رفت ، ط : کآنچه [illegible]

۱۳ — این غزل [illegible] نیست [illegible]

۱۵ — با : [illegible] آواز [illegible] ط [illegible]

[illegible]

[illegible] تو کاندر سپهر [illegible]
زلف [illegible] خود زا کمند [illegible]
[illegible] است هجر تو [illegible]
[illegible]
[illegible]

آنچه عشق دوست با من میکند[10]
[illegible] من با داغ اوست[11]
این دل سرگشته همچون لولیان[12]
همچو مرغی از بر من می‌پرد
پیش من از عشق بر سر میزند
می‌برد با [illegible] در صحرا گله
آه از [illegible] کز سر گردن کشی

[illegible]

گر همه رستم بود [illegible] در آید
هر دم از و [illegible] دگر [illegible]
گر بوفا دم [illegible]

[illegible]

[illegible] عمری گر [illegible] بمن فتد — [illegible] کز همه [illegible] بر آید[1]
[illegible] نباشی[2] — [illegible] دید [illegible] تو هم دگر آید
[illegible] — [illegible] بوی که تازه گل ابر آید
[illegible] — چون دل خاقانی از مراد بر آید

☆☆

[illegible] تو اندر دلم شاخ کنون میزند — [illegible] کنون میکند
[illegible] آمد [illegible] — بر در ایوان جان مرد همی افکند[5]
[illegible] — و آمده تا هوش‌را خانه فروشی زند[6]
[illegible] — خوی تو نیز از جفا یاری او میکند
[illegible] آید — [illegible] بر [illegible] شکند[7]

[illegible] — [illegible] هم من [illegible] خیال تو دررسید[9]
[illegible] — چندین هزار فتنه ز آن یك نظر رسید
[illegible][10] — نی از توام سلام و نه از دل خبر رسید
[illegible] سر رسید — [illegible] شت و ببالای سر رسید[12]
[illegible] — [illegible] آگهی سینه مرا بر جگر رسید
[illegible] از دور [illegible] — چون روزی [illegible] قدر این قدر رسید
[illegible] در تو دل امید [illegible] — [illegible] این [illegible] خویش [illegible] رسید[14]

[illegible] : کز [illegible] جهان [illegible]

[illegible] ن، [illegible] این بیت‌را اضافه [illegible] رد :

[illegible] بر آید»

[illegible] ل [illegible] بیت را ندارد

[illegible] آنك [illegible] شعر بوصف توام چون [illegible] تر می کند

[illegible] ند» بجای «می کند» واین بیت ، بیت پنجم غزل دیگری است

[illegible] رسید ، ط :

٨ — مج : در [illegible] سید

[illegible] مج : وزدل گسسته ام ١١ — ل : از بهر آنکه

[illegible] ط : برون پرید ، ل : برون جهد [illegible] ١٤ — ل [illegible] سخن را از

[illegible]

[illegible] لب تو دردم [illegible]

در زلف تو [illegible]

ای [illegible] جرم مردمی [illegible]

[illegible] گشت [illegible]

[illegible]

[illegible] اسد [illegible] ۱۴ – [illegible] و [illegible] چون بتر [illegible]

زر ، ط [illegible] شدی همه کا[illegible] همچون زر [illegible] ۱۶ [illegible]

بدست آن و خود

[illegible]
بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید

[illegible]
یا صبحدم از رشك سلامت نرسانید

[illegible]
۳ چه سود که بختم سوی بامت نرسانید

باد آمد [illegible] بگسست هوا را زره ابر
۴ بوی زره غالیه فامت نرسانید

باد سپردم دل و جان تا بتو آرد ۵
زین هردو ندانم که کدامت نرسانید

عمریست که چون خاك جگرتشنهٔ عشقم
وایام بمن جرعهٔ جامت نرسانید

[illegible]ت دام طرفه که بردام تو زد عشق
خودعشق چنین مرغ بدامت نرسانید

خاقانی ازین طالع خود کام چه جوئی
کو [illegible] کام بکامت نرسانید

نایافتن کام دلت کام دل تست
۶ بس شکر کن از عشق که کامت نرسانید

آن کو چو تو دل ربای دارد
بر فرق زمانه پای دارد

۷ [illegible] آباد است خانهٔ حسن
تا روی تو کدخدای دارد

[illegible] است [illegible]
تا زلف تو مشکسای دارد

[illegible] دوراست
آهنگ دگر سرای دارد

۹ [illegible] که روی [illegible] فیروزت
با ما بوصال رای دارد

[illegible] آن چنان نیست
کاندیشهٔ هر گدای دارد

[illegible] کشته است
تا خاك در تو جای دارد

[illegible] آن شب که شب وصلت ما بود
آیا که نه شب بود که تاریخ بقا بود

[illegible] در او
۱۰ لکن بسرا پردهٔ او بار مرا بود

[illegible] زبی چشم رقیبان
در صورت من راست چو خورشید سما بود

[illegible] جهان [illegible] بود
۱۳ در عشق [illegible] آه جهان‌سوز گوا بود

[illegible] تازه است [illegible] : بیاورد ۲ ــ با [illegible]
[illegible] و مؤخر [illegible]
[illegible] ۸ ــ ل : [illegible]ست ۹ ــ با وط :
[illegible] عشق [illegible] ــ ط : شدم او زبی
[illegible] ندارند
[illegible] جان‌فزایت ۱۰ ــ با وط : لیکن
[illegible] با : ازماه ، مج : رقم کرد ۱۳ ــ با : آه [illegible]نسوز ، ط : آن ماه روانسوز

از [illegible] ی طلب عهد [illegible] من لفظ بلی بود[1] — [illegible] من سخن عذر و از و عین رضا بود

بیرون ز قضا و ز قد[illegible] بود وصالش[2] — [illegible] جای قدر بود و چه پروای قضا بود

دردی که [illegible] ا [illegible] داد [illegible] دو [illegible] لفش — [illegible] ا ز مس[illegible] [illegible]

هر نقش، که در وصف [illegible] مثالش بشنیدم[4] — باصورت وصلش همه آن وصف خطا بود[5]

من شیفته از شادی و پرسان ز دل خ[illegible] — کایدل بجهان اینکه مرا بود که را بود

من بودم و او و صفت حال من واو — صاحب خبران صبحدم و باد صبا بود

[illegible] — پروانه‌ای اندر [illegible] حرم شمع خطا بود[8]

[illegible] — معراج [illegible] کر [illegible] بت خاقانی ما بود

☆☆☆

[illegible]

[illegible] ارش ز رونق چون برد

[illegible] ی [illegible] ربش زلفش چاک راست[13]

زان غمزهٔ [illegible] شان ای شاه شروان الامان[15]

[illegible] سد [illegible]

[illegible] معلوم نیست ۲ – [illegible]

[illegible] که در وصف [illegible] مثالش [illegible]

[illegible] ، ل : همه آن نقش [illegible]

[illegible] لفش کافرست [illegible]

[illegible] آخراست [illegible]

[illegible] … چون بخوانی جواب می نرسد
[illegible]وی چون آب کرده ام پرچین … کز تو رویم بآب می نرسد
[illegible] به [illegible] … که مگس در عقاب می نرسد
[illegible] … [illegible]
[illegible] … ور رسد جز عذاب می نرسد
[illegible] … جزمرا [illegible]ن خطاب می نرسد[3]
[illegible] گشت وزتو[4] … عوض یك خراب می نرسد
برسد گوئی از [illegible]س وعده[5] … آن خود ازهیچ باب می نرسد
برسد میوه یست در باغت[6] … که بهیچ آفتاب می نرسد
[illegible] نوش تو بخاقانی … قسم جز زهر ناب می نرسد

☆☆☆

[illegible]ان بود که از سر دردی قدم زند … درد آن بود که بر دل مردان رقم زند[7]
[illegible]زرا [illegible] است تماشا بباغ عشق … کو خیمهٔ نشاط بصحرای غم زند
[illegible][8] … ختم وجود بر سر کتم عدم زند[9]
[illegible] عشق چون [illegible] شراب خورد … طعنه نخست در گهر جام جم زند
[illegible] … وآنگه بدست راست بر آن بیش، کم زند[10]
[illegible][11] … عمری بود که در ره ایمان قدم زند[12]
[illegible] … تر دامنی بود که دم از صبحدم زند
[illegible][13] … زین خاکدان [illegible] بر علم زند

☆☆☆

[illegible] ٢ — [illegible]
[illegible] ٥ — پا : [illegible]گوئی ، مج : [illegible]
[illegible] زتو ، مج : شد وزتو
[illegible] بست ٧ — پا این غزل [illegible] ٨ — ل وط :
[illegible] ١٠ — مج وپا : بیش وکم ١١ — [illegible] دعوی کند
[illegible] است [illegible] ١٣ — [illegible] : این
[illegible]

[illegible] توانم شد — پس ترا مشتری توانم شد[1]

بر سر تیغ عشق سر بنهم — گر [illegible] توانم شد[2]

عشق تو چون خلاف مذهب‌هاست — [illegible] توانم شد

تا باسلام عشق تو برسم[3] — [illegible] توانم شد

جان من نزد تست، اینجا نی — من کجا ایدری توانم شد

بازچون [illegible]کری شود من نیز — بر [illegible]کری توانم شد

گفت [illegible] از خدا بریم[6] — گر [illegible] بری توانم شد

[illegible] ملکت [illegible] پذیرد

گر [illegible] در وصل تو رسد [illegible] پذیرد

در عرض وی [illegible]گشتری [illegible] پذیرد

دانم که کس [illegible] تحفه ازین کم نپذیرد

بر کوه اگر عرض کنی هم بپذیرد

زان [illegible] که او [illegible] رستم [illegible]

[illegible] جمالت [illegible] جهان فتاد[9]

[illegible] برای وصل [illegible] گام درنهاد

[illegible]

[illegible] جان [illegible]   [illegible]

[illegible]   چون [illegible] جدا بر لب آید
[illegible]   از دست من [illegible] یارب یارب آید
[illegible]   [illegible] نشاید چون مه بعقرب آید

[illegible] آب میدهد   از گریه [illegible] خون [illegible] میدهد
[illegible] تو [illegible] تازه [illegible]   از بوی [illegible] تو عنبر ناب میدهد
[illegible]   هندوی [illegible] تیغ را [illegible] تو آب میدهد
[illegible]   [illegible] اندر رخ حسن تو تاب میدهد
ور ز خط [illegible] زیر گردنم   هم سر زلف سرکشت تاب [illegible] میدهد
[illegible] حسن تو [illegible] شکسته شد   تا چو در [illegible] میکند جان بشتاب میدهد

عشقت آتش ز جان برانگیزد   رستخیز از جهان برانگیزد
[illegible] بر دل   زمهریر از روان برانگیزد
خون عشقت بجان فرود آید   سیل خون از میان برانگیزد
از قیامت [illegible] عشقم   که قیامت ز جان برانگیزد
از برونم زبان فرو بندد   وز درونم فغان برانگیزد
تب [illegible] از غم تو مرا   لرزه از استخوان برانگیزد
[illegible] پیدا از آن کنم که غمت   تب عشق از نهان برانگیزد
شحنهٔ [illegible] که هجران را   از سرم [illegible] زمان برانگیزد
هجر بر سر [illegible] است مرا   از سرم گرد از آن برانگیزد
آه [illegible] از تف عشقت   آتش از آسمان برانگیزد

[illegible] دوست [illegible] دوست [illegible]
[illegible] تا خط تو [illegible] ۴ — این غزل فقط در [illegible]
[illegible] ۵ — این غزل [illegible] فقط در [illegible] وجود دارد

[illegible]

☆

[illegible]

[illegible] کردی تو سجده از [illegible]

میخواست او نشانهٔ لعنت کند مرا

برعرش [illegible] ملعون [illegible]

[illegible] کن

[illegible]

باد آتش فشان برانگیزد

سیمرغ وصل را دل وجان آشیانه بود[1]

از طاعتم هزار هزاران خزانه [illegible]

[illegible] ذات مرا [illegible]

[illegible] خلق [illegible]

[illegible] آن دام دانه بود

[illegible]

برد آن گمان [illegible]

کاین پند [illegible]

[illegible]

۱ و ۲ – این دوغزل [illegible] درط وجود دارد

حواشی

بنفشه‌ای ... نگارشم نشانه‌وار
ای با بنفشه زلف تو تنها که بی‌قرار

[illegible]
وقت بنفشه باده ... بی‌شمار

[illegible]
زانرو بنفشه رنگ‌تر از آن هزار بار

[illegible]
زآن ... بنفشه سوی ما رسید ...

[illegible]
زان ... چون بنفشه ...

[illegible]
خطش بنفشه ... خواند ...

از ... [illegible]
با دسته بنفشه نو پیش شهریار

[illegible]
امروز ... مخالف دین شد بنفشه کار

[illegible]
بیخ بنفشه ... شراب خوار

[illegible]
تیغش ... رنگ بنفشه‌زار

پیش صبا ... شکوفه‌وار
کوه ... عنبرین شکوفه کند نثار

ای مرد با شکوفه چه ...
این ... شد شکوفه‌بار

جز ... شکوفه ... از عروس
چون حبه‌ای شکوفه ... نوبهار

شاخ شکوفه‌دار ... شکسته شد
چون از شکوفه ... شاخسار

هر شب که ... روی آسمان
در چشم من شکوفه ... خیال یار

گو آن شکوفه ...
اکنون که ...

چون از شکوفه ... امید نبود
امید من ... شکوفه‌وار

هست از شکوفه ... شاخ ...
حقا که از شکوفه امید ...

[illegible]

در کار دلی [illegible]

تیری ز قضا [illegible]

[illegible]

* * *

[illegible] نین خوشتر

[illegible]

این [illegible] ی تو [illegible] ی تو

خاقانی و جان افشان برخاك در [illegible] نان[9]

خاقان ملك اعظم شروانشه [illegible] دم

[illegible] کندر [illegible] ی بین ، جمشید [illegible] انی بیر

[illegible]

مست آئی وعذر آری [illegible]

بوس ازتو وجان ازمن، [illegible]

[illegible]

ای [illegible] | [illegible]

خون [illegible] گل [illegible] گلگون بیار | [illegible] نوبت اکنون بیار

[illegible] جان خواه | [illegible] دیگر گلگون بیار

[illegible] ناشکست دارد [illegible] | [illegible] بیار

[illegible] که زر و خون رز | [illegible] گلگون بیار

[illegible] خرد [illegible] | بر بر گل [illegible] ساغر گلگون بیار

[illegible] گلستان [illegible] بغداد ده | بر لب خاکیان [illegible] دو خط افزون بیار

[illegible] ریخت خون چو خاقانی | شود دیت خون [illegible] زان می چون خون بیار

* * *

بر سر من نامده است از تو جفا جوی تر | در همه عالم توئی از همه بدخوی تر

گر که من [illegible] شو ز خود انصاف ده | [illegible] کس شنید از تو جفاجوی تر

هستی خورشید حسن لاجرم از وصل تو | هر که نزدیک تر از تو سیه روی تر

گفتم هستی چو گل همخوی و همه بی وفا | لیک نگفتم که هست گل ز تو خوشبوی تر

تا دل من سوی تست [illegible] صبر من | هست بکوی عدم [illegible] که از آن سوی تر

بود گنه من [illegible] با تو یگانه شدم | نیست مرا ز آب چشم هیچ گنه شوی تر

در صف عشق تو کمتر خاقانی است | لیکن در وصف تو هست سخن گوی تر

* * *

رحم کن رحم، نظر باز مگیر | لطف کن لطف، خبر باز مگیر

گریه آتش زده‌ای در جانم | آخر آبم ز جگر باز مگیر

[illegible]

سر مه نیست دمر

داده را روز دگر باز مگیر

چون خس ... سفر باز مگیر

دل بدادی ، سر و زر باز مگیر

✡✡✡

سر کدوچکنی ... کدوی اده بیار

سر صلاح ندارم سبوی باده بیار

مرا فریب مده رنگ و بوی باده بیار

درخاك راه اومرا جوجودلی پر...

... آدم همه ز آرزوی ...

رحش ... ۱۲ - این بیت در ...

بسیار [illegible]یدی در دلم بازار عشق آراسته [illegible]

دل کشته‌ام دریای وشب زنده دارم اجرا [illegible]

من عاشق و او بی‌خبر، اوماه نومن شیفته [illegible]

درغمزهٔ جادوی او نیرنگ [illegible] بین [illegible]

[illegible] سراندازان در پای تو اولی تر [illegible]

ای جان همه عا[illegible]، ریحان [illegible] [illegible]

[illegible]

حرف ز

ای دل آن زنّار نگسستی هنوز [illegible]

[illegible] خون تست از کو[illegible] [illegible]

[illegible] هوا شد [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

تاختی بر اسب همت [illegible]
[illegible] ز غم یك تار بماند[2]
[illegible] مزن [illegible]

[illegible]

[illegible] نپندار [illegible]
[illegible] بجز یک[illegible] خون آید

[illegible]

حرف شین

هر دل که نبود اثر کردش خون جگر آمد آبخوردش
چون گوشه نشست که گردون کوشید و نبود هم نبردش
در درد فراق تو دل من جان داد و نکرد هیچ دردش
وصل تو که دوش رفت چون باد هیهات کجا رسم بگردش [1]
دور از تو گذشت روز عمرم زرد است شد آفتاب زردش
در پیش اگر نهند شمعی زاین جا بکشم بباد سردش
خاقانی را جهان سرآمد دریاب که نیست پایمردش
خاصه که بشعر بی‌نظیر است در جملهٔ آفتاب گردش

عقل ما سلطان جان می‌خواندش مجلس افروز جهان می‌خواندش [2]
نسر طائر تا لب خندانش دید طوطی شکرفشان می‌خواندش
تا ملاحت را بحسن آمیخته است هر که آن می‌بیند آن می‌خواندش [3]
تا لبش را لب نخوانی زینهار زآنکه روح القدس جان می‌خواندش
تا خیال لعل او در چشم ماست [4] هرچه در کونست کان می‌خواندش
گوی تو از اختران چشم من [5] هر که دیده است آسمان می‌خواندش
کمترین وصاف او خاقانی است کآسمان صاحب‌قران می‌خواندش [6]

چو بخنده باز یابم اثر دهان تنگش صدف گهر نماید شکر عقیق رنگش [7]
بکنند رخ بناخن بگزند لب بدندان همه ساحران بابل ز دو چشم شوخ شنگش [8]
اگر از تو باری جان را جگر آهنین نبودی نتوانمی کشیدن ستم دل چو سنگش [9]

---

۱ ـ در «ط» دو بیت بعد از این بیت ... ۲ ـ ط : فتنهٔ خوزمان ۳ ـ ط : این می‌بیند
ع ـ ط : تا خیال چون ... ۵ ـ ط : گوی زنخدان ... گوی تو زنبا : گوی او ۶ ـ ل و
مع این بیت را ندارد ـ ط بعد از این ... دارد :
در محبت جان ... در بر دل ... می‌خواندش
۷ ـ در «ج» با این غزل است ۸ ـ ط : شوخ و شنگش ۹ ـ ط : ستم

بگه صبوح زهره‌زفلك همی در آید [1]
چو گشاد [illegible] ابرو
رخش آینه‌است ترسم که بنالم و بگریم
لب اوست لعل و شکر من اگر نه [illegible]
[illegible]

[illegible]
گذرد زسنگ خا [illegible] ندش
که دمد مباد هر [illegible] گش [2]
شکرین چراست بر [illegible] ن چون ش [illegible]
خضر دگر شوم من [illegible] آ [illegible]

[illegible]

من دیوانه را تنها [illegible]
هجوم آورده بر دلها ز [illegible]
مرا از [illegible] ن جدا کرده اشار [illegible]
نمیدا [illegible] یك خواب پریشان
[illegible] کف دست سلیمان
[illegible]

[illegible]

من شدم عاشق بر آن خورشیدروی [illegible]
لاتلوموني واوموا نفسکم [illegible]
[illegible] [illegible]

☆☆

حرف م

[illegible] ... آنکه ... بگشود آبم
[illegible] ... وصل ... می‌یابم
[illegible] ... خیال ... من خوابم
[illegible] ... آتشکده است محرابم
[illegible] ... جفای تو ... تابم
[illegible] ... دل ... است اسبابم

☆☆

بر ... نیاز می‌غلطم — بر ... ناز می‌غلطم
[illegible] — بسر ... باز می‌غلطم
[illegible] — بر بساط نیاز می‌غلطم
پیش زخم تو ... گردار — در کف ... باز می‌غلطم
زیر دست غم تو ... — من در آن خون بناز می‌غلطم
تو مرا ... بخنجر ... — من ... باز می‌غلطم
می مرا ... — ... طراز می‌غلطم
ای ... سبزهٔ خط تو چنانک — ...
از پی سجدهٔ رخ تو چنانک — عابدان در نماز می‌غلطم

[illegible]
۱۱ ـ ل : چومرا می ...
۱۴ ـ ط : ... رخ تو ...
۱۵ ـ ... : عابدان در نماز می‌غلطم
۱۶ ـ ط : ...

سر آتش غمت چو سپند

تو کشان زلف و من چو کر به بر آن

پیش زلفت چو کبك خسته جگر

[illegible]

گر جمله ... [illegible] | ۱ از سر کوی تو پای باز نگیرم
زخم سنان ... [illegible] | تا تو بدانی که با تو راست ... [illegible]
[illegible] | ۲ کز توی ناحق گزار نیست گزیرم
[illegible] | گر عوضش عافیت دهی نپذیرم
... چو شمع ... [illegible] | ۳ چون نفس صبح در دمیدن میرم
۴ زخم ... تراست ... [illegible] | زاری خاقانی است ... زیرم

***

خون دلم مخور که غمان تو میخورم | ۵ رحمی بکن که زخم سنان تو میخورم
۶ هر می که دیده ریخت بپالونهٔ مژه | یاد خیال انس رسان تو میخورم
۷ [illegible] | ۸ درد فراق ... گزران تو میخورم
۹ ای ساقی فراق گرانی ... [illegible] | ۱۰ نوشی بزن ... که گران تو میخورم
۱۱ ... مرا که غم جان همی خوری | ۱۲ جان آن تست من غم از آن تو میخورم
هر دشمنی که زهر دهد دوستکام | زهرش بیاد نوش لبان تو میخورم
... از ... [illegible] | ۱۳ کآسیب دست سنگ‌فشان تو میخورم
۱۴ ... بدنام چون ... [illegible] | حقا که من دریغ زبان تو میخورم
بر دست تو چو تیر ... چشم بد | هر گه که زخم تیر و کمان تو میخورم
... بر جبین [illegible] | بس دم کنی مرا که غمان تو میخورم
من خاک پای ... آتش هوات | ۱۵ وآنگه چو بای دم ز دهان تو میخورم
کافور ... شود ز دم سرد من ... | از بس که دم ز غالیه دان تو میخورم
۱۶ بردی گمان که در دل ... [illegible] | من اندهش بیوی گمان تو میخورم

---

۱ ــ فقط ... [illegible] ۲ ــ ... کز توی ناحق گزار نیست ... ۳ ــ ...
۴ ــ ... زدن من ... عشق ... زاری من ... [illegible]
۵ ــ ... [illegible] ۶ ــ ... هر می که ریخته ... هر می که ریخت ... [illegible]
۷ ــ ... هرخون که ... ۸ ــ ... ۹ ــ ... گر از تو [illegible]
۱۰ ــ ... ۱۱ ــ ... ۱۲ ــ [illegible]
۱۳ ــ ... سنگ‌فشان ۱۴ ــ ... زبان تو [illegible]
۱۵ ــ ... ۱۶ ــ [illegible]

خاک توام ولیک بهٔ خاکی که جرعه‌ریز — از جام شاه ملک ستان تو میخورم

✿✿✿

ما از عراق جان ...

طاوس وار پای ... بود می‌بریم

لبها کبود و آبله فرسود می‌بریم [3]

کانده ... د ... نابود می‌بریم

... سود می‌بریم

... ن که دیده بیالوده می‌بریم

✿✿✿

ک... نزل عاشقان که بمنزل رسیده‌ایم — جان نورهان دهیم که نادیده دیده‌ایم

ای جوش خون چوموج کب ساغر گذشته‌ایم [8]

[9]

... ور اصل دیده بود

... ه ز ظلمت بظلمت است

ای ... ‌سلای قرصهٔ رنگین آفتاب [12]

ای ساقی ... غیاث که بس ناشتالب... [14]

ای میزبان ... کده ایثار کن بما [16]

بیمست از آنکه صبح قیامت برون دمد — تا صور آه صبح دمی در دمیده‌ایم

ما باوگی و دعوت ما [illegible] او کی [1] — تیری کز او علامت سلطان دریده‌ایم

از صبح و [illegible] م هم بزر شام [illegible] یم صبح — سلطان چرخ را بغلامی خریده‌ایم

درخاك کوی ریخته‌ایم آب‌روی از آنك [3] — ترسیده‌ایم از آب کجا سگ گزیده‌ایم [4]

آزاد رسته از [illegible] در و دربند حاد [illegible] [5] — [illegible] رستی [illegible] باغ رضا آرمیده‌ایم [6]

[illegible] ه بخورشید د [illegible] — [illegible] هفته زیر سایهٔ [illegible] صان خزیده‌ایم [7]

دل را کم [illegible] صفا کرده‌ایم از آن — خاقانی [illegible] فلك دل خورشید دیده‌ایم

---

[8] [illegible] — [9] در کوی [illegible] قلندری مقیمیم

[illegible] گانیم [10] — [11] [illegible] را [illegible]

[illegible] بهشتیم — [12] [illegible] از [illegible]

[illegible] اختیار [illegible] یاریم — [13] و آزاد [illegible] نعیمیم

گر عالم [illegible] است [illegible] گو باش — [illegible] عاشق قدیمیم

بی زحمت پیرهن همه سال — [14] از یوسف خویش [illegible]

[15] آن آتش را که عشق از و خاست — [illegible] ابراهیم و [illegible]

بس [illegible] اگر چه — [16] در [illegible] تو [illegible] سیه گلیمیم

اصل گهر از خلیفه [illegible] — عالی نسبیم اگر یتیمیم

این است که از برای یك امر — در چار سوی امید و بیمیم

خاقانی [illegible] وار در خرابات — [19] موقوف امانت عظیمیم

☆☆☆

[illegible]

۱۲ - پا : نه از بی : ط :

۱۴ - ط : باشمیمیم ۱۵ - پا : آن آتش

پا : اصل از گهر ، [illegible] اصل و گهر ۱۸ - ط

[illegible]

در دو عالم کار ما داریم کز غم فارغیم [illegible]

کم زدیم و عالم خاکی بخاکی باختیم [illegible]

عقل اگر در کشتزار خاک آدم دهکیاست [illegible]

خاک عشق از خون عقل [illegible] که غم بار آورد [illegible] از همه غم فارغیم [3]

[illegible] سلیمان [illegible] از تخت و [illegible]

[illegible] مستیم وز همدم فارغیم

[illegible] ما که می پیدا خوریم از کار محرم فارغیم

[illegible] خاکین ما را در سفالی باده ده [8] جام جم بر سنگ زن کز جام و از جم فارغیم

چرخ و اختر چیست طاق آرایشی و طارمی است ما خرابی دوستیم از طاق [illegible] [9]

تن سپر کردیم پیش تیر باران جفا [illegible]

گر شما [illegible] دارید و از ما فارغید [illegible]

چند دام [illegible] زی و دم از طاعت زنی [11] [illegible]

[illegible]

چند یاد از کعبه و [illegible]

٭

الصبوح ای دل که ما بزم قلندر ساختیم [illegible]

[illegible] اهدان آتشین لب آ[illegible] [13] [illegible]

خواجهٔ جان [illegible] مسلم باش چون [illegible]

کشتی زر داشت ساقی [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن زمان کز آتشین کوثر شدیم آلوده لب　　عنبرین دستارچه از زلف دلبر ساختیم

بر پری روی سلیمانی برافشاندیم پاک　　سبحه‌ها کز اشک داودی مزوّر ساختیم

غصهٔ عالم نمی‌شاید فرو بردن بدل[1]　　[illegible] با عالم ناکس برآور ساختیم[2]

خاک مجلس بود خاقانی ببوی جرعه‌ای　　هم ببوی جرعه فرقش را معنبر ساختیم[3]

[illegible]

[illegible]　　کمره بنهم و سر بر سر کلاه نهم

[illegible]　　خراج روی تو بر آفتاب و ماه نهم

کرم بتیغ جفای تو ذره ذره کنند　　نه مرد درد تو [illegible] چشم گرت گناه نهم

بباغ وصل تو گر شرط من [illegible]　　هزار طوبی در عرض یک گیاه نهم

[illegible] من میان دربست　　مراد [illegible] آه [illegible] در کنار آه نهم

اگر بخدمت دست تو [illegible] لب من　　ز دست [illegible] تو [illegible] چه دستگاه نهم

بجرم عشق تو [illegible] خط سیاه دهند　　من که [illegible] آن خط سیاه نهم

گدای کوی تو خاقانی است فرمان ده　　که این گدای ترا داغ پادشاه نهم[8]

ای قوم الغیاث که کار اوفتاده‌ام[9]　　یاری دهید کز دل یار اوفتاده‌ام

از ره روان حضرت او باز مانده‌ام[10]　　از کاروان فتاده و کار اوفتاده‌ام[11]

در صدر دیده‌ای که چه اقبال دیده‌ام[12]　　بر آستان نگر که چه زار اوفتاده‌ام

ای کاش یار [illegible] رفتی ز دست من[13]　　اکنون که پای بر دم مار اوفتاده‌ام

از من دو اسبه قافلهٔ صبر در گذشت　　من در میان راه و غبار اوفتاده‌ام[14]

اندر بلا همی کنندم آزمون بلی　　در آتش از برای عیار اوفتاده‌ام

خاقانی عزیز سخن بودم ای دریغ[15]　　آخر چه اوفتد که خوار اوفتاده‌ام

---

۱ ـ مج [illegible] ۲ ـ ط: [illegible] ناکس [illegible] ؛ [illegible] عالم ناکس [illegible] ۳ ـ [illegible] خاقانی [illegible] ط: جرعه‌ای [illegible] ۴ ـ ل: [illegible] روی تو؛ و بیت سوم است ۵ ـ [illegible] ل: [illegible] ۷ ـ ل: [illegible] ۸ ـ ل: [illegible] پادشاه ۹ ـ ط: اوفتاده‌ایم [illegible] و ردیف [illegible] ۱۰ ـ ط: [illegible] ۱۱ ـ مج: وز کاروان؛ ط: از کاروان گسسته و [illegible] ۱۲ ـ [illegible] ۱۳ ـ مج: ای کاشک؛ در ط بیت ماقبل آخر و در [illegible] ۱۴ ـ ط: [illegible] راه غبار [illegible] ؛ من در [illegible] ۱۵ ـ [illegible] بوده‌ام دریغ

یك نظر دوش [illegible] کنج زلف او دزدیده‌ام

دوش از آن سودا که جانم [illegible] میان کوئی کجاست

بی‌میانجی [illegible] باد [illegible] زحمت گوش آن زمان[2]

[illegible] بی کرد [illegible] من‌زاد آفتاب روی او[4]

از [illegible] نی [illegible] مچ [illegible] نار رشته‌ام در عقد او[6]

گرچه آن خوش‌لب جهان خرمی را بر فروخت[7]

ومرا بی‌ز [illegible] من دوست‌دارد لاجرم[9]

[illegible] اشك در پای [illegible]

[illegible] بستر اویم و [illegible]

[illegible] ن محنت اورا [illegible]

[illegible]

[illegible] را چو کعبتین [illegible]

[illegible] عافیت [illegible]

بس که [illegible] در آتش اندوه

تیره شد آ [illegible] ك در این خاك[15]

بخت زمن [illegible] شاید اگر من[17]

[illegible] ده مراد [illegible] ویم

[illegible] و آینه هما [illegible][3]

[illegible] مردم نیم که [illegible]

[illegible] اجل سنگ برزدی بسبریم[16]

[illegible] قش امید از [illegible][18]

[illegible]

دل را بکنار جوی بردیم[1] … از یار کناره جوی [illegible][2]
از شهر شما دو اسبه راندیم[3] … ازخون سرچار سوی شستیم[4]
جان را بوداع آفرینش … از عالم تنگ خوی شستیم
سجاده بهشت باغ [illegible][5] … در آعه بچار جوی شستیم
مه قندز شب مه قاقم روز[6] … چون‌دست زهردوموی شستیم
گفتی که‌دهان بهفت خاك آب[7] … از یاد خسان بشوی شستیم
گفتی زجهان نشسته‌ای [illegible] … در گوش جهان بگوی شستیم
از زن صفتی بآب مردی … حیض همه رنگ‌وبوی شستیم
زآن‌نفس که آب روی جستی[9] … ما دست بآبروی شستیم[10]
خاقانی وار تختهٔ عمر … از ابجد گفتگوی شستیم[11]

✿✿✿

این‌خود چه‌صورتست که من‌پای‌بست اویم … وین‌خودچه آفت‌است که‌من‌زیردست اویم
او زلف را برغم دل من شکسته دارد[12] … من دل شکسته زانم کاندر شکست اویم
هر نیمشب ز کوی خرابات بر در او[13] … نعره زنان برآیم یعنی که مست اویم
یکشب وصال داد مرا قاصد خیالش[14] … با آن بلند سرو که چون سایه پست اویم
مانا که صبح صادق غماز بود اگر نی[15] … این‌فتنه از که‌خاست که‌من‌هم‌نشست اویم
وازه شد بشهری و آگاه گشت شاهی[16] … کوعشق‌دان من‌شد ومن بت‌پرست اویم[17]
خاقانی دگر شوم و جان بر او فشانم[18] … تاچون که‌نیست گردم‌داند که‌هست اویم[19]

✿✿✿

---

۱ ـ ل : بردم ۲ ـ ط : وزیار ۳ ـ ل : راندم ٤ ـ ط : وزخون
٥ ـ ل : بردم ٦ ـ با : [illegible] روز ، ط : نه [illegible] زنی نه [illegible] ۷ ـ ل : دهان خود بهفت
آب ۸ ـ با : بشسته‌ای ۹ ـ [illegible] : [illegible]ستم ، ط : جوید ۱۰ ـ ط : زآبروی ، ل : من دست
۱۱ ـ ل : گفت و گوی ۱۲ ـ ط : بر غمم دایم شکسته ۱۳ ـ ط : هرشب بسیر کویش از
کوچهٔ خرابات ۱٤ ـ ل : جمال داد ، ط : یکشب امیدوارم کرداو زمژدهٔ وصل ۱۵ ـ ط و
با : اگر نه ۱٦ ـ با : وآگاه شد شاهی ۱۷ ـ ط : شد من ۱۸ ـ ط : خاقانیم که
مرگم از زندگی است خوشتر ۱۹ ـ با : نیست گشتم

نام تو بسوزد ز زبانم

فریاد بسوخت در دهانم

در پستی [illegible]

[illegible] کشتی [illegible]

چون ریم آهم ز بند آهن   پالوده و سوخته روانم[1]
لب‌تشنه ترم زسگ گزیده   ازدست کس آب‌چون ستانم
وز کوی کسی آب‌چون توان خواست[2]   کآتش ندهند رایگانم
دور از تو ز بی‌تنی که هستم   چون‌وصل‌تو هست بی‌نشانم
مجهول کسی نیم ، شناسند   من شاعر صاحب القرانم[3]
از من اثری نماند مانا[4]   خاقانی دیگرم ، نه آنم

✿✿✿

کفرست راز عشقت پنهان چرا ندارم   دارم بکفر عشقت ایمان چرا ندارم
سوزی زساز عشقت در دل‌چرا نگیرم   ریزی ز رازمهرت‌درجان‌چرا ندارم[5]
آتش بخاك پنهان دارند صبح خیزان   من‌خاك عشقم آتش‌پنهان چرا ندارم
عیداست این که برجان کشتن‌حواله کردی[6]   چون کشتنی‌است‌جانم‌قربان‌چرا ندارم
نه کم‌سعادت است این که مدغم تو در دل[7]   چون‌دل‌سرای‌غم‌شد شادان‌چرا ندارم
مهتاب را برایوان رسم‌است نوردادن   پس‌من سراچهٔ جان‌ویران‌چرا ندارم[8]
تا خودپرست بودم کارم نداشت سامان   چون بیخودی‌است کارم سامان‌چرا ندارم
ریحان هرسفالی پیداست آن من کو   من دل‌سفال کردم ریحان چرا ندارم
خاقانیم نه والله سیمرغ نیست هستم   پس‌هست نیست گیتی یکسان چرا ندارم[9]

✿✿✿

نازیست ترا در سر کمتر نکنی دانم   دردی‌است‌مرا در دل باور نکنی دانم
خیره‌چه‌سر اندازم برخاك‌سر کویت[10]   گر بوسه زنم پایت سر بر نکنی دانم
کشتی بدهی کامت اما نه بدین زودی   عمرم‌شد وزین‌وعده کمتر نکنی‌دانم[11]
بوسیم عطا کردی، زان کرده‌پشیمانی   دانی که خطا کردی دیگر نکنی دانم

١ـ ط و با : باُلودهٔ سوخته ، ل :آلوده وسوخته ، مج این مصراع ومصراع دوم بیت بعد را مقدم ومؤخر نوشته وعلامت گذاشته.   ٢ ـ ط : ازجوی کس ، ل : ازکوی   ٣ ـ این بیت درمج نیست و در ل بیت آخراست   ٤ ـ ل ومج : رنگم اثری   ٥ ـ فقط ط : رمزی زراز   ٦ ـ مج : عیدیست   ٧ ـ ط : سعادت آمد ما را غم تو   ٨ ـ درط مؤخر بربیت بعداست   ٩ ـ با و ط : هست ونیست   ١٠ ـ مج و با : چه سود سراندازی   ١١ ـ ط : عمری شد زین

اگر دل درغمش گم شد چه شاید کرد، گو گم شو | دل این جا از سگان کیست تا پروای او دارم
بن هرموی را [۱] ربازپرسم تا چه سر دارد | ندا آید [illegible] تا سردارم این سودای او دارم
بجان او کزو جانرا بدرد اوست خرسندی [۲] | که جان داروی خویش [illegible] دارم [۳]
شکارم کرد [illegible] و آتش سرخ رخ زانم [٤] | که در گردن کمند زلف دود آسای او دارم
گر صد جان خاقانی ببالایش برافشانم | خجل باشم که این خلعت نه بر بالای او دارم

☆☆☆

چون تلخ سخن رانی تنگ شکرت خوانم [۵] | چون کار بجان آری جان دگرت [illegible] خوانم
زهرغم خویشم ده تا جان خوشت گویم [٦] | خاك درخویشم کن تا تاج سرت خوانم [۷]
اشك ودل من هردم سرخ است و کبود ازتو [۸] | خوش رنگرزی زین پس عیسی هنرت خوانم
چون درد توام گیرد دامان غمت گیرم | آیم بسر کویت وز در بدرت خوانم [۱۰]
زین خواندن بی حاصل لب بستم و بس کردم [۱۱] | هم کم شنوی دانم گر بیشترت خوانم [۱۲]
گفتی که چووقت آید کارت به ازین سازم | این عشوه مده کانگه افسوس گرت خوانم [۱۳]
از محنت خاقانی بس بی خبری و بحك | دانم نشوی در خط گر بی خبرت خوانم

گر رحم کنی جانا جان برسرت افشانم | ور زخم زنی دل را بر خنجرت افشانم
معلوم من از عالم جانیست چه فرمائی | بر خنجر تو پاشم یا بر سرت افشانم
آمی بکف آن خنجر چون چشم من از گوهر [۱٤] | من گوهر عمر خود بر گوهرت افشانم
گر گوهر جان خواهی هم در کمرت دوزم [۱۵] | ور دانهٔ دل خواهی هم دربرت افشانم [۱٦]
برسوزن مژگانم صد رشته گهر دارم [۱۷] | در دامن تو ریزم یا در برت افشانم
طاوس خود آرائی در زیور زیبائی [۱۸] | گر دیده قبول آید بر زیورت افشانم

---

۱ — پا : «تاج سردارد» کذا ، ط : بازپرسی   ۲ — ل : [illegible]   ۳ — ط : ازلعل
جان افزای   ٤ — ط : سرخ رو ، ودل کلمهٔ «کرد» ساقط است   ۵ — مج : طلخ ، در ل کلمهٔ
«سخن» ساقط است   ٦ — ط : تا عمرخوشت   ۷ — ط : درخویشم خوان   ۸ — پا : هردو ،
ط : اشك ورخ من هردو   ۹ — ل : گیرد آیم بسر کویت   ۱۰ — ل : وآنگه زسر کویت ازدر
۱۱ — پا : لب بسته و ، ط : بستم لب وبس کردم   ۱۲ — مج : هم کم نشوی   ۱۳ - این بیت
در ل وجود ندارد   ۱٤ — پا : ازخنجر   ۱۵ — پا : جان درکمرت ، این بیت در ل نیست
۱٦ — مج : دل جوئی   ۱۷ — ل : مژگان من ، درط بیت سوم است   ۱۸ — [illegible] : زیور زیبائی

بامن بسلام خشك ای دوست زبان تر کن[1] | تا [illegible] مژه هر [illegible] لعل تر فشانم
آن پیکر روحانی بنمای بخاقانی | تا دیدهٔ نور [illegible] بر پیکرت افشانم[2]
خاك در سلطان را افسر کن و بر سر نه | تا سر بچه دار [illegible] بر افسرت [illegible]

☆☆☆

[illegible] ور دست رسد جهان فرستیم[4]
[illegible] تا بر در [illegible] این و آن فرستیم
[illegible] آنگه که هزار [illegible]
[illegible] ٥ ارچه هزار [illegible]
[illegible] گر بپذیری روان [illegible]
[illegible] بر آ [illegible]
[illegible] گر [illegible]
بس عذر کز آخور تو خواهیم | قاصد [illegible] رمان فرستیم
قصه بتو هر نفس نویسیم | تا مرغ [illegible] آشیان فرستیم
دیده هم [illegible] آن تست بگذار | [illegible]
خاقانی را هزار گنج است | یك یك [illegible]

[illegible]

٣ - در دل [illegible]
٥ - ط [illegible] باقیمت
[illegible] حال [illegible] هم حمالش
[illegible] و [illegible] بر بیت بعد است
[illegible] در دل وجود ندارد [illegible] - مج و پا و ط :
که بهار [illegible] ١٣ [illegible] ج و پا : که زر ط [illegible] رخسار [illegible]

گر دلم سوزد سموم بادیه … بس مفرح کز آب و خاکش کنم

کمترین هندوی او خاقانی است … گر پذیرد هم فداش کنم

☆☆☆

دل بسودای بتان در بسته‌ام … بت پرستی را میان در بسته‌ام

دل بتانرا دادم و شادم بدانك[1] … سنگ بشاخ گلستان در بسته‌ام

پختهٔ دمهای عشقم لاجرم[2] … دم ز خلقان جهان در بسته‌ام

گوش بنهادم بآواز صبوح … وز دم سبوح خوان در بسته‌ام

باز تسبیح آشکارا افکنده‌ام[3] … باز زنار از نهان در بسته‌ام

گردن امید خود را ناقه وار … بس جرسها کز گمان بسته‌ام

لاشهٔ عمر از هوس خوش می‌رود … مهر در نگینش از آن در بسته‌ام

☆☆☆

جانا ز سر عهد تو گشتن نتوانم[4] … وز راه هوای تو گذشتن نتوانم

تا بودم بر قاعدهٔ مهر تو بودم … تا باشم از این قاعده گشتن نتوانم[5]

در جان من اندیشهٔ تو آتشی افکند … کز آب دو صد طوفان کشتن نتوانم[6]

صد رنگ بیامیزم چه سود که در تو[7] … مهری که نبود داست سرشتن نتوانم[8]

چون نامه نویسم بتو از درد دل خویش[9] … جان تو که از ضعف نوشتن نتوانم

حال دل خاقانی اگر شرح پذیرد … حقا که بصد نامه نبشتن نتوانم[10]

☆☆☆☆

بصفت عاشق جمال توایم … بخبر فتنهٔ خیال توایم

خیره بیدار سوخته جگران … درهوس پختن وصال توایم

چه عجب گر ز وصل محرومیم … ما کجا محرم جمال توایم[11]

غرقهٔ عشق و تشنهٔ وصلیم … کآرزومند زلف و خال توایم

---

۱ ـ ط : شادم ز آن [illegible] ۲ ـ مج و با وط : غمهای عشقم ۳ ـ مج : آشکارا کرده‌ام
۴ ـ ط : مهر تو ۵ ـ درط دو بیت بعد قرار دارد ۶ ـ با : بصد طوفان [illegible]
۷ ـ با : بیامیزد وچه سود ۸ ـ [illegible] ۹ ـ ط : دل ریش ۱۰ ـ ط : نوشتن
۱۱ ـ درل مصراع دوم بیت بعد [illegible] و آن بیت را ندارد

[illegible]

همه تن [illegible]

[illegible]

روز فراق دریده [illegible]

[illegible]

باز نیازم بشاهد و می و شمع است   هر سه توئی زان بسوی تست نیازم

✿✿

ای جفت دل من از توفردم[1]   وای راحت‌جان زتو بدردم
تا با دل وجان من توجفتی   من ازدل‌وجان‌خویش فردم
رنجی که من از پی تودیدم   دردی که من‌ازغم‌توخوردم
بر کوه بیازمای یکبار   تا بشناسی که‌من چه‌مردم[2]
من شاخ وفا و مردمی را   کی‌چون توشکسته بیخ‌ونردم[3]
داو دل و جان نهم بمشقت[4]   در ششدره اوفتاد نردم
ای سر وسهی که در فراقت   چون‌زربن نال‌زار وزردم[5]
بیجاده اشارت در تو   رخساره چوکهربای کردم[6]
با لشکر هجر تو همه سال   زامید وصال در نبردم[7]
با آتش و آب دیده و دل   گرد در تو چو باد گردم[8]
بر ره گذر بلاست وصلت   در رهگذر بلا نبردم[9]
عشق تو بجان‌خویش دادم   تا عمر بسر شود بدردم[10]

✿✿✿

خوش‌خوش ازعشق‌توجانی‌می کنم   وز گهر در دیده کانی می کنم[11]
بر سر عقل آستینی میزنم   از در صبر آستانی می کنم
هر چه غیری از تو لافی میزند   از سر غیرت جهانی می کنم
تا دلم کردی نشان تیر هجر[12]   صد خدنگ ازهر نشانی می کنم
تا سنان انداز شد مژگان تو   هر دم از سینه سنانی می کنم
مارضحاك‌است زلفت کز غمش[13]   قصر شادی هر زمانی می‌کنم
در تن خویش از برای قوت او   مغزی از هر استخوانی می کنم

---

۱ ـ مج : جفت دلم ، وغزل درقسمت‌های تازه‌است   ۲ ـ ط : چه کردم ، مج ندارد
۳ ـ ط : بیخ نردم   ٤ ـ ل : داوی دل و   ٥ ـ ل ، زار زردم   ٦ـ ط : کهربای‌زردم ،
ل ومج ندارند   ۷ ـ ط : درنوردم   ۸ ـ مج : چو باد وگردم   ۹ ـ با : بکردم
۱۰ ـ بعدازاین درط این بیت است : «خاقانی بیازمود درعشق   بسیار خیال گرم و سردم»
۱۱ ـ ل: ازگهر، این غزل دربا مکرر ضبط شده   ۱۲ ـ ل : از دام   ۱۳ـ با: وزغمش، ط : درغمش

بر نگین جان خاقانی مقیم

در طلب یارم ز اغیار نیندیشم

صبرم بعیار او هیچ است و دو جو کمتر[1]

جوجوشدم از عشقش اوجوبجو این داند[2]

ندك نظری یابه

لاشهٔ عمر

خیز تا رخت دل بر اندازیم[1]   وز پی نیکوان سر اندازیم[2]
با حریفان درد مهرهٔ مهر[3]   بر بساط قلندر اندازیم
دل و دینی[4] حجاب همت ماست   هر دو در پای دلبر اندازیم
[illegible]   ما بشکرانه شکّر اندازیم
مردم دیده را سپند کنیم   پیش رویش بر آذر اندازیم
گر چه از توسنی چو طالع ماست   ما کمند وفا در اندازیم[5]
گر بدین حیله صید شد بخ بخ   ورنه کاری دگر بر اندازیم
تا کی از غصه های بدگویان   قصه‌ها پیش داور اندازیم
شرح این حال پیش دوست کنیم   سنگ فتنه بلشکر اندازیم
[illegible] جان خاقانی   پیش خاقان اکبر اندازیم

یارب از عشق چه سرمستم و بی خویشتنم[6]   دست گیریدم تا دست بزلفش بزنم
گر بمیدان رود آن بت مگذارید دمی   بو که هشیار شوم برگ نثاری بکنم
نگذارم که جهانی بجمالش نگرند   شوم از خون جگر پرده به پیشش بتنم
یا مرا بر در میخانهٔ آن ماه برید   کاین خمار من[7] از آنجاست همانجا شکنم
صورت من همه او شد صفت من همه او   لاجرم کس من و من نشنود اندر سخنم[8]
نزنم هیچ دری تام نگویند آن کیست[9]   چو بگویند مرا باید گفتن که منم
نیم جان دارم و جان سایه ندارد بزمین   من بجان میزیم و سایهٔ جانست تنم
از ضعیفی که تنم هست نهان گشت چنانک[10]   سالها هست که در آرزوی خویشتنم
گو مرا پرسی و چیزی بتو آواز دهد   آن نه خاقانی باشد که بود پیرهنم

---

١ ـ ط : چتر با رخت ، این غزل در ل نیست   ۲ ـ ط : وز پی نیکوئی   ۳ ـ [illegible]
نرد مهره   ٤ ـ با و ط : دین و دنیا حجاب   ٥ ـ این بیت از با ساقط است
٦ ـ ط : چه مستم من و   ٧ ـ ط : که خمار من ، ل : تا خمار   ٨ ـ ط : من و ما ، ل : گفتن
من نشنود   ٩ ـ ط : نگویند که کیست   ١٠ ـ ل : دلم گشت . ط : کشته

نزل عشقت جان شیرین آورم

...ن یار منی ...

... بیادت کعبتین ...

...م رو خاکین چو بوسم پای تو

...اشقان دل دادن آیین کرده‌اند

عار چون داری ز خاقانی که فخر ...

روی ... ود پر چین آور

گوهر از چشم جهان ... آورم[3]

... پیشین آورم

... آیین آورم

من بتو جان ... دادن آیین آورم

از در تاج سلاطین آورم

☆☆☆

... بر سر گنج ...

... از دیبای رخسار ...

... کشید و جرعه ...

من چراغ ... چون بنشاندم آسان ... مدم[8]

خلعتی نو دوخت کورا دوش مهمان آم...[9]

... او بودم سزای جرعه‌ها زآن آ...

... غاک ... چون خاص سلطان آ...

در عشق ز تیغ و سر نیندیشم | در کوی تو از خطر نیندیشم
در دست تو چون بدست خون ماندم | از ششدر تو گذر نیندیشم
پروانهٔ عشقم اوفتان خیزان | کز آتش تیز بر نیندیشم
یك ... پایت آرزو دارم | جان تو که بیشتر نیندیشم
این آرزوم ببخش و جان بستان[1] | تا ... آرزوی دگر نیندیشم
با دل گفتم که بر گـ... جان داری[2] | دل ...فت کز این قدر نیندیشم
گفتم که ... ز جان نیندیشی[3] | گفتا که حق است اگـ... نیندیشم[4]
خاقانی وار بر سر کویت[5] | سر بنهم و هیچ در نیندیشم[6]

☆☆☆

ما دل بدست مهر تو زان باز داده‌ایم | کاندر طریق عشق تو گرم اوفتاده‌ایم[7]
ما رطل‌های درد تو زان در کشیده‌ایم[8] | کز رمزهای درد تو سرّی گشاده‌ایم[9]
گفتی که دل بداده و فارغ نشسته‌اید[10] | اینك برای دادن جان ایستاده‌ایم
ما آستین ناز تو از دست کی دهیم[11] | چون دامن نیاز بدست تو داده‌ایم
ما هم قدم شدیم سگ پاسبانت را[12] | از فرق فرقدین قدم اندر نهاده‌ایم[13]
کس را چه دست بر ما گر عاشق توایم[14] | مولای کس نه‌ایم که آزاد زاده‌ایم

☆☆☆

تا من پی آن زلف سر افکنده همی دارم | چون شمع گهی گریه و گه خنده همی دارم
گه لوح وصالش را سربسته همی خوانم[15] | گه پاس خیالش را شب زنده همی دارم[16]
سلطان جمال است او من بر در ایوانش | تن خاك همی سازم وجان بنده همی دارم[17]
تا کرد مرا بسته بادام دو چشم او[18] | چون بسته دل از حسرت آکنده همی دارم

۱ ـ ط : آرزویم ۲ ـ ط : ترك جان ۳ ـ پا : گفتا که دلم ۴ و ۵ ـ مج این دومصراع را در وسط نوشته ۶ ـ ط : سر بنهم وهم زسر ۷ ـ ط : طریق مهر ، پا این غزل‌را دو بار ضبط کرده ۸ ـ ط : دردهای رطل ۹ ـ ط : دردتو رمزی، این بیت در ل وجود ندارد ۱۰ ـ ل وط : نشستهٔ ۱۱ ـ ل : «تاآستین» عیناً ، پا : میدهیم ۱۲ ـ پا : بتك پاسبانت ، ودر مورد دیگر مطابق متن است ، این بیت نیز در ل نیست ۱۳ ـ ط : قدم برنهاده‌ایم
۱۴ ـ ط : که عاشق . وبعد از این پا وط این بیت را اضافه دارند :
«ما هم بباده همدم خاقانییم وبس | کوراه باده‌خانه که‌جویای باده‌ایم»
۱۵ ـ پا : که‌کوی وصالش ، مج : لب بسته ۱۶ ـ ل : باس خیالت ، پا : که پای خیالت
۱۷ ـ مج وط : سازم جان ۱۸ ـ مج : دو چمش ، پا : تا کرده

بر لاشهٔ عجز برنهم رخت
با رخش قدر عنان در آرم[1]

این دار خلافت پدر را[2]
در زیر نگین مسخر آرم

وین هودج کبریای دل را
بر کوههٔ چرخ اخضر آرم

وین تاج [illegible] یوسفی را[3]
در مصر حقیقت اندر آرم

بی واسطهٔ خیال با دوست
خلوت کنم و دمی بر آرم

در حجرهٔ خاص او فلك را
مانندهٔ حلقه بر در آرم

[illegible] را ز برای زنده [illegible]
با نفخهٔ صور همبر آرم[4]

[illegible] دری کند تف صبح
از دود دلش رفوگر آرم

در [illegible] جهت که عشق است[6]
خاقانی را مجاور آرم

☆☆☆

از گلشن وصل نسیمی شنیده‌ام
دامن گرفته بر اثر آن دویده‌ام[8]

بی بدرقه بکوی وصالش گذشته‌ام[9]
بی واسطه بحضرت خاصش رسیده‌ام

اسب گذاشته پرو بالی که داشته[10]
آنجا که اوست هم بپر او پریده‌ام

این مرغ آشیان ازل را بتیغ عشق
پیش سرای پردهٔ او سر بریده‌ام

وین مرکب سرای بقا را برغم خصم
جن در کشیده پیش در او کشیده‌ام

گهی ابش گزیده و گهی بیاد او[11]
آن می که وعده کرده ز دستش مزیده‌ام[12]

خود را همی ز خاطر من رفته بود پاك
خاقانی آن زمان ز زبانش شنیده‌ام

در جمله دیدم آنچه ز عشاق کس ندید
اما دریغ چیست که در خواب دیده‌ام

گوئی که بر جبیبت و هم از ره خیال
در باغ فضل [illegible] را فاضل چریده‌ام[13]

والا جمال دین محمد محمد آنك
از کل کون خدمت او برگزیده‌ام[14]

جبریل وار [illegible] معانی بفر او
در آستین مریم خاطر دمیده‌ام

---

۱ ــ ط : تا رخش ۲ ــ ل : وا این دار [illegible] ۳ ــ ل : تاج و دواج ۴ ــ ط : تا نفخهٔ ۵ ــ ط : دم صبح ۶ ــ مج : بی جهت ؛ ل : بعشقت ۷ ــ فقط مج : شنیده‌ایم ، و تا آخر به [illegible] ۸ ــ [illegible] ۹ ــ مج : گذشته‌ایم [illegible] نسخهٔ [illegible] این غزل [illegible] ۱۰ ــ فقط ط : که داشته ۱۱ ــ متن مطابق ل ، س و ط : گاهی [illegible] او ؛ مج و با : [illegible] مزیده ۱۲ ــ مج : از پس که وعده ؛ با و ط : وعده کرد [illegible] بیت بعد ندارد. ۱۳ ــ با : در باغ وصل ۱۴ ــ با : از این

آزرده‌ام ز زخم سگ گرچه لاجرم
... نیایم ز ترس آنك[4]

...ی‌نازگان که ز نظم آفریده‌ام[1]
...ن صف ... ن دریده‌ام
بر ... یان جهل بعادت بزیده‌ام
... خط شروان کشیده‌ام[3]
... زره‌ومن سگ گ...

... منزل ... ن بر
... بادیه ... دان
... و خط ... مدع

...ود کی بسلیمان برسم[6]
... چشمهٔ حیوان برسم
...نم بچه عنوان برسم

... مرا حدیث آن مه کن[7]
ای قرصهٔ آفتاب ... پیش من
... خیل خیال دوست هر ساعت
ای لاف زده ز عشق و دل داده[11]
ای خاقانی دراز ...

ای باد مرا ز زلفش آگه کن
بگ... زبان، قصد آن مه کن
از سبزه ...

... تازه است
... «...ن» از یا ساقط است
۱۲ ... با دارو آنکه

ماز عاشقان بی بت روا نیست　　سجود بت پرستان تازه گردان[1]

چه رانی کشتی اندیشه بر خشك[2]　　کرت سوزیست طوفان تازه گردان

بهر دردیت درمان هم ـ درد است[3]　　درد تازه درمان تازه گردان[4]

خراج هر دو عالم برد خواهی　　نخست ز عشق فرمان تازه گردان

ال تیر چشم ترکان[5]　　کهن ریشت بپیکان تازه گردان[6]

دل ازرق پوش و ترکان زرق باشند[7]　　دلت را خرقه ز ایشان تازه گردان

سفالست این جهان ریحان او عمر[8]　　بآب عشق ریحان تازه گردان

جهان را عهد مجنونی شد از یاد[10]　　چه خاقانی در آ آن تازه گردان[11]

☆

ای جان شگرفی را بمیدان درفکن　　گوی کن سرهای سر بازان بچوگان درفکن[12]

عشق را گه تاج ساز و بر سر عشاق نه　　زلف را گه طوق کن درحلق مردان درفکن

عالمی ازعشق آن بر سنگ بره بر میزنند[13]　　زینهار ی سیمبر گوی گریبان درفکن[14]

خلد بالای سرت نظره[15]　　یکنظر بنمای و آشوبی بدیشان درفکن

تن که باشد تا بخون او کنی آلوده تیغ　　زور باعقل آزمای و پنجه باجان درفکن

کفر و ایمان را بهم صلح است خیز از زلف ورخ　　فتنه‌ای ساز و میان کفر و ایمان درفکن

آخر ای خورشید خوبان مر ترا رخصت که داد　　کز خراسان اندر آ، شوری بشروان درفکن

شاید ار سرنامهٔ وصل تو نام دیگریست[16]　　مردمی کن نام خاقانی بپایان درفکن

☆☆☆

دلم دردمند است بادی برافکن[17]　　برافکندهٔ خود نظر بهتر افکن

میندیش اگر صبر من لشکری شد　　دلت سنگ شد سنگ برلشکر افکن

اگر با غمت گرم در کار نایم[18]　　ز دمهای سردم گره در بر افکن

١ ـ ل : نمازبت تازه ، در با بیت ماقبل آخر است　٢ ـ ط : در خشك　٣ ـ ل : ایمان هم　٤ ـ ل : ایمان　٥ ـ مج : تیر چشم　٦ ـ ل ، کهن نفست بقربان　٧ ـ ط : باشند، این بیت درل نیست　ـ ط : سفالت این جهان ریحان او غم　٩ ـ ط : سفال دل چو ریحان　١٠ ـ ل : جهان عهد مجنونی شد آباد　١١ ـ ط : درآی ، ل : درآجان　١٢ ـ ط : سرها وگوها را　١٣ ـ با : بر سنگ سر ، ط : از عشقت ای بت سنگ برسر　١٤ ـ با وط : ای سیم کون　١٥ ـ این بیت و بیت بعد در ل و مج نیست　١٦ ـ با : نامی دیگر است ، ط : نام دیگر است　١٧ ـ ل : در افکن ، ط : بادی برافکن　١٨ ـ با : درکار مانم

[illegible]
تراطوق سیمین در افـ[illegible]
پی از هر خسی‌سایه پرور[illegible] [2]
که فرمایدت کآشنای خسان شو
مشو در [illegible] پند خاقانی ای‌جان [3]

بخاکش فرو نه، برون در افکن
مرا نیز از آن طوق طوقی درافکن [1]
نظر بر عزیزان جان پرور افـ[illegible]ن
که گوید که هر آن زر بر [illegible]
که‌این‌خوش‌حدیثی‌است‌بردفترافکن [4]

☆

[illegible]
[illegible]
[illegible]ست‌از آنك [5]
[illegible] اندردست‌او
[illegible] که‌اورادانه بردست‌افکنم [6]
[illegible]

ازپری روئی‌مسلسل [illegible] دل [illegible]
[illegible]
غارت هاروتیان‌شد زهرهٔ زهرای من
جوبجومیدید شب حال‌دل‌رسوای‌من
[illegible]انه زن [illegible] خرمن‌سودای‌من
شعرخاقانی‌است کوئی‌اشك‌آتش‌زای‌من [7]

[illegible]
[illegible]
[illegible]دن‌زروی [illegible] [9]
[illegible] و مویم شد زبان
ترک بلغاری است قاقم عارض و قندزمژه
[illegible]
[illegible] [10]

[illegible]

[illegible]

ازعشق‌دوست بین که چه آمد بروی من کز غم مرا بکشت و نیازرد موی من

از روی عشق روی ندارد که دم زند[1] کز عشق روی او چه غم آمد بروی من

باری کبوترا تو ز من نامه‌ای ببر نزدیك یار [illegible] آور بسوی من

درد دلم ببین که دلم وصل جوی اوست آه ای کبوتر از دل سیمرغ جوی من[2]

زنهار تا ببرج دگر کس [illegible]ری برجت سرای من به وصحرات کوی من

گستاخ بر مپر که نباید که ناگهی[3] شاهین بود نشانده براهت عدوی من[4]

بر پای بندمت زر چهره [illegible] حاسدان ی رنگ زر رها نکنندت ببوی من[5]

خاقانی است جو جو در آرزوی او [illegible] خود به نیم جو نکند آرزوی من

☆☆☆

ای باد بوی یوسف دلها بما رسان یك نوبر از بهار دل ما بما رسان[6]

[illegible] او چو بر سر زلفش گذر کنی پنهان بدزد موئی و پیدا بما رسان

با خویشتن ببر دل ما کز سگان اوست[7] امشب بداغ او کن و فردا بما رسان

گر آفتاب زردی از آن سو گذشته‌ای پیغام آن ستارهٔ رعنا بما رسان

ای نازنین کبوتر از این جاست برج تو گر [illegible] نامه آری از آنجا بما رسان

ای هدهد سحرگهی از دوست نامه‌ای بستان ببند بر سر و عمدا بما رسان[8]

بادوست خلوه کن دو بدو و آنچه گفته‌ایم یك یك بگوی وپاسخ آنها بما رسان[9]

خاقانی‌ایم سوختهٔ عشق و وامقی عذرا نسیمی از بر عذرا بما رسان[10]

ما را مراد ازاین‌همه یارب وصال اوست یا رب مراد یا رب ما را بما رسان[11]

☆☆☆

بر سر بازار عشق آزاد نتوان آمدن بنده باید بودن و در بیع جانان آمدن[12]

ازعتاب‌دوستان‌چون سایه نتوان در رمید[13] جان فشاندن بایدوچون سایه بیجان آمدن

---

١ ـ پا و ط : [illegible] عشق یار روی ندارد ٢ ـ ط : آه کبوتر ٣ ـ ط : [illegible]
٤ ـ ط : نشانده برویت ٥ ـ ط : [illegible] رنگ ٦ ـ ط : از نهال ٧ ـ پا : از سگان
٨ ـ در پا دو بیت قبل قرار دارد ٩ ـ ط : [illegible] مصراع دوم بیت قبل را اینجا تکرار کرده ١٠ ـ در ط مؤخر بر بیت بعد است ١١ ـ این بیت در ل نیست ١٢ ـ ل : در بند جانان ١٣ ـ مج : ز عتاب دلبران

عشقبازان را برای سر بریدن سنت است — [illegible]
نیم شب پنهان ب[illegible] — مهره نامان را مسلم نیست پنهان آمدن
بر سر گنج آن ش[illegible] — [illegible]ده سوی گنج نتوان آ[illegible]ن
جان دراین ره نعل [illegible] — کی توان با نعل پیش تخت [illegible]طان آمد[illegible]
شرط خاقانی اس[illegible] از کفر [illegible]شکارا دم زدن — پس نهان از خاکیان در خون ایمان آمدن[3]

☆☆☆

ای [illegible] تو پرده‌دار پروین — وای زلف تو سایبان [illegible]رین[4]
چشم تو ز نیم زهر [illegible][5] — خون کرده هزار جان شیرین[6]
صد عیسی دردمند را بیش — در سایهٔ زلف کرده بالین
آنك از تف مهر تست در تب[7] — [illegible]ان ز لب تو مهر [illegible]کین
از چشم بد ایمنی که دارد — دندان و لب تو شکل یاسین
آهسته‌تر ای سوار چالا[illegible] — بر دیدهٔ [illegible] متاز چندین[8]
[illegible] وفاست مگزار[9] — راهی که نه از صفاست مگزین[10]
خاقانی را از آن خود دار[11] — نیك و بد او از آن خو[illegible][12]

☆☆☆

رویست بنا میزد یا ماه [illegible] است آن — [illegible][13]
هر سال [illegible]دان [illegible]ید [illegible] — [illegible] با [illegible]مر از [illegible]ت گویند غلامست آن
[illegible] — درعشق تو رسو[illegible] کاریست که عامست آن

[illegible]

لطفی [illegible]کن ای نگار بر چین»

گفتم که بصبر از تو هم پخته شود کارم ‌‌ امروز یقینم شد کاندیشهٔ خامست آن[1]

شبهای فراقت را صبحی که پدید آید ‌‌ با بیم رقیبانت هم اول شامست آن[2]

من بستهٔ دام تو ، سر مست مدام تو ‌‌ وخ که چه دام است این، یارب چه مدامست آن

یك جام نخست تو بربود مرا از من ‌‌ از جام دوم نیمی کم کن که تمامست آن[3]

گفتی که چو خاقانی عشاق بسی دارم[4] ‌‌ صادق‌تر از او عاشق بنمای کدامست آن

☆☆☆

مرا سودای تو خالی نگرداند ز من ‌‌ باتو ننشینم بکام خویشتن بی خویشتن[5]

خار پای خودمنم خودرا زخود فارغ کنم[6] ‌‌ تادوئی[7] یکسوشود هم من تو گردم هم تو من

باقی آن گاهی شوم کز خویشتن یابم فنا ‌‌ مرده اکنونم که نقش زندگی دارم کفن[8]

[illegible] ‌‌ راه من سوی تو چون زلفت دراز و پرشکن

من که چون کژدم ندارم چشم و بی‌پایم چو مار[9] ‌‌ چون توانم دید ره یا گام چون دانم زدن

مرغ جان من در این خاکی قفس [illegible]س تست ‌‌ [illegible] تو بالش بر گشا و هم تو بندش برشکن[10]

تا اگر پرّان شود کوی تو سازد آشیان ‌‌ یا گرش قربان کنی زلف تو گردد بر زن[11]

سالهاشد تادل جان پاش ازرق پوش من ‌‌ معتکف‌وار اندر آن زلف سیه دارد وطن

از در تو برنگردم گرچه هر شب ز غم خویش[12] ‌‌ پاسبانان بینم آنجا انجمن در انجمن

در ازل برجان خاقانی نهادی مُهر مهر ‌‌ تا ابد بی‌رخصت خاقان اکبر برمکن[13]

☆☆☆

تا دل غم او دارد نتوان غم جان خوردن ‌‌ با انده او زشت است اندوه جهان خوردن[14]

---

۱ ـ پا و ط پیش از این اضافه دارند :

جانی که ترا شاید برخلق فرو ناید ‌‌ چیزی که ترا باید برخلق حرام است آن

۲ ـ ل : هم ز اول ، پا این بیت را ندارد و در ط مؤخر بر بیت بعد است ‌‌ ۳ ـ پا و ط : از جام دوم کم کن ؛ و بعد از این اضافه دارند :

بی لام سر زلفت نونست قد چاکر ‌‌ ای ماه چه نونست این یا نیز چه لامست آن

۴ ـ ط : گفتی که چه ‌‌ ۵ ـ ط : با تو بنشینم ‌‌ ۶ ـ پا : راه من منم ، ط : خار راه خود

۷ ـ فقط مج : تا توئی ‌‌ ۸ ـ بعد از این در ط اضافه است:

جان فشان وراد زی وراه کوب ومرد باش ‌‌ تا شوی باقی چو دامن برفشانی زین دمن

۹ ـ ط : نی بایم ‌‌ ۱۰ ـ مج : «همچو پایش [illegible]کشای و هم چو» ، ل نیز همینطور اما «همچو» را خط زده و روی آن نوشته «هم تو» در هردو جا ‌‌ ۱۱ ـ ط : یا اگر بریان کنی زلف تو باشد

۱۲ ـ ط : هر شب تا بروز ‌‌ ۱۳ ـ ط : خاقان اعظم ‌‌ ۱۴ ـ ل در بالا باخط دیگر نوشته : «جان» ، پا : انده غم جان ، در مج جز قسمت های تازه است

[illegible] دیدهٔ ما آید
[illegible] عشوهٔ وصل او [illegible]
انجا که سنان [illegible] با کافر مژگانش
در راه وفای او شد شیفته خاقانی [2]

[illegible]
گر چه زخرد نبود زهری بگمان خوردن
خوشتر ز شکر دانم برسینه سنان خو[illegible]
هر روز قفای [illegible] از دست زمان خوردن [3]

در یك سخن آن همه عیبش بین [4]
خورشید که [illegible] در عنان دارد
خاموشی لعل او چه می‌بینی
تا چشم [illegible] زو خبر ندهد
[illegible]

[illegible] آن همه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] بهشت آشکاراست این [11]
[illegible] که یارب وصل بارسد این
[illegible] دگفتی نو بیاد ست این
[illegible]

لبش زنهار می کرد از لبم گفتم : معاذ...
قصاص خون همی خواهم چه جای زینهارست این

دلی چون آفتاب رحله چون صبح از بر افکنده
گرفتم در برش گفتم که ماهم در کنار است این

رقیب آمد که بیرونش کنم مژگان برابر وزد[1]
که این مایه ندانی تو که مارا یار غارست این

جهانرا یادگاری نیست به ز اشعار خاقانی
بهر خسرو عادل نکوتر یادگار است این

✿✿✿

سوختم چون بوی بر ناید ز من
و آتش غم روی ننماید ز من[2]

من ز عشق آراستم بازارها
عشق بازاری نیاراید ز من[3]

ای خیال یار در خورد آمدی
بی تو دانی هیچ نگشاید ز من[4]

گر بگیرم در برت عذر است از آنك
بوی بیماری همی آید ز من

دست بر سر دارم از دست اجل[5]
تا کلاه عمر نرباید ز من

حرف - و

... چه خون کرد این دلم کامد بناخن خون او[6]
هم ناخنی کمتر نگشت اندوه روزافزون او[7]

دل خاك آن خونخواره شد تا آب او یکباره شد[8]
صبری کزاو آواره شد خاکش بهست از خون او[9]

از جور او خون شد دلم وز دست بیرون شد دلم
در کار او چون شد دلم چون کار کرد افسون او[10]

کردم حسابش جو بجو در دست خون دیدم گرو[11]
جوجو شد از غم تو بتو بی روی گندم گون او[12]

پیرامن کویش بشب خصم است خاقانی طلب[13]
در جا ... است ای عجب مارست پیرامون او[14]

✿✿✿

سینه بر آتشم چو میغ از تو
چهره پر گوهرم چو تیغ از تو

روز عمرم بُدی که چون رفتی[15]
حاصلی نیست جز دریغ از تو

ماتم عمر رفته خواهم داشت
ز آن سیه جامه‌ام چو میغ از تو

---

۱ - مج : رقیبش آمد ۲ - این ابیات در مج نیست، ل و پا هریك ٤ بیت دارند
۳ - این بیت فقط درط هست و بعد ازاین یك مصراع اضافه دارد : «تا نیارم زر رخ ازاشك لعل.... زمن»
ومصراع دوم آن نیست ٤ - پا و ط اینطور است ول باین شکل : عشق بازاری بیاراید زمن
۵ - متن مطابق پا، ط : بر سر زانم، ل : بر سر نزپی درد سرم ٦ - ل : کامد بمژگان
۷ - ل : کمتر نکرد ۸ - ط : آب ازو ۹ - ... : صیدی کزاو ۱۰ - پا : خون شد دلم
۱۱ - ... : در دست او کردم گرو ۱۲ - پا : از روی ۱۳ - پا و ط : خصمان خاقانی
۱٤ - ط : ماریست ۱۵ - ط : روز عمرم فرو شد از غم دل

رصد [illegible] جهان بگرفت [illegible] چون تمنا کنم گریه [illegible] تو

☆ [illegible]

تو [illegible] چه نمودم بجای تو [illegible] علم الله [illegible]

گذ [illegible] بنگر [illegible]

[illegible]

۸ چکنم [illegible]ون نوشته [illegible] ر [illegible] تو

۹ نزند لاف عافیت دل کس در بلای تو

[illegible] ین ندی کنم [illegible] سرم باد [illegible]

[illegible] ی تو بگذر [illegible] می خشمی فرو [illegible] تو

ن [illegible] جان [illegible] لب تو کارجان کن [illegible] ل خاقانی آن کند که بود حکم ورای تو

☆☆☆

۱۲ شد آب روی عا [illegible]

بس کن زشورا [illegible]

[illegible] مان کم ش [illegible]

[illegible] داز [illegible]

[illegible] هجرا [illegible]

[illegible] ماه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / که با تو داشت ... آن که نگذرد زرای تو

[illegible] ممال زیر پای خود / که بد کنی بجای خود که اندر اوست جای تو

... سینه‌ام، که من نه مرد کینه‌ام / زمهر تو بری نه‌ام، بجان کشم جفای تو

... زخون ببند زلف تو درون / پناه می‌برم کنون، بلعل دل گشای تو

[illegible] / 5 سحرگهی که در رسد نسیم جان فزای تو

[illegible] / 6 تبارک‌الله ای پسر قویست کیمیای تو

[illegible] / ... زپیش رانده‌ای، تو دانی و خدای تو

گرچه جانی از نظر پنهان مشو / رحم کن در خون جان ای جان مشو

... رازم دریدی آشکار / 7 وعده های کژ مده پنهان مشو

گر جهان فرمان دهی فرمان برم / آمدی ناخوانده بی فرمان مشو

[illegible] / جان ... جای دگر مهمان مشو

گر بپیچم در کمند زلف تو / چون کمند از شرم، رخ پیچان مشو

[illegible] کاین از دوستی است / خون مخور ... مکن، نازان مشو

... بس خویشتن نادان کنی / این همه دانا مکش، نادان مشو

چون غلام ... تو نیز / 8 جز غلام خسرو ایران مشو

[illegible] / ... هستی داد جانرا بوی تو

... زد خرد را روی تو / جان عیسی در طلب ... تو

... چون من ... دار / [illegible] در کوی تو

... خون ریز جان ... / [illegible] سپیدی ... تو

9 [illegible] قربی کنند

[illegible]

ست این سخن تا

و وصل هم، تز

☆☆☆

بر طرف لاله

نهادی حسن را دار الخلافه

حلق خلقی را بطوق شوق در بند

ای

جان خاقانی مست ... که جان قربان توست — گر جفت اوست جان ز جان جفت تو[1]

ه ه ه

در عشق تو ... و بر تو بنیم جو[2] — ... جانم و بر تو بنیم جو

گه گه ... دست ... — خورشید دست جان و بر تو بنیم جو

...[4] — بشکست ... و بر تو بنیم جو

... — صد جان همی فشانم و بر تو بنیم جو[5]

هر لحظه زیر پای ... جان تو — ... آشفته و بر تو بنیم جو

خصمان من ... تو ... — سازم چنانکه دانی و بر تو بنیم جو[8]

سوزی چنانکه دانی ... و من[9] — من نیز اگر ... و بر تو بنیم جو

خاقانی اگر نماند بر من ...

☆☆☆

حرف ه

رخت تمنای دل بر سر عشاق نه — رخت شهنشاه عشق بر سر آفاق نه[10]

قفل که بر لب زنی از دل معشوق ساز[11] — پای که از سر کنی در صف عشاق نه

زخم که جانان زند همسر مرهم شناس — زهر که سلطان دهد همسر تریاق نه

... عشق جهت نخواهد حریف — بر ... عشق اگر پای نهی طاق نه

دیدهٔ تو راست نیست لاف یکی بین مزن[12] — صورت تو خوب نیست آینه بر طاق نه

عالم زراق را سفره مشو چون شدی — سینه کشی کن دو کون بر کف زراق نه[13]

از سر حد وجود بگذر خاقانیا — با عدم از عاشقی دست بمیثاق نه

☆ ☆

---

۱ – ... جانان ... [illegible]

۲ – این غزل در ... نیست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسیای فلك را[10]

[illegible]فی ازسخن چه شاید

☆☆☆

[illegible]

درپیشت ایستادم چون شمع سر بریده

چشم بدم که ماندم ازتو نظر بریده[12]

[illegible]

دیدی که تیرغازی مویی چگونه بردّ | [illegible] تو میان جانم زان زار تر بریده[1]
پیمان مهر بسته‌وهم درزمان شکسته[2] | [illegible] وصل داده وهم بر اثر بریده[3]
جان من از خیالت در عالم وصالت | [illegible] هزار منزل راه خطر بریده
[illegible] رکابت دلها ببین فتاده[4] | بر پایهٔ سریرت سرها نگر بریده
خاقانی از هوایت در حلقهٔ ملامت | زنجیرها گسسته و از [illegible] گو بریده

✿✿✿

ای از پی آشوب ما ازرخ نقاب انداخته | لعل‌تو سنگ سرزنش بر آفتاب انداخته[5]
[illegible] جمال روی‌تو مسکین‌شده‌در کوی‌تو[6] | شب با خیال موی تو مشکین حجاب انداخته[7]
ای عاقلانرا بارها براب زده مسمار ها | وی خستگان را خارها در جای خواب انداخته
ای کرده غارت منزلم آتش‌زده آب و گلم | زلف تو در حلق دلم مشکین طناب انداخته
زآن نرگس جادو نسب دردم‌مرا بگشاده تب[8] | خواب مرا هر نیمشب بسته بآب انداخته[9]
دل بر خسی بگماشتی کز خنده ره برداشتی | خاکی دل بگذاشتی در خون ناب انداخته
خاقانی دل سوخته، با جور تست آموخته | دل در عنا افروخته، تن درعذاب انداخته[10]

✿✿✿

سرمستم و تشنه، آب درده | آن آتش گون گلاب درده[11]
در جرعهٔ جام آسمان رنگ[12] | آن دختر آفتاب درده
یاقوت بلور حقه پیش آر | خورشید هوا نقاب درده[13]
آن خون سیاوش از خم جم | چون تیغ فراسیاب درده

---

۱ - ط: [illegible] پیش از این در ط ودر با در آخر این بیت اضافه است:
[illegible] تیغ [illegible] چو [illegible] | حلق هزار خلقی بر رهگذر بریده
۲ - بسته هم ۳ - ط: داده هم ۴ - مج و با و ط: نگر فتاده ۵ - مج و با: در آفتاب
٦ - ط: مه با خیال روی تو گم گشته [illegible] مج و با: مه با خیال موی تو گمره شده ۷ - متن مطابق [illegible]
[illegible] با جمال: مج و با: با جمال روی تو ۸ - با: جادو نسب جان مرا بگرفته تب ط: جان مرا
بگرفته تب ۹ - با: خوابم مرا ۱۰ - مج و با: در دل عنا اندوخته، ط: جان در عذاب
و پیش از این [illegible] بیت را اضافه دارد:
چون چنگ خود نوحه‌کنان مانند دف بر رخ زنان | وز نی حلق افغان کنان بانگ رباب انداخته
زان سیب [illegible] دست دلبرش نیلی شده سیمین برش | سیاره‌ها نیلوفرش بر آفتاب انداخته
ای خوش [illegible] ما بر دفتر تو [illegible] | مدح تو اندر کام ما ذوق شراب انداخته
۱۱ - با: چون گلاب ۱۲ - با: آسمان گون ۱۳ - در ط بیت چهارم است

[illegible] — آن طلق روان [illegible]

[illegible] ادیم گون کند خ[illegible] — [illegible]ن لعل [illegible] در ده

[illegible]یش که آب کار ما رفت — [illegible] وازهٔ [illegible] در [illegible]

کس در ده نیست جمله مستند — [illegible]

[illegible] تو کمند توسناست[1] — [illegible]

خاقانی را [illegible] یک دم[3] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دادم بباد عمری در انتظار روزی[1] — این روز بی‌مرادی در انتظار من چه[2]
دیدم بطالع خود عشق آمد اختیارم — این داغ نامیدی در اختیار من چه[3]
گویی بهیچ عهدی یك آشنا نبوده‌است — این قحط آشنایان در روزگار من چه
[illegible] — چون یار نیست مه کن سوداش یار من چه[4]

☆☆☆

ای دل ببهات جان نهاده[5] — جان پیشکشت جهان نهاده
شهری همه ز آهنین دل تو[6] — قفلی زده بر دهان نهاده
بر طرف لب تو جان عیسی — از نیل و بقم دکان نهاده
از کوی سوار چون بر آیی[7] — شب پوش بر ابروان نهاده[8]
ترکان کمین غمزهٔ تو — یاسج همه بر کمان نهاده
تو عاشق صید و تیغ در کف[9] — عشاق تو دل بر آن نهاده
من پیش تو بر زمین نهم سر — کای پای بر آسمان نهاده
اسب از در من مران ومگذر — ها نعل بهاش جان نهاده[10]
خاقانی را در آتش عشق — نعل هوس از نهان نهاده

ای زیر نقاب مه نموده — ماه من و عید شهر بوده[11]
از مقنعه ماه غبغب تو[12] — صد ماه مقنّعم نموده
باد سر زلفت ازسر آغوش — دستار سر سران ربوده
دردانهٔ عقد عنبرینت — خونین صدف ازدلم گشوده[13]
تو سوده بپای غم دلم را — من آتش غم بدست سوده[14]
از شورش آه من همه شب — بادام تو دوش ناغنوده

---

۱ – مج وبا : برانتظار نامرادی ، ط : این روز نامرادی براختیار
۲ – مج وبا وط ، این داغ نامیدی
۳ – مج وبا : این روز
٤ – ل : سودای یار
٥ – ط : بجفات
٦ – با ، زاهن ، مج : هم زآهن
۷ – ط : درآئی
۸ – مج : «شبوش» کذا
۹ – ط : برکف
۱۰ – ط : هان نعل
۱۱ – با این غزل‌رامکرر ضبط کرده
۱۲ – ل : چاه غبغب تو
۱۳ – ل:خون صدف ، ط : لولو زدو چشم من کشوده
۱٤ – در ل این بیت نیست

وز نالهٔ زیور تو تا رو[illegible]   من نالهٔ خویش ناشنوده

ای طعنه زده بدیگرانم   در [illegible]ش جان من فزوده

خاقانی اسیر دیگران نیست   هم‌عش[illegible]ت و گرگ آزموده[1]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدید تو دود جانم ز دیده»

ماه نو و صبح بین پیاله و باده　　شبا شباهنگ بر پیاله فتاده
روز بشب کرده‌ای بتیرگی حال　　شب بسحر کن بروشنائی باده[1]
ز پی آن تا حصار غم بگشایی　　جام سوار آمد و قنینه پیاده
جعد بنان بر جبین ساده و بنشین　　... کنان زخمه‌زن چه جعدو چه ساده[2]
تشنهٔ عیشی جز از مغان مستان　　کآب مغان است داد عیش تو داده
بیش ز بازار می مخر که ببازار[3]　　هیچ میی نیست آب بر ننهاده
زر ببهای می چو سیم مکن گم[4]　　آتش بسته مده بآب گشاده[5]
می که نهی صاف ده چو آتش موسی　　زو دم خاقانی آب خضر بزاده[6]

٭٭٭

افدی بنفس من بدت فی المهد عنی غافله　　لوقابلت شمس الضحی حارت وصارت آفله
ماهی ستاره‌زیورش هر هفت کرده پیکرش　　هر هشت خلد ازمنظرش دیدم میان قافله
قلت ارحمینی هیت لك فالقلب فی البلوی هلك　　قالت جنون عاودك هاذی هموم قابله[7]
زلفش نگر دلال دل ازمن چه پرسی حال دل　　زان زلف پرس احوال دل تاشکر دارد یا گله[8]
قلت اسمحینی بالقبل قالت الی کم ذاالحیل[9]　　ارسل رسولا لایمل کم من دموع سایله
خاقانی اینك در پی اش بوسه‌زنان بر پی اش　　راندو اسبه بر پی اش کوراندیکسر راحله

حرف ی

شوریده کرد ما را عشق پری جمالی　　هرچشم زد زدستش داریم گوشمالی
زنجیر صبر ما را بگسست بند زلفی　　بازار زهد ما را بشکست عشق خالی
باسرکشی که دارد خوئی چه تندخوئی[10]　　لحق فتاد ما را حالی چه صعب حالی
امروز پیشم آمد نالان وزار و گریان　　حالی بسوخت جانم کردم ازو سؤالی[11]
گفتم که ای نگارین این گریه برچه داری　　گفتا که بی جمالت روزی بود چو سالی

---

۱ - پا : زروشنائی　　۲ - پا : چوجعد چه ساده ، مج : چه جعد چه ساده　　۳ - ل : بیش بیازارمی مخور ، پا وط : بیش ببازار　　٤ - پا : چوسینه ، ط : می چوینه ، ل : زر بنهاده می　　۵ - ل : بده بآب　　٦ - پا : نزاده　　۷ - ط : عادلك هاوی ، ل : نطوم قابله　　۸ - ط : پا شکر　　۹ - ط : کم‌ذی ، مج وپا : کم ذالخبل　　۱۰ - پا : چه تنگ خوئی　　۱۱ - این بیت و بیت بعد در ل ومج نیست

یارب چه صورت است آن کز [illegible] تو جمالش [1]
خاقانی آفرین گوی [illegible] را که ز آب [illegible] خاک [illegible]

ای راحت دلها [illegible] کیستی [3]
ای [illegible] وصل تو کی [5]

[illegible]

[illegible] ای ماه نو [illegible] ز آسمان [illegible]
[illegible] کن یعنی زمن تا عشق دان [illegible]
[illegible] گفتن ترا جانا که جان [illegible]
دانم [illegible] گویی از آن [illegible]
ایجان [illegible] غم [illegible]

[illegible]

[illegible] ای ماه روز [illegible] شبستان کیستی [11]
سایه [illegible] نشین دیدهٔ گریان کیستی
[illegible] کز ایزد آمده در شان کیستی

[illegible]

[illegible] لب [illegible] شکستی — [illegible] کیستی
جان [illegible] چون [illegible] آنگه — آنگه نیم که صورت [illegible] کیستی
[illegible] که داری [illegible] آن نیست — ای از صفت [illegible] تو آن کیستی

ای دل صفت با ما عهدی چنانکه دانی — سوگند بدان که بر سر آن عهد خود نمانی
را [illegible] هزار فصل دلاویز در دو گوشم — وامروز از دو چشمم جز خون دل نرانی
آن لابه‌های گرم تو ز اول بسوخت جانم — زیرا که همچو آتش یک سر همه زبانی
از تو وفا نخیزد، دانی که نیک دانی — وز من جفا نیاید، دانم که نیک دانی
[illegible] من ز ناله فرستی برای هجران — یک ره بخوان وصلم ناکرده میهمانی
[illegible] آنکه خود [illegible] تو از خود بر آرم — هر چند می سگالم تو نیز هم بر آنی
حقا که این جفاها از تو عجب ندارد — زیرا که در جهانی و پروردهٔ جهانی

ای ز ره زلف بر قبا شکنی — آه در جان آشنا شکنی
بهر آب و سنگ ما کز دل — سنگ سازی، سبوی ما شکنی
دست و ساعد گرفته دون ترا — بگذری بازوی وفا شکنی
از سر عجب هر زمان باخود — عهد بندی که عهد ما شکنی
نوازی دلی، چرا سوزی — نخری گوهری، چرا شکنی
در کمین شکست دلهایی — دل فدای تو باد تا شکنی
دل من نیست آن که مصلحت است — چون ببینی دلی، کجا شکنی
عشق محتشم بسی داری — بلکه همه بر من گدا شکنی

---

۱ — ل : زلف [illegible] ۲ — مج : تا نوش جان ، با : تا نوش [illegible] ۳ — ظ و با : از این
۴ — ط : [illegible] بگوش [illegible] فصل دلفریب ۵ — مج و با : امروز ۶ — با : از
۷ — ل : [illegible] ۸ — ط : دانم
[illegible] ، ل : گرم از اول بسوخت ، ط : لابه‌های گرمت [illegible] ۱۰ — ل : [illegible]
۹ — ل : [illegible] هجران ، ط : از خون من فرستی [illegible] درجهانی و پروردهٔ ، مج :
۱۱ — مج : [illegible] تو خود را ۱۲ — با و ط : [illegible] ۱۵ — با : شکسته
۱۳ — ط : آب [illegible] ۱۴ — با : عقد بندی
۱۶ — ط : چو [illegible] ۱۷ — ل و با : عاشقان محتشم

[illegible]

[illegible] راست آخر ای جان کز جهان انگیختی
[illegible]ن آشکارا کردی و پنهان شدی
[illegible]رم تو چون گل در خوی خو[illegible]
[illegible] کافور کز هندوستان خیز[illegible]
آن دل چون سنگ و آهن [illegible]

[illegible]

تا ز روی خاک نقش پرنیان [illegible]
آن چه آتش بود یارب کان [illegible]
[illegible]
از دل [illegible] آسمان انگیختی
[illegible]

[illegible]

[illegible] تا باز برم بخشی

[illegible]

ز غمزه و لب هر دم ، دریا [illegible]تی بامن — گه کشتن من سازی ، گاهی گهرا بخشی
[illegible]تی که بخاقانی وقتی شکری بخش[illegible] [1] — بخشودنیم بالله وقتست اگرم بخشی [2]

☆☆☆

تا بیش دلم خراب داری — دل بیش کند زجان سپاری
[illegible]ی کار مرا بدولت تو — افتاده [illegible] قرار بی قراری
دل [illegible]ش کردم چنین که دانی — تن در دادم چنانکه داری
[illegible] خون که نمی کنی جور — تا خون دلم بناخن آری [3]
[illegible] — از دوسببی چو روزگاری [4]
[illegible] فراخ شد [illegible] — درگاه ترا بتنگ باری
[illegible] زلف عشاق — چندانکه بدست چپ شماری
[5] [illegible] عمر بر تو باشم — کز عمر گذشته یادگاری
[6] [illegible] رساند خواهد — خاقانی را بتاج داری

☆☆☆

[illegible] از هجر تو شبهای جدایی — تنها شودم بسته چو لبها بگشایی
[7] [illegible] دل وجانم دانی که ترا[illegible] — عمرم بکران رفت و ندانم [8] که مرایی
[9] از [illegible] عشق تو بدندان بخورم دل — گر در دلم آید [10] که در آغوش من آیی
[11] [illegible] جان تو اندیشه در این نیست — اندیشه در آنست [12] که بر گفته نپایی
[illegible] زبس کز سر مژگان — انگشت مرا پیشه شد الماس ربایی
[illegible] از اندیشهٔ عشق تو در آفاق — چون آب روان کرد سخنهای هوایی

☆☆☆

چه کرده‌ام که مرا [illegible] غم کردی — چه اوفتاد که دست جفا برآوردی

---

۱ ـ [illegible] ۲ ـ ل : والله
۳ ـ [illegible] ۴ ـ متن مطابق [illegible] ۵ ـ ط : با
[illegible] ۷ ـ ط : با آنکه ۸ ـ ط : ندانم
۹ ـ [illegible] ۱۰ ـ ل و با : درآغوش ۱۱ ـ ل : درآن نیست
۱۲ ـ [illegible] : در آنست که بر گفت

[illegible] خار جفا راندی و نیازردم — چو بر [illegible] سخنی گفتمت بیازردی
مرا بنوك مژه غمزهٔ تو دعوت کرد — بخورد خونم و گفتار و نه [illegible]
[illegible] شوخ تو در رسم [illegible] — زمردمی است مرا صبر [illegible]
[illegible] پیش تو آیم، ترا [illegible] — بسرد باسخ گویی علیك و برگردی
بسوختی تر وخشك مرا بپاسخ سرد — که دیده [illegible] سوزنده‌ای باین سردی
مرا [illegible] کآخر بجای خاقانی — دگرچه خواهی کردن [illegible] کردی[6]

آن لعل شکرخنده گر [illegible] گشایی — حقا که بیك خنده دو عالم [illegible]
ورچه نگشایی لب و در پوست بخندی — از رشتهٔ جانم گره غم [illegible]
مجروح توام شاید اگر زخم ببندی — [illegible]
کاریست فرو بسته، گشادن تو توانی — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible][10] — [illegible] چنبر [illegible]

✲✲✲

تا طره [illegible] درشکستی[12] — [illegible]
در حلق دلم فتاد زنجیر — [illegible]
زان زلف شکسته عاشقان را — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — چندان [illegible]

[illegible]

خاقانی را ز غیرت عشق — ناله همه درجگر شکستی[1]

☆☆☆

یا وصل ترا نشانه بایستی — یا درد مرا کرانه بایستی[2]
میسوزم ازاین غم نمی‌بیند[3] — این آتش را زبانه بایستی
گفتی بطلب رسی بکوی ما — خود کوی ترا نشانه بایستی
تا دل بوصال تو رسد روزی — در عهدهٔ آن زمانه بایستی
تا عهد زمانه دستگیر آید — هم پای تو درمیانه بایستی
خود را سگ کوی تو گمان بردم — این قدر گمان خطا نه بایستی
بس محرومم ز آستانت[4] — سگ محرم آستانه بایستی
برهیچ نه هرزمان بیازاری[5] — آزار ترا بهانه بایستی
گر دهر دوروی و بخت دورنگ ست[6] — باری دل تو یگانه بایستی
آوخ همه نقب برخراب آمد — یك نقب بگنج خانه بایستی
بر ابلق آسمان ز زلف تو — شیب سر تازیانه بایستی
در زلف توز آبنوس روز و شب — از دست مشاطه شانه بایستی
در دانهٔ دل نماند آب آوخ[7] — در خوشهٔ عمر دانه بایستی
خاقانی فسانه شد عشقت[8] — در دست تو این فسانه بایستی

☆☆☆

بر دیده ره خیال بستی — در سینه بجای جان نشستی
وز غیرت آنکه دم برآرم — در کام دلم نفس شکستی[9]
تا خون نگشادم از رگ جان — تبهای نیاز من نبستی

---

١ ـ ط پیش‌ازاین اضافه دارد :
«چون آ[illegible] من از وفا گرفتی — بازار زمانه بر شکستی»
و درحاشیه نوشته : «این بیت در نسخ خطی نبود» ٢ ـ این غزل در مج نیست ٣ ـ پا :
نمی‌بینم [illegible] درحاشیه با خط دیگر نوشته : «من [illegible]»، پا : ز آستان تو ٥ ـ ط : برهیچم
٦ ـ [illegible] : دوروی بخت ، ل : بدرنگک است ٧ ـ ط : نماند مغز ٨ ـ ل درحاشیه نوشته :
«را ظ»، پا و ط : شد فسانهٔ ٩ ـ پا : درکار دلم، مج : درکام دل، بعد از این پا و ط اضافه دارند :
«مرهم بقیامت است آنرا — کامروز بتیر غمزه خستی»

چاه غمم بر [illegible]

[illegible] های ط، ب، ف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باد صبا [illegible] یافتی

[illegible]

صد یوسف [illegible] در هر خمی [illegible] یافتی

در آتش [illegible] باد صبا یافتی

در آینه [illegible] آیینه [illegible] یافتی

هم عقده [illegible] جز [illegible] یافتی

[illegible]

٨- ل و مج و [illegible] ١٠- با : سوخته [illegible] ١١ [illegible]

[illegible] با و ط : زیر [illegible] زلف ١٢ - ط [illegible]

١٣ - ط : او شانه بادلها زدی ، و بیت چهارم است ١٤ - ل : زلف ورخش

گر دیده دیدی درکهش خونابه بگرفتی رهش[1] — بودی که روزی نا گهش زخصم تنها یافتی

دُربارمی در پای او ازدیده هم بالای — گر درجوار رای او دل صدر والا یافتی[3]

گر عاشقان محرمش کس عرض کردی بر ...مش[4] — هر ذره را در عالمش خاقانی آس... یافتی

✿✿✿

چه کردم کآستین بر من فشاندی — مرا کشتی ... پس دامن فشاندی

جفا پل بود ، بر عاشق ... ستی — وفا گل بود ، بر دشمن فشاندی

چوخورشید ... مدی برروزن دل[5] — برفتی خاك در روزن فشاندی[6]

لبالب جام با دونان کشیدی[7] — پیاپی جرعه ها بر من فشاندی

مرا صد دام بر هر سو نهادی[8] — هزاران دانه پیرامن فشاندی

ترا بادست در سر خاصه کاکنون — که گرد مشك برسوسن فشاندی

توهم ناورد خاقانی نه‌ای زانك — سلاح مردمی از تن فشاندی

✿✿✿

باز ز کرشمه زخمهٔ نو در فزوده‌ا... — درد نوم بدرد کهن برفزوده‌ای[9]

کوتاه بود برقدت‌ای جان‌قبای ناز[10] — کامروز پارهٔ د ... درش درفزوده‌ای

روزی هزار بارم درخون ...شانده‌ای[11] — روزی که سوزهجران کمتر فزوده‌ای

در ساز ناز بود ...را نغمه های خوش — ایندم قیامت است که نوتر فزوده‌ای[12]

آ...رچه موجب است که بازازحدیث وصل — ... ده‌ای و در سخن زر فزوده‌ای

باری اگر طویلهٔ عمرم گسسته‌ای — چشم مرا طویلهٔ گوهر فزوده‌ای

خاقانی ازپی توسراندازد ارچه باز[13] — بر هر غمیش صد غم دیگر فزوده‌ای

✿✿✿

— مج : نگرفتی ، ل : وردیده دیدی درکهش چونا ... — یا : در ارمن
... مج : «آمد برروزن» کذا ... ط
۳ — مج وبا : صدربالا ٤ — ل : درغمش ٥ — مج : «آمد برروزن» کذا ... ط
بر روزن ۷ — ط ... نان ... — ط : درهرسو ، ل : برهرسر ... — ط در حرف
هاء ضبط کرده است ۱۰ — یا : فنای آز ... ط : هزاریار بخونم نشانده‌ای ، مج وبا این
بیت را ندارند ۱۲ — مج وبا که تو در ، ط : که خوشتر ۱۳ — ل : خاقانی درغم تو

1 جان ازبرم [illegible] چون ازدرم درآئی — لب را بجای جانی بنشان [illegible]

3 جان خودچه زهره دارد ای نور آشنائی — کز خودبرون نیاید آنجا که تودر[illegible]

جانی که یافت از خم زلفین تو رهائی — از کار باز ماند همچون بت از [illegible]

5 [illegible] زخمهای جانم هم درد و هم دوائی — در نیم راه عقلم [illegible] خوف و هم ر[illegible]

از پای پاسبانت بوسی کنم گدائی — و آن[illegible] سر بر آرم کاینست پاد[illegible]

تبهای هجر دارم شبهای بینوائی — [illegible] ببندی لبها [illegible]

گمراه گردم از خود تا تو رهم نمائی — از من مرا چه خیزد اکنون که [illegible]

[illegible] — خاقانی از تحیر [illegible] سان که [illegible]

***

[illegible]

12 [illegible] — دست شفقت بر[illegible] نهی

در نبخشی بوسه[illegible] — مرهمی بر جان افگاری نهی

کار خاقانی [illegible] زین قدر — [illegible]

***

14 دیدی که هیچ گونه مراعات من نکردی — [illegible]

زنگار غم فشاندی بر جانم و ندیدی — [illegible]

16 [illegible] ماه که [illegible] زی زروی [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] : دیوانه را ، ل : هیچ افتد

۱۳- مج وبا : آخر بلطف، ط : [illegible] بوسه[illegible]

[illegible] ۱٦ [illegible] روز[illegible]

[illegible]

گفتی که درنوردم یکباره فرش صحبت[1] — فرش نگستریده ندانم که چون نوردی[2]
پنداشتم که هستی درمان سینهٔ من — پندار من غلط شد درمان نه‌ای، که دردی
خاقانی آن مست مکن غارت دل او[3] — کز خانه صید کردن دانی که نیست مردی[4]

☆☆☆

ز بد خوئی دمی خوو انکردی — مراعاتی بجای ما نکردی
بجای من که برعهد تو ماندم[5] — ز بدعهدی چه ماندت؟ تا نکردی[6]
مگر لطفی که از تو چشم دارم — در آن عالم کنی، کاینجا نکردی
کجا یک وعده‌ای دادی که دروی[7] — هزار امروز را فردا نکردی
پی یک بوسه گرد پایهٔ حوض — بسی گشتم، تو دل دریا نکردی
شنیدی حال خاقانی که چونست — ولی بر خویشتن پیدا نکردی

☆☆☆

کاشکی جز تو کسی داشتمی — یا بتو دسترسی داشتمی
یا در این غم که مرا هردم هست[8] — همدم خویش کسی داشتمی
کی غمم بودی اگر در غم تو — نفسی همنفسی داشتمی
گر لبت آن منستی ز جهان — کافرم گر هوسی داشتمی
خوان عیسی برمن و آنگه من — باک هر خرمگسی داشتمی
سر و زر ریختمی در پایت — گر از این دست بسی داشتمی
گر نه عشق تو بدی لعب فلک — هر رخی را فرسی[10] داشتمی
گر نه خاقانی خاک تو شدی — که جهان را بخسی داشتمی

﴿٤﴾

---

۱ ـ درل: «گفتی» و «گفتم» هردو خوانده میشود ۲ ـ ل: فرشی نگستریده دانم که، با: فرشی
۳ ـ ط: آن توهست غارت مکن ٤ ـ مج وبا: دانم که نیست ٥ ـ ل: درعهد تو
٦ ـ با: چه ماندست، مج: چه ماند * پیش از این در با وط اضافه است:
«بر آن خوی نخستینی که بودی از آن یکذره کمتر وانکردی»
۷ ـ مج وبا: کجا یک وعده ام دادی که دروی، ط: که دروی ۸ ـ ل: همدم هست
۹ ـ ط: تو بود ۱۰ ـ با: با فرسی

تا لوح جفا درست کردی ... [illegible]ـهٔ عهدسست [illegible]ردی[1]

[illegible] تو، تو بر سگ خویش ... بسیار جفای چست کردی

[illegible] سگ من چه داغ دا[illegible] ... آن داغ که از نخست کردی

کشتیم درست و بر لب خویش ... خون دل من درست کردی

گفتی ز جفا چه کردم آخر ... چندانکه جفای [illegible] کردی[2]

خاقانی بس کز اهل جستن ... سر در سر کار جست کردی

ز دلت چه داد خواهم که نه داور منی ... ز غمت چه شاد باشم که نه غمخور منی

همه عالم [illegible] گهی شد که جفاکش توام ... نه‌ام از دل [illegible] آگه که وفا [illegible] منی

دلم از میانه گم شد عوضش چه یافتم ... که نه حاصلم همین [illegible] که تو دلبر منی[3]

نفسی دریغ داری ز من ای دریغ من[4] ... ز تو قانعم ببوئی که سمنبر منی

بکمند زلفت اندرخیه گشت جان من[5] ... دیتش هم از تو خواهم که دلاور [illegible]نی[6]

بلبت شفیع بردم که مرا قبول کن[7] ... بستیزه گفت خون خور که نه درخور منی[8]

ز در تو چند لافم که تو روزی از وفا[9] ... [illegible] نگفت[illegible] که [illegible] در منی

✿

خاک توام مرا چه خوری خون بدوست[illegible] ... جان منی مرا مکش اکنون بدوستی

[illegible]ه گل [illegible]ون گلی از تلخی [illegible]خوشی[10] ... چند از درون بخصمی و [illegible]رون بدوستی

مانی بماه نو که بشیبم چو بینمت[11] ... چون شیفته شوم کنی افسون بدوستی

خونم همی خوری که ترا دوستم بلی ... ترک این چنین کند که خورد خون بدوستی[12]

تو دشمنی نه دوست که بر جان من کنند ... ترکان غمزهٔ تو شبیخون بدوستی[13]

سرهای گردنان [illegible]شکر می برد لبت ... کان لب نهان کشیست چو گردون بدوستی

---

۱ – پا : چه نام ۲ – ط : مراد تست ۳ – ل : تو که دلبر ۴ – مج : دریغ و من ، ط : دریغ برمن ۵ – ط : [illegible]ه [illegible]شت جان زارم ۶ – ط [illegible] داور منی ۷ – ط : قبول خودکن ۸ – ل : [illegible] که درخورمنی» کذا [illegible] ط : که روزی ازوفا ، ل : ازجفا ۱۰ – پا : «آن تازه گل که چون کمی» کذا ، ط : چون ملی ۱۱ [illegible] : که نشینم ، پا : که نشیبم ۱۲ – ل این بیت را در حاشیه ضبط کرده ۱۳ – این بیت دردل وجود ندارد

خاقانی از تو چشم چه دارد [illegible] دشمنی ‌ ‌ ‌ چون میکنی جفای [illegible] دگرگون [illegible] تی

* * *

[illegible] ن که توئی ‌ ‌ ‌ جان نگنجد [illegible] ر آن مکان که [illegible] ی [1]

[illegible] چون سایه ‌ ‌ ‌ [illegible] پس چنان [illegible] [2]

[illegible] بر میان بخدمت تو ‌ ‌ ‌ می‌شتابد بهر کران که توئی [3]

[illegible] گر شدی ز لطف [4] ‌ ‌ ‌ [illegible] م تو سلطان [illegible] آنجهان که توئی

[illegible] جانم آن تواست ‌ ‌ ‌ من که خاقانیم [illegible] آن که توئی

* * *

بانگ آمد از قنینه کآباد بر خرابی ‌ ‌ ‌ [illegible] ها آب کار عشرت [illegible]

[illegible] دورنگی عالم خراب گردد ‌ ‌ ‌ ساقی برات ماران بر عالم [illegible]

[illegible] آفتابم بر رخنه بیش تاب [illegible] ‌ ‌ ‌ من رخنه کرده‌ام دل، بر رخنه چون نتابی [7]

از [illegible] برخاك بوسه دادن ‌ ‌ ‌ کو بوسه کآخرار من خاکم تو آفتابی [8]

[illegible] آن ازشهد [illegible] [9] ‌ ‌ ‌ باری کم از مزیدن چون گاز بر [illegible] بی [10]

[illegible] ‌ ‌ ‌ نقش صلیب بر کش [illegible] [11]

[illegible] ‌ ‌ ‌ بر [illegible] دوباره [illegible] [12]

* * *

دلم که مرغ تو آمد [illegible] باز گرفتی ‌ ‌ ‌ نه خاك تو شدم از من چه گام باز گرفتی

مرا بنیم کرشمه تمام کشتی و آنگه ‌ ‌ ‌ قدم ز کار دل من تمام باز گرفتی [14]

[illegible] بوسه خواستم از تو [illegible] واسبه برفتی ‌ ‌ ‌ جه وقت خون من آمد [illegible] باز گرفتی

---

۱ – پا وط : در آن میان ، [illegible] در بالا نوشته : «میان» ۲ – در ل [illegible] مج و پا [illegible] بهر مکان ٤ – ط : دگرشوی ، ل : جهانی [illegible] ٥ – ل : دهان ، ط : دریاب [illegible] عشرت ٦ – مج وپا : در رخنه ۷ – مج وپا وط : بس رخنه کردیم دل در دل چرا نتابی ۸ – پا : [illegible] آخر ، وبیت بعد است ۹ – [illegible] ط : چون شهد ۱۰ – ل : کی از مزیدن ۱۱ [illegible] بر کش چون داغ کرده نانی» کذا [illegible] ط : یکباره ، ل [illegible] چون [illegible] پا : دوباره ، ط وپا بعدازاین اضافه دارند :

«اوراست طالع امروز [illegible] خن طر [illegible] ‌ ‌ ‌ چون خسرو اخستانرا [illegible] ر مالك الرقابی»

۱٤ – [illegible] : نظر زکام .

مترس ماه بگیرد، گرم بماهی باری[1] | خبر فرستی اگر چه سلام باز گرفتی
خیال تو زتو طیره، خجل خجل بمن آمد[2] | بعذر آنکه[3] ز کویم خرام باز گرفتی
مرا خیال تو بالله که غمگسارتر از تو[4] | خیال باز مگیر ار پیام باز گرفتی
دلیست بر تو مرا وام و جان وظیفه بر آن لب[5] | وظیفه چشم چه دارم که وام باز گرفتی
شکرف عاشق خاقانیم تو نام نهادی[6] | زمن چه ننگ رسیدت که نام باز گرفتی

بخرد راه عشق می پوئی | بچراغ آفتاب می جوئی
توهنوز ابجد خرد خوانی[7] | وز معمای عشق می گوئی
مرد کامی و عشق میورزی | در زکامی و مشك می بوئی
زلف جانان ترازوی عشق است | رنگ خالش محك دل جوئی
جو زرّین شدی بآتش عشق[8] | سرخ شو گر در این ترازوئی[9]
ور نه رسوا شوی بسنگ سیاه | از سپیدی رسد سیه روئی
بر محك بلال چهره زرت | بولهب روی به ز نیکوئی
خون بکری کجاست گردادی | گریه و دیده را زناشوئی[10]
بوفا جمع را چو صابون باش | نیست گردی چو گرد هاشوئی[11]
بس کن ازجان خشك خاقانی | که نه بس صید چرب پهلوئی

خود لطف بود چندان ای جان که تو داری | دارند بتان لطف نه چندان که تو داری
بر مرکب خوبی نکنی طوق زغبغب | دستارچه زان زلف پریشان که تو داری
بالله که عجب نیست گر از تابش غبغب | زرین شود آن گوی گریبان که تو داری
بر شکرّت از پرّ مگس پرده چه سازی | ای من مگس آن شکرستان که تو داری

---

۱ - ل: اکر بماهی باری، ط: کرم نمائی باری ۲ - با: زطیره، «تو» ساقط است، ل: بمن آید ۳ - ط: زشرم آنکه ۴ - ط: ازتست ۵ - ط: ولیست برتومرا وام جان ۶ - ل: عاشق وخاقانیم ۷ - مج وبا: خرد دانی ۸ - ط: زآتش ۹ - ل: کر بدین ۱۰ - این بیت وبیت بعد در ل وجود ندارد ۱۱ - درمج زیر کلمهٔ «نیست» نوشته: «شسته صحیح»

۱۰

... که خبر دریغ داری
تو آفتابی از م... نظر دریغ داری
تو چه آتشی که ... بم ز جگر دریغ داری

۱۱

نه غلام عشقم از من چه که ...
نفس بهشتیان را ز سقر ...

کم من گرفتی آخر نبود کم از سلامی[1] — بعیار نیکمردان کمی ار دریغ داری
[illegible] — نبرم شفیع ترسم که [illegible] دریغ داری
چه طمع کنم کنارت که نیرزمت ببوسی — چه‌طلب کنم مفرّح که شکر دریغ داری
وفاش کوش خاقانی اگر چه در نگیرد — [illegible] که‌دین ودل بدادی سر وزر دریغ داری

☆☆

[illegible] — کرد آنچه خواست بادل‌از جان چه خواست [illegible]وئی[2]
چشم کمانکش او [illegible]رکی است یاسج افکن[3] — چو[illegible] دغارت زایمان چه‌خواست گوئی
در وعده خورد خونم پس داد وعدهٔ کژ[4] — زان خون که نیست چندین، چندان چه [illegible]واست گوئی
چون بلبلم بر آتش نعره زنان و سوزان — کز زیره [illegible]ب [illegible] چه‌خواست گوئی[5]
هجراش اتش غم در کشت عمر من زد — زین کشت‌زرد عمرم هجران چه‌خواست گوئی[6]
گفتم رسم بوصلت مژگان بر [illegible]بروان زد — [illegible]
من سر [illegible]م بپایش و او روی تابد از من[8] — [illegible]
[illegible] بر باد داد خاکم — زاین‌هست نیست موئی طوفان چه [illegible]واست گوئی
محرم نزاد دوران ور زاد کشت خیره — زاین‌خیره کشتن او خ‌دوران چه‌خواست گوئی
زآن همدمان یکدل یك نازنین نمانده‌است — این دور بیوفایان زایشان چه [illegible]واست گوئی[10]
خاقانیا [illegible] آمد[11] — چون‌دل نیافت‌دارو زافغان چه‌خواست گوئی[11]
شروان ز باغ سلوت بس [illegible] کرد ما را[13] — زین دور کردن ما شروان چه خواست گوئی

☆☆

مرا روزی نپرسی کآخر ای غمخوار من چونی[14] — دل بیمار چونست و تو در تیمار من چونی[15]
گرفت[illegible] درد دل بیتی و جان دارو نفرمائی — عفی‌الله پرسشی فرمای کای بیمار من چونی[16]

---

۱ ـ ل : کم کم گرفتم آخر — ۲ ـ ل : آنچه کرد — ۳ ـ ط : از او — [illegible] ـ مج : خونم و بس ، ط : وعده کج — ۵ ـ با : کرمان چه خواست — ٦ ـ ط : زین کشتزار ، ل : کشت زرد یارب — ۷ ـ با : گفتم دهم ، ودو بیت بعد قرار دارد ، درمج وط این بیت نیست — ۸ ـ با : بپایش او ، ل : من سر بپایش آرم — [illegible] ـ ط ، هست ونیست — ۱۰ ـ با : دوران چه خواست — ۱۱ ـ ط : حاصل آید — ۱۲ ـ با : نیافت داور — ۱۳ ـ ل وبا : باغ دولت — ۱٤ ـ با : مرا نپرسی روزی — ۱۵ ـ ط : دل بیمار تو — ۱٦ ـ ط : فرما که ای .

[illegible]
جکر خواری مکن و اپرس کای غمخوار من چونی[1]

[illegible]
نمی پرسی مرا کای تشنۀ دیدار من چونی

[illegible]
زهی فارغ ز کار من چنین در کار من چونی

[illegible]
سگ کویت نمی پرسد مرا کای یار من چونی

[illegible]
نگوئی کای وفادار جفابردار من چونی[5]

[illegible]
نمی پرسد که ای طوطی شکر بار من چونی[6]

هرگز بود بشوخی چشم تو عبهری
یا راست تر ز قد تو باشد صنوبری[7]

[illegible] سوق [illegible]
یا زاد شوخ تر ز تو فرزند مادری

گر بگذرم بکوی تو روزی هزار بار
[illegible]

دست بر دلی ز تو یا پای در گلی
یا باد در [illegible]

[illegible]
نی بی دلیست چون من [illegible] چون تو دلبری[8]

[illegible]
نی چون تو هست [illegible] همه گیتی ستمگری[9]

[illegible] شود [illegible][10]
[illegible]

زآن زلف عنبرینت زخم چنبری شود[11]
[illegible]

گوئی چرا کشی سر زلف معنبرم[13]
[illegible]

گوئی که شکر منت آید بآرزو[15]
[illegible]

خود نیست نیم ذرّه محابای کس ترا — فریاد تا چه شوخی ویارب چه کافری[1]

هر صبح و شام [illegible] گردون گرفته‌ای — هر پرده را که دوزی هم خود همی دری[2]

از دیده جام جام بیارم شراب لعل[3] — چون بینمت که یاد یکی دون همی خوری[4]

خوی زمانه داری وز آن هر زمان چنو[5] — صد را فرو بری و یکی را بر آوری[6]

از تو کجا گریزم [illegible] کز بهر بند من — هر دم هزار دام بهر سو بگستری

خاقانی از تو هم بتو نالد ز بهر آنک — از تو گزیر نیست که خصمی و داوری[7]

☆☆☆

هدیهٔ پای تو زر بایستی — رشوهٔ رای تو زر بایستی

غم عشقت طرب افزای من است — طرب افزای تو زر بایستی

جان چه خاکست که پیش تو کشم — پیشکش های تو زر بایستی

دیده در پای تو کشتن هوس است — کشته در پای تو زر بایستی

آتش بسته گشاید همه کار[8] — کار پیرای تو زر بایستی

بی زری داشت ترا بر سر جنگ[9] — صلح فرمای تو زر بایستی

گر دهم اجرای امروز تو جان — خرج فردای تو زر بایستی[10]

کوه سیمینی و هم سنگ توام — در تمنای تو زر بایستی[11]

تا کنم بر سر بالات نثار[12] — هم ببالای تو زر بایستی

ترش رویست زر صفرا بر — وقت صفرای تو زر بایستی[13]

دید سیمای مرا عشق تو گفت — که چو سیمای تو زر بایستی

دل سودا پز خاقانی را[14] — هم بسودای تو زر بایستی

☆☆☆

---

۱ ـ مج : شوخی یارب ، پا وط : وه چه کافری ۲ ـ ط : هم پرده‌ای که دوزی ، پا : هر پرده‌ای که ۳ ـ ط : بیارم شراب ، درمج این بیت نیست ٤ ـ ل : همی بری ٥ ـ ط : ازآن هوزمان ، مج و پا : داری زان ٦ ـ ط : چو یکی را ۷ ـ مج : کز تو گزیر ، ط : که هم خصم وداوری ۸ ـ ل : بسته کشای ، درط دو بیت بعد است ۹ ـ مج : مرا برسر ۱۰ ـ درط بیت پنجم ودر پا بیت ششم است ۱۱ ـ در پا بیت ما قبل آخراست ۱۲ ـ ط : برقد و بالات ۱۳ ـ در ط بیت ششم ودر پا بیت هفتم است ۱٤ ـ ط : دل سودائی ، ل : «سودا بر» عیناً

ناز [illegible] جز جانان بر نتابد هردلی … ساز وصل و سوز هجران بر نتابد هردلی

دل که جوئی هم بلاپرورد جانان جوی از آنك [1] … عافیت در عشق جانان بر نتابد هردلی

نازنین مگذار دل را کز پی پروانگی [2] … ناز مشعل دار سلطان بر نتابد هردلی

عشق از ول بیدق سودا فرو کردن خوش است [3] … شه رخ غم در [illegible] آن بر نتابد هردلی

مال و هستی باختن سهل است از اول دست لیك … دستخون ماندن بپایان بر نتابد هردلی

یك جرعه خونست عاشق را و دردوغم حریف [4] … جرعهٔ می را دومهمان بر نتابد هردلی [5]

سر بنه تا درد سر برخیزد و بار کلاه [6] … کز پی سرطوق وفرمان بر نتابد هردلی [7]

جان ز بهر خدمت جانان طلب نز بهر تن … کز پی تن منّت جان بر نتابد هردلی

تن نماند منت جان چون بری خاقانیا … ده خراب و حکم دهقان بر نتابد هردلی [8]

چون بغربت دل نهادی ترك شروان گوی از آنك … کبریای اهل شروان [illegible] نتابد ه[illegible] [9]

☆☆☆

دشوار عشق بر دلم آسان [illegible] نی [10] … درد مرا بنوعی درمان نمیکنی [11]

بسیار گفتمت که زیان دلم مخواه … گفتن چسود با تو که فرمان نمیکنی

هجر [illegible] وام زخون جگر طعمه میدهد [12] … گر تو بخوان وصلش مهمان نمیکنی

با تو حدیث بوسه همان به که کم کنم [13] … کالا حدیث زرّ فراوان نمیکنی

جان می دهم بجای زر این نادره که تو … از زر حدیث میکنی از جان نمی[illegible]

یك چشم زد نباشد کز بهر چشم زخم … قرب هزار جانرا قرب[illegible] نمیکنی [14]

گر [illegible] نه نوای زود سیر تشنهٔ خون منی [15] … با من دیرینه دوست چند کنی دشمنی

هست یقینم که من مهر ترا نگسلم … نیست درستم که تو عهد مرا نشکنی

---

[1] [illegible] : جو[illegible] [illegible] شش بیت بعد است 2 - پا : بگذار، و بیت دوم است 3 - ط : [illegible] فرو کرد و خوش است 4 - ط : جان و دل حریف 5 - پا : جرعهٔ من زان 6 - ل : درد دل [illegible] 7 - پا و ط : طوق فرمان ، در ط بیت ماقبل خراست 8 - ل : حکم خاقان [illegible] - ل این بیت را ندارد 10 - مج ، دشخوار 11 - پا و ط : ببوسی 12 - پا : چوخون، [illegible] : که خون . در ل این بیت وجود ندارد 13 - مج : بوس ، ل : که بس سخنم

14 - فقط ط بعد از این اضافه دارد ؛

چون زور آزما شده دست جنون تو … خاقانیا تو فکر گریبان نمیکنی

15 - مج : بخون منی ، وجزء قسمت های تازه است [illegible] - پا و ط : هست یقینت

در طلب خون من قاعده‌ها می نهی — در ره امید من قافله‌ها میزنی

بر پی دونان شوی ازسردون هم[1] — باز مرا دم دهی از سر تر دامنی[2]

دست شاخ جفا ز آن برده‌ا — تا رگ عمر مرا بیخ ز بن بر کنی

گ نه من مستمند دشمن اقانیم — بهرچه گفتم که تو دوست عزیزمنی[5]

*

چه کرد این بنده جز آزاد مردی[6] — که گرد خاطر او بر نگردی

بدل گفتی نخواهم جست، جستی — جفا گفتی نخواهم کرد ردی

همه بر حرف هجران داری انگشت — چه باشد کاین ورق را در نوردی[7]

دل من مست تست او را میفکن[8] — که مستان را فکندن نیست مردی

کجا یارم که با تو باز کوشم — که تو با رستم ای جان هم نبردی[9]

چه سود ار من رسم در گرد اسبت — که تو صد ساله ره ز آنسوی گردی

بر آن ایوان که نقشت را نگارند[10] — دل خاقانی آمد لاجوردی

✲✲✲

از روی تو فروزد شمع سرای عیسی — وز عارض تو خیزد نور شب تجلّی[11]

ای صیددام حسنت شیران روزمیدان[12] — وی مست جام عشقت مردان راه معنی[13]

تش پرست رویت جان هزار زردشت — بستهٔ صلیب زلفت عقل هزار عیسی

رضوان بروی تو دید این تیره خاکدانرا[14] — گفت اینت خوب جائی، خوشتر ز خلدمأوی

هردل که رخت نزهت درباغ زلفت آرد[15] — دارد چراگه جان در زیرشاخ طوبی

ای بی نمك بهجران خوش کن بوصل عیشم[16] — دانی مزه ندارد بی تو ابای دنیی

۱ ـ ط : ازپی دون ... از پی آن برديم ۲ ـ با : دم کنی ، ط : دم کن ۳ ـ با : ازپی آن میبری ، ط : ... ل : : نا ـ خاقانیم ... وط ، گفتم تودوست یارعزیز ، مج : گفتم بتو ... ـ با : این مرد ۷ ـ ط : این ورق را ، با : این ورق را برنوردی ۸ ـ با وط : این را ۹ ـ با : رستم جان در نبردی ، ل : رستم جان ، ومؤخر بر بیت بعد است ۱۰ ـ ط : برای آنکه نقش تونکارند ، با : برای آنکه نقش تونکارد ۱۱ ـ درمج این غزل جز ... هم ... ط است ۱۲ ـ ل : بروز میدان ۱۳ ـ با : ای مست ، ل : ز راه ۱۴ ـ با وط بروت دیده ، درط بیت ماقبل آخر است ۱۵ ـ مج : باغ نزهت ، ط : باغ رویت ۱۶ ـ با ، بی از نمك .

بامن که هست جانی مانده ز دست قهرت [1]　　[illegible]
خاقانی از دل و جان برخی روی تو شد　　[illegible]

[illegible]

[illegible]　　[illegible]
دل دل هم تو بودی تا بامروز [3]　　[illegible]
بهر زخمی مرا مرهم تو سازی　　[illegible]
بده فرمان بهر موجب که خواهی　　که تا باشم، مرا سلطان تو باشی [5]
اگر گیرم شمار کفر و ایمان　　نخستین حرف سر دیوان تو باشی [6]
بدین و کفر مفرستم کزین پس [7]　　[illegible]
ز خاقانی مزن دم چون تو اوئی [8]　　[illegible]

✡✡✡

گر بر در وصالت امید بار بودی　　[illegible]
این فتنه‌ها نرفتی از روزگار برما　　[illegible]
مارا غم فراقت بحریست بی کرانه [11]　　[illegible]
یارب چه رونقستی بازار ساحری را　　[illegible]
گر بر فلك رسیدی از روی تو خیالی　　[illegible]
خاقانی ار نبودی وصّاف خوبی تو　　[illegible]

✡✡✡

[illegible] با : [illegible] ، مج : [illegible] ت جانی نگذاشـ [illegible] بامن [illegible]
[illegible] تن مطابق ل [illegible] ٢ - در [illegible] و ط بجای این بیت، بیت ذیل است :
جان و دلم ز شوخی هردو چو درربودی　　خاقانی از خجالت [illegible]
(با : بردبودی) [illegible] ٣ - ل : تا بدسون [illegible] ٤ - [illegible] ازاین پس [illegible]
[illegible] بیت بعد این جا است [illegible] مج : نخست حرف [illegible]
[illegible]

با هیچ دوست دست به‌پیمان نمیدهی — کار شکستگانرا سامان نمیدهی[1]

آنجا که زخم کردی مرهم نمیکنی[2] — وآنراکه درد دادی درمان نمیدهی[3]

همچون فلك که‌برسرخوان‌قبول‌ورد[4] — آنرا همی که [illegible] دهی نان نمیدهی

آسان همی بری زحریفان‌خویش‌دل — چون قرعه برتوافتد آسان نمیدهی[5]

ارزان ستانی آنچه‌دهم دربهای بوس[6] — بس بوسه ازچه معنی ارزان نمیدهی

مژگانت را بکشتن‌من رخصه‌داده‌ای — اب را بزنده کردن فرمان نمیدهی

خاقانی گدای بوصل تو کی رسد — کز کبریا سلام بسلطان نمیدهی

دلم غارتیدی ز بس ترکتازی — زپایم فکندی ز بس دست یازی[7]

گل ومل ترا خادمانند از آن‌شد — وفای گل و صحبت مل مجازی

مرا جان‌درافکند در دام عشقت[8] — کمان برد کاین‌عشق کاری‌است بازی

هلاك تن شمع جانست اگر نه[9] — نیاید ز موم این همه تن گدازی

منم زین دل پر نیاز اندر آتش — تو آبی بلطف ای نگار نیازی[10]

توانی که با من خلاف طبیعت — در آمیزی و کشتن من نسازی

مپرس ازدلم کزچه ای‌چون کبوتر — بگوزلف‌راکزچه‌چون‌چنگ‌بازی

تراچه‌کری گشت خاقانی آخر — خداوندیی کن بچاکر نوازی

خاك شدم درترا آب زخم چرا بری — داشتمت بخون‌دل‌خون‌دلم‌چراخوری[11]

از سرغیرت هوا چشم زخلق دوختم — پردهٔ روی توشدم‌پردهٔ من چرا دری

وصل‌ترا بجان‌ودل میخرم و نمیدهی — بیش‌مکن‌مضایقه زآنکه‌رسیدمشتری[12]

که‌بزبان‌مادگان‌عشوهٔ‌خوش‌همی‌دهی[13] — گه بشگرفی‌وتری‌هوش‌مراهمی‌بری[14]

---

۱ – با : دردمرا ببوسی درمان ، ط : دردمرا ببوسی بایان   ۲ – ط : مرهم نمیدهی
۳ – با وط : آنجاکه درد دادی   ۴ – با : توبرسرخوان   ۵ – ط : اوفتد   ۶ – ل :
در بهای تو   ۷ – دربا این غزل نیست ودرمج جزء قسمت‌های تازه هم ضبط است   ۸ – ط :
درجام   ۹ – مج : اگر نی   ۱۰ – ط : توانی بلطف ای نگارا بنازی ، ل : توانی بلطف
۱۱ – این غزل درمج درقسمت‌های تازه ضبط است   ۱۲ – ط : چونکه رسید   ۱۳ – ط : که
بزبان دیگران وعدهٔ خوش...   ۱۴ – ط : که بشگرفی وتری

ـِ ، ل : « ارکیسه » کذا

جا ندارد ، درمعیارالاشعار خواجه

٦ ـ ط : هرجا که تو

ط : خود پنهان

از یك نظر تنها ، دل باخته ام با تو   جان بازم اگر لطفی با آن نظر آمیزی
گرهیچ‌شبی زآن لب نسکین دلم‌سازی   از دیده گلاب آرم تا با شکر آمیزی
شعر تر خاقانی چون در لبت آویزد   گوئی که همی آتش با آب بر آمیزی[۱]

☆☆☆

ای‌دیده ره‌زظلمت‌غم چون‌برون بری   چون‌نوردل نماندبرون‌راه‌چون‌بری[۲]
اول چراغ بر کن،ز آنکه چراغ‌جوی   تا زان چراغ راه زظلمت برون‌بری
هجران یار بر جگرت زخم مار زد   آن زخم مار نی که بباد فسون‌بری
آن دردل که پرده‌ای آنکه‌عروسی است[۳]   درجنب محنتی که زهجران کنون‌بری
خاقانیا حریف فراقی بدستخون   درخون‌نشسته‌ای‌چه‌غم دستخون بری

☆☆☆

عتاب رنگ بما نامه‌ای فرستادی[۴]   مرا بپردهٔ تشریف راه وا دادی[۵]
صحیفه‌های معانی نوشتی و سر آن[۶]   بدست مهر ببستی و مهر بنهادی
چونقش عارض وزلف تو نوك خامهٔ تو   نمود بر ورق روز از شب استادی
فرا نمودی کای بست رنج و محنت ما[۷]   بغم مباش که ما را هنوز بر یادی
مترس اگرچه بصدبنددرد بسته‌شدی[۸]   کنون که بندهٔ مائی ز هر غم آزادی
از آن زمان که بدیدم نگار نامهٔ تو[۹]   نگار نامهٔ من گشت نامت از شادی[۱۰]
زلطف‌ها که نمودی گمان‌برم که‌همی   در بهشت بر اهل نیاز بگشادی[۱۱]
زفصل‌ها که‌نوشتی یقین‌شدم که‌همی[۱۲]   دم مسیح بر مردگان فرستادی[۱۳]
دلی که ازغم غربت چو دیر بودخراب   بروزگار تو چون کعبه شد بآبادی

۱ ـ با وط بعدازاین اضافه دارند :
«قصد در خسرو کن تا چشم سعادت را   از گرد رکاب او کحل البصر آمیزی»
(با : کحل بصر)   ۲ ـ پا این غزل را ندارد   ۳ ـ ل : اکنون عروسی‌است   ٤ ـ ط : بمن . این غزل نیز در با نیست و مج در قسمت های تازه هم یکبار ضبط کرده   ۵ ـ ط : راه نو دادی   ۶ ـ مج : نبشتی   ۷ ـ متن مطابق ل ، مج درقسمت تازه : «مرا نمودی» ودرقسمت کهنه کای پای بست محنت‌ما ، با وط : مرا نمودی کای پای بست محنت‌ما   ۸ ـ ط : بصد درد و بند   ۹ ـ ط : نگار خامهٔ تو   ۱۰ ـ مج : نگار دیدهٔ من   ۱۱ ـ درمج مصراع دوم بیت قبل‌است   ۱۲ ـ مج : نبشتی   ۱۳ـ درمج مصراع دوم بیت بعداست ، ل درزیرنوشته : «خستگان»

زرغم آنکه مرا درغم تو طعنه زنند[١]   غم تو شادی من شد که شادمان بادی

❁❁❁

زمن گسستی و با دیگری بپیوستی[٢]   [illegible] ادرست شد اکنون که عهد بشکستی
بیاد سلطنه برخاستی معربد وار[٣]   بر آتش [illegible] بنشاندی و دور بنشستی[٤]
مرا بنیم کرشمه بکشتی ای کافر   فغان ز کفر تو و آه ازین سبك دستی
بمهر فاخته ز [illegible]ن پس که روی بنمودی[٥]   گریز جستی و از دام من برون جستی
برای مهر تو جان بر میان همی بستم[٦]   چرا بکینهٔ جانم میان فرو بستی[٧]
[illegible]   [illegible][٨]
مرا طفیل کسان رستیی همی دادی[٩]   کنون ز دادن آن قدر نیز وارستی
بسا طویلهٔ گوهر که چشم من بگسست   چو در طویلهٔ بدگوهران بپیوستی
ستم بد آن که تو کردی بجای خاقانی[١٠]   ستمگری مپسند، ای خدای چون هستی[١١]

❁❁❁

یك زبان داری و صد عشوه گری   من و صد جان ز پی عشوه خری
از جـ[illegible] خوردن توبه نکنی   ز آنکه پرورده بخون جگری
زهره داری تو ز بیم دل خویش   که بهر دم جگر ما نخوری[١٢]
گفته بودی که تمام بوفا   برو ای شوخ که بس مخ[illegible]
بدعای سحری خواستمت   کارم افتاد بآه سحری
دست هجر تو دهانم بر دوخت   تا نگویم که مکن پرده دری
چند در چند همی بینم نور   چکنم گر نکنم نوحه گری
اب[illegible] خاقانی گفتی ببرم[١٤]   برده ای الله و حقا که بری[١٥]

❁❁❁

١ ـ ط: بخاقا[illegible] تو [illegible] از بس که   ٢ ـ ط [illegible] با دیگر ان   ٣ ـ ط : بیاد [illegible] صطبه   [illegible] ط : زود بنشستی
[illegible] با : [illegible] نمی بست   ٧ ـ دربا مصراع دوم بیت بعد این جا قرار دارد
[illegible] با این بیت را ندارد   [illegible] ـ ل و با : رستی ، ط : مرهمی همی داری   ١٠ ـ ل : این که
١١ ـ با و ط : ازخدای چون [illegible]ستی   ١٢ ـ با و ط : بخوری   [illegible]٣ [illegible] ط : افتاده
١٤ ـ فقط ط : نبرم   [illegible] ـ مج و با : ببری والله ببری

ترا افتد که با ما سر درآری[۱]   کنی افتادگان را خواستاری

مکن فرمان دشمن سر درآور[۲]   بدین گفتن چه حاجت؟ خود درآری

بهای بوسه جان خواهی وسهل است   بها اینك، بیارر تا چه داری

بیك دل وقت را خرسند می باش   اگر چه لاغر افتاد این شکاری[۳]

برای تو جهانی را بسوزم   اگر خو واکنی از خامکاری

نهان ازخوی خود درساز بامن   که گر خویت خبر دارد نیاری

مکن حقهای خاقانی فراموش   اگر روزی حق یاران گزاری[۴]

☆☆

ماهی که مه از قفای او بینی   خورشید زروی ورای او بینی[۵]

جوزا کمر کلاه او یابی[۶]   گردون گره قبای او بینی

عاشق تر و زارتر ز من یابی   آن سایه که در قفای او بینی

اندردل سنگ اگر نشان جوئی   هم سوختهٔ هوای او بینی[۷]

او خود نزید برای ما هرگز[۸]   جان کندن ما برای او بینی

با این همه گنجهای پر معنی   خاقانی را گدای او بینی[۹]

داور جانی، پس این فریاد جان چون نشنوی   یارب آخر یارب فریادخوان چون نشنوی[۱۰]

دادخواهم بر درت درخاك وخون افغان کنان   گیر داد عاشقان ندهی فغان چون نشنوی

آه سوزان کز ره دل می برم سوی دهان   سوی دل باز آرم ازراه دهان چون نشنوی[۱۱]

هر زمان گوئی بگو تا خود نشان عشق چیست   من چه دانم داد عشقت را نشان چون نشنوی

جوش دریای سرشکم گوش ماهی بشنود   چون در آن دریا تو راندی جوش آن چون نشنوی[۱۲]

در کمین غمزه ترکان کمانکش داشتی[۱۳]   گاه تیر افشاندن آواز کمان چون نشنوی

---

۱ – ط : برآری   ۲ – پا : مکن فرمان من بر سر درآور ، مج : مکن فرمان ما کن

۳ – ط : افتاده   ۴ – پا : گذاری   ۵ – پا : زرای او بینی   ۶ – مج و پا : کمرو کلاه

۷ – در ط دو بیت بعد است   ۸- ط : نزند   ۹ – فقط ط بعد ازاین اضافه دارد :

«از لب بفرست شربت وصل   ای یار اگر شفای او بینی»

۱۰ – این غزل در پا نیست   ۱۱ – ل : از روی دهان ، ط : از سوی دهان   ۱۲- در ط بر

بیت بعد مؤخراست ول ندارد   ۱۳ – ط : غمزها

[illegible] پرسی زحال دلم [illegible]ون [illegible] شنوی فریاد من[1] — حال دل چون پرسی از من هر زمان چون نشنوی

گوش زیر زلف [illegible]یور زان نهان داری که آه[2] — نشنوی پیدا زمن [illegible]ری نهان چون نشنوی[3]

گویمت [illegible] امروز [illegible] رفت [illegible]وشی [illegible] زنی[4] — چون توئی جان داور جان، [illegible]ال [illegible] چون نشنوی[5]

هردمت خاقانی ازچشم وزبان گنجی [illegible]هد[6] — نام خاقانی بگوش [illegible] [illegible]ن نشنوی

کوه سیمینی و در کو[illegible] اوفتد آواز گنج — آخر [illegible]ین آوازهٔ گنج [illegible]وان چون نشنوی[7]

☆☆☆

ای رخ نور پاش [illegible] تو پیشه [illegible] دلبری — [illegible]

ماهی و [illegible]ی شمع هزار مجلسی — سروی و چون روان شوی عشق هزار لشکری[8]

طرهٔ نو برغم من چون شب [illegible] بتیر گی[9] — کیسهٔ من [illegible]ناز [illegible]و چون لب تو بلاغ[illegible][10]

گرچه سپید کاری است از همه روی کار تو — لیك قیامت [illegible] [illegible]شم تو در [illegible]ری

ازسر رشك سوختم زآن همه سوزم از در[illegible] — با همه [illegible] زآن همه آ[illegible]تری

[illegible]م شکری تو هم نمك با تو چه نسبت آب را — چند [illegible] دوستان دش[illegible]ن خو[illegible]وری

ا[illegible]بان کارتست ، ا[illegible] [illegible]شم من — کآفت [illegible]

اشك مراچوروی [illegible] [illegible]گ[illegible]ا — [illegible]

کن[illegible] [illegible]طرة من لحظات [illegible] — [illegible]لست تخاف جمرة من ز [illegible]

[illegible] گر بشوئی از زنگ عن[illegible] — پیش خدایگان ترا پیش کند [illegible]

☆☆☆

[illegible] گو باش من خون می خورم باری — [illegible]دست این دل [illegible] خون درم باری

مرا مهره بکف ماند و ترا داو روان حاصل[14] — تو نو نو کعبتین [illegible] ششدرم باری

مرا گر خال کند [illegible] گونت جو جو میکند گو کن — [illegible] میخرم باری[15]

[illegible] مقلتك ۲ [illegible] مج [illegible]

[illegible]ی ازغبار زنگ ۱۴ – ط : ماند ترا ۱۵ – درط بیت چهارم است

[1]گر زمن رخ نهان کردی سپاس ایزد کنم کاکنون ... سپاس زندگانی نیست بی تو بر سرم باری

چو آن رخ زمن کآخر زمن نگزرد آن رخ را[2] ... گر آن رخ آینه‌سیماست من خاکسترم باری[3]

مرا در دردناپرسان [illegible] ان که سربسته[4] ... چه شبها زنده میدارم چه تبها می برم باری

چو آهی برکشم از دل مگو ای دوست دشمن خود[5] ... چه جای دشمن است ای دوست خود را میخورم باری

دلم گر باز من ندهی دل [illegible]گر بوامم ده[6] ... که بر خاك عراق این بار بیدل بگذرم باری

جهان گفتی سفالی دان که خاقانی است ریحانش ... جهان را گر چه ریحانم ترا خاك درم باری

بلشکرگاه دارم روی و بر سلطان فشانم جان ... گر آن دریاست وین خورشید من نیلوفرم باری

☆

خاکم که مرا منی نیابی ... بادم که [illegible]نی تنی نیابی[7]

هیچم بعیار تو دو جو کم ... گر بر محکم زنی نیابی

دشمن کامم ز دوستداریت ... وز من دم دشمنی نیابی

چو من تو شدم توزی مغان شو ... کآنجا توئی و منی نیابی

چون سایه مرا بتیرگی جوی ... کاندر ره روشنی نیابی

گفتی که چه نامی از دلت پرس ... کز من صفت منی نیابی

نقش الحجر دل تو نامم ... جز عاشق گلخنی نیابی[8]

بار دل من توئی که جز گل[9] ... بار گل خوردنی نیابی[10]

در سینهٔ آتشین طلب دل ... کاندر بر سوسنی نیابی

دل تافته شد مجوی از و صبر ... کز آتش آهنی نیابی[11]

پیروزهٔ چرخ [illegible] ز آهم[12] ... جز زنگ خماهنی نیابی

خاقانی را چنان مکن گم ... کانگه که طلب کنی نیابی

☆☆☆

۱ - با : [illegible]ون کردم ، [illegible] سپاس حق کنون کردم ۲ - ل : آخر که بی‌من نگزرد اورا
۳ - ط : که آن رخ ۴ - ط : مرا دردیست ناپرسان ، مج و با : مپرس [illegible] دل ۵ - ط :
بگو ای دوست ، ل : ازدل مرا دشمن همی گوید ۶ - با : باز می ندهی ، ط . باز می ندهی دل
دیگر [illegible] مرا تنی ، مج این غزل را ندارد ۸ - با : در عاشق ۹ - متن
مطابق [illegible] ل [illegible] بار دل من ، ط ، که چون گل ۱۰ - ل : نارگل ۱۱ - ل : کز آتشی
[illegible] پیروزهٔ چرخ [illegible] از آهم

تا حلقه های زلف بهم شکس... — بس توبه‌های ما که بهم درشکسته‌ای[۱]

گاه ازستیزه گوش فلك بر کشیده‌ای — گاه ز کرشمه دیدهٔ اختر شکسته‌ای

دانم که مه جبینی ای آسمان شکن — اما ندانم ان که چه لشکر شکسته‌ای

آهسته تر، نه ملك خراسان گرفته‌ای — آسوده تر، نه رایت سنجر شکسته ای[۳]

در شاهراه عشق تو هر محملی که بود — بر دل شکستگان قلندر شکسته‌ای

در گوشه‌ها ز ارجگر گوشه‌خورده‌ای — وز کبر گوشهٔ کله اندر شکسته‌ای

یك مشت خاك غارت کردن نه مشکل است — ...س کن که نه طلسم سکندر شکسته‌ای

در هم شکسته‌ای دل خاقانی از جفا — تاوان بده زلعل که گوهر شکسته‌ای

خاقانیا نشیمن شروان نه جای تست[٤] — بر پرسوی عراق که نه پر شکسته‌ای[٥]

رو کز کمان گروههٔ خاطر به مهره‌ای — بر چرخ پو... تیر سخنور شکسته‌ای[٦]

☆☆☆

از زلف هر کجا گرهی بر گشاده‌ای — بر ... هر دلی هزار گ... ر نهاده‌ای

در روی من ز غمزه کمانها کشیده‌ای — بر جان من ز طره کمین‌ها گشاده‌ای

بر هر چه در زمانه سواری بنیکوئی — الا وفا و مهر کزاین دو پیاده‌ای[۷]

گفتی جفا نه کار من است ای سلیم دل[۸] — تو خود زمادر از پی این کار زاده‌ای

دیدی که دل چگونه زمن درر بوده‌ای — پنداشتی ... بر ... ر گنجی فتاده‌ای[۹]

گفتی که رور سختی ...ریاد تو رسم — سخت است کار بهر چه روز ایستاده‌ای[۱۰]

خاقانی از جهان بپناه تو در گریخت — او را بدست خصم چرا باز داده‌ای

☆☆☆

چو عمر رفته تو کس را هیچ کار نیایی — چو عمر نامده هم اعتماد را بنشایی[۱۱]

عزیز بودی چون عمر و همچو عمر برفتی[۱۲] — چو عمر رفته زدستم ندانم آنکه کی آیی

۱ — مج وپا : درشکسته‌ای ۲ — مج وپا : برشکسته‌ای ... : آسود...
٤ — پا : چه جای ۵ — پا وط : نه شهپر ... — پا : برچرخ پیر ۷ — پا وط : جز وفا ومهر ۸ — مج : سلیم قلب ۹ — ط : برسر گنج اوفتاده‌ای ۱۰ — مج : بهرچه دور
۱۱ — این غزل در ل و مج هست ومج یك بارهم در قسمت های تازه ضبط کرده است ... — مج : چون عمر پس چو عمر

مرا چو عمر جوانی فریب دادی و رفتی
تو همچو عمر جوانی، برو نه اهل وفایی

دلم ترا و جهانرا وداع کرد بعمری
که او بترك سزا بود و تو بهجر سزایی

چو عمر نفس پرستان که بر محال گذشت آن
برفتی از سر غفلت نپرسمت که کجایی

ترا بسلسلهٔ صبر خواستم که ببندم
ولی تو شیفته چون عمر بیش بند نپایی

ز دست عمر سبك پای سرگران بتو نالم
که عمر من ز تو آموخت این گریخته پایی

تو همچو روزی بسیار نارسیده بهی زآن[1]
که عمر کاهی اگرچه نشاط دل بفزایی

مرا ز تو همه عمرست ماتم همه روزه
که همچو عید بسالی دو بار روی نمایی[2]

چو عمر رفته بمحنت که غم فزاید یادش
بیاد نارمت ایرا که یادگار بلایی[3]

چو روز فرقت یاران که نشمرند ز عمرش
ز عمر نشمرم آن ساعتی که پیش من آیی[4]

ز خوان وصل تو کردم خلال و دست بشستم
بآب دیده ز عشقت که زهر عمر گزایی

مرا بسال مزن طعنه گر کهن شده سروم
که تو بتازگی عمر همچو گل بنوایی

نویی که نقب زنی در سرای عمر و بآخر[5]
نه نقد وقت بری کیسهٔ حیاة ربایی

چنانکه از دیت خون بود حیات دوباره
دوباره عمر شمارم که یابم از تو جدایی

من از غم تو و از عمر سیر گشتم ازیرا
چو غم نتیجهٔ عمری چو عمر دام بلایی[6]

بعمرم از تو چه اندوختم جز این زر چهره
بزر مرا چه فریبی که کیمیای جفایی

برو که تشنهٔ دیرینه‌ای بخون من آری
نپرسم از تو که چون عمر زود سیر چرایی

تنم ببندی و کارم بعمرها نگشایی
که کم عیاری اگرچه چو عمر بیش بهایی[7]

☆ ☆

در عشق فتوح چیست دانی
از دوست کرشمهٔ نهانی[8]

بینی ز کمان کشان غمزه
ترکان که کمین گشای خوانی

گفتی که ز عشق او نشان ده[9]
کس داد نشان ز بی نشانی

سر نامهٔ عشق کشتن آمد
سرنامهٔ خلق زندگانی

---

۱ ـ ل : بهی زانك　　۲ ـ مج درضبط اول : «بسالی دو روز» و پنج بیت بعد قرار دارد
۳ ـ این بیت در ل نیست　　۴ ـ مج : که یاد من　　۵ ـ مج : عمر بآخر　　۶ ـ مج : دام
عنائی　　۷ ـ این بیت نیز در ل نیست　　۸ ـ این غزل در ل وط هست　　۹ ـ ط : گوئی که

گفتم بخیال او که آوخ — من دل سپرم تو جان گرانی
دل گم شده‌ام کجا ندانم — جای دل گمشده تو دانی
خونم همه دل منی همه لب[1] — مانم بتو و بمن نمانی
من خاك توام بجای بنم — تو جان منی بجای آنی
آن سایه‌منم که خاك خاکم — وان نورتویی که جان جانی
گفتم‌چه‌شود که‌من شوی‌تو[2] — گفتا که تومن شو ارتوانی
گرمن‌توشوم ونیست گردی — اماتو و من شوی بمانی
خاقانی تو مزن ازبندم — کابندم گهریست آسمانی[3]
بر دلدل دل چنان زن آواز — کزخندق غم برون جهانی
کز طبع تو در خزان عالم — پیداست بهار شادمانی
امروز ترا مسلم آید[4] — در ملك سخن خدایگانی
هم نام توخالق الکلام است — هم نعت تو خالق المعانی

دیوانه شوم چون تو پری وار نمایی — در سلسلهٔ زلف پری مار نمایی[5]
خورشیدی و آنکه بشب آیی عجب اینست — شب روز نماید چو تو دیدار نمایی
گرچه بشب آئمنه نشاید نگریدن — در تو نگرم کآینه دیدار نمایی

ای ترك دلستان ز گلستان کیستی[6] — خوش دلبری ، ندانم جانان کیستی
بس‌نادره نگاری، بس بوالعجب بتی[7] — ما را بگو که صورت ایوان کیستی
ای آنکه درصحیفهٔحسن آیتی شدی — گویی کزایزد آمده در شان کیستی[9]
ای تازه [illegible] که شکفتی بماه دی — با این نسیم خوش ز گلستان کیستی
از کافری بسوی مسلمانی آمدی[10] — این جا برای غارت یمان [illegible]

ط : گویم همه دل منی وجانی ، و ازاینجا تاآخررا غزل دیگر قر رداده ۲ [illegible]
۳ـ درط آخرغزل اول است ۴ ـ ط : [illegible] این سه بیت فقط در ل هست [illegible] ـ ط :
زشبستان کیستی . ۹ درمج وجود ندارد ۷ـ پا : بوالعجب تنی ۸ ـ ط : که لعبت‌خندان
۹ـ پا : زایزد ۱۰ـ ل : توکافری بجان مسلمانی آمده

جانها ز آرزوی تو می بگسلد زهم[1] چون گویمت که بستهٔ پیمان کیستی
دوش از برم برفتی و برخوان نیامدی[2] امشب بگو کجائی و مهمان کیستی
خاقانی آن تست بهر موجبی که هست معلوم کن ورا که تو خود ز آن کیستی[3]

☆☆☆

لاله رخا سمن براسرو روان کیستی سنگدلا ... گرا آفت جان کیستی[4]
تیر قدی کمان کشی زهره رخی و مهوشی جانت فدا که بس خوشی جان و جهان کیستی
از گل سرخ رسته‌ای نرگس دسته بسته‌ای نرخ شکر شکسته‌ای پسته دهان کیستی
ای تو بدلبری سمر، شیفتهٔ رخت قمر ...ته بکوه بر کمر، موی میان کیستی
دام نهاده میروی مست ز باده میروی مشت گشاده میروی سخت کمان کیستی
شهد و شکر لبان تو جمله جهان از آن تو در عجبم بجان تو تا خود از آن کیستی

☆☆☆

باز از نوای دلبری سازی دگر گون میزنی دیرست تا در پرده‌ای از پرده بیرون میزنی
تا مهره واما لیده‌ای کژ باختن بگزیده‌ای[6] نقشی که در کف دیده‌ای نه کم نه افزون میزنی
آه از دل پر خون من زین درد روزافزون من هر شب برای خون من رای شبیخون میزنی
خاقانی از چشم و زبان شد پیش تو گوهر نشان[7] تو عمر او را هر زمان کیسه بصابون میزنی

☆☆☆

ای سر زلف پرشکن سلسله دار کیستی وی خم غمزهٔ بخون در پی کار کیستی[8]
من دل خویش را بخون کرده همیشه رهنمون وز می عشق در جنون تو بخمار کیستی
ای دل من بکام تو خطبهٔ جان بنام تو من شده صید دام تو، تو بشمار کیستی
وقت سحر که همنشین کرده بکار نازنین گفت مرا که هم چنین زار و نزار کیستی
گفتم گرچه یک نفس با تو نبود دست رس سوخته‌ام درین هوس تا بـ... کیستی
ای دل من ترا وطن بوی تو در هوای من کیست که گوید این سخن با تو که یار کیستی

☆☆☆

---

١ ـ ط : در آرزوی تو ٢ ـ با : درخانه نامدی ٣ ـ ل : تو خود آن ٤ ـ این
غزل فقط در ل هست ٥ ـ این ابیات در ط و با نیست مج : تا دبده
٧ ـ مج : پیش تو شد ٨ ـ این غزل فقط در ل هست

قم بكرة و خذها يا كورة الحياة　　فالدیك قد ينادی هات السلاف هات [1]

درجام زيبقی كن گوگرد سرخ ذاتی　　ان كيميای جانها در گوهر نباتی [2]

راحاً كعين ديك اصفی من الفرات　　فالديك فی اذان والكأس فی الصلاة [3]

لب تشنگان جانرا سيارهٔ حياتی　　بل يوسفان دل را از چاه غم نجاتی

فات الصبوح فاشرب مستدرك الفوات [4]　　انعم بها صبوحی واجمع بهاشتات [5]

می خواه ديو دل باش ار چه ملك صفاتی [6]　　ازسرزنش چه ترسی نه قاضی القضاتی

حفّت اليك روحی حتی انحنت قناتی [7]　　لاالعمر فی حسابی لاالصبر من حماتی [8]

خاقانيا چو ديدی از عمر بی ثباتی　　نطع هوس برافشان بندار شاه ماتی

وصف خدايگان خوان ار مرد معجزاتی [9]　　اقبال پادشا خواه ارصيد حادثاتی [10]

❀❀❀

ما انصف ندمانی لوانكرادمانی [11]　　فالقهوة من شرطی لا التوبة من شانی

ريحان بسفال اندر بسيار بود دانی [12]　　آن جام سفالين كوو آن راوق ريحانی [13]

لو تمزجها بالدم من ادمع اجفانی [14]　　يزدادلها صبغ فی احمرها القانی [15]

مجلس زپری رويان چون بزم سليمانی [16]　　باغنهٔ داودی مرغان خوش الحانی [17]

يا يوسف عللنی اولامك اخوانی [18]　　كم من علل يشفی من علة احزانی [19]

شو گوش خرد بركش چون طفل دبستانی [20]　　تا پيرمغان بينی در بلبله گردانی [21]

اقبلت علی وصلی واحتلت لهجرانی [22]　　اين القدم الاولی اين النظر الثانی [23]

خاقانی اگر خواهی كز عشق سخن رانی　　كم زن همه عالم را پس گو كم خاقانی [24]

چون بر ملك مشرق عيدی گهر افشانی [25]　　العبد نويس از جان بر تختهٔ پيشانی

---

١ ـ با : «هات الصلات» كذا ومتن صحيح است　٢ ـ ل : در كوزهٔ نباتی ، ط : وآن گوهر
٣ ـ مج : بی صلوة　٤ ـ ط : هات الصبوح　٥ ـ مج : شنات　٦ ـ با وط : می خواه و
ديو ، مج : از چه　٧ ـ با : «جيئت اليك روحی حتی الحت فناتی» كذا　٨ ـ ل : من حسابی ،
ط : لاالخير فی حياتی لاالضرمن مماتی　٩ ـ مج وط : كرمرد　١٠ ـ ط : پادشه را از سيل ،
با : پادشه خواه ، مج : كرصيد　١١ ـ ل وبا : ندمانی　١٢ ـ ل : ريحانه بود　١٣ ـ مج
و با : وان بادهٔ ، ط : سفالی كو　١٤ ـ با : تمزجها ماء　١٥ ـ ط : القان　١٦ ـ ل :
صفهای پری رويان　١٧ ـ مج : ز خوش　١٨ ـ ط : اذلامك ، با : عدالی اولادك
١٩ ـ ط : تشفی من غاية ، با : من خلل اسقی　٢٠ ـ با : توگوش　٢١ ـ با : در بلهٔ گردانی
٢٢ ـ مج : علی وصل ، ط وبا : واختلت بهجران　٢٣ ـ با : واين　٢٤ ـ ط : كم عالم را .
٢٥ ـ ط : عبد گهر افشانی

☆☆☆

ادا ماالطیر غنّت للصباح[١] — اجب داعی معاطاة الملاح
هوا بر خندهٔ شیرین صبح است — بیار آن گریهٔ تلخ صراحی
ارق فضلاتها فالارض عطل[٢] — تحلیها بوشی او وشاح
قبای صبح را مشکین زره زن[٣] — بموی زلف ترکان سلاحی
سیر نوالدیك عن عین السکاری[٤] — ویشدو کالسکاری وهو صاح
صلاح از می سررشته کند گم — صلای می اگر مرد صلاحی[٥]
کاَنّ الدار والکاسات دارت[٦] — ریاض اللهو حفّت بالاقاحی
توئی تو راح را خاقانیا اهل — قفای عقل زن گر اهل راحی[٧]
لشروان شاه آخستان یمن[٨] — تری سعد السعود علی النواحی[٩]

☆☆☆

تعاطی الکأس من شأن الصبوح — فسق الراح یا ریحان روحی[١٠]
ببین همچون لبت خندان رخ صبح[١١] — بده چون اشك من جام صبوحی
هواك الکأس لاتستفت فیها[١٢] — ولاتخف الهوی خوف الفضوح[١٣]
لبت می در می است و نوش در نوش — بنا میزد فتوح اندر فتوحی
جرحت القلب فاسق الراح صرفاً — فاصفاها قصاص للجروح[١٤]
سخنها تازه کن خاقانی ایرا — کهن شد قولهای بوالفتوحی

یارب لیلی مظلم قد قلت یارب ارحم[١٥] — حتی تجلّی الصبح لی فی الستر بین المعلم[١٦]

١ ــ ط وبا : فی الصباح ٢ ــ با : والارض ، ط : عطلی ٣ ــ ل : کره زن
٤ ــ ل : من عین ٥ ــ مج : «صلای ... گر مرد» کذا ، با وط : صلائی در ده زمرد ٦ ــ
کان الدور ٧ ــ با و ط : گرمرد ٨ ــ با : بشروان ، مج : شاه آخسرتان ، ط : بشروان شاه
اخستان بمن ٩ ــ مج : یری ، با : یری السعد السعود ١٠ ــ ل : فسقی ، با : فسلق ، ط :
فاسق الراح ١١ ــ مج : همچون لب ١٢ ــ با : «تستقینها» کذا ١٣ ــ ط : ولا تخفی
١٤ ــ ط : قصاصا ١٥ ــ درمج این ابیات نیست ، ل : یارب یل... یارب مظلم ١٦ ــ ل :
فی السابری ، با : «الصبح فی سایری» کذا

رباعيات

[illegible]

دل خاص تو و من تن تنها اینجا
در کار توام بصبر مفکن کارم[1]
[illegible]
[illegible]

عیسی لب و آفتاب روئی پسرا
لشکر کشی و اسیر جوئی پسرا
زنار خط و صلیب موئی پسرا[3]
خاقانی اسیر شد چه گوئی پسرا

☆☆☆

ای تیر هنر سهیل برجیس لقا[4]
پیش رخ تو ماه و سماك و جوزا
شعری فش و فرقد فر و ناهید صفا[5]
خوارند چه پیش [illegible][6]

☆☆☆

پذرفت سه بوس از لب شیرین ما را
گفتم بده آن وعدهٔ دوشین ما را
[illegible]
[illegible]

☆☆☆

[illegible]
آخر بوطن نیارمیدیم چو آب[10]
[illegible]
رفتیم و ز پس باز ندیدیم چو آب[11]

☆☆☆

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خاقانی را ز بسکه بوسید آن لب
آری لبت آتش است خندان ز طرب
[illegible]
[illegible]

[illegible]

طوطی دم و دینار نشانست آن لب[۱] … غماز و دوروی ازپی آنست آن لب[۲]
زنهار میالای در آن لب نامم[۳] … کآلودهٔ لبهای [illegible] آن لب

***

گر من بوفای عشق آن حور نسب[۴] … در دام دگر بتان نیفتم چه عجب[۵]
حاشا که چو گنجشك بوم دانه‌طلب … کان ماه مرا همای دادست لقب[۶]

***

بی زحمت تو با تو وصالیست مرا … فارغ ز تو با تو حسب حالیست مرا[۷]
در پیش خیال تو خیال است تنم … پیوند خیال با خیالی است مرا

***

از عشق بهار و بلبل و جام طرب[۸] … گل جان چمن بود که آمد بر لب[۹]
لب کن چولب چمن کنون لعل سلب … جان چمن و جان چمانه بطلب

***

آمد بچمن سرغ صریحا بشغب[۱۰] … جان تازه‌کن ازمرغ صراحی بطرب
چون بینی هر دو مرغ راگل درلب … منشین، لب گل‌جوی ولب‌جوی‌طلب[۱۱]

***

خاقانی اگرچه درسخن مردوش است[۱۲] … دردست مخنثان عجب دست خوش‌است
خودهرهنری که‌مردازو زهرچش‌است[۱۳] … انگشت نمای نیست، انگشت کش‌است

***

خاقانی اگر ز راحتت رنگی نیست … تشنیع مزن که بافلك جنگی‌نیست[۱۴]
ملکی که‌بجمشید وفریدون نرسید[۱۵] … گرهم بگدائی برسد ننگی نیست

***

خاقانی اگرنقش دلت داغ یکی است[۱۶] … نالش زجهان یا زفلك بی نمکی است[۱۷]

۱ـ ط : دم دینار ، پا : لب دینار   ۲ ـ مج : غماز دو روی   ۳ ـ ل : در آن لب
[illegible]انم ، پا : در آن لب بمیالا نامم   ۴ ـ پا : بجفای   ۵ ـ پا : زعجب   ۶ ـ پا : کان بار
۷ ـ این رباعی فقط در ل هست   ۸ ـ مج : باغ طرب   ۹ ـ پا : «چمن بردکی آمد» کذا
۱۰ـ ط : مرغ صراحی   ۱۱ ـ متن مطابق ل ، پا : منشین دلجوی ولب دلجوی ، ط : بنشین لب‌جوی
ولب دلجوی ، مج : لب دلجوی ولب جوی   ۱۲ ـ مج : درهنر ، وجزء قسمت‌های تازه ضبط است،
ل: فش است   ۱۳ ـ ط : ازآن‌زهر   ۱۴ـ پا: تشنیع مکن   ۱۵ـ ط وپا : فریدون بگذشت
۱۶ ـ [illegible] ، پا : مرغ یکیست   ۱۷ـ ط ، نانش ، ل : «بالش زجهان تازجهان» کذا

[illegible]
ورجمله بدی است از فلک نیک زکیست[2]

❀❀❀

گم شد دل خاقانی وجان بردویک است
هر مائده ای که دست ساز فلک است
وز غدر فلک خلاص را هم بشک است
یا بی نمک است یا سراسر نمک است

خاقانی از آن ریزش همت که تراست
بهروزی و روزی زفلک نتوان خواست
جستن زفلک ریزهٔ روزی نه رواست[3]
کو ریزه کشی ازدر روزی ده ماست[4]

❀❀❀

آب جگرم بآتش غم برخاست
هر چند جگر بصبر می ماند راست
سوزجگرم فزود تا صبر بکاست[5]
صبر از جگر سوخته چون شاید خواست

❀❀

ای گوهر گم بوده کجا جوئیمت
از هر دهنی بکان یکان پرسیمت
پای آبله در کوی وفا جوئیمت
در هروطنی جدا جدا جوئیمت[6]

❀❀

کس از رخ چون ماه تو بر بر نگرفت
ناسوختن از تو طمع خامم بود
تا صد دامن ز چرخ گوهر نگرفت[7]
[illegible]

❀❀❀

دستی که گرفتی سر آن زلف چوشست
زان دست کنون درغم دل دارم پای[8]
پائی که ره وصل نوشتی پیوست
زآن پای کنون بر سردل دارم دست

❀❀

کرمی که چوزاهدان خوردبرگ درخت[9]
از ابرو و چشم ار بتان ماند سخت[11]
نی در خور زهد سازد از دیبا رخت[10]
چه سود که نیستش بمعشوقی بخت[12]

❀❀

— ل : کژست ٢ — ل : ورجمله بدست درجهان ... لك ، ل :
روزهٔ ریزی ٤ — ط : کان ریزه ٥ — ل این رباعی را ندارد ٦ — ط : وزهروطنی
٧ — این رباعی فقط در ل هست ٨ — با وط : در کل غم ، در مج جزء قسمت تازه‌است واین بیت
نیز زیروصلهٔ کاغذ رفته وبکلی محوشده است ٩ — ل : کرمی بخورد چوزاهدان ١٠ — ل :
کاندر خورزهد ، ط ، ازدنیا در مج این رباعی نیست ١١ — ل : ازآمد چشم ومی بدان ماند...
١٢ — ل : ر معسوفی

چه آتش وچه خیانت ازروی صفات
خائن رهد از آتش دوزخ هیهات[1]
یك شعله از آتش و زمینی خرمن[2]
یکذره خیانت و جهانی درکات

☆☆☆

زنار خطی عید مسیحا رویت
من کشتهٔ آن صلیب عنبر بویت[3]
آن شب که شب سده بود در کویت
آتش دل من باد و چلیپا مویت

☆☆☆

مسکین دلم از خلق وفایی می‌جست
گمره شده بود، رهنمایی می‌جست[4]
مانندهٔ آن مرد ختائی که ببلخ[5]
برکرد چراغ و آشنایی می‌جست[6]

☆☆☆

در جمله مرا عهد جوانی بگذشت[7]
ایام بغم چنین که دانی بگذشت[8]
درمرگ خواص، زندگانی بگذشت
عمرم همه در مرثیه خوانی بگذشت

☆☆☆

گر عهد جوانی چو فلك سرکش نیست
چندین چه دود که پای بر آتش نیست[9]
آنگاه که بود، ناخوشیها خوش بود[10]
وامروز که‌او نیست خوشیها خوش نیست

☆☆☆

مسکین تن شمع ازدل ناپاك بسوخت[11]
زرین تنش از دل سیه پاك بسوخت[12]
پروانه چو دید کو زدل پاك بسوخت[13]
برفرق سرش فشاند جان پاك بسوخت

☆☆☆

خاقانی را دل از تف درد بسوخت[14]
صبر آمد ولختی غم دل خورد بسوخت[15]
پروانه چو شمع را دلی سوخته دید
با سوخته‌ای موافقت کرد بسوخت[16]

☆☆☆

۱ — با : خاری رهد ، مج ندارد   ۲ — ل : زآتش   ۳ — مج ندارد   ٤ — با : بود ورهنمائی ، مج ندارد   ٥ — با : مرد خطائی ، ل : آن مرد غریبم   ٦ — با : برکرده
٧ — ط : در غصه مرا جمله ، با : مرا جمله ، مج ندارد   ٨ — ل : چنین ... که ، ط : بغم چنانکه
٩ — با : چوپای ، درمج نیست   ١٠ — ط : آنکه کاو بود   ١١ — ل : سرشمع   ١٢ — ل اینطور ودرط مصراعهای دوم مقدم ومؤخراست ، مج وبا : شبه ناك   ١٣ — ل : دید نیز کوباك
١٤ — ل : دل آتش درد ، مج این رباعی را ندارد   ١٥ — ل : شمع آمد   ١٦ — با : یا سوخته‌ای

خاکی دلم ای بت ز نهان باز فرست[1]
خون آلود است همچنان باز فرست
در بازاری که جان زمن، دل زتو بود[2]
چون بیع بسر نرفت جان باز فرست

❀❀❀

برجان من از بار بلا چیست که نیست
بر فرق من ازقهرقضا چیست که نیست[3]
گویند ترا چیست که نالی شب و روز
ازمحنت روز وشب‌مرا چیست که‌نیست

❀❀❀

گر سایهٔ من گران بود بر نظرت
من رفتم وسایه رفت و دل ماند برت
هم زحمت من ز سایهٔ تو برخاست
هم زحمت سایهٔ من از خاك درت

❀❀❀

سلطان ز در قونیه فرمان رانده‌است
بر خاقانی دل قبول افشانده است[5]
سیمرغ که وارث سلیمان مانده است
شهبازسخن‌را باجابت خوانده است

❀❀❀

بینی کله شاه که مه وقهٔ اوست
گیتیش گنجدی گنجد درپوست
عفریت ستم زو که سلیمان نیروست[7]
در بند چو کوزهٔ فقع بسته گلوست

❀❀❀

چون سقف تو سایه نکند قاعده چیست
چون نان‌تو موری نخورد مائده چیست[8]
چون منقطعان راه را نان ندهی[9]
پس ز آمدن فید بگو فائده چیست

❀❀❀

خاقانی را شکسته دیدی بدرست
گفتی که‌زجاه دست می‌باید شست[10]
زان‌نفس که آب روی‌فرماید‌جست[11]
ما دست بآب روی شستیم نخست

❀❀❀

نو نو دلم از درد کهن ایمن نیست
زآن درد دلم که‌دیده‌ای‌ساکن نیست
می جویم بوی عافیت لکن نیست[12]
[illegible] ز دست [illegible] نیست[13]

❀❀❀

۱- ل حالی دلم ۲- با : که دل زمن جان زتو برد ۳- درمج نیست ... مج
۴- ... با : بودگران ... در نظرت . در مج جزء قسمت تازه است ۵- در مج جزء قسمت های تازه
است ، بجز ل بقیه : درقبول ۶- با : چو گنجدی ۷- ل : عفریت شبم زانکه ؛ با : ستم‌رو
۸- مج ندارد ۹- ... با : راه زادی ندهی ۱۰- ط ، ز چاره ، درمج تازه است ول ندارد
۱۱- ط : زآن نقش که آب روی بربابد . ۱۲- با وط : لیکن ۱۳- با: وان ممکن،ل : وین

صبح شب بر نایی من بوالعجب است
یک نیمه ازو روز و دگر نیمه شب است[۱]
دارم دم سرد و ترسم از موی سپید
این باد اگر برف نیارد عجب است.

❀❀❀

در پیش رخ تو ماه را تاب کجاست
عشاق ترا بدیده درخواب کجاست[۲]
خورشید ز غیرتت چنین میگوید
کز آتش تو بسوختم آب کجاست

❀❀❀

خاقانی اگر خرد سرت را یار است
سیلی مزن و مخور که ناخوش کار است[۳]
زیرا سر هر کز خرد افسر دار است
بر گردنش از زه گریبان عار است[۴]

❀❀❀

ملاح که بهر ماه من مهد آراست
گفتی کشتی مرا چو کشتی شد راست[۵]
چندان خبرم بود که او کشتی خواست
در آب نشست و آتش از من برخاست

❀❀❀

تندی کنی و خیره کشیت آئین است
تو دیلمی و عادت دیلم این است
زر بینت ز زر لباس سپر از زرین است
پیرایهٔ دیلم سپر و زوبین است

❀❀❀

آن دل که زدیده اشك خون راند رفت
و آن جان که وجود بر تو افشاند رفت[۶]
تن بیدل و جان راه تو نتواند رفت
اسبی که فکند سم کجا داند رفت

❀❀❀

مرغی که نوای درد راند عشق است[۷]
پیکی که زبان غیب داند عشق است[۸]
هستی که به‌نیستیت خواند عشق است
و آنچ از تو ترا بازرهاند عشق است[۹]

❀❀❀

خاقانی اگرچه عقل دست‌خوش تست
هم محرم عشق باش کانده‌کش تست
داری تف عشق از تف دوزخ مندیش
کآن آتش او هیزم این آتش تست[۱۰]

❀❀❀

۱ — پا : یک نیمهٔ از روز دگر ، درمج نیست ۲ — در ل ومج نیست ۳ — مج : مخور ومزن ، وجزء قسمت‌های تازه است ۴ — پا : از راه ، ل ندارد ۵ — ا : چوشد کشتی
۶ — در مج نیست ۷ — مج : داند ، وزیر آن نوشته : «راند» ۸ — ل : کنکی که
۹ — ط: ترا ز غم رهاند ۱۰ — مج : هیزم آن آتش

[illegible]

[illegible] وتن شوشهٔ زر [illegible]
[illegible]

عشق آمد وعقل رفت ومنزل بگذاشت[3]
[illegible] نیارم [illegible]

غم رخت فرو نهاد و [illegible] دل، دل برداشت
نقشی است که آسمان هنوزش [illegible]

[illegible]

در کار حیل ساختنم سود نداشت[5]
[illegible]

[illegible]

کالودهٔ لبهاست سزاوارم نیست
چون خضر بدو رسید در کارم نیست[7]

گرچه صنما همدم عیسی است دمت[8]
چون موی شدم زبسکه بردم ستمت

روح القدسی چگونه خوانم [illegible]
[illegible]

❀❀❀

[illegible]

[illegible]

[illegible] بتان از رخ رخشان تو خاست

[illegible]

[illegible]

۱۳ـ یا و ط : دراز لب

هرچند دوای جان زمرجان توخاست
درد دل ما ز درد دندان توخاست[1]

❀❀❀

تب کرد اثر در گل عنبر بارت
بیمار بس است نرگس خمارت[3]
آنك خوی تب نشسته بر گلزارت[2]
بیماری را چه کار با گلنارت

❀❀❀

خاقانی را گلی بچنگک افتاده است
زآن گل دل او بنفشه رنگک افتاده است
کز غالیه خالش چه سنگک افتاده است[4]
چون قافیهٔ بنفشه تنگک افتاده است

❀❀❀

دربخشش حسن آن رخ وزلفی که تراست
حسن تو بهار است ، شب وروز آراست[6]
یك قسم فتادند چنان کایزد خواست[5]
قسم شب و روز در بهار آید راست

❀❀❀

چون سوی تو نامه ای نویسم زنخست[7]
باد سحری نامه رسان من و تست
باد از پی عزم ره کمر بندد چست[8]
ای باد چه مرغی که پرت باد درست

❀❀❀

خاقانی از آن شاه بتان طمع گسست[9]
پروانه چه مرد عشق خورشید بود[10]
در کار شکسته‌ای چوخود دل دربست
کو را بچراغ مختصر باشد دست

❀❀❀

نور رخ تو طلسم خورشید شکست
رخ زردخجل بمغرب پیوست[11]
خورشید زشرم سایه از خلق گسست
پیرایه سیه کرد و بماتم بنشست[12]

❀❀❀

آن ماه دوهفته کرده عمدا هرهفت[13]
ناچار که خورشید سوی ذره شود[14]
آمد بر خاقانی و عذرش بذرفت
ذره سوی خورشید کجا داند رفت

❀❀❀

---

۱ ـ ط : درد دل من ، ل ندارد
۲ ـ ط : [illegible]
۳ ـ ط : نرگس خونخوارت
٤ ـ مج وبا اینطور ، ل : «حبه سنگک» کذا ، ط جوسنگک
۵ ـ با : فتاده است
٦ ـ [illegible] ط : بهارست و شب و روز
۷ ـ با : بنخست ، مج ندارد
۸ ـ ط : یا ازپی قاصدی کمربندم
۹ ـ با وط : شمع بتان
۱۰ ـ با : پروانهٔ صبح عشق
۱۱ ـ ط : زرد وخجل گشت و بمغرب...
۱۲ ـ با : سیه کرده
۱۳ ـ مج وط : کرد عمدا
۱٤ ـ با : ذره رود

عشقی که زمن دود بر آورد ابر است[1]
خون میخورم و بعشق در ... رد این است[2]
اندیشهٔ آن نیست که دردی دارم
اندیشه بتو نمیرسد درد این است

☆☆☆

از کوههٔ چرخ مملکت مه در گشت
وز گوشهٔ نطع مکرمت شه در گشت
اسکندر ثانی است که از گه در گشت
یا سد ...ندر که ز ناگه در ...شت[3]

☆☆☆

تب داشته‌ام دو هفته ای ماه دو هفت
تب خال دمید و تب نهایت پذرفت[4]
چون نتوانم لبانت بوسید به تفت
تبخال مرا ...تر از ... تب که برفت

☆☆☆

بپذیر دلی را که پراکندهٔ تست
بر گیر شکاری که هم افکندهٔ تست
با صد گنه نکر... خاقانی را
گر زنده گذاری ار ک...

☆

شب چون حلی سیاه درهم پیوست[6]
ماهم چو ستارگان حلیها دربست[7]
با بانگ حلی چو در برم آمد مست
از طالع من حلیش حالی بشکست[8]

☆☆☆

آن نرگس مخمور تو گلگون چونست
با دام تو پسته ... وار پر خون چونست
ای داروی جان و آفتاب دل من
چونی تو و چشم دردت اکنون چونست

☆☆☆

تا یار عنان بباد و کشتی داده است
چشمم ز غمش هزار دریا زاده است[10]
او را و مرا چه طرفه حال افتاده است
من باد بدست و او بدست باد است

... رد برآورد ۲ـ ط : نعشق درخورد * مج در قسمت تازه است ۳ ـ ط : که بناگه ، ل: مانند سکندر که بناگه ۴ - مج ندارد ، ل : بجانم پذرفت ۵ ـ در مج این بیت زیر وصلهٔ کاغذ محوشده ۶ ـ ا : شب حلی هرستاره ، ط ، حلی ستاره ، مج ندارد ۷ ... ۸ـ با : این طالع حلیش حالی بگسست ط : بکسست ... ـ ل : حال چشمت کنون ، مج ندارد ۱۰ ـ مج ندارد.

غم بر دل خاقانی ترسان بنشست — کو برلب آب و آتش آسان بنشست[1]
یا رفته معزّی و عزیزانش از پس[2] — برخاست بماتم خراسان بنشست[3]

☆☆☆

آن بت که دلم زعشق او پر سوداست[4] — نقش کژ او هیچ نمیداند راست[5]
پیش آمد امروز مرا صبحدمی — گفتم بدلم هرچه ...ی حکم تراست

☆☆☆

آن گل که برنگ ...ه‌در می کرده‌است — با عارض تو برابری ...ی کرده است
با روی تو روی گل ز خجلت در باغ[6] — هم‌سرخ برآمده‌است وهم خوی کرده‌است

☆☆☆

... غار سپیدست پناهی دهدت[7] — وز بالش نقره تکیه‌گاهی دهدت
ده قطرهٔ سیماب بریزی در ...[8] — نه ماه شود چارده ماهی دهدت[9]

☆☆☆

... قالب نقش بندی لاهوتست — ... گلخن ابلیس وچه هاروتست[10]
گر سفرهٔ پرزر است ... هرروزی — هر ماه نه ... حقهٔ پر یاقوتست

☆☆☆

ای صید شده مرغ دلم دردامت — من‌عاشق آن‌دولعل میگون‌فامت[11]
ای ننگ شده نام رهی برنامت — تا جان نبری کجا بود آرامت

☆☆☆

از دست غم انفصال می‌جویی، نیست — با ماه نو اتصال می جویی، نیست
ازحورو پری وصال می‌جویی، نیست — باحورو پری خصال‌می‌جویی، نیست[12]

☆☆☆

آن غصه که اوتکیه گه سلطان است[13] — بهتر ز چهار بالش سلطان است[14]

۱ ـ ط : ...نش ارزان ، مج ندارد   ۲ ـ ط : تا رفته   ۳ ـ ط : بر خاتم جانم چو
سلیمان   ۴ ـ ط : که سرم ، مج ندارد   ۵ ـ ط : ...د   ۶ ـ مج ندارد ، ط : خورشید
۷ ـ ط : سفیدیست زغیرش چنین میگوید ، واین مصراع ازبیت دوم رباعی دیگراست (رك ص۷۰۷) ، مج درقسمت‌های تازه ضبط کرده است
۸ ـ ط : دوقطره سیماب چور زی دروی ، با : چوریزی در وی ، مج درقسمت تازه است
۹ ـ ل : نه مه شود   ۱۰ ـ درط نیست ، مج درقسمت تازه است   ۱۱ ـ مج ندارد
۱۲ ـ ط : ازهرخس نو ، مج وبا ندارند   ۱۳ ـ ط : بتکیه که   ۱۴ ـ ط : شاهان است ،
مج و با ندارند .

[illegible]

هیچ است وجود [illegible]

[illegible]

[illegible] بستم خواهد [illegible]

چون من جگری [illegible] دست و روئی دارد[11]

[illegible] آرزوئی دارد[13]

بر دست خسان مرا زبون‌تر گیرد
من سفله شوم بو که مرا بر گیرد[14]

چون گفت [illegible][15]

[illegible]

---

۱ – ل و با [illegible]

۱۳ – ل و با: و آرزو [illegible] بدو

[illegible] از [illegible] و سر [illegible]

خاقانی را جور فلک یاد آید [1]
در رقص آید چو دل بفریاد آید
گر [illegible] آید
در [illegible] آید

***

خاقانی را که آسمان بستاید
[illegible] آراید
ای [illegible] باید
گر [illegible] که هر [illegible] آید [2]

***

این چرخ به آیین [illegible] میگردد [3]
از چرخ مگو اینهمه خاکش برکن [5]
زر عمر [illegible] تو میگردد [6]
کاین [illegible] که بر او میگردد

***

والا ملکی که داد سلطانی داد
[illegible] داد
من دانم گفت نام خاقانی داد [7]
چون عمر گذشته باز نتوانی داد

***

تا در لب تو شهد [illegible] باشد
شاید که [illegible] باشد [10]
نشگفت اگر شهد لب آور باشد [9]
خورشید به تب [illegible] نکوتر باشد

***

چون قهر الهی امتحان تو کند [11]
وآنجا که کرم نگاهبان تو کند [12]
حسن تو نهنگ جان ستان تو کند
از کام نهنگ حسن جان تو کند

***

دردسر مردم همه از سر خیزد
داری سر آن کز سر سر برخیزی
چون یافت کله دردقویتر خیزد [13]
تا دردسر و بار کله برخیزد

***

این بند که بر دلم کنون افکندند
دل کیست کزو صبر برون افکندند
نقبی است که بر خانهٔ خون افکندند
خیمه چه بود چو نش ستون افکندند

***

[illegible]

آنجا که قضا رهزن حال تو شود
گر خانه حصارست وبال تو شود[1]
[illegible] [2]
[illegible]

❀❀❀

ساقی رخ من رنگ [illegible] داند
ناله ز دل آهنگ نمیگرداند
باده چه فزون دهی چه کم فائده نیست[3]
کآن سیل تو این سنگ نمیگرداند

❀❀❀

پیغام غمت سوی دلم میآید
زخمت همه بر روی دلم بیآید[4]
دل پیش درت بخاك خواهم کردن
کز خاك درت بوی دلم میآید

❀❀❀

هر یك چند ازخسان جهان سیر آید[*]
روشن جانی از آسمان زیر آید[6]
خاقانی ازین جنس درین دور مجوی
بر ره منشین که کاروان دیر آید[7]

❀❀❀

کو آنکه بپرهیز و بتوفیق و سداد
هم باقر بود و هم رضا هم سجاد[8]
از بهر عیار دانش اکنون ببلاد
کو صیرفی و کو محك و کو نقّاد

❀❀❀

دیدی که نسیم نوبهاری بوزید
ما را زبهار ما نسیمی نرسید
دردا که چو گل پردهٔ خلوت بدرید
آن گل رخ ما پرده نشینی بگزید

❀❀❀

دریاب که دل برفت و تن هم بنماند[9]
وآن سایه که بُد نشان من هم بنماند
من درغم تو نماندم این خود سخن است[10]
کاین جا که منم جای سخن هم بنماند[11]

❀❀❀

آن تن که حساب وصل میراند نماند
وآن جان که کتاب صبر میخواند نماند[12]
گر بوی بری که غم ز دل رفت، نرفت[13]
ور وهم کنی که جان بجا ماند، نماند

❀❀❀

ندارد ٢ـ ط شامل حال تو... ٢ - ... همه
* ـ ط ، هرچند ازخسان جهان سیرآمد ، درمج تازه است و ل ندارد ٦ـ ط : زیرآمد ٧ـ
ط : دیرآمد ٨ـ ط ، بود نم رضا ؛ در مج جزء قسمت تازه است ٩ ـ ط ، شدکار دل ازسایه
... ، مج ندارد ١٠ با : بماندم این خود سخت است ١١ ـ ل : آنجاکه منم
١٢ ـ در مج نیست ١٣ ـ ل : که دل زغم رست نر...

در باغ شعیب وخضروموسی نگرید   یا چشمه خضروماه وشعری نگرید
در زیر درخت شاخ طوبی نگرید   ز آب روان سایهٔ مولی نگرید

❀❀❀

این رافضیان که امت شیطانند   بی دینانند و سخت بی ایمانند
از بسکه خطا فهم وغلط پیمانند   خاقانی را خارجی می‌دانند[2]

❀❀❀

جانان شد و دل بدست هجرانم داد   هجر آمد و تبهای فراوانم داد[3]
تب این همه تب خال پی آنم داد   تا بر لب یار بوسه نتوانم داد

❀❀❀

تا عشق بپروانه در آموخته‌اند   زو در دل شمع آتش افروخته‌اند[4]
پروانه وشمع این هنر آموخته‌اند[5]   کز روی موافقت بهم سوخته‌اند

❀❀❀

در راه تو چشم از خبر باز افتاد   در وصل تو چشمم از نظر باز افتاد
چون خوی ترا بسر نیفتاد دلم   از پای در آمد و بسر باز افتاد

❀❀❀

لعلت چو شکوفه عقد پروین دارد   روی تو چو لاله خال مشکین دارد
من در غم تو چو غنچه بندم زنار   تا نرگس تو چو خوشه زوبین دارد[7]

❀❀❀

بخت ار بمراد با توام بنشاند   گردون ز توام برات دولت راند
پروانهٔ بخت را بدیوان وصال   مرفق چه دهم تا ز منت نستاند[8]

❀❀❀

در باغچهٔ عمر من غم پرورد[9]   نه سرو نه سبزه ماند، نه لاله، نه ورد
بر خرمن ایام من از غایت درد   نه خوشه نه دانه ماند، نه کاه نه گرد[10]

❀❀❀

---

۱ - این رباعی در مج و پا نیست   ۲ - این رباعی فقط در ط هست   ۳ - در ل نیست
۴ - مج : آتشی   ۵ - مج : اندوخته‌اند   ۶ - پا : زنظر ، مج ندارد   ۷ - مج ندارد ؛ پا : پروین دارد   ۸ - ط : موقف چه دهم ؛ مج ول ندارند   ۹ - پا : ای غم
۱۰ - مج و پا : نه کاه و نه گرد

[illegible]

[illegible] مرا بیازرد بدرد[11]

[illegible] ندارد [illegible] زاین دل ، با : بازاین‌دل

۵ – مج بعض ، [illegible]ب دراو ۶ – در مج

[illegible] ، ل : یاد کارت ۸ – ط : غر [illegible]

[illegible]م ۱۱ – مج ندارد

امروز تبم برفت و تبخال آورد / تب خال مکافات لبم خواهد کرد[1]

✲✲✲

دندان من از دوش لبت رنجان کرد / تب با تن من برنج صد چندان کرد[2]
چون دست درازی بلبت دندان کرد / تبخال چرا لب مرا بریان کرد[3]

✲✲✲

رخسار ترا که ماه و گل بنده بود / لشکر گه آن زلف سرافکنده بود[4]
زلفت بشکار دل پراکند آری / لشکر بشکار گه پراکنده بود

✲✲✲

آهو بودی پلنگ بد ساز مگرد / گر [illegible] آشتی بکن سرافرازمگرد[5]
دانی که ز عشق تو دلم نیمه نماند[6] / چون آمده ای ز نیمه ره بازمگرد[7]

✲✲✲

غم شحنهٔ عشق است بلا انگیزد[8] / جان خواهد شحنگی ورنگ آمیزد
خاقانی اگر سرشك خونین ریزد / گوریز ومگو که شحنه زین برخیزد[9]

✲✲✲

خاقانی امید بر تو بیشی نکند / کس برته نگاه عهد بیشی نکند[10]
خویشان کهن‌عهدچو بیگانه‌شدند[11] / بیگانهٔ نو رسیده خویشی نکند

✲✲✲

ای کشته مرا لعل تومانند بسد[12] / وی کشته‌بدندان بسد عاشق‌صد[13]
دریاب مرادلا سبکتر برکش[14] / زآن‌پیش که‌ترترشوداز آب‌نمد[15]

✲✲✲

امشب نه بکام روزگارست آن مرد / ناخورده‌شراب‌درخمارست آن‌مرد[16]
آسیمه سر فراق یارست آن مرد / القصه بطولها چه زارست آن مرد

---

۱ — ل : تب خال مرا بغم ... چرا
۲ — با : با لب من ، مج ندارد
۳ — ل : اب مرا
٤ — مج ندارد ، ل : اشکرکه زلفین ، با: زلف پراکنده
۵ — با : برافراز ، مج ندارد
٦ — ط : دلم زعشق تو
٧ — با : چون نیمه بشد
٨ — ط : است وبلا
٩ — با وط : گوریزکه سیم شحنه
١٠ — ل : خویشی نکند
١١ — مج : شوند
١٢ — ط : لب لعل تو ، مج و ل ندارند
١٣ — ط : بدندان و بسد
١٤ — ط : دولاب مرا
١٥ — ط : که بربرشود ازآبت بد
١٦ — درمج وبا نیست

صد بار وجود را فرو بیخته‌اند
تا همچو تو صورتی برانگیخته‌اند[1]
سبحان الله ز فرق سر تا قدمت
در قالب آرزوی من ریخته‌اند

درّی که شب افروز تر از اختر بود
از گوهر آفتاب روشن تر بود[2]
بربود ز من آنکه ترا رهبر بود
مانا که کلاه چرخ را در خور بود

آن شب که تنم نزد تو مهمان باشد[3]
جانم همه در روضه رضوان باشد
جانم بر تست لیك فرمان باشد
کامشب تن من نیز بر جان باشد

تا چشم رهی چشم ترا چشمك داد
ازچشمهٔ‌چشم من‌دوصد چشم گشاد[4]
هرچشم که ازچشم بدش چشم رسید
در چشمهٔ چشم تو چنان چشم مباد

❀❀❀

رخسارهٔ عاشقان مزعفر باید
ساعت ساعت زمان زمان تر باید[5]
آنرا که چو تو نگار در بر باید
دامن دامن ، کله کله زر باید

❀❀❀

دلها همه در خدمت ابروی تواند
جانها همه صید چشم جادوی تواند[6]
ترکان ضمیر من بشبهای دراز
چوبك زن بام زلف هندوی تواند

❀❀❀

چون رایت حسن تو بر افلاك زنند
عشاق تو تن اندر املاك زنند[7]
ای عالم دل ولایت تن بگذار[8]
تا پیرهن شاهد جان چاك زنند

چون زاغ سیه زلف تو پرواز کند
در باغ رخت بکبر پر باز کند
درباغ تو ز آن زلف پرانداز کند[10]
تا بر گل تو بغلطد و ناز کند[11]

❀❀❀

۱ - این رباعی نیز درمج و با نیست   ۲ - فقط ل وط دارند   ۳ - ط : آن‌شب که‌دلم،
مج و با ندارند   ٤ - با : درچشمهٔ ، ل ومج ندارند   ٥ - ل ومج ندارند   - در ل و
مج نیست   - ل و مج ندارند   ۸ - ط : ای عالم جان ولایت دل مگذار   ۹ - با :
پرواز ، ل و مج ندارند   ۱۰ - ط : زآن زاغ   ط : بر کل بغلطد

ای از دل دردناک خاقانی شاد
روزی که کنی هلاک خاقانی یاد
غمهای تو گرد خاک خاقانی باد
برخیِ تو جان پاک خاقانی باد

❀❀❀

سخت ار بتو راه دادنم نتواند
تا مانده‌ام از عشق توام بنشاند
باری ز خودم خلاص دادن داند[2]
از غصهٔ بی تو ماندنم برهاند

❀❀❀

تا زخم مصیبت دل خاقانی آزرد[3]
از بس که طپانچه زد فراروی چو ورد
از نالهٔ او جهان بنالید بدرد
رویش چو فلک کبود و چون مه شد زرد

❀❀❀

ای بت علم سیه ز شب صبح ربود
بردار زخواب نرگس خون آلود
برخیز و می صبوحی اندر ده زود
برخیز که خفتنت بسی خواهد بود

❀❀❀

خاقانی هر شبت شبستان نرسد
هر شب طلب وصل که روئین دژ را
تو مفلسی این نعمتت آسان نرسد
هر روز سفندیار مهمان نرسد

❀❀❀

چرخ استر توسن جل سبز اندر بر
در [illegible] نو و ستارگانش منگر
خاقانی ازین توسن بدست حذر[4]
کآن حلقهٔ فرج اوست وین ساخت بزر[5]

❀❀❀

خاقانی ازین خانه و خان غدار
خضری تو بخان و خانه چون داری کار
برخیز و بخانیان کلیدش بسپار[6]
رو خانه وخوان بخضرخان بازگذار[7]

❀❀❀

خاقانی از آن که بود سلطان هنر
اکنون چو چراغ است بکشتن درخور
چون شمع بسی نشست بر کرسی زر
بر نطع نشسته اشک ریزان در بر

❀❀❀

١ ـ ل ندارد ومج جزء قسمت‌های تازه دارد و آخر مصراعها محوشده است
٢ ـ این رباعی درمج و پا نیست
٣ ـ این رباعی و دو رباعی بعد فقط در ل هست، متن بهمین شکل عیناً
٤ ـ پا: بدبخت حذر
٥ ـ ط: ساخت زر، ل: کین حلقهٔ فرج اوست وآن ساخت بزر
٦ ـ ل و مج ندارند
٧ ـ ط: شوخانه وخوان بخضرخان بگذار» کذا، پا: شوخانه

[illegible]انی اگر یار نماید رخسار
[illegible] ناخن و زرّ چهره بر ناید کار

* * *

[illegible]

* * *

[illegible]

* * *

[illegible]

* * *

ای چرخ [illegible] باز آور
حال دل من یك بیك از من بشنو

* * *

[illegible]

* * *

خاکی [illegible] من با تش [illegible]
چون کار من از [illegible]

* * *

[illegible]

[illegible]

* * *

از چرخ قرار بخت و از دولت بهر [3]
ازشوره گل، ازغوره مل، ازشکر زهر

کوشتر به است و شیر [illegible]
[illegible] بر سر قصر

[illegible] همتی دست بر آر [8]
خورشید پرست باش نیلوفر وار

* * *

[illegible]

* * *

[illegible]

* * *

[illegible]

[illegible]

[illegible]
گفت ارمگسی بر ننشینی شکر[1]

☆☆☆

ای نام تو در شهر بخوبی مشهور
وصل تو تمنای هزاران مهجور[2]
با روی تو کافتاب از و یابد نور
شروان ببهشت ماند ای بچهٔ حور

☆☆☆

روز تو برون شود ز روزن هر روز[3]
مرغ تو بپرّد از نشیمن یك روز
[illegible][4]
ناکام شوی بکام دشمن یك روز

☆☆☆

ای چشم تو فتنهٔ فلك را قلوز[5]
هجران تو شیر شرزه‌را گیرد بز[6]
ای زلف تو بر کلاه خوبی قندز
با غارت تو عفی الله از غارت غز

☆☆☆

ای ماه شب است پردهٔ وصل بساز
وی چرخ مدر پردهٔ خاقانی باز
ای شب در صبحدم همی دارفراز[7]
وی صبح کلید روز در چاه انداز[8]

☆☆☆

ای زلف بتم بشب سیاهی ده باز
وی شب شب وصل است دژم باش ودراز[9]
وی ابر برای دیده بر ماه طراز
وی صبح کرم کن بعدم زانسو یاز

☆☆☆

دل سغبهٔ عشق تست با تن مستیز[10]
واینك دل وتن تر است بامن مستیز[11]
[illegible][12]
ای دوست کش غریب دشمن مستیز[13]

☆☆☆

آن کعبهٔ دل گرفته رنگ است هنوز
با ماش بپای پیل جنگ است هنوز[14]
دادیم ز دست پیل بالا زر و سیم
هم دست مراد زیر سنگ است هنوز

☆☆☆

۱ ـ ط : هم نشینی   ۲ ـ فقط در ل و ط هست   ۳ ـ ط : دود تو ، در مج نیست ، با :
این رباعی در ط یکبارهم بردیف «روزی» ضبط شده است
درد تو   ٤ ـ با و ط : صد سال ،   ۷ ـ از مج کلمهٔ «در» افتاده ، ل : ای شب
۵ ـ ... فلوز ، ل ومج ندارند   ط : دارد بز   ۹ ـ ... ین رباعی در مج ... نیست
دم صبحدم همی دارم آز   ۸ ـ ط : ای صبح ، در با نیست   ۱۲ ـ ط : خون من ، ل : انصافم‌ده
دل بسته   ورنی دل وجان ، ط : اینك
۱۳ ـ ط : کش وغریب   ۱٤ ـ مج ندارد

خ... رو چو سیر عریان فش باش[1] — تو تو چو پیاز دل پر از آتش ...

... — گشنیز تویی دیگ فلک را خوش ...

... — من چشم بره ، گوش ...

چشم آید زی گوش که داری خبرش — گوش آید زی چشم که بدی دگرش

✡✡✡

در طبع بهیمه ساز مردم خو باش[6] — با عادت دیوسان ملک نیرو باش

چون جان بنکو داشت رسد با او باش[7] — گر ... ل بد است کالبد را گو ...

✡✡✡

خاقانی اسیر ... مازار و ... — صیدیست فکندهٔ ت... ار و مکش[9]

... — گ... گریزد ببند باز آر و ... کش[10]

✡✡✡

...[12] — ...

هرچند بناخوشی فتادی خوش باش — پندار درین دور نزادی خوش باش

✡✡✡

... بهشت آن ... خ گندم گونش — ... ق ... آدم ... ست ... راموش

خاقانی را نرفته بر گندم دست[14] — ...

✡✡✡

خاقانی اگر که خاک تست ای مه فش[15] — ...

چندان با دست در سر خاکی او — ...

✡✡✡

۱ – مج : چوشیر ، با و ط : عریان وش — ۲ – ط : ... ز و دل

۵ – مج ندارد — ۶ – با : بهیمه ساز

۸ – ط گرجانت بداست — ۹ – درمج مصراع چهارم ... او در ...

... مت ، ل ندارد — ۱۰ – ط : بگذار و مکش ، با : گری... — ۱۱ – با

۱۲ – ل : ار ... خوش — ۱۳ – ط . چو آدمند ، با : ... آن دم است

... – ط : مهوش ، در ل و مج نیست — ۱۶ – ط : چو آتش

ای کشته دجل ز آن رخ گلگون گل وشمع — وزرشك تودرسرشك ودرخون گل وشمع[1]
من در هوس آن رخ همچون گل وشمع — کرده سوی سردو گرم همچون گل وشمع[2]

☆☆☆

خاقانی را طعنه مزن زهر میغ — کز حکم شما نه ترس دارد نه گریغ[3]
از کشتن وسوختن تنش نیست دریغ[4] — کو آس و کو درخت و کو زه ، کو تیغ[5]

☆☆☆

برداشت فلك بخون خاقانی تیغ — تا ماه مرا کرد نهان اندر میغ
دی بوسه زدم بر آن لب نوش آمیغ[6] — امروز که بر خاك زنم وای دریغ

☆☆☆

خاقانی را دلیست چون پیکر تیغ — رخ چون حلی وسرشت چون گوهر تیغ
تهدید سر تیغ دهی کو سر تیغ — تا دست حمایل کنم اندر بر تیغ[7]

در عشق تو موی شد زبانم بگزاف[8] — کان موی میان دلم ز غم کرد معاف[9]
بر هر سرموی من غمت راست مصاف — مویی شده ام بوصف تو موی شکاف

☆☆☆

نه خاك توام بآدمی کردهٔ عشق[10] — نه مرغ توام بدانه پروردهٔ عشق
پس بر چو منی پرده دری را مگزین — کآهنگ شناس نیست درپردهٔ عشق

☆☆☆

زرین چکنم قدح گلین آر ایدل — پای از گل غم بر آر یکبار ایدل[11]
تا از گل گورم ندمد خار ای دل — گلگون می در گلین قدح دار ای دل

☆☆☆

۱ ـ ل ومج ندارند ، ط : وزرشك تودل خون بودم چون .. : گردیده چوس دو ک..
۳ ـ مج ندارد ۴ ـ ل : « ازآتش وسوختن نیست دریغ » کذا ۵ ... ن کو ...
کو زه ۶ ـ ط : ده بوسه دهم منم بر آن لب » کذا ۷ ـ درمج و با نیست ۸ ـ ط : شد موی ،
با : شد موی زبانم زگزاف ۹ ـ ل : « میان دل زغم کرد معاف » کذا ، ط : زغم دلم کرد ، با :
دل من کرد ۱۰ ـ ط بیادمی کردهٔ ۱۱ ـ دا مج نیست ، ط : مرا برون ز

یارت … ند … مهر تمکین ای دل — او نیست حریف، مهره برچین ای دل
از یار سخن مگوی چندین ای دل — خیز از سر او خموش بنشین ای دل[۱]

از آتش عشق آب‌دهانم همه سال — در … چو … بفغانم همه سال
برخاك چو باد بی نشانم همه سال[۳] — برباد چو خاك جان فشانم همه سال

ای بدر همال قدر خورشید جمال — کیوان دل مشتری رخ زهره مثال
قوس ابرو، عقرب خطی، تیر خصال — پروین دندان، سهیل‌تن، جوزافال

… مود بهار تازه رخسار ای د… — برباد نهاده … اده پیش … ار ای دل[۵]
اکنون که گشاد چهره گلزار ای دل — ما و می گلرنگ و لب یار … ی دل

سوزی که در آسمان … گنجد دارم — وان ناله که در دهان نگنجد دارم
گفتی ز جهان چه غصه داری آخر — آن غصه که در جهان نگنجد دارم

کو زهر که نام دوستکانیش نهم —
کو زخم که رحم آسمانیش نهم[۶] — کو قتل که نزل آن جهانیش نهم

❀❀❀

من میوهٔ خام سایه پرورد نه‌ام — جز چشمهٔ خورشید جهان گرد نه‌ام
گر بر سر خصمان که نه مردند و نه زن — سرپوش زنان بر نکنم مرد نه‌ام[۷]

❀❀❀

۱ … مج ندارد، ط، از سرش وخموش   ۲ ـ ط : از آتش غم، ل ومج ندارند
۳ ـ ط : می‌نشانم   ۴ ـ فقط در ل هست   … ـ نقط در ل و ط هست   ۶ ـ ط : که حکم
۷ ـ ل ندارد، ط : نیفکنم مرد نیم

خاقانی [illegible] آ[illegible]شم
زین زرق زرق پیشهٔ ازرق چشم[1]
حکم از حکمه نداند ورسم ازرش[2]
شم سگ لعنت است مه سگ و مه پشم

❀❀❀

زآن نوش کند زهره شراب سخنم[4]
کز فرق فلک گذشت آب سخنم
درد سر شش ماهه بناچیز شود
ای هر که بسر [illegible]ند گلاب سخنم[5]

❀❀❀

امروز که خورشید سمای سخنم[6]
کس را نرسد دست بپای سخنم
خورشید که پادشاه هفت اقلیم است
در کوی جهانست گدای سخنم[7]

ای پیش تو مهر و ماه و تیر و بهرام[8]
برجیس وزحل، زهره حمل ثور غلام[9]
جوزا سرطان خوشه کمان شیرت رام[10]
میزان عقرب دلو بره حوت بدام

❀❀❀

ما ژنده سلب شدیم در خز نخزیم[11]
جز خار نخاییم و بجز گز نگزیم
از لعل بتان شکر رامز نمزیم[12]
رخسار بخون دختر رز نرزیم

❀❀❀

گویند که هر هزار سال از عالم
آید بوجود اهل وفایی محرم[13]
آمد زین پیش و ما نزاده ز عدم
آید پس ازاین وما فرو رفته بغم[14]

❀❀❀

خاقانی را ز آن رخ و زلفین بخم
دل عود بر آتش است واشک آب بقم
ه[illegible] زان رخ و زلف کابنوسند بهم[15]
چون شمشادش جوان کن ای سروارم[16]

❀❀❀

۱ - ل ندارد ، متن مطابق مج ، با وط : زین ازرق ۲ - ط : رسم از رستم ۳ - با [illegible] : سگ نه پشم ٤ - ط [illegible] ومج ندارند ٥ - ط : هر کس که بسربزد ٦ - با : سخای سخنم ، ل ومج ندارند ۷ - با : جهان هست ۸ - ل [illegible] مهر و مه ، ط : ماه تیر و ، مج ندارد ۹ - ل : برجیس ز حل ۱۰ - با شیر[illegible] رام [illegible] : ژنده ، در ل ومج نیست ۱۲ - ط شکرین مز ۱۳ - در مج نیست ۱٤ - ط : آید ازین پس ۱۵ - ل ومج وبا اینطور ، ط : کاب نوشند بهم ۱٦ - ل [illegible] شمشاد جوان ، ط : ای باغ ادم

[illegible] در خور باشم

[illegible] تو [illegible] به شد جان مرا

ازجورتو جان روت تومانی و دلم[1]
من ترك تو گفته‌ام تو دانی [illegible] دلم

☆☆☆

سروبست سیاه چرده آن ماه تمام
شکل خط او بگرد عارض ما دام
بر آب دوعارضش خطی آتش فام[2]
چون سرخی مغربست در اول شام

☆☆☆

من دست بشاخ مه مثالی زده‌ام
او خود نپذیرد دل و مالم اما
دل داده و پس صلای مالی زده‌ام[3]
اختر بگذشتن است، فالی زده‌ام[4]

☆☆☆

نو نو غم آز راحت جان من دارم[5]
نازی که جهان بسوزد آن او دارد[6]
جوجو جانی در این جهان من دارم
آهی که فلك بدرّد آن من دارم

☆☆☆

[illegible]شتند [illegible] کز تو پراکنده شوم
تو چشمهٔ حیوانی ومن ماهی خضر
غم نیست اگر بر درت افکنده شوم[7]
[illegible]ر گه که بتو بازرسم زنده شوم

☆☆☆

چون سایه ا[illegible] باز بکنجی تازم
ور سایه زمن کم کند آن طنازم[8]
همسایهٔ من سایه نبیند بازم
از سایهٔ خود هم نفسی برسازم

☆☆☆

دلدل طلبید از پی ره دلجویم[9]
گفتم [illegible] راه راه و دلدل کم کن[10]
بدرود کنان [illegible] گذر بر[illegible]
بنگر که من آه آه و دل دل گویم

☆☆☆

خورشید تو نیلوفر نازنده منم[11]
رخ زرد و کبود دل سرافکنده منم[13]
تن غرقه با شك درشکر خنده منم[12]
شب مرده ز غم، روز بتو زنده منم

☆☆☆

[illegible] ل : تودانی و دلم ، مج ندارد [illegible] کرد [illegible] ۳ ـ مج [illegible]
ـ ط : بگذشته است ۵ ـ پا : غمت ای راحت [illegible] ـ پا : سوزد ۷ ـ مج ندارد
ـ پا : کم بکند طنازم ، ل : کم کند ۹ ـ پا : دل را طلبید ، درمج تازه است ۱۰ ـ پا :
راه راه دل دل ، ل : بس کن ۱۱ ـ پا و ط : [illegible] ندارد
۱۲ ـ پا : درلب [illegible] کبود تن پا : زردکبود

هر روز در آب دیده آتش یابم[1] شب ز آتش و آب صبر برده خوابم[2]
هر چند که برد آتش عشقت آبم[3] در عشق چو آب پاك و آتش نابم

***

مهر تو برون آستان اندازم خاك از ستمت بر آسمان اندازم[4]
بشکافم سینه و برون آرم دل تا مهر تو در [illegible]ن اندازم

***

[illegible] آنکه بهیچ جرم رای آوردم صد ره بتوعذر جان فزای آوردم[5]
[illegible] عذر مرا نمی پذیری میذیر من بندگی خویش بجای آوردم

***

غمخوار توام غمان من من دانم خونخوار منی زیان من من دانم[6]
تو ساز جفا داری و من سوز وفا آن تو تو دانی، آن من من دانم

***

دیوانهٔ چنبری هلال تو منم پروانهٔ عنبری مثال تو منم
[illegible] خاکستر آتش خیال تو منم

***

در خواب شوم روی تو تصویر کنم بیدار شوم وصل تو تعبیر کنم
گرهردوجهان خواهیوجان ودلوتن[7] برهر دو و هر سه، چار تکبیر کنم

***

دود افکن را بگو که [illegible] نالانم[8] دودی بر شد که دودکین شد جانم
[illegible] من بدلی کرد بدل جانانم دل گردانی مکن که سرگردانم[9]

***

در زان لب لعل نوش خوردت چینم[10] لاله همه [illegible]آن رخ چو وردت چینم[11]

[illegible] : اش یابم، مج و با ندارند ۲- ط : شد زآتش وآب هرشب خوابم ۳ - ط
[illegible] آتش عشقت خوابم ٤ - ط : خاك از ره تو بر آشیان، مج و پا ندارند ٥ - فقط درل
و ط هست ٦- ل ومج ندارند [illegible] - پا وط : دل ودین، مج ندارد ۸ - درل نیست
- پا : بکن که ۱۰ - ط : گرزآن، ل و مج ندارند [illegible] - ط : رخ خردت

در بوسه لبت گزیده‌ام دردت کرد[1]
درمان دلم تویی که دردت چینم[2]

ی کرده تن و جان مرا [illegible] غم
تا پای مرا کشید در دامن غم
درباغ دلم شکفته شد سوسن غم[3]
غم‌دشمن‌من شدست ومن دشمن‌غم

اکنون که شب آمد برود جانانم
دل چنگ همی‌زند بهر دم درمن
کو خورشیدست عادتش می‌دانم[4]
کورا بگذاری تو بر آید جانم

✡✡✡

چون پای غم از ز مجلست بیرونم
تو مجلس می نشانده دانم چونی
ازدست‌غمت چومی‌در آب وخونم
من غرقهٔ خون نشسته دانی‌چونم

✡✡✡

گفتی برو [illegible] مرو بغم منشانم
جانم بلب [illegible] مدست ومن میدانم
تا دست بجان درنکند هجرانم
هان تا نروی تا نه بر آید جانم

✡✡✡

روز از پی هجر تو بفرسود دلم
بس روز که‌چون روز روان بودلم
شب در پی روز وصل نغنود دلم
تا با تو چو شب شبی بیاسود دلم

✡✡✡

از حلقهٔ زلف تو سر افکنده ترم
گرچه ز شبه دل تو آزاد تراست
وز جرعهٔ جام تو پراکنده ترم[6]
از لعل نگین تو ترا بنده ترم

✡✡✡

ای سلسلهٔ زلف [illegible] جنبان
دارم سر آن که با تو دربازم‌جان
دیوانه شدم سلسله کمتر جنبان
گر هست سر منت سری درجنبان

✡✡✡

---

۱ - [illegible] وربوسه [illegible] دو رباعی بعد فقط در ل هست درل ومج نیست
۲ - ط : دلم زتو [illegible] بیت دوم رباعی دیگر در س ۷۲٦
۳ - ل ومج ندارند
٤ - این رباعی و [illegible]
٦ - درل وط هست

تا بر هدف فلك زدم تیر سخن — از حلقه گسسته بود زنجیر سخن[1]
طبع سخنم همچو عسل خواهد بود[2] — طبعم چو شکر فکند در شیر سخن

✡✡✡

خاقانی [illegible] ز خود نهی گام برون — مهره‌ات شود از ششدر ایام برون
تا یك [illegible] آمدن از کام بر[illegible] — مرغ تو پریده باشد از دام برون

✡✡✡

بیداد برین تنگدل آخر بس کن — ای ظالم ده [illegible]نگ دل [illegible] بس کن
ازخیره‌کشیت سنگ برمن بگریست — ای خیره کش سنگدل آخر بس کن

✡✡✡

بس کور دل است این فلك بی‌سروبن — آن کم [illegible] بصورت آرای سخن
خاقانی اگر ممیزّی عرضه مکن[5] — آن یوسف تازه را [illegible][6]

✡✡✡

دل خون شد و آتش زده دارم ز درون — پیش آرمی چوخون که‌هست آتش گون[7]
می آتش و خونست فرو ریزم خون — آتش بسر آتش و خون بر سر خون

✡✡✡

خاقانی ازین چرخ سیه کاسهٔ دون — چونی [illegible] درین [illegible]ن
ازچشم ودلی [illegible]و دیگ گرمابه کنون — کآتش ز درون داری و [illegible]ب ازبیرون

✡✡✡

خاقانی را که هست سلطان سخن[8] — صد لعل فزون نهاد در کان سخن
امروز چنان نمود برهان سخن — کز جمله ربود گ[illegible] ز میدان سخن

✡✡✡

[illegible] ـ ط : گسسته گشت ، ل ومج ندارند   ۲ ـ ط ، طعم سخنم   ۳ ـ ط [illegible]
٤ ـ ل ندارد   ۵ ـ مج : عرض مکن ، ودرقسمت تازه‌است [illegible] آن [illegible]رك
۷ ـ مج ندارد ، ط آذر گون ، با [illegible] و خون من   ۸ ـ ط خاقانی ما ، ودر حاشیه نوشته :
«ظاهراً یکی از معاصرین درحق خاقانی گفته» ، ل و مج ندارند

تا بشنودم کآهوی شیر فکن من[1]
حقا و بجان او که جان در تن من
ماتم زده شد چون دل بی‌مسکن من
بنشست بماتم دل روشن من

✡✡✡

خاقانی اگر تویی ز صافی ...سان
زیرا که ابر گردن آزاد کسان[3]
رگردن کس دست سیلی مرسان[2]
شمشیر رسد به که رسد دست‌خسان

✡✡✡

خاقانی از اول که دمی داشت فزون
ازمجلس‌خاص خاصگا... ت اکنون[5]
می بود درون پرده چون‌پرده درون[4]
چون‌حلقه‌درون :روچون‌حلقه‌برون[6]

✡✡✡

ماها دلم از وصال پر نور بکن
ای یوسف وقت جنگ را دور بکن
...یلی سو... این خاطر رنجور بکن
... گ آشتیی با ...ن مهجور بکن[7]

✡✡✡

خاقانی اگر چه دارد از درد نهان
اینک سوی وصل تو فرستاد ای جان
جان خسته ودیده غرقه ودل بریان[8]
جان تحفه و دیده مژده ودل قربان[9]

✡✡✡

تیغ از تو و لبیک نهانی از من
گردل دهدت، که جان ستانی ازمن
زخم از تو و تسلیم جوانی از من
از تو سر تیغ و جان فشانی از من

✡✡✡

...ت که سودای تو دارم پنهان
دارم سر آنکه با تو در بازم سر
صفرا مکن این آتش سودا بنشان[10]
گر هست سر منت سری در جنبان

✡✡✡

– با : تا بـ... ... بری گردن ؛ ط : ... ۲ – در مج تازه است
... گردن ؛ مج : بر گردن ... – مج ... وتازه است ول ندارد ۵ – ط :
خاصگان ... – مج برون ...رو ط : چون خلعه درون در چون ۷ – در ل نیست
۸ – ط : غرقه دل ؛ مج ندارد ۹ – ل : تن قربان ۱۰ – فقط ل و ط دارند

نشانم کم کن

برزن سر غمزه و جهانم گم کن ۵

ترسم نکشد بی تو بفردا دل من

شد کار دل از دست ، دریغا دل من ۶

را غم نو و درد کهن

بدل کس نکنم ۷

آورد بدین یك نفس و نیم سخن

سرمایه زیان

القصه بطولها من ۹

۸ – این رباعی نقط

جزء دو رباعی قبل دارند

آن کن بجهانیان ز کردار نکو[1] — گر با تو کند جهان نیازاری ازو

[illegible]

☆☆☆

خاقانی ازین کوچهٔ بیداد برو[2]

[illegible]

☆☆☆

کو آن می دیر سال زود فکن او[4]

میخانه مقام من به و مسکن او

[illegible]

☆☆☆

ای چشم بد آمده میان من و تو — داده بکف هجر عنان من و تو

[illegible] — من دانم و تو درو نهان من و تو[7]

☆☆☆

خود را بسفر بیازمودم بی تو — جان کاستم و عنا فزودم بی تو

[illegible][8] — هم سودهٔ پای هجر بودم بی تو

☆☆☆

ای راحت سینه ٔ سینه رنجور از تو — وی قبلهٔ دیده، دیده مهجور از تو[9]

با دشمن من ساختهای دور از من — در دوری تو سوختهام دور از تو[10]

☆☆☆

ای شاه بتان، بتان چومن بندهٔ تو — [illegible][11]

تو بادی و من خاك سرافکندهٔ تو — [illegible]

☆☆☆

کردم بقمار دل دو عالم بگرو — [illegible][12]

---

۱ ـ با که کردار   ۲ ـ ل از ین مقام ، درمج تازه است   ۳ ـ با : غم زده را

ط و با : تو (هرچهارردیف)   ۵ ـ ط و با : من وحیات تن تو ، مج ندارد   ۶ ـ ط و با

در گردن تو   ۷ ـ در مج نیست   ۸ ـ ل : بودم   ۹ ـ ل : وی مونس دیده ، مج ندارد

دوری تو من   ۱۱ ـ با : بشکرخنده ، مج ندارد   ۱۲ ـ ط : تن نیز بدستخون

سپردم ، درمج نیست

ماندم همه و نماند چیزی با من[1] — من ماندم و نیم جان بیك دم بگرو[2]

✿✿✿

چشمم [illegible] است و [illegible]رغ دستان زن تو — میلم بمی است و رطل زود افکن تو[3]
زین پس من وصحرا ومی روشن و تو[4] — من چون تو وتو چون من ومن بامن وتو[5]

✿✿✿

دل هر چه [illegible]ند عشق فزون آید ازو — شد سوخته بوی صبر چون آید ازو[6]
شاید که سرشك خون برون آید ازو — کان رنگ زرد که بوی خون آید ازو[7]

✿✿✿

تب کرد اثر در رخ و در غبغب تو — مه زرد شد اندر شکن عقرب تو[8]
چون هست فسون عیسی اندر لب تو[9] — فسون لبت چون جهاند تب تو[10]

✿✿✿

کو عمر که داد عیش بستانم ازو[11] — کو وصل که درد هجر بنشانم ازو
کو یار که گر پای خیالش بمثل — [illegible] دیده نهد دیده نگردانم ازو

✿✿✿

[illegible] — در بادیهٔ طلب من آیم یا تو[12]
[illegible] — شرطی غلط نرفت ها من، ها تو

✿✿✿

هر روز بود ترا جفائی نو نو[13] — تا جامهٔ صبر من بدرد جو جو
یکذره ز نیکیت ندیدم همه عمر[14] — بیرحم کسی تو آزمودم، رو رو

✿✿✿

گفتی [illegible]ه ترا شوم مدار اندیشه — دلخوش کن و برصبر گمار اندیشه

۱ ـ با : من ماندم هم نماند، ط : مانده همه ونمانده ۲ ـ ط : جان و یکدم ۳ ـ مج ندارد ، با وط : مرد افکن تو ٤ [illegible] صحرای دی ٥ ـ من بی من وتو ؛ با : تو تو چون من ومن بی من وتو [illegible] مج ندارد ۷ ـ ط : دیگ بزد ۸ ـ ل : غبغب تو ، و روی آن نوشته : «عقرب» [illegible] ـ ل [illegible] هست ۱۰ ـ ل : چون نرهاند ۱۱ ـ ل : دادعشق، در مج نیست ۱۲ ـ ل ومج ندارند ۱۳ ـ ط : ترا خیالی ، ل ندارد ۱٤ ـ ط : در نکیت ندیدم

کو صبر کدام دل؟ چه میگویی تو[1]
یك قطرهٔ خون است و هزار اندیشه[8]

✡✡✡

خاقانی را خون دل رز در ده
دل سوخته را خام روان پز در ده[2]
آن آب دل افروز دل رز در ده[3]
صافی شده را درد زبان گز در ده

✡✡✡

صبح است شراب صبح پرتو در ده[4]
زو هرجو جوهریست، جو جو [illegible]
گر پیر [illegible] خورد، رو در ده
خاقانی نو رسیده را نو در ده

✡✡✡

ای کرده ز نور رای تو دریوزه
از قرص منیر رای [illegible] هر روزه
در زیر نگین جودت اورده فلك
هر چه [illegible] زیر خاتم فیروزه[7]

✡✡✡

خاقانی روی دل بدیوار سیاه
کز بام سپهر ملك بیرون شد ماه
در گشت فلك چو بخت برگشت از شاه
برگشت جهان چو شاه برگشت از گاه[9]

✡✡✡

ای از پری و ماه نکوتر صد ره
دیوانهٔ تو پری [illegible] راه تو مه
از من چو پری هوش ربودی ناگه
مردم بکسی چنین کند؟ لا والله[10]

✡✡✡

خاقانی را بی قلم کاتب شاه
انگشت شد انگشت و قلم زآتش آه[11]
هم بی قلمش کاتب گردون صدراه
بگریست قلم وار بخوناب سیاه

✡✡✡

[illegible] ۲– مج و با : آن آب رخ
افروز قدح رز [illegible] آب رخ افروزهٔ رز ۳ – مج و با : آن سوخته را خام روان ز ، [illegible]
دل سوخته را خام روان پز [illegible] ۴ – ل صبح [illegible] نو ، ط [illegible] شمع پرتو ، مج ندارد ۵ – با : کهن
خود: کهن می در ده ، ل : خاقانی نورسیده را ...» ۶ – ل : گر پیر کهن کهن ... ۷ – با
هرچه آمد [illegible] ۸ – مج و ط : خاقانی و روی [illegible] ۹ – ل [illegible] گشت از گاه ۱۰ – مج و با :
مردم [illegible] چنین [illegible] – مج و با : زآتش گاه ، در ط بجای مصراع دوم بیت بعد است و آن
مصراع این جاست

دی صبح دمان چو رفت سیاره براه[1] سیارهٔ اشک ریخت صد دلو آن ماه
روز از دم گرگ تا برآمد ناگاه[2] شد یوسف مشکین رسن سیمین چاه

✡✡✡

در تیرگی حال می روشن به می دوست بهرحال وخرد دشمن به[3]
اکنون که عنان عمر دردست تو نیست دردست تو آن رکاب مرد افکن به

✡✡✡

گفتم پس از آن روز وصال ای دلخواه شبهای فراقت چه دراز آمد آه[4]
گفتا شب را در این درازی چه گناه شب روز وصالست که کردند سیاه[5]

✡✡✡

تا زلف تو بر بست بسی پیرایه[6] بر عارض تو فکند مشکین سایه
ای‌حورجنان‌توپیش‌من راست بگوی[7] شیر تو که داده است؟ که بودت دایه[8]

✡✡✡

ای گشته دلم در غم تو صد پاره عیش و طرب از نزد رهی آواره
من‌خود که بوم که کشته‌اند ازغم تو شیران جهان چو روبهان بیچاره

✡✡✡

دیدم بره آن ماه من و عید سپاه[10] بر بسته نقاب و نو چنین باشد ماه
در روزه مرا بیست‌وششم‌بود ازماه[11] دیدم رخ او روزه گشادم بر راه

✡✡✡

خاقانی عمر گم شد، آوازش ده[12] دلهم بشکست میرود، سازش ده[13]
صافی که تراست از فلک عاریتی[14] منت مپذیر، عاریت بازش ده[15]

✡✡✡

همی چو رفت، ل ندارد ۲ – ط: دور از دم ۳ – مج ندارد، ل:
بهرحال خرد ٤ – ط: مه ای ماه، مج ندارد ٥ ط که کردید
برخ، ل ومج ندارند ٦ – ط: بگو ٨ – ط، داده است و که ۹- کشته‌اندرغم،
در ل و مج نیست ۱۰ – این رباعی فقط در ل وط هست ط: آن مه خود و ۱۱ – ط: ده
روز بره بود وششم روز ازماه ۱۲ – این رباعی درمج و پا ست ۱۳ – : دل بشکست
میرود ١٤ – ط جانی که ترا است ۱۵ – ط، منت بپذیر

ای با تو مرا دوستی سی روزه
وز خدمت وصل تو کنم دریوزه[1]
که چرا تو اب را نادیده[2]
ای جان جهان سبك کشیدی موزه[3]

تا عشق را بر افروخته‌ای
همچون دل من هزار دل سوخته‌ای
این جور و جفا تو از که آموخته‌ای
کز بهر من آتشین قبا دوخته‌ای[4]

خاقانی اگر بارزو داری رای
نه دین بنوا داری و نه عقل بجای[6]
عقل از می همچو لعل س... اندر بر[7]
[illegible][8]

☆☆☆

چون مرغ دلت پرید ناگه تو کیی
چون اسب تو سم فکند در ره تو کیی
بر تو ز وجود عاریت نام کسی است[9]
چون عاریه باز دادی آنگه تو کیی

خاقانی اگر در کف همت گروی
هان تا ز پی جاه چو دونان ندوی[10]
فرزین مشو ای حکیم تا کژ نشوی
آن به که پیاده باشی و راست روی[11]

☆☆☆

یك نیمه ز عمر شد بهر تیماری
تا داد فلك بآخرم دلداری[12]
بر من فلکا ترا چه منت باری
تا عمر بنستدی ندادی یاری

عمرم همه ناکام شد از بیکاری
کارم همه ناساز شد از بی یاری
ای یار مگر تو کار من بگزاری[13]
وی چرخ مگر تو عمر من باز اری

☆☆☆

۱ ـ ط : از ، ل ومج ندارند ۲ ـ ط : گفتم ۳ ـ با : ای جان وجهان ٤ ـ ل ومج ندارند ، ط : کز بهر دل ۵ ـ مج : بارزو می‌داری ، وتازه است ٦ با : داری نه
۷ ـ بجز ل بقیه : از می لعل رنگ ۸ ـ مج و ط : گل بدست ۹ ـ ل : نام نشست
۱۰ ـ ل : نه روی ۱۱ ـ با : راه روی ... مج ندارد ۱۳ ـ کام من بگذاری ، مج ندارد

ترسا صنمی کز پی هر [illegible]
بر هر در دیری زده دارد داری[2]
زآن [illegible] صلیب شکل دادی باری[3]
یك موی کز و [illegible] زناری

[illegible]
[illegible] تیغ که غسل‌ها توان کرد بدوی[4]
[illegible]
یك ره زمن این جنابت نفس بشوی[5]

[illegible] پیش سازی [illegible]
جان تو [illegible]
چون باز بطاعت آئی از پاك دلی
یحیی معاذی و معاذ جبلی[7]

❀❀❀

تاك ار ز رخت نور برد گه گاهی[8]
منزل بفلك بر آورد چون ماهی
ور سرو بقامتت رسد یکراهی
بالا بزمین فرو برد چون چاهی[9]

❀❀❀

[illegible] اگر پند حکیمان خواندی
پس نام زنان را بزبان چون راندی
ای خواجه ببند زن چرا درماندی
چون تخم غلامبارگی بفشاندی[10]

❀❀❀

[illegible][11]
کو ... طلبد به ... نجوید [illegible]
... [illegible]
[illegible]

[illegible]
جان باز چو پروانه [illegible]
[illegible]
خاکستر و خاك ماند از آن هر دو بجای

❀❀❀

[illegible] ۲ ـ ص : در هر دیری زده [illegible] ـ ط : نداری
[illegible] شته: «غسلها» [illegible] د ـ با جنابت غسل، درمج [illegible] زه است ، مج وط:
[illegible] در ل نیست [illegible] ـ ط : یحیی بن معاذی ۸ ـ با :
[illegible] ط : بالای زمین فروزند خرگاهی ۱۰ ـ مج: نفشاندی،
[illegible] ۱۱ ـ ط ندارد ودرمج تازه است ، ل : طعنه [illegible]
[illegible] ندارد ، ط : آتش و اوفتاد

خاقانی اگر بسیج رفتن داری
در ره چوپیاده هفت مسکن داری[1]
فرزین نتوانی شدن اندیشم از آنك
در راه بسی سپاه رهزن داری

❀❀❀

تیمار جهان غصه خوری ارزد ؟ نی
دیدار بتان نوحه گری ارزد ؟ نی
بیچاره پیاده را که فرزین گردد
فرزین شدنش نگون سری ارزد؟ نی

❀❀❀

آن سنگدل و سیم دندان که بدی
زآن خوشتری ای شوخ زباندان که بدی[2]
در کار توام هزار چندان که بدم[3]
در خون منی هزار چندان که بدی

❀❀❀

گر یك دو نفس بدزدم اندر ماهی[4]
تا داد دلی بخواهم از دلخواهی
بینی فلك انگیخته لشکر گاهی
از غم رصدی نشانده بر هر راهی[5]

❀❀❀

شبهای سده زلف مغان فش داری[6]
در جام طرب بادهٔ دلکش داری
تو خود همه ساله سدهٔ خوش داری
تا زلف چلیپا و رخ آتش داری[7]

❀❀❀

من بودم و آن نگار روحانی روی
افکنده در آن دوزلف چوگانی گوی
خصمان بدر ایستاده خاقانی جوی
من در حرم وصال سبحانی گوی

❀❀❀

از گردون بر نتابم این بی آبی
خون شد دل و اشك آتشی سیمابی[8]
روزی بسرشك و نالهٔ چون دولاب[9]
آتش فکنم در فلك دولابی

❀❀❀

خاقانی اگر شیوهٔ عشق آغازی
یارانت خسند باخسان چون سازی[10]

---

۱ ــ ل ومج ندارند ۲ ــ ل : نیکوتری ۳ ــ ل : در عشق توام ۴ ــ ل : بر زدم اندر ۵ ــ ل : وزغم ۶ ــ ط : شبها سده و زلف ، درمج نیست ۷ ــ ط : چلیپا رخ ، ل : دل آتش ۸ ــ مج : چون ... ، ل و پا : آتش وسیمابی ۹ - پا : نالهٔ دولابی
... ران ... و خسند

توچشمی اگر در خسی آویزد
چندان مژه برزن که برون اندازی

❀❀❀

ای زلف بتم عقرب مه جولانی[1]
جادو صفتی گر چه بشعبان مانی
آخر نه بهشت حسن را رضوانی
دوزخ چه نهی در جگر خاقانی

❀❀❀

گر کشتنیم چنان کش از بهر خدای
کز بنده شنوده باشی ای روح افزای[2]
زآن میگون لب ور آن مژهٔ جان فرسای[3]
ستم کن و آنگه رگ جانم بگشای

❀❀❀

مرغ وصالی ای بت عالی رای
دادی لقبم همای گیتی آرای
من فارغم از دانهٔ هر کس چو همای[4]
تو نیز چو سیمرغ بکس رخ منمای

❀❀❀

هر نیم شبی تبی مرتب بینی[5]
ناخن چو فلک، عرق چو کوکب بینی[6]
هر چاشتگهم گرفته تب بینی[7]
از تب خالم آبله بر لب بینی[8]

❀❀❀

بیدل نه امی گر برخت[9]
گمره نه امی گر بدرت نگذرمی
غمخوار توام کاش ترا درخورمی
گر درخورمی ترا چرا غم خورمی

❀❀❀

خاکت شومی گر نه چنین خون خوریی
نازت رمی گر نه چنین کافریی
گر با دل من بدوستی در خوریی
زین دیده بر آن دیده گرامی تریی

❀❀❀

خاقانی را همیشه بیغاره زنی
هم نیش بجان او چو جراره زنی[11]
اندر غم تو دلم دوصد پاره شده است
صد شعله بر این دل دوصد پاره زنی

---

۱ – مج : عقرب ومه وتازه است ط : شنیده باشی ای روح فزای ۳ – مج : لب زان؛ با : میگون زآن کلمهٔ «لب» ساقط است ٤ – با : هرخس ٥ : هرنیمه شب تبم ؛ مج ندارد – ل : ناخن فلکم – ط : کوفتهٔ تب ۸ – ل : ازتبخالم گرفتهٔ تب – ط بنگرمی ؛ مج ندارد ۱۰ – با : پرازآب مج ندارد – در ل ومج نیـ

امروز بخشك جان تو مهمان منی
جان پیش کشم چرا که جانان منی[1]
[illegible] بدمی ز درد تو خواهم مرد[2]
دردت بکشم بیا که [illegible]مان [illegible][3]

روزی که سر زلف چوچوگان داری
آسیمه دلم چو گوی میدان داری[4]
آن شب که همی رای بهجران داری[5]
آفاق بچشم من چو زندان داری

راهی که دراو خنگ فلك لنگ شدی
از وسعت او دل جهان [illegible]نگ شدی[6]
در خدمت وصل تو روا داشتمی
هر گامی مرا هزار فرسنگ [illegible]

در مجلس باده گر مرا یاد کنی
غمگین دل من بی[illegible]د خود شاد کنی
بیداد بیکسو نهی و داد کنی
وز [illegible] آزاد کنی

خاقانی [illegible] سر زدهٔ یار آیی
درسرزدگی [illegible]ر کله‌دار آیی[9]
[illegible]ش که گم کردهٔ [illegible]دار آیی
کز گم‌شدگی مگر پدیدار آیی

سلطانی و طغرای تو نیکو رویی
رویت زده پنج نوبت [illegible][10]
در خاقانی نظر کن از دلجویی
کو خاك تو و تو آفتاب اویی

گر من نه بدل داغ ترا کنده امی[11]
با تو ز غم آزاد و ترا بنده امی
ور من نه زدست چرخ پر کنده امی
دریای تو کشته و بتو زنده امی[12]

---

۱ - با : ازآن که مهمان ، ل ومج ندارند ۲ - با : مرمی ز درد [illegible] بتا
٤ - با : آسوده دلم ، ل ومج ندارند ۵ - با : وان شب ٦ - با : دل وجهان ، ل و مج
[illegible] ۷ - با : کر هر نامی هزار ۸ - در ل ومج نیست ۹ - ل ندارد ودرمج تازه
۱۰ - درمج تازه ست ۱۱ - با وط : برافکنده امی ، مج ندارد ۱۲ - با :

[illegible] [illegible]
از جور تو [illegible] بنفشردم پای[2] [illegible]

[illegible]

از عشق [illegible] موی رومی رویی [illegible]
از بس که [illegible] [illegible]

[illegible]

از [illegible] پرست خون [illegible] [illegible]
در [illegible] ز طاووس سر افراز تری [illegible]

[illegible]

قصائد کوچك

در موضوعات مختلف

[illegible]

حرف ب

سر بعدم در نه و یاران طلب	بوی وفاداری ازایشان طلب
برسر عالم شو وهم جنس جوی	دربن دریا شو ومرجان طلب [3]
مرکز خاکی نبود جای تو	مرتبهٔ گنبد گرداز طلب [4]
مایدهٔ جان چو نهی در میان [5]	دل بمیانجی نه و مهمان طلب
روی زمین خیل شیاطین گرفت	شمع بر افروز وسلیمان طلب
ای دل خاقانی مجروح خیز	اهل بدست آور و درمان طلب
ز هرسفر نوش کن اول چوخصر	پس برو و چشمهٔ حیوان طلب
خطهٔ شروان نشود خیروان	[illegible] برون [illegible]
سنگ بقرابهٔ خویشان فکن	خویش و قرابات دگرسان طلب
یو [illegible] که زاخوة چه دید	پشت براخوت [illegible] اخوان طلب
[illegible]	بخور آسان بخراسان طلب [8]
[illegible]	در طبرستان طربستان طلب [10]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	دل واشکاف و یاسج او در [illegible]

[illegible] به اندرز وحکمت و شکایت وغیره [illegible]

گر نیست ...شتی از خود و با تو تویی نماند ‌ ‌ از نیستی در ... دل نشان طل...

تا از طلب بیافت رسی سالهاست راه ‌ ‌ بس کن حدیث یافت طلب را بجان طلب

خاقانیا پیاده شو از جان که دل تراست ‌ ‌ بر دل سوار گرد و فلك در عنان طلب

اقطاع این سو ... خرد شناس[2] ‌ ‌ میدان این براق برون از جهان طلب

حرف ت

انصاف در جبلت عالم نیامده است ‌ ‌ راحت نصیب گوهر آدم نیامده است

از مادران دهر نزاده است هیچ کس[3] ‌ ‌ کوهم ز دهر نامزد غم نیامده است

ازموج غم نجات کسی راست وه ... ‌ ‌ برشط کون و فرضهٔ عالم نیامده است[5]

از ساغر زمانه که نوشید شربتی ‌ ‌ کان نوش جانگزای تر از سم نیامده است

گیتی ترا ز حادثه ایمن کجا ... ‌ ‌ کورا ز حادثات امان هم نیامده است

دزدی است چرخ نقب زنان در سرای عمر ‌ ‌ اری بهرزه قامت او خم نیامده است

آسودگی مجوی که کس را بزیر چرخ ‌ ‌ اسباب این مراد فراهم نیامده است

با خستگی بساز که ما را ز ... ر[7] ‌ ‌ زخم ... مده است حاصل و مرهم نیامده است

در جامهٔ کبود فلك بنگر و بدان[8] ‌ ‌ کاین چرخ جز سراچهٔ ماتم نیامده است[9]

خاقانیا فریب جهانرا ... ر گوش ‌ ‌ کور از ده دو قاعده محکم نیامده است

☆☆☆

روی گریز نیست که گردون کمان کش است ‌ ‌ جای فراغ نیست که گیتی مشوش است

ماویز در فلك که نه بس چرب مشرب است ‌ ‌ برخیز از جهان که نه بس خوب مفرش است

چون مار ارقم است جهان گاه آزمون ‌ ‌ کاندر درون کشنده و بیرون منقش است

با خویشتن بساز و ز کس مردمی مجوی ‌ ‌ کان کو فرشته بود کنون اهرمن وش است[11]

با هر که انس گیری از او سوخته شوی ‌ ‌ بنگر که انس چیست؟ بتصحیف آتش است[12]

١ ـ ل : زآینهٔ دل ‌ ٢ ـ ط بغلط : این سواد ‌ ٣ ـ ... وط : از مادر زمانه
٤ ـ با : آن موج ‌ ٥ ـ ل ، عرصهٔ عالم ‌ ٦ ـ با : دزد است چرخ ، ل : سرای دهر
٧ ـ این بیت در ل نیست ... با وط ... کس را ‌ ٨ ـ با وط : بین پس ، مج : بین و بس بدانك
٩ ـ مج : این چرخ ‌ ١٠ ـ ط : پای گریز نیست ‌ ١١ ـ مج و با : اهرمن فش
١٢ ... مصحف ز آتش است ، مج و با : مصحف نه آتش ، و متن مطابق ل

عالم نگشت بر ره و رسم دگر از آنک[1] — گردون هنوز هفت و جهت هم چنان شش است
دربند دور چرخ هم ارکان، هم انجم است — در زیر ران دهر هم ادهم، هم ابرش است
خاقانیا منال که [illegible] این ناله های تو[2] — [illegible] ساز روزگار [illegible] بس زخمهٔ خوش است[3]

☆☆☆

تاجهانست ازجهان اهل وفایی برنخاست — نیك عهدی برنیامد، آشنایی برنخاست
[illegible]بی اندر کشور ما بر نمی‌خیزد وفا[4] — یاخود اندر هفت کشور هیچ جایی برنخاست[5]
خون بخون میشوی کز راحت نشانی مانده نیست[6] — خود بخود میساز کز همدم وفایی برنخاست
ازمزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنك — هر گز از کاشانهٔ کرکس همایی بر[illegible]
باورم کن کز نخستین تخم آدم تا کنون — از زمین مردمی مردم گیایی برنخاست
وحشتی داری برو باوحش صحرا انس گیر — کزمیان انس وجان وحشت زدایی برنخاست
کوس وحدت زن دراین پیروزه گنبد کاندراو — ازنوای کوس وحدت به صدایی برنخاست[7]
درنورد از آه سرد این تخت نرد سبز را[8] — کاندراو تااوست خصلی بی‌دغایی برنخاست
میل در چشم امل کش تانبیند درجهان — کزجهان تاریک‌ترزندان سرایی برنخاست[9]
ازامل بیمار دل را هیچ نگشاید از آنک — هر [illegible] از گو گرد تنها کیمیایی برنخاست
از کس و ناکس ببر خاقانی آسا کز جهان[10] — هیچ صاحب درد را صاحب دوایی برنخاست

☆☆☆☆

کار گیتی را نوایی مانده نیست — روز راحت را بقایی مانده نیست[11]
زآن بهار عافیت کایام داشت — یادگار اکنون گیایی مانده نیست
وحشتی دارم تمام از هر [illegible] — روشنم شد کآشنایی مانده نیست
دل از این و آن گریزان میشود[12] — زآنکه داند باوفایی مانده نیست[13]

۱ ـ متن مطابق ل ، مج و با : نگشت ما و تو گردنده‌ایم ، ط : نگشت وما و تو گردنده‌ایم
۲ ـ ط : ناله‌های زار [illegible] ـ ط : نغمهٔ خوش ٤ ـ ل : کوئی ازکشور ٥ ـ ل : ازهفت
[illegible]ور ٦ ـ با : رخ بخون ۷ ـ با و ط : نوایی برنخاست ۸ ـ ل : آه [illegible]
۹ ـ این بیت و بیت بعد در ل دوم وسوم است ۱۰ ـ مج : درجهان ، ط : خاقانی ابرا در جهان
۱۱ ـ این اشعار در با وجود ندارد ۱۲ ـ ل : ازآن واین ، مج : زاین و آن ۱۳ ـ ل : زآنکه می‌داند وفایی ، مج : بی وفایی

زنگ انده گوهر عمرم بخورد
چون کنم کانده زدایی مانده نیست

هن شد غمم وز بخت من
در جهان آهن ربایی مانده نیست

باعنا میساز خاقانی از آنک
خوشدلی امروز جایی مانده نیست

✿✿✿

اهل بر روی زمین جستیم نیست
عشق را یك نازنین جستیم نیست

سپس بر آسمان جوییم اهل
زآنکه بر روی زمین جستیم نیست

بر شین ای عمر و منشین ای امید[1]
کاشنایی همنشین جستیم نیست[2]

خرمگس رخوان گیتی صف زده است[3]
یك مگس را انگبین جستیم نیست

گفتی از گیتی وفا جویم، مجوی[4]
کز تو و او ما همین جستیم نیست

در کمین گاه فلك بودیم دیر
شیر مردی در کمین جستیم نیست

هست در گیتی سلیمان صد هزار
یک سلیمان را نگین جستیم نیست[6]

ترك خاقانی بسی گفتیم لیك
مثل او سحر آفرین جستیم نیست

خراسان نیست مانندش چنانک
در عراقش هم قرین جستیم نیست[7]

✿✿✿

آگه نه ای که بر دلم ازغم چه درد خاست[8]
محنت دواسبه آمد وازسینه گرد خاست

بر سینه داغ واقعه نقش الحجر بماند[9]
وزدل برای نقش حجر لاجورد خاست[10]

جان شد سیاه چون دل شمع از تف جگر
پس همچو شمعم ازمژه خوناب زرد خاست[11]

[illegible] ز فراق
تا سنگ را زگریهٔ من دل بدرد خاست

در کار عشق دیده مرا پای مرد بود
هردرد سر که دیدم ازاین پایمرد خاست

دل یاد کرد یار فرامش نمی کند[12]
درخون نشستن من ازاین یاد کرد خاست

---

۱ – فقط ل : بنشین ای امید   ۲ – مج : گلستانی همنشین   ۳ – پا : بر روی گیتی
۴ – مج: نجوی   ۵ – متن مطابق ل ومقدم بر بیت قبل است، بقیه : بر کمین گاه فلك بردیم بی
۶ – در ل دو بیت قبل قرار دارد   ۷ – این بیت در ل نیست   ۸ – با کلمهٔ «خاست» را در
تمام بیات «خواست» نوشته ، ط در عنوان نوشته : «درمرثیهٔ اهل بیت خودگوید»   ۹ – داغ دادنه
۱۰ – پا : از دل ، مج : لاژورد   ۱۱ – ط : شمع   ۱۲ – [illegible] : فراموش کی کند.

تا باد سردم از دم گردون نورد خ ست
از دست کوب خصم مرا باد سرد خاست
کاول نشست جفت و بفرجام فرد خاست[٤]

بعالم آشنا رویی نمانده ست
وفا را زور بازویی نمانده است
که از خشک و ترش بویی نمانده است
کز آنجا تا اجل مویی نمانده است
بدیدم آدمی خویی نمانده است

وز روش دهر زمان کس نیافت
زین دور صدخط امان کس نیافت[٩]
نام غم از هیچ زبان کس نیافت
در همه آفاق نشان کس نیافت
سایهٔ عنقا بجهان کس نیافت
[illegible] آن چیز که آن [illegible] نیافت

زآتش اندیش[illegible]
وز تف یارب دهانم سوخته [illegible]

از فلک در سینهٔ من آتشی است
کز سر دل تا میانم سوخته است

[illegible] ست .
خامی گردون روانم سوخته است

شعله های آه من در پیش خلق
پردهٔ راز نهانم سوخته است

دولتی جستم ، وبالم آ[illegible] است
آتشی گفتم ، زبانم سوخته است[1]

دیده‌ای آتش که چون سوزد پرند
برق محنت همچنانم سوخته است

شعر من زآن سوزناك آمد که غم
خاطر گوهر فشانم سوخته است

[illegible]ر سخن من نایب خاقانیم
آسمان زین رشک جانم سوخته است[2]

☆☆☆

زخم زمانه را در مرهم پدید نیست
داور بر آستانهٔ عالم پدید نیست[3]

در [illegible] آبنوس شب و روز هیچ دل
شمشاد وار تازه و خرم پدید نیست

[illegible]رك اندرون پنجرهٔ آسمان نشست
از پنجهٔ زمانه مسلم پدید نیست

[illegible]ی دل بغم نشین که سلامت نهفته ماند
وی [illegible] اتم آی که خاتم پدید نیست

[illegible]رد که چنگ عمر ش[illegible] از و بتر آنک[4]
سرنای گم ببودهٔ ما هم پدید نیست[5]

[illegible] قانیا دمی که وبال حیات تست
در سینه کن بگور که همدم پدید نیست[6]

حصن جان ساز در جهان خلوت
دو جهان ملک و یک زمان خلوت

[illegible] غوغای حادثات مدار
چون تورا شد حصار جان خلوت

[illegible]
شاهدت درد و میزبان خلوت

[illegible]
تا کند سایه را نهان خلوت

[illegible]
چون [illegible] کند نشان خلوت[8]

[illegible]
تا [illegible] ابر ساب[illegible] خلوت

[illegible] ادو

۲ ــ ل : از رشك

۵ ــ ط : کم نبودهٔ ماتم ، پا : ببودهٔ ماتم

۸ ــ ل : کم بشد

حلقهٔ عشق را شوی نقطه ‌ ‌ ‌ چون بِرونت آرد از میان خلوت[1]
نقطهٔ حلقهٔ زره دیدی ‌ ‌ ‌ که نشسته است بر کران خلوت[2]
خلوتی کش تو در میان باشی ‌ ‌ ‌ کرم پیله کند چنان خلوت
همچو تیر از میان یاران بس ‌ ‌ ‌ باش چون تیغ در میان خلوت
بر در کهف شیر مردان باش[3] ‌ ‌ ‌ کرده چون سگ بر آستان خلوت
خلوت امروز کن که خواهد بود ‌ ‌ ‌ در بر خاك جاودان خلوت
یک تنه آفتاب را گفتند[4] ‌ ‌ ‌ که همی گرد سالیان خلوت[5]
عیسیی بر سرش فرود آمد[6] ‌ ‌ ‌ تا سراسیمه شد در آن خلوت
انس هر کس در این جهان چیزی است ‌ ‌ ‌ انس خاقانی از جهان خلوت

☆☆☆

بخت بدرنگ من امروز گم است ‌ ‌ ‌ یارب این رنگ سواد از چه خم است[7]
دلدل دل ز سر خندق غم ‌ ‌ ‌ چون جهانم که بس افکنده سم است
با من امروز فلک را بجفا ‌ ‌ ‌ آشتی نیست همه اشتم است
شد چو کشتی بکژی کار فلک[8] ‌ ‌ ‌ که عنانش محل پاردم است
دولت امروز زن و خادم راست ‌ ‌ ‌ کاین امیر ری و آن شاه قم است
هر که را نعمت و مال آمد و جاه ‌ ‌ ‌ سفلگی رابهم کلبهم است
تا بدرگاه خدا داری روی[9] ‌ ‌ ‌ زر آورده سگ حلقه دم است
باز چون بر در خلق افتد کار ‌ ‌ ‌ زر بر سفله خدای دوم است
این کرم جستن خاقانی چیست ‌ ‌ ‌ که کرم در همه آفاق گم است

☆☆☆

در جهان هیچ سینه بی غم نیست ‌ ‌ ‌ غمگساری ز کیمیا کم نیست

---

۱ – در ط دو بیت بعد قرار دارد ‌ ‌ ۲ – در ط یك بیت قبل واز ل ساقط است
۳ – ل در حاشیه نوشته: «ساز» ‌ ‌ ٤ – مج وبا وط: [illegible] ‌ ‌ ٥ – بجز ل بقیه: همی زیست
٦ – [illegible] بردرش ‌ ‌ ۷ – ط: سواد چه خم ‌ ‌ ۸ – فقط ل: چو اسبی، ومتن صحیح است درجای
دیگر نیز نظیر دارد ‌ ‌ ۹ – مج وبا: دادی روی.

...گی های سینه را نو نو
...م سرد ز دهان بر آه جگر
... یك خوشهٔ وفا امروز
کشتهای نیاز خشك بماند[4]
... هزار محرم هست
گر بنالی بدوستی گوید
... آسوده کیست در عالم
هست سالی دو روز شادی خلق
آنکه یك عید ... درعالم[6]
خیز خاقانیا ز خوان جهان

[illegible]

...را دانهٔ دل بر آتش فتاده است
بهشت آسمان هشتمین در فزایم[8]
... آن آب نادیده نخل بلندم[10]
[illegible]
دلم عافیت می شمارد بلا را
...سیدم باندازهٔ دل رسیده است
...م خرم و یك فتاده است نقشم
بر اسب بلا من بمنزل رسیدم[12]
... و گوشهٔ کمتر از گوش ماهی

[illegible]

... ط : که جای مرهم ۲ــ با : «بارهمدم» کذا ، ط : [illegible]
٤ ــ ل : کشتهای مراد ۵ ــ ل : مراد را
... با ... چنان ۸ــ ل : هشتمی ... ط : کآسمان ...
۱۲ــ فقط مج : [illegible]
... در حاشیه [illegible]

ولی تخت نردش منقش فتاده است
که‌عاشق کش‌است ارچه کش :اد

محنت عشق نیز [illegible] ت[1]
بگریزد نه بند بر پایست
بر سر تیغ چون توان بایست[2]
آنکه شاخ مانه پیرایست
م‌شود، گرفلك بن رایست[4]
یا از آنکس که کارفرمایست
که نه بس‌جای‌راحت‌افزیست

غوغا بدر دل من اورده است
ز آن‌هر نفسش‌هزارویك‌درداست[8]
کز باد دفاش گرد [illegible] ست
[10]

ر ل ومج نیست ۳ — با و
با و ط نالم بگو، ل : زکار وز

«نانه د د ز خم مار سلیم
زکوی
یزم

زین پس سر خاك آن کسی دارم   کو خاك مرا باد بر کرده است[1]
خاقانی را دریغ هم جنسان   کشته است که موی ازاو نیازرده است[2]

☆☆☆

آن کز می خواجگی ست سرمست   بر وی نزنند عاقلان [illegible][3]
بی آنکه کسی فکند او را   از پایهٔ خود فرو فتد پست
مرغی که تواش همای خوانی   جغدیست کز آشیان ما جست
از پنجرهٔ صلاح برخاست   بر کنگرهٔ فساد بنشست[4]
قلب سخن شکسته نامان   بر ما نتوان بدین بپیوست[5]
گیرم که دلی درستمان نیست[6]   باری نامی در ستمان هست
تو طعنه زنی و ما همه کوه   ما سنگک زنیم وتوهمه [illegible]ست[7]
خاقانی را اگر سفیهی   هنگام جدل سخن فرو بست
اینهم ز عجایب خواص است   کالماس بزخم سرب بشکست

☆☆☆

فرمان ملك چه ساحری ساخت   کز سحر بهار آزری ساخت[8]
در هند سه دست موسوی داشت   در شعبده صنع ساحری ساخت[9]
شکل [illegible] فلك دوازده برج   زین قصر دوازده دری ساخت
از بسکه بصنعتش طرازید   نقاش طراز ساحری ساخت
از چهرهٔ چرخ برد زنگار   نزهتکده خسرو سری ساخت
[illegible] شفق گرفت شنگرف   تصویر شهنشه فری ساخت[10]
یك دریا گوهر از قلم راند[11]   تا صورت شاه گوهری ساخت
شاه عجم اخستان که دین را[12]   پیرایه ز عدل پروری ساخت[13]

---

۱ - این بیت در ل نیست
۲ - پا : که موی او ، ط : که مور ازو
۳ - این اشعار درمج نیست
۴ - ل : برکنگرهٔ ستیزه
۵ - پا : «بدین بر بست» کذا
۶ - ط : دل درستمان ، این بیت و دو بیت آخر درپا وط جزء قطعات هم ضبط شده است
۷ - پا : [illegible]شت، ط : توسنگک زنی وماهمه طست
۸ - عنوان ط : «درتوصیف تصویرشاه اخستان گوید».
۹- مج وپا : درشعوذه
۱۰ - ل : شهانشه
۱۱ - ل : گوهرقلم
۱۲ - [illegible]ان
۱۳ - ل : زعدل و سروری

اسکندر وقت کز حسامش

ای قول دل برفیع الدرجات[1]
پنجم چار صفی از ملکان
رای رخشان تو برچشمهٔ خضر
خصم تو کور و تو آئینهٔ شرع[2]
حاسدار در تو گشاده است زبان[3]
یك دو آواز بر آید ز چراغ
گر [illegible] گه زوطن کردی نقل[5]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بش کلك تو بمن
که دل خستهٔ خاقانی را

در این [illegible] وریست منم[1] — که میزبان گرسنه دلان زبان من است
جهان سیم ترنج حدیث من بگرفت — که نخل زار معانی ببوستان منست
ز ژاژ خایی هر ابلهی [illegible]رسم از آنك[2] — هنوز درعدم [illegible]ست آنکه همقران منست
بشرق وغرب رسد نامهٔ ضمیرم از آنك — کبوتر فلکی پیك رایگان منست
منم بوحی معانی [illegible]یمبر شعرا — که معجز سخن امروز در بیان منست
توبی که صاحب قدح منی و گر وقتی[4] — برعد کشته‌شوی [illegible] شرف هم آن [illegible]ت[5]
بگاه هجو مرا فحش گفتن آیین نیست — که همچومن بادب‌تر [illegible] خاندان منست[6]
مباش منکر من کاین سبای جهل ترا — خرابی از خرد جبرئیل سان منست[7]

☆☆☆

بنایبی محمد که افصح العرب است — محمدیست عجم را که منفقش لقب‌است
باعتقاد خلل در نیاید [illegible] گویم — که این محمدترك آن محمد عرب‌است[8]
منافقیست بدین در عدوی این منفق[9] — که از شرور نفاقش زمانه پرشغب است
[illegible] — برفت آبش واز آب‌شرع خشك لب‌است[10]
ز ارزوی غبب ها و زلفهای بتان — دلش سیاه‌ومعلق‌چوزلف‌[illegible]چون‌غبب است
ببوی باده دهد دین بباد و چتوان کرد[11] — که‌زندگانی‌ازاین‌مرده‌ریگ‌[illegible]باطر[illegible]ست[12]
یهودیانه براین پیر می نهد تصنیف[13] — هر آنچه‌اورا معنیش گبر درنسب است[14]

---

۱ – پا : منم که یوسف مصرم بقحط سال سخن ، وهمین بیت را بصورت متن یك بار دیگر در آخر ابیات قرار داده [illegible] ، ترنجم ، در پا مؤخر بر بیت بعد است ۳ – ل : درقران
٤ – ط : اگرروزی ۵ – ل : آن شررهم ، ط : ببرق کشته شوی آن شررهم ٦ – ط : بادب کلك نکته دان [illegible] – درپا بعدازاین ، این بیت اضافه است :
که اوج‌خاطرخاقانی‌آشیان من‌است
اگر سئوال کنی جبرئیل را گوید
ودر ل وط این بیت نیست ولی این بیت را اضافه دارند :
«که درمیان مقصورهٔ (ل : که درمیانه) عیال توباد — مناره ای که میان پای دوستان من است»
این ابیات خطاب به اثیرالدین اخسیکتی است که با خاقانی معارضه داشت و ابیاتی هم در جواب ابیات خاقانی باین مطلع گفت :
«گره گشای سخن خامهٔ توان من است — خزینه دار روان خاطرروان من است»
(تذکره دولتشاه چاپ هند ص ٤٠) ۸ – ل : «تر[illegible]ست وآن» کذا ۹ – فقط مج : عدو این
[illegible] زآب [illegible] برای باده ۱۲ – ل ومج وپا : «مرده‌ریك» کذا
۱۳ – ط : براین تکیه می کند ایرا [illegible] – ط : گبر [illegible]ین سبب مج و پا : معنیش گبر

بست کیای [illegible] که آنرا [illegible] کرد بر آن
که آ[illegible] چون [illegible]

حقیقت است که [illegible] یدا ابی لهب [illegible] محمدست بنام
[illegible]

خدای [illegible]
[illegible]

کسرای عهد بین که بر ایوان نو نشست
خورشید در فلک [illegible] نو نشست

عنقا بباغ بخت و سلیمان بتخت عز
6 با جاه نو رسید و با [illegible] نو نشست

ادریس در حدیقهٔ فردوس خانه ساخت 8
9 رضوان [illegible] بر در بستان نو نشست

این هفت [illegible] مشبک شد از [illegible]
تا شاه در مقرنس ایوان نو نشست

در طارمی که هست سعادت [illegible] 10
با طالع سعید ببرهان نو نشست

چرخ آن [illegible] آستین 11
[illegible] بر آستانش و برخوان نو نشست

بر در [illegible] خاک اوست
12 دهر کهن بپهلوی دربان نو نشست

در کاخ [illegible] روزه ای 13
14 چون گوهری در افسر سلطان نو نشست

در [illegible] از پی [illegible] 15
16 [illegible] بستان نو نشست

رایی که مشرق [illegible] عاقبت 17
[illegible] گرفت و بدیوان نو نشست

عکسی [illegible] گرفت
بالای [illegible] عنصر و ارکان نو نشست

[illegible] کز [illegible]
18 بر فرق فرقد افسر احسان نو نشست

[illegible]

دل ز دانش سوی نادانی گریخت　　عقل هم در کوی حیرانی گریخت
بس که دل تعلیم دانایی گذاشت　　رفت و در تسلیم نادانی گریخت
فتاب از صد زبانی شرم داشت　　در حجاب غرب پنهانی گریخت
دیده ای مردم گیا را زیر خاك　　کوهم از ننگ زبان دانی گریخت
بلبل ار یك مه سخن زان شد بباغ　　یازده مه از پشیمانی گریخت
گویی آن جوزا دو طفلند برفلك　　هر دو از پیر دبستانی گریخت
ای دل ار چه باز وحشی گشته‌ای　　هم ز دام انس نتوانی گریخت
ترسد از دود سیه باز سپید　　تو ز دود غصه نتوانی گریخت

☆☆☆

دست صبا درجهان نافه گشای آمده‌است　　برسر هرشاخسار غالیه سای آمده است[2]
ابر مشعبذ نهاد پیش طلسم بهار[3]　　هرسحر از بیم سحر سحر نمای آمده‌است[4]
لاله ز خون جگر در تپش آفتاب[5]　　سوخته‌دامن‌شده‌است لعل‌قبای آمده‌است
فاخته در بزم باغ گویی خاقانی است　　برسر هرشاخسار شعرسرای آمده است[6]

☆☆☆

حرف د

آنها که محققان راهند　　در مسند فقر پادشاهند
در رزم یلان بی نبردند　　در بزم سران بی کلاهند
کعبه صفت اند وراه پیمای　　باور کنی آسمان و ماهند
برچرخ زنند خیمهٔ آه　　هم خود بصفت میان آهند
بازیچهٔ دهرشان بنفریفت　　زآنگه که‌دراین خیال کاهند

---

۱ – این ابیات فقط در ل هست　　۲ – درمج این ابیات جزء قسمت‌های تازه است ، پا و ط : برسرهرسنگی باد　　۳ – پا : مشعوذ　　۴ – پا : هرسحری ازشجر ، ط : هرسحر از هرشجر
۵ – پا : ازتپش ، ط : وزتپش　　۶ – مج : درسر، ط : در سرهرشاخ سرو، و بیش ازاین اضافه دارد :
بلبل خوش نغمه زن هست بهار سخن　　بین که‌عروس‌چمن جلوه نمای آمده است

مستان شبانه اند اما

خاقانی وار در دو عالم

***

سرورانی که مرا تاج سر [illegible]

بلقا و بلقب عالم [illegible]

آدمی نفس ملایك نفس [illegible]

بر تر از نقطهٔ خاك اند [illegible]

بهمم صاحب صدر فلك اند

به نی عسکری ملك طراز

تا دوات همه پر نی شکراست

تب برد شیرو بناهد سوی نی [5]

سفرهٔ مائده پرداز همه است [7]

[illegible] د

گه گهی خوردی‌تر کان طلب‌اند

همه ترکان فلك را پس ازاین

خوردتر کانه عجب می‌سازند [9]

گرچه محورسپرد قرصهٔ خ[illegible]

هندوانند [illegible] ساز از سی[illegible] [11]

بسر تیر بصد پاره کنند

[illegible]ندوان بینی در مطبخ من

خورشی کرده بتیراست وبتیغ

---

۱ – ل : از همه تا همه سر   ۲ – با وط [illegible]   ۳ – ل [illegible]

٤ – این بیت در ل نیست   ٥ – با : شب برد   ٦ – ل باشتباه : «نوك [illegible]

مایده برداد ، و دو بیت بعد قرار دارد   ۸– در ل [illegible] ندارد

– درمج «دو» بصورت « تو » درآمده   ۱۱ – با : سپرها از

بسر بار بو[illegible]

این چنین مختصری ساخته‌شد[1] که دو عالم ببرش مختصرند[2]

***

لطف ملك العرش بمن سایه برافکند تا بر دل گم بوده درا کر[illegible]
دل گفت له‌الحمد که بگذشتم از آن خوف[3] جان گفت له‌الفضل ک[illegible]رستم از آن بند[4]
چون کاردلم ساخته شد ساختم از خود شیرین مثلی بشنو و با عقل بپیوند
مردی بلب بحر محیط از حد مغرب [illegible]ر شانه همی کرد یکی موی [illegible]کند[5]
برخاست از آنجا و سفر کرد بمشرق باد آمد و باران زد و جایش بپراکند
مرد ازپس سی‌سال [illegible]ذر کرد بر آنجای[7] برداشت همان‌موی و بخندید بر آن‌چند
حال تن خاقانی و اندیشهٔ ابخاز[8] اینست و چنین به مثل مرد خردمند
ابخاز حد مغرب و درگاه ملك بحر مسکین تن نالانش بموبی شده مانند
[illegible]کف آمد تن نالانش دگر [illegible][9] گر خصم براین نادره می‌خندد گوخند[10]
اکنون من و این نی که سر ناخن حوراست[11] کان نی که بن ناخن من داشت جهان کند
و اینك دهنم بر صفت گنبدهٔ گل[12] این گنبد پیروزه بیاقوت و زر آکند[13]
خرسند نگردد بهمه ملك ری اکنون آن دل که همی بود بخرسندی خرسند
خاقانی و خاقان و کنار کر وتفلیس[14] جیحون شده آب کر و تفلیس سمرقند

***

صبح چون جیب آسمان بگشاد هاتف صبحدم زبان بگشاد
پر فرو کوفت مرغ صبحدمی دم او خواب پاسبان بگشاد
نفس عاشقان و نالهٔ کوس نفخهٔ صور در دهان بگشاد[15]
چشمهٔ دل فسرده بود مرا زآتش صبح در زمان بگشاد
دل من بی میانجی ز پی صبح کیسه ها داشت از میان بگشاد

۱ــ ط : این‌چنین ماحضری ؛ ودر ل این بیت [illegible] ودر زیر آن نوشته : « که دو عالم ببرش نسخه » و زیر آن نیز نوشته : « بهر آنان که چنین مختصرند »
۲ــ مج : گرچه از روی یقین مختصرند
۳ ــ ل : که الحمد   ٤ ــ ط : ازاین بند ؛ ل : که الفضل   ٥ ــ ط : کرد ویکی
[illegible] ل این بیت را ندارد   ٧ــ مج : بدانجای ؛ ل : برآنجا   ٨ــ مج : اندیشهٔ شروان
٩ ــ ط : بکف آید   [illegible] ط : نادرهٔ خندد   ١١ــ مج و با : جوز است   [illegible] ط : [illegible]ك
١٣ــ ل : زین گنبد   [illegible] ل : سرآب کرو تفلیس   ١[illegible]ــ ط : درجهان

صبح بی منت از برای دلم — نافه ها داشت رایگان بگشاد

ریزش ابر صبحگاهی دید — طبع من‌چون صدف دهان بگشاد

دعوت عاشقانه می‌کردم — بخت درهای آسمان بگشاد

الصبوح الصبوح می گفتم[1] — عشق خم خانهٔ روان بگشاد[2]

الرفیق الرفیق می راندم[3] — رصد غیب راه جان بگشاد

شاهد دل درآمد از در من — بند لعل از شکرستان بگشاد

که بلبها ز آتش جگرم[4] — آب حیوان بامتحان بگشاد

که بدندان ز رشتهٔ جانم — گره غم یکان یکان بگشاد

گفت خاقانیا تو زآن منی[5] — این بگفت آفتاب ران بگشاد[6]

☆☆☆

آن‌دم که صبح بینش من بال برگشاد — آن مرغ صبحگاه دلم نیز پر گشاد[7]

دولت نعم صباح کنن نو عروس وار[8] — هر هفت کرده بردل من هشت در گشاد

و آن [illegible] خلیفه [illegible] است — چون صبح دید سر بمناجات درگشاد[9]

مرغی که نامه آور صبح سعادت است — هر نامه را که داشت بمنقار سر گشاد[10]

پیکی که او مبشر درگاه دولت است[11] — در بارگاه سینهٔ من رهگذر گشاد

هر پنجره که تنگ ترش دید رخنه کرد — هر روزنی که بسته ترش دید برگشاد[12]

آمد ندای عشق که خاقانی الصبوح — کز صبح بینش تو فتوحی دگر گشاد

☆☆☆

زآن بخششی که بر در عالم شد — انده نصیب گوهر آدم شد

یارب چه نطفه بود نمیدانم — کز وی زمانه حاملهٔ غم شد

لطف از مزاج دهر بشد گوئی[13] — ایمرد لطف چه؟ که وفا هم شد

زیر سپهر [illegible] نمی بینم[14] — کز گردش سپهر مسلم شد

۱- ل: می‌راندم ۲- ط: خم خانه را ۳- ل: می گفتم ۴- ل: که بلبهاش؛ پا: که بلابه، مج درزیر نوشته: «بلابه نسخه» ۵- ل: آن منی ۶- پا: آفتاب ازآن ۷- ل: نیز بر ۸- پا: دولت مرا صباح ۹- ا و ط: چون صبح گاه سر بمناجات برگشاد ۱۰- ط: هر نامه‌ای که داشت ۱۱- پا: اقبال دولت، ط: مبشر اقبال و دولت، ل: ز مبشر ۱۲- پا و ط: بسته ترش یافت ۱۳- ل: «شدگوئی» کذا ۱۴- ط: نمی دانم

[illegible] گیتی   کار که دیده‌ای که فراهم شد
ایزد نیافرید هنوز آن دل   کاندر جهان در آمد و خرم شد[1]
زین چرخ عمرخوار سیه کاسه[2]   در کام دل نواله همه سم شد
زخمی رسید بر دل خاقانی   کاوقات او هزینهٔ مرهم شد

☆☆☆

عافیت کس نشان دهد ؟ ندهد   وز بلا کس امان دهد ؟ ندهد
یك نفس تا که یك نفس بزنم   روزگارم زمان دهد ؟ ندهد
در دلم غصه‌ای گره گیر است   چرخ تسکین آن دهد ؟ ندهد
کس برای گره گشادن دل   غمگساری نشان دهد؟ ندهد
آخر این بادبان آتش بار   بحر غم را کران دهد ؟ ندهد
موج کشتی شکاف بیند مرد   تکیه بر بادبان دهد ؟ ندهد
زآسمان داد خواست[3] خاقانی   داد کس آسمان دهد؟ ندهد

☆☆☆

دل از گیتی وفا جویی ندارد   که گیتی از وفا بویی ندارد
بدل جویان ندارد طالع ایام   چه دارد پس که دلجویی ندارد
وفا از شهربند عهد رسته است   که اینجا خانه در کویی ندارد
سلامت نزد ما دور از شما مرد   دریغا مرثیت گویی ندارد
جهان را معنی آدم بجا یست   چه معنی آدمی خویی ندارد
وگر صد گنج زر دارد چه حاصل   که سختن را ترازویی ندارد
مکش چندین کمان بر صید گیتی   که چندان چرب پهلویی ندارد
نشاید شاهدی را کرم پیله   که بیش از چشم و ابرویی ندارد
چه بینی از عروسان پری مار[4]   که الا گوش و گیسویی ندارد[5]

---

۱ – این بیت در مج ول نیست   ۲ – با : عمرخواره ، در ل و مج این بیت نیز نیست .
۳ – مج و با و ط ، خواست داد   ٤ – چنین است در ل ، با ، بر بری مار ، ط : بر بری ناز : مج : بر بری مار   ٥ – مج و با و ط : فرق و گیسوئی

بنازد بر جهان خاقانی ایرا[illegible] جهان امروز چون او بی ندارد[1]

که از سنجاب شب تا قاقم روز[2] دواج همتش مویی ندارد

از آن در عدهٔ عز[illegible]ه است که از زن‌سیرتان شویی ندارد[3]

دلت خاقانیا زخم فلک راست[4] که آن چوگان چنین گویی ندا[illegible]

[illegible] آخر ای [illegible]وزگار جور تو چند

رگ جانم بقهر بگشادی بس که آفاق خون گرفت به بند

چند خونهای هرزه خواهی ریخ[illegible] زیر این طشت سرنگون بلند

با جفای تو بر که خورد از عمر [illegible]

ناکسان از تو با نوا و نوال بی کسان از تو با گداز و گزند[6]

هم سگان را قلاده زرین است[7] هم خران را خزاست پشما کند

خلف صدقت ارمنم بگذا[illegible] زا[illegible]ان حرام بد پیوند

سالها بایدت که ماد[illegible] دهر[8] زاید [illegible] چو من فرزند

خستهٔ زخم [illegible] خاقانی خسته را [illegible] مپسند

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]ب فقط در ل اضافه است : « ز تو زی مه و زربفت خورشید + تنش باکهنه بانوئی
[illegible]د ازسنجاب صبح و قاقم [illegible] بیت درمج نیست و در ط مقدم بربیت
[illegible] دل خاقانی این زخم فلک راست ، مج این بیت را ندارد [illegible]
یك قطعه نیزهست
٦ــ ط : ازتو بنوا و نژند
٩ــ مج [illegible] : ازهرخسی .

این کوه زهره‌دل ... گی است جرعش[1] — ...ش خنده بین که چه زهر عمان کشد[2]

بحر نهنگ‌دار غم از موج آتشین[3] — دود سیاه بر صدف آسمان کشد

مرغان روزگار نگر کاژدهای غم — گنجشک‌وارشان زهوا در دهان کشد

وآن کو بگوشه‌ای زمیانه کرانه کرد[4] — هم گوشهٔ دلش ستم بی‌کران کشد

مسکین درخت گندم از اندیشهٔ ملخ — ایمن نگردد ارچه سرش صد سنان کشد

خاقانی ار زبان زسخن بست حق اوست — چند از زبان نیافته سودی زیان کشد[5]

هرچند سوزیان زبان است گرم و خشک — خط بر خط مزور این سوزیان کشد

نای است بی‌زبان بلبش جان فرودمند — بربط زبان‌ور است عذاب از زبان کشد

گرمحرمان بخرده کفن در کتف کشند[7] — او بر در خدای کفن در روان کشد

از زرق دوستان تبع دشمنان شود — بر فرق دشمنان رقم دوستان کشد

***

دردا که دل نماند و بر او نام درد ماند — وز یار یادگار دلم یاد کرد ماند[8]

بر شاخ عمر برق گذشت و خزان رسید — یک نیمه زو سیاه و دگر نیمه زرد ماند

بر نخل بخت و گلبن امیدم ای دریغ — خار بلا بماند، نه خرما نه ورد ماند[9]

عمرم بشد بپای شب و روز و غم گذاشت[10] — موکب دو اسبه رفت و همه راه گرد ماند

دل نقش از مراد چو موم از نگین گرفت — یک لحظه جفت بود و همه عمر فرد ماند

گردون نبرد ساخت بخونریز با دلم — در دیده خون دل ز نشان نبرد ماند[11]

خاقانیا چه ماند ترا کاندهش خوری — کانده دلت بخورد و جگر نیم خورد ماند

***

راز دلم جور روزگار برافکند[12] — پردهٔ صبرم فراق یار برافکند

خانهٔ بام آسمان که سینهٔ من بود — قفل غمش هجر یار غار برافکند[13]

۱ - ل : آن کوه زهردار   ۲ - در پا کلمهٔ «چه» افتاده   ۳ - ... نهنگ وار
۴ - پا : زگوشه‌ای ز میانه میانه کرد ، مج : زمیانه میانه کرد   ۵ - این بیت و بیت بعد و نیز بیت ماقبل آخر درط یکبار هم جزء قطعات آمده   ۶ - این بیت در ل نیست   ۷ - ط : بکعبه کفن بر کتف   ۸ - عنوان ط : «درمرثیهٔ اهل بیت خود گوید» ، مج و پا : وز رفته   ۹ - مج : نه گلبن نه ورد ، و روی آن نوشته : «خرما» ط : بماند و نه   ۱۰ - پا : گذشت   ۱۱ - در پا مؤخر بر بیت بعد است   ۱۲ - پا : راز دل من چو روزگار ، عنوان ط : «نیز درمرثیهٔ اهل خانهٔ خود گوید»   ۱۳ - مج : همچو یار غار ، در پا وط مؤخر بر بیت بعد است .

از همه زنگار غم و آینهٔ دل — [illegible] برافکند

زلزلهٔ غم فتاد در دل ویران — [illegible] برافکند

کشتهٔ زلف عمر آه که گردون — [illegible] برافکند

غصه همه قسم من فتد که ناگه — از ما [illegible] برافکند

من همه در خون [illegible] — خون دلم [illegible] برافکند

دل بسر نیل غم درخت طرب را — بیخ و بن از باغ اختیار برافکند

سوزن امید من بدست قضا بود — بخیه از آنم بروی کار برافکند

رشتهٔ جان صد گره چو [illegible] داشت — غم بدل یك گره هزار برافکند

جامهٔ جان هم بدست [illegible] بماند — داغ سیاهش هزار بار برافکند

در پس زانو چو سنگ نشینم ایام — بر دل سنگجان مرا غبار برافکند

نعره زنان چون نمك بر آتشم ایرا — غم نمکی بر دل فگار برافکند

از دم سردم صدا بکوه درافتد — لرزه [illegible] بکوهسار برافکند

شورش دریای اشك من بزمین رفت — بر تن [illegible] برافکند

چرخ که دود دلم بتنگ تنش کرد — خواب [illegible] برافکند

بسته خواست بخت و خواب مرا غم — [illegible] انتظار برافکند

چرخ نهان کش که پرده ساز خیالست — پردهٔ [illegible] آشکار برافکند

***

[illegible] که [illegible] آورد — درد کهن باز [illegible] آورد

تب زده [illegible] شب — [illegible] آورد

[illegible] — کز [illegible] آورد

[illegible] — در تنا [illegible] آورد

[illegible]

بر حذرم ز آتش اجل که بسوزد   کشت حیاتی که خوشه در دهن آورد
طعنهٔ بیمار پرس صعب تر از تب   کاین عرض از گنجه نیست از وطن آورد
آتش تب در زمین گنجه همه‌شب   در دم من آه آسمان شکن آورد
صدمهٔ آهم شنید مؤذن شب گفت   زلزله از گنجه باز تاختن آورد
چرخ بدی میکند سزای حزن اوست   بخت چرا بر من اینهمه حزن آورد
ظلم نگر، تیغ [illegible] خون ریز   آبله بین کان نکال بر سفن آورد[1]
در دل خاقانی ارچه آتش تب خاست   آب حیاتش نگر که در سخن آورد

✿✿✿

هرگز بباغ عهد گیایی وفا نکرد[2]   هرگز زشست چرخ خدنگی خطا نکرد[3]
خیاط روزگار ببالای هیچکس   پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد[4]
نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد   نردی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد[5]
گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند   کآخر چو صبح اولش اندك بقا نکرد
کی دیده‌ای دو دوست که جوزا صفت بدند   کایامشان چو نعش یك ازیك جدا نکرد
وقتی شنیده‌ام که وفا کرد روزگار   دیدم بچشم خویش که درعهد ما نکرد
دهر اژدهای مردم‌خوار است و فرخ آنك[6]   خود را نوالهٔ دم این اژدها نکرد
بس کس که اوفتاد در این غرقه گاه غم   چشم خلاص داشت سفینه وفا نکرد[7]
آن مهره دیده‌ای که در آن ششدر افتاد[8]   هر گه که خواست رفت حریفش رها نکرد[9]
خاقانیا بچشم جهان خاك در فکن   کو درد چشم جان ترا توتیا نکرد[10]

✿✿✿

تا دل من دل بقناعت نهاد   ملك جهان را بجهان باز داد
دفتر آز از بر من بر گرفت   مصحف عزلت عوض آن نهاد

---

۱ - با : کان زکال   ۲ - ط ، بباغ دهر   ۳ - با : زشست دهر، مج : زدست دهر
٤ - این بیت در کتاب دانشمندان آذربایجان (ص۱۲۹) بنقل از اوصاف الامین پروین قاجار تاریخ تألیف ۱۳۰۵ بنام خاقانی خلخالی ضبط شده است ودرآنجا مصراع دوم «که اورا» است   ۵ - فقط مج: نقشی نباخت   ٦ - مج ، است فرخ   ۷ - ط : سفینه‌اش ، با : رها نکرد   ۸ - ل : که در این ، ط : توکه درششدر اوفتاد   ۹ - با : حریصی رها نکرد   ۱۰ - ل : جان مرا ، مج و با : چشم درد .

خسرو خرسندی من در ربود | تاج کیانی ز سر کیقباد
نیز غریبم ندهد طمع ز جمع | نیز حجابم نشود بود و باد
تا چه کند مرد خردمند، آز | تا چه کند لاشهٔ چالاک، خاد[1]
این همه هست و سبکی عمر من[2] | رفت و [illegible] تجربه ها اوفتاد
[illegible]م ار ز آدمیان دیده‌ام | هیچ کسی مردم و مردم نهاد[3]
این نکت از خاطر خاقانی است | شو گهر[illegible] دان [illegible] خورشیدزاد

☆☆☆

خوی فلک بین که چه ناپاک شد | طبع جهان بین که چه غمناک شد
آخر گیتی است نشانی بدانک[4] | دفتر دلها ز وفا پاک شد
[illegible] ما کورهٔ آهنگر[illegible] | تا که جهان افعی ضحاک شد
گر برسد دست، جهان را بخور | زآن مکن اند[illegible]ه ناپاک شد
افعی اگرچه همه سر زهر گشت | خوردن افعی همه تریاک شد[5]
رخصت این حال ز خاقانی است | [illegible]و بسخن بر سر افلاک شد

[illegible]

ای[illegible] | لن تفلحوا بناصیهٔ انس و جان کشید[6]
[illegible] رنگ رزا[illegible] | غم داغ گازرانه بر[illegible] کشید
[illegible] یک نفس که همه [illegible]انی است[8] | [illegible]
هر بارغم که در بنهٔ غیب سفته بود[10] | [illegible]
آزاده غرق غصه و سفله ز موج غم | [illegible]
دریاست روزگار که [illegible]ر گوش ماهی[illegible] | [illegible]

[illegible]

بس دل که چرخ سای وستاره فسای بود   چرخش کمین گشاد وستاره کمان کشید[١]
روز جهان کرانکند دیدن ای فتی   خورشید چشم شب پره را میل از آن کشید[٢]
زپای پیل حادثه وارست ودست برد   هر کس که اسب عافیتی زیرران کشید
خاقانیا نه طفلی ازاین خاك توده چند   مرد آنکه خط نسخ براین خاکدان کشید

☆☆☆

دلهای ما قرارگه درد کرده‌اند   دارالقرار بر دل ما سرد کرده‌اند[٣]
این صدهزار نرگسه برسقف این حصار   رخسار ماچو نرگس تر زرد کرده‌اند[٤]
درپیش آتشی که ز سنگ قضا جهد   جانهای ما نتیجهٔ گوگرد کرده‌اند
خورشید در نقاب عدم شد زشرم آنك[٥]   رخسار روزگار پر از گرد کرده‌اند
وآنك بدبد خویی خورشید کم شده   سیمرغ راچوشب پره شب گرد کرده‌اند
درباغ عهد جای تماشا نماند از آنك   صدخار را موکّل یك ورد کرده‌اند[٧]
خاقانیا خزانهٔ گیتی بجو مخر[٨]   کز کیمیای عافیتش فرد کرده‌اند
دردا که تا سواد خراسان خراب گشت   دلها خراب زلزلهٔ درد کرده‌اند
یارب که دیو مردم این هفت دارحرب   در چار دار ملك چه ناورد کرده‌اند
ازغبن آن چهار که چون هشت خلد بود[٩]   ای بس دلا که هاویه پرورد کرده‌اند
گر بود چار شهر خراسان حرم مثال   راهش کنون چو ششدرهٔ نرد کرده‌اند
اصحاب فیل وار به پیرامن حرم[١٠]   کردند ترکتاز و نه درخورد کرده‌اند[١١]
هان ای سپاه طیر ابابیل زینهار   کاصحاب فیل هرچه توان کرد، کرده‌اند[١٢]

☆☆☆

---

١ – پا : کران کشید ، ل : زمانش کمان کشید   ٢ – ل وط : شپره   ٣ – عنوان ط :
«درشکایت ازغزان وخرابی خراسان گوید»   ٤ – مج وپاوط : نرگس نو   ٥ – پا : درنقاب شد
ازشرم آنك روز ، ودوبیت بعد است   ٦ – متن مطابق ل عیناً ، مج : «بوید جوئی» عیناً ، پا :
نوید جوئی خورشید گم شده ، ط : وانیك پرنده جوی چوخورشید گم شده   ٧ – این بیت درمج نیست
ودرل دو بیت قبل قرار دارد   ٨ – پا وط : خزینهٔ گیتی ، وبیت آخراست   ٩ – مج : این چهار ،
ط : آن جهان که چوآن هشت   ١٠ – ط : اصحاب فیل بین که به ، مج وپا : اصحاب پیل
١١ – پا : ترکتاز نه در   ١٢ – مج وپا : کاصحاب پیل

گفتا شد سر موی آزاد نخواهی شد — [illegible]
خود عشق آمدن از وجه من آمد غم — [illegible]
والله بس دیده کم آب قندیل آتش — [illegible]
ای سرمه خاکی کو آتش نه بجیلی — [illegible]
تا دل قرین جور رنجور تری مانا — [illegible]
تا چند کنی کنش کو را زور و گوهر — [illegible]
میدان ملامت را اگر گوی شدی سپید — [illegible]
از مادر شهزادی آنچه خون چون گل — [illegible]
از روی اشک خون کینه [illegible] — [illegible]
خواهی ندیدی زن نخواهی [illegible] — [illegible]
خاقانی اگر عبدی یاد تو کند عالم — [illegible]

☆☆☆

[illegible] دارند — بازار دهر [illegible] دارند
در غم سرای عاریت از [illegible] — گر صبح هست هیچ کسی [illegible] دارند
عزلت گزین ز پیشگه گیتی — [illegible] دارند
نیکان عهد را [illegible] کردن — [illegible] دارند
از سفلگان زوال حال [illegible] — [illegible] دارند
[illegible] — [illegible] دارند
دولت [illegible] — [illegible] دارند
[illegible] — [illegible] دارند
[illegible] — [illegible] دارند

[illegible]

در کفم نیست آنچه می باید — وز دلم نیست آنچه میآید[1]
هیچ در صبر طلبیدم[2] از آنها — دلم از صبر هیچ نگشاید
شکستگی در ابر می جوید — برق تو دید هم نمی شاید
دامن از همه جز گلیم تو ضمنا[3] — دوست دامن بمن کی آلاید
[illegible] گل چه بر نهفته — گر کسی دامنم بیالاید[4]
تا مرا دست در زده چرخ — ننشیند ز پای و ناساید
سخت کوش است آسمانش — مگر این چرخ را بفرساید

***

نه دل از سلامت نشان میدهد[5] — نه عشق از ملامت امان میدهد
به راحت دمی همدمی می کند — به محنت زمانی زمان میدهد
فراز جهان بر جفا داده اند — مرا بیقراری از آن میدهد
دو نیمه کنم عمر با یکدلی — که از نیم جنسی نشان میدهد
همه روز خورشید چون صبحدم — بامید یک جنس جان میدهد
فلک زین دو تا نان زرد و سپید — همه اجزاء ناکسان میدهد
بخوان گرد زد دیگ هر ناخوشی[6] — بگشنیز در بادیان میدهد[7]
مرا چند درداست و گشنیز نیست — ترا توتیا رایگان میدهد
فلک خشک بیزی است خرقه[8] — که روزت از این خاکدان میدهد[9]
خرد او را همین خاکدان است و بس[10] — گر این می ستاند بدان میدهد
مگو کآسمان می دهد روزیم — که روزی ده آسمان میدهد

***

١ — ط : ورد دلم [illegible] — ٢ — ل : [illegible] — ٣ — ل : الزخات [illegible] دو بیت بعد است
٤ — [illegible] — ٥ — [illegible] — [illegible]
[illegible]
[illegible] — ٩ — ل : [illegible] — ١٠ — [illegible]
[illegible]

[illegible]

عهد عشق نیکوان بدرود باد — [illegible] بدرود باد

بر بساط ناز و در میدان [illegible] — [illegible] بدرود باد

سبزه ای کآن بود دام آهوان — [illegible] بدرود باد

[illegible] — [illegible] بدرود باد

[illegible] — آن [illegible] بدرود باد

[illegible] — همبر طاق ابروان بدرود باد

[illegible] — بستن اندر گیسوان بدرود باد

[illegible] — آن سپاه هندوان بدرود باد

تا توانی [illegible] — کآن جوانی و آن توان بدرود باد[5]

پادشاه تازه [illegible] جوان — همچو شاخ ارغوان بدرود باد

ای جمال الدین [illegible] — حصن شندان وار جوان بدرود باد[7]

[illegible]

[illegible]

نوبت شادی گذشت بر در امید | نوبت غم زن که غمگسار تو گم شد
هر بن مویت غبار است و ملکشکستا[1] | هر سر مویت که آه یار تو گم شد
زخم کهن یعنی از درد هنوزت | نیست خبر کان طبیب کار تو گم شد[2]
منت گیتی مبر بیک دو نفس عمر | کانکه ز عمر است یادگار تو گم شد
بادسبو چون کشی که آب تو بگذشت | بی رصد چون بری که بار تو گم شد
خون خور خاقانیا مخور غم روزی | روز بشب کن که روزگار تو گم شد

دست دُرافشان چو زی تیغ درفشان آورد | سر گردون را بخوان تیغ مهمان آورد[3]
گرز او در قبهٔ البرز زلزال افکند[4] | چتر او در قمهٔ افلاک نقصان آورد[5]
گر نبات از دست راد او نمی یابد همی | ز آب حیوان مایه در ترکیب حیوان آورد[6]
نیزهٔ چون مار او از چرخ ستاند پیش او[7] | ماهی گردون بدندان مزد دندان آورد
هم بنیروی ... او بخواهد هر زمان | بر سر خوان بچهٔ سیمرغ بریان آورد[8]
هشت خلد مجلسش را نه فلک ده یازده | پنج وقت از چار بنیاد خراسان آورد[9]
پس نیاید تا کمینه بنده از درگه او[10] | باجش از بغداد و سربر از صفاهان آورد[11]
همچنان باشد که تاجی بر سر سلطان نهد | هر که زی او خلعتی از تخت سلطان آورد[12]
خود بهین سلطانی او دارد که سلطان قدر | هر زمان پیشش سر اندر خط فرمان آورد[13]
تا چه افزاید سلیمان را که بادی از هوا[14] | بر هر مرغی را بتحفه زی سلیمان آورد[15]
بند را زو رخصه بادا ... در کیش | توتیای چشم خاقانی بشروان آورد

* * *

---

۱ ـ با: وطا: غبی و ناله گشت؛ مج: غمیست و ۲ ـ در حاشیهٔ ل با خط الحاقی اضافه شده
۳ ـ مهمان ط: ...؛ مج: ... را کو بود ۴ ـ ط: درقبهٔ البرز؛ ل و مج این بیت را ندارند
۵ ـ ط: ... ۶ ـ این بیت فقط در ل و مج وجود ندارد ۷ ـ ط: ... از ... از چرخ
۸ ـ ل: مهمان آورد ۹ ـ ط: از چار کان شهر ۱۰ ـ مج و با و ط: کمینه چاکر
۱۱ ـ ط و با: سر بر صفاهان ۱۲ ـ ل: هر که ... خلعتی از دست ... ۱۳ ـ در ل و مج نیست
۱۴ ـ با: ... ... اقبال ... ۱۵ ـ با: بر هر مرغی تحفه ...؛ این بیت در ل نیست.

منتظری تا ز روزگار چه خیزد | [illegible] چه خیزد
جز رصدان [illegible] | [illegible] چه خیزد
بیش ز [illegible] | [illegible]
روز و شب آبستن‌اند [illegible] | گر [illegible] دارچه‌خیزد
گر [illegible] | [illegible] چه‌خیزد
بر سر بازار دهر خط چنبری | [illegible]
راز جهان جوبجو شمار گرفتی | [illegible]
هیچ دو جو کمتر است [illegible] | [illegible]
چند کنی زینهار [illegible] | چون نپذیرد ز زینهار چه خیزد
نقش بهاری که نقل بیش نماید | [illegible] چه خیزد
رنگ دلش یادگار آتش عمر است | [illegible] چه خیزد
عمر تو گر شد بخنده [illegible] | [illegible] چه خیزد
بر در خاقانیا [illegible] | از دم [illegible] چه خیزد

☆☆☆

بس بس ای طالع خاقانی چند | چند چشمش [illegible]
چو بهم راز دلش دانستی | که [illegible]
مدوانش که دوانیدن تو | [illegible]
مرغ را چون بدوانند نخست | بشکنندش ز پی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

فصل با حورا، [illegible] — وصل بخوران [illegible] بخنند[2]
هم توانیش [illegible] — هم توانیش ز [illegible] بر کند
طفل [illegible] — برچنین طفل [illegible] بلند[3]
دایگی کی [illegible] زاد — با صد هجرت از او به فرزند
نیست جز [illegible] — نیست جز سایه کسش هم پیوند
حکم حق [illegible] — نطق دستانش چون پیر مرند[4]
از برون در [illegible] — وز درونش دل مجروح مرند

ای روح صفات اهرمن بند[5] — وی نوک سنانت آسمان رند[6]
در نصرت و یمن زنده مانند[7] — نظم تو و شرف ای خداوند
هر بیخ ستم که دهر بنشاند — رای تو بدست عدل بر کند[8]
افریدون دولتی عدو را — در زندان آر و پای بر بند[9]
کو نیست بجور کم ز ضحاک — نه زندانت کم از دماوند[10]
فردا که نهد سوار آفاق — بر ابلق چرخ زین زرکند
تو نیز بزیر ران در آری — آن رخش تکاور هنرمند
گویی که خدای آفریده است — قلزم ز بر ستام اروند[11]
بیند بخون خصم و بر خصم — تیغ تو گری و آسمان خند
انشاءالله که فتح و نصرت — با رایت تو کنند پیوند[12]

✡✡✡

بجوی ملامت کس آبی نبیند — رخ آرزو بی نقابی نبیند
نبیند دل آرام خواب اهل دردی — که دردیده بخت خوابی نبیند

---

۱ ــ مج : [illegible] ۲ ــ طا : [illegible] ۳ ــ این بیت [illegible] ۴ ــ این بیت و بیت بعد در مج نیست [illegible] ۵ ــ این [illegible] مج : روح صفات [illegible] است ۶ ــ مج : آسمان [illegible] ۷ ــ مج : در [illegible] طا : زنده [illegible] ۸ ــ [illegible] بدست عقل ۹ ــ طا : پای [illegible] ۱۰ ــ طا : [illegible] ۱۱ ــ مج : ز [illegible] اروند ۱۲ ــ مج این بیت را در آخر [illegible] در بند [illegible] و نوشته [illegible]

خشت ... بر خرابات آمد آنج ... [illegible] است [illegible] نیست
اگر عالم خط خوش بگیرد ... [illegible] نیست
کسی [illegible] ... [illegible] طالبی نبیند
[illegible] ... که از آتش [illegible] نبیند
[illegible] ... که آب [illegible] نبیند
همه عالم [illegible] ... [illegible] نبیند
اگر سالها دل در داد [illegible] ... جز از [illegible] نبیند
چو [illegible] ... که [illegible] نبیند
جهان گشت زرد و وفا دارد آنج ... که او [illegible] نبیند
بترک سخن گفت خاقانی [illegible] ... [illegible] آبی نبیند
نگوید غزل و آفرین هم نخواند ... [illegible] نبیند
لسان الطیر [illegible] فرو بست [illegible] ... [illegible] جفتی نبیند
[illegible] آب [illegible] ... که [illegible] آتشی نبیند
[illegible] در [illegible] ... کز [illegible] نبیند

شب [illegible] ذوالحجه دیدند ... [illegible]
تا نیم ماه [illegible] ... [illegible] رسیدند
چشم [illegible] آفتاب ... [illegible]
چشم [illegible] بماند ... [illegible]

[illegible] تازه کرد ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible]

زین حصن زاکه حصن ده متحصن اوست ۝ زان قصر کعبه را فروزان تازه کرد[1]
وزین گنبد گشسته کسک هم چو رست[2] ۝ خضر خلیل مرتبه بنیان تازه کرد
بهر ثبات ملک چنین گنبد جهان ۝ از بوقبیس حلم خود ارکان تازه کرد
آب دوازده دری هفت چرخ برد ۝ زین قصر ششدری کهن ایوان تازه کرد[3]
قصری که بچهار جهت ششدرش گشاد ۝ دهر کهن نثار درش جان تازه کرد
قصری که عرش کنگرهٔ اوست آسمان ۝ از عقد انجمش گهر افشان تازه کرد
مانا که بهر تاختن موکبش عقل ۝ مهدی بعالم آمد و میدان تازه کرد
یا عالمی ز لطف بر آورد کرد کار ۝ وانگه دراو معدن و حیوان تازه کرد[4]
تیرش مزوّق آمد از لاجورد چرخ ۝ نیرنگ زد بصنعت و برهان تازه کرد[5]
دست کرم گشاده شد و پای بخل بست ۝ تا پیشگاه قصر شرف وان تازه کرد
قحط سخا ز کشور امید بر گرفت ۝ گز خلق بهر عاطفه باران تازه کرد[6]
شاهی که بهر کوههٔ زین جنیبتش[7] ۝ ماهیِ چرخ تحفه بدندان تازه کرد[8]
خاقان اعظم آنکه بقا با سعادتش ۝ همشیرهٔ ابد شد و پیمان تازه کرد

* * *

زین وجودت بجان خلاص دهند ۝ بازت از تو وجود خاص دهند[9]
بکشند اولت بیکدم صور ۝ وز دم دیگرت قصاص دهند
ز آتشین پل چو تشنه در گذری ۝ آبت از چشمهٔ خواص دهند
مهره‌ات از باز پس نگردانند[10] ۝ از نسین ششدرت خلاص دهند[11]
نام خاقانی از تو محو کنند ۝ ببین نامت اختصاص دهند

---

۱ – در ل عینه ایطنوز و این بیت در ط نیست ۲ – ط: این کعبه را ۳ – این دو بیت نیز از ط ساقط است ۴ – ط: معدن حیوان ۵ – این بیت نیز در ط وجود ندارد ۶ – ط: گز خلق ۷ – ط: جنیبانش، و در حاشیه نوشته: از زین جنیبانش ظ ۸ – ط: ماهی چرخ تحفه بدندان ۹ – این ابیات فقط در ل و ط هست ۱۰ – ط: مهره از باز پس بگردانند ۱۱ – ط: زین نسین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای غنچه حسب عمر برگیر
زین خط دو رنگ شهره بگریز[1]

جز خط هزار از شب و روز
حنظل چه از این سرای تزویر[2]

خوابیست جهان و هر نفسه
خوابیست حیات و مرگ تعبیر

خفقانی از اندُه رشیدی
تا کی بود اشک و نوحه زیر[3]

کاین نوحهٔ نوح و اشک داود
در یوسف تو نکرد تأثیر

جانی ز تو بستدند و دادند
فرزند ترا بگاه تصویر

فرزند که از تو بستد ایام
این جان بتو باز داد تقدیر[4]

او زاد شد و تو دیر ماندی
این سود بر آن زیان همی گیر[5]

***

روز عمرم در شب افتاده است باز
وز شبم روز عنا زاده است باز

گوئی اندر دامن آمد پای دل
کز سر آن در سر افتاده است باز[6]

چون نشینم کز که خورشید امید
راست بالای سر استاده است باز

قسم هر کس جرعه بود از جام غم
قسم من تا خط بغداد است باز[7]

همچو آب از آتش و آتش در آب[8]
دل بجوش و تن بفریاد است باز

شایدم کالماس بارد چشم از آنک
بند بر من کوه پولاد است باز[9]

شد زبانم موی و مویم شد زبان[10]
از تظلم کاین چه بیداد است باز[11]

سینهٔ من کآسمان در خون اوست
از خرابی محنت آباد است باز

از مژه در آتشین آبم که دل
نور این غمها برون داده است باز[12]

رخت جان بر بند خفقانی از آنک
دل در غمخانه بگشاده است باز

***

---

۱ ــ عنوان [illegible] در [illegible] مرثیهٔ رشید فرزند خود گوید   ۲ ــ ط : سرای [illegible]

۳ ــ این بیت در پا [illegible] این بیت و بیت [illegible] وجود ندارد   ٤ ــ پا : آن جان

٥ ــ پا و [illegible] : [illegible] زیان   ٦ ــ [illegible] : کز [illegible] آن   ۷ ــ مج و پا و ط : وان من   ۸ ــ [illegible]

آتش [illegible] : آتش زدود   ۹ ــ [illegible] : بند من بر کوه   ۱۰ ــ مج و پا و ط : شد مویم

۱۱ ــ پا و ط : این چه بیداد   ۱۲ ــ فقط ط : تف این غمها .

هر اوحد خاطری بی‌خط نفسی دادی [illegible]
از شعر چنین [illegible] آوردم الهامی
هر دانش کز عقل آید بی‌کم‌وکاست [illegible] [1]
[illegible] آمد [illegible]

* * *

خسته‌ام زین بند از بند ایام خویش [2]
خیره‌ام بر طالع بدنام خویش

از سپیدی کار طالع بخت را
[3] پس سیه بینم زبان و کام خویش

دل سبوی غم تهی بر من کند
[4] من ز خون دل کنم پر جام خویش

تا فلک بر من در شادی ببست
[5] بسته‌ام از غم بر ایام خویش

تا بلطف خاص کی خواهد نواخت
می‌کشد حالی ز قهر عام خویش

دشمن ار من دوست گیر است ای عجب
بر زبان غم دهد پیغام خویش

من بدندان گوشهٔ دل چون خورم
گرچه نبود گوشه‌ای آرام خویش

دل نه دیگ است و هم خون است و گوشت
گوشت نتوان خوردن از اندام خویش

آسمان هر دم کند وآنکه نهد
[6] کشتگان را طعمهٔ اجرام خویش

کاسهٔ قصب چند آرد برون
[7] سرخ زنبور از خون آشام خویش

هر زمان بر من نپردازد همی
این کمین کش ترکشی [illegible] خویش

او بنسبت خوانده خاقانی مرا [8]
[9] من کنم خاقان [illegible] نام خویش

تشنگم خواهنده را دل در سؤال
بشکنم [illegible] دل اندر کام خویش

وام بستانم دهم خواهنده را
[10] پس ز گنج غیب بدهم وام خویش

سائلان از من چنین خوشدل روند
من چنین ناخوشدل از ایام خویش

سائل ار خرم شود ز اکرام من
[11] من شوم خرم‌تر از اکرام خویش

از برای شادی سائل بنقد [12]
زعفران سازم رخ [illegible] خویش

---

۱ — [illegible] ۲ — این قصیده در [illegible] [illegible] . و بیت [illegible]
[illegible] است [illegible] بیت دارد ۳ — [illegible]
۴ — این بیت [illegible] ۵ — چنین [illegible]
[illegible] ۷ — [illegible]
[illegible] ۹ — [illegible] ۱۰ — [illegible] ۱۱ — [illegible]
۱۲ — [illegible] و بیت [illegible] است

[illegible]

* * *

حرف غ

در مرثیهٔ ناصرالدین

رفت روز من به پیشین ای دریغ / کار من بر رفت با آیین ای دریغ
سینه چون صبح پسین خواهم درید / کآن شب آمد به پیشین ای دریغ
سخت نومیدم ز امید بهی / درد نومیدی من بین ای دریغ
غصهٔ بی طاقتی بین کز فلک / درد هست و نیست تسکین ای دریغ
آب رویم رفت و زیر آب چشم / روی چون آبست پرچین ای دریغ
آسمان نطع مرادم بر فشاند / نه شهم ماند و نه فرزین ای دریغ
حلقه بر باغ عصا بر گذشت / نه درش ماند و نه پرچین ای دریغ
چرخ را جمشید و افریدون نماند / گر من مسکین کند کین ای دریغ
مرغزار جان طلب خاقانیا / کآخر گیتی است سنگین ای دریغ
از دهان دین بر آمد آه آه / چون فروشد ناصرالدین ای دریغ

* * *

حرف ک

[illegible]

[illegible]

نرگه زن است جفت نر و مرد در دو وقت [1] | هم حیض و هم زنش کنی ماده گه نرک
بوده سگ در پی را اکنون بپخت من [2] | شیرک شده است و گرگ شده از هر دو بترک [3]
این شیر سگ که ... سگی خوانم است [4] | چون ... سگ پر شگفت و سرخ پیکرک
چون یوزک قری جهد از دست آهوان [5] | با دوستکان رود ... کفتار در برک [6]
گرد غزالکان و گوزنان بزم شاه | فحلی کند چو گور خرک گرد مادرک
گر دست ... چون سگ کهن بشکنی | هم بر نگردد از دمشان این سبک سرک
بینام هم کنونش چو بید استرک خصی [7] | این بد گر شغالک و بوسن رگ استرک [8]
خاقانیا گله مکن او از سگان کیست | خود صید کی کند سگ استخوان خورک [9]
سگ ... کند چو بدو ... دهی | ده لابگک کند بنشیند پس درک
میزان حکمتی و ترا بر دلست زخم [10] | زین شوله فعل عقربک شوم نشترک
هم شوله بود کو پس شول زخم زد | بر تارک مبارک پور طغانیرک [11]

***

حرف م

بس صفا بین لب و خاک بین رخ و سنگین جانم | آتشین آب و گلین رطل کند درمانم [12]
دست بوسم که گلین رطل دهد یار مرا [13] | گر دهد جام زرم دست بر او افشانم
منم از گل بگلین رطل خورم گلگون می | کو برم جام زر ایمه که نه نرگسدانم [14]
رطل در صفت آرید که جام زر دوست [15] | گوش ماهی است بر او آتش دل ننشانم
دوستانم همه انصاف دهند از پی من [16] | که چه انصاف ده و جور کش دورانم
گوش ماهی است نه خوردن و نه همه خوش است | بگلین رطل دل از بند خرد برهانم [17]

---

۱ ــ متن مطابق ل و با . مج : زن مرده ؛ ط : جنس زن و مرد در دو وقت ۲ ــ فقط ط : سگ رمنده و ... کنون ... بیت سوم ... ۳ ــ با و ط : ... ۴ ــ با : خرش خوانم ... ۵ ــ مج : از ... ۶ ــ ط : با دوستان رود ۷ ــ ل و با : ... ۸ ــ ... استرک ... ل و با : شغالک ، ط : شغالک بوسن ۹ ــ با : صید که کند ۱۰ ــ مج : حکمتی که تو ... ۱۱ ــ ل و با عیناً : طغانیرک ؛ ط : طغانیرک ؛ قبل از این نیز در قصیده‌ای بمطلع ... ص ... طغانیرک ، و در مج نیز بهمین شکل اینجا است ۱۲ ــ این قصیده در با وجود ندارد ۱۳ ــ مج : رطل گلین ۱۴ ــ ل : گو برم جام زر ایمه که نرگس دانم ؛ عیناً در ط ... ۱۶ ــ با و ط : انصاف دهید ... این بیت در ل وجود ندارد ۱۷ ــ این بیت درل ومج وجود ندارد

هر کرا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

سیصد و شصت [illegible] | سیصد و شصت درم سنگ گرانم

[illegible] | [illegible]

ای عجب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | می بنالید که من خون دل خاقانم

[illegible] | چه عجب گر نتوان یافت بدل شادانم

هر که [illegible] از خون دل [illegible] | [illegible] ندانم چه عجب نادانم

از دو عالم [illegible] جان در کنم هر صبحدم | [illegible]

[illegible] و ناله بامن همدم است | [illegible]

[illegible] ۱۲ | [illegible]

[illegible] سفالین ، ل : شدمی و

۱ ـ ط : چون [illegible]

[1] عشق مهمان دل است و جان و دل مهمان او   من دل و جان پیش مهمان در کشم هر صبحدم

ناگزیر جان بود جانان و از جانان ناگزیر   پیش جانان شاید ار جان در کشم هر صبحدم

هم مژه میدان سازم هم پای نعل را   دیده پیش اسب جانان در کشم هر صبحدم

[2] بسکه می‌جوید سوارش بر سر میدان عقل   تا عنان گیرد بمیدان در کشم هر صبحدم

هر شب از سلطان عشقش دستگاهی را رسد   تا بیاد رای سلطان در کشم هر صبحدم

دستگاهی کان بجز خاص سلطان آورند   گر همه زهر است آسان در کشم هر صبحدم [3]

[4] نوش خندیدن بوقت زهر خوردن عادت است   من بسا زهرا که خندان در کشم هر صبحدم

در بستان خون رزان پنهان کشند از دور من   آشکارا خون مژگان در کشم هر صبحدم

گر همه مستند از آن راوق من هم مستم از آن   خون چنین راوق افشان در کشم هر صبحدم

دهر ویران را بجز آرایش طاقی نماند   خویشتن زین طاق ویران از در کشم هر صبحدم

آفت عقل است میل آشیان سازم ز آه   پس بچشم عقل پنهان در کشم هر صبحدم

چند از این دوران که هستند از خداوران دار   شاید ار دامن ز دوران در کشم هر صبحدم [5]

از خود و غیری چنان فارغ شدم کز فارغی   خط بخاقانی و خاقان در کشم هر صبحدم

***

کو صبح که بار شب کشیدم   در راه بلا تعب کشیدم

صبرم نکشید تا سحر ز آنک   از موکب غم شغب کشیدم

جان هم نکشد بحیله تا روز   من تا بسحر عجب کشیدم

زنده بامید صبح ماندم   تا صبح بدین سبب کشیدم

دارم ز خمار چشم میگون   بی آنکه می طرب کشیدم

صبحا بگلاب ژاله بنشان [6]   این دردسری که شب کشیدم

بر چرخ کمان کشیدم از دل   کز آتش دل لهب کشیدم

تیرم همه بر نشانه شد راست   هرچند کمان بچپ کشیدم

---

۱ ــ [illegible]   ۲ ــ مج و پا
[illegible]   ۳ ــ [illegible]   ۴ ــ [illegible]   ۵ ــ در پا بیت
[illegible]   ۶ ــ [illegible]

[illegible]

ای سایه نور چشمی و ای ناله انس دل
از دوستان عهد بسی آزموده‌ام[4]
زین پس برون عالم جسم [illegible]

[illegible]

[illegible] در بالای صفحه تمام این ابیات [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱ — [illegible] آن نیافتم ۲

[illegible] ۳ — [illegible] دوران نیافتم

از [illegible] — [illegible] که [illegible] نیافتم

[illegible] — [illegible] آب حیوان نیافتم ۴

[illegible] — حیران [illegible] و بخت [illegible] میدان نیافتم

[illegible] ۵ — [illegible] مسکین [illegible] چو کیوان نیافتم

[illegible] — [illegible] دهر [illegible] او [illegible] نیافتم ۶

[illegible] — عمرم گذشت و چشمهٔ حیوان نیافتم

[illegible] ۷ — دردا که [illegible] دستان نیافتم

در مصر انتظار چو یوسف بماندهام — بسیار جهد کردم و [illegible] نیافتم

[illegible] — [illegible] ز گریبان نیافتم ۸

[illegible] ۹ — [illegible] از آن [illegible] نیافتم

[illegible] ۱۰ — [illegible] خندان نیافتم ۱۱

[illegible] ۱۲ — آن [illegible] ز ترک [illegible] نیافتم

[illegible]

با بخت در عتابم و با روزگار هم — وز یار در حجابم و از غمگسار هم ۱۳

بر دوستان [illegible] ۱۴ — بر آستان [illegible] و بر روزگار هم

[illegible] — [illegible] کنار هم ۱۵

[illegible] — [illegible] خوار هم

[illegible]

[illegible] — حالم [illegible] بر آمد ، لابل که کار هم [2]
[illegible] — کز [illegible] وز رازدار هم [3]

[illegible]

[illegible]

کس اهل [illegible] پس چرا چش[illegible] — زین پرده [illegible] ران فرو [illegible]
[illegible] — تا [illegible] چه [illegible] بر دهد هنوزم

[illegible]

چون [illegible] [1] — در [illegible] شکستم
با [illegible] — بر خون صبح [illegible] شکستم
[illegible] — در چشم [illegible] شکستم
[illegible] — دندان [illegible] از آن شکستم
ترسم که بر آرد [illegible] — آن دندان [illegible] شکستم
[illegible] برد — [2] [illegible] بر زبان شکستم
[illegible] — هم در [illegible] دهان شکستم
چون [illegible] آرزو بود — [illegible] شکستم
هر روز هزار [illegible] — بر [illegible] طفیل [illegible] شکستم
[illegible] [3] — و آوازهٔ [illegible] شکستم
[illegible] — [illegible] جان شکستم

ز [illegible] ماندیم [4] — ز پاکبازی [illegible] فرو خواندیم [5]
[illegible] بر کردیم [6] — [illegible] بر نشاندیم [7]
همه [illegible] گردن ما — [8] گردنی که از [illegible] سر برافشاندیم
[illegible] بر سر [illegible] — [illegible] چراغ زمانه بنشاندیم
[9] [illegible] — [illegible] هشت حیل نه ده آرزو راندیم
[illegible] — [10] [illegible] روز درماندیم
[11] [illegible] کرد [illegible] — [12] [illegible] ز تیغ برهاندیم

تا [illegible] — [illegible]

[illegible]

نالان ستم رسیده باشم[1]
کانصاف ز کس ندیده باشم
افتادهٔ سـ... گریه باشم

کشد ... که من دا...

☆☆☆

[illegible]

[illegible] بسوختم

[illegible] بسوختم

[illegible] بسوختم

[illegible] اندر [illegible] بسوختم

[illegible] بسوختم

[illegible] بسوختم

[illegible] بسوختم

بر دیده [illegible] من آن کنم   [illegible] من آن کنم

درد فراق را [illegible] طبیب عشق   [illegible] چیست [illegible] من آن کنم

[illegible]   [illegible] من آن کنم

گر هیچ [illegible] در [illegible]   دل [illegible] من آن کنم

یاران [illegible]   ایشان چه کرده‌اند بگو تا من آن کنم

[illegible]   در آب چشم از آتش [illegible] من آن کنم

آن [illegible] میکرد [illegible]   امروز یاد دار که فردا من آن کنم

گفتی که [illegible]   حاشا که جانم آن طلبد یا من آن کنم

[illegible] نگذاشت   [illegible] من آن کنم

[illegible] در فراق [illegible] خون   با لشکری چه کرد [illegible] من آن کنم

خورشید [illegible]   غرقه میان خون دل [illegible] من آن کنم

فریاد چون کند [illegible] از فراق   از من جهان طلب کن [illegible] من آن کنم

هم آن [illegible] باشم   لیکن از غم طرب [illegible] باشم [8]

[illegible] طرب   زانکه با درد [illegible] باشم

[illegible]

یکدل و نیم جان گرو دارم

ش خواهم

تا کل دار راستین

آنچه [illegible] | [illegible] نفروشم
[illegible] | [illegible] نفروشم
[illegible] | [illegible] ابد کم نفروشم
[illegible] | [illegible] نفروشم
[illegible] | زهری که بصد [illegible] نفروشم
[illegible] | [illegible] آدم نفروشم
[illegible] | [illegible] نفروشم
[illegible] | [illegible] نفروشم
[illegible] | حقا که [illegible] نفروشم
[illegible] | [illegible] عالم نفروشم
[illegible] | دل [illegible] است [illegible] نفروشم
بر [illegible] | بر [illegible] مریم نفروشم

ز [illegible] برون آمدیم | ز غرقاب دریای خون آمدیم
نه از بادیه بل ز طوفان نوح | بکشتی عصمت درون آمدیم
سه ماه از تمنای جنات عدن | بدست زبانی زبون آمدیم
سه‌ماهه‌سفر هست چل‌ساله‌رنج | که از تیه موسی برون آمدیم
[illegible] | در آن راه ظلمات‌گون آمدیم
چو خضر از سر چشمه [illegible] | هم الیاس را رهنمون آمدیم
ز [illegible] دلان عرب | گریزان [illegible] که چون آمدیم
از آن [illegible] | ز صف [illegible] فزون آمدیم
ز خون خوردن و [illegible] | تو گویی ز مادر کنون آمدیم

---

۱ - [illegible] ۲ - [illegible] ۳ - [illegible]
۴ - [illegible] ۵ - [illegible]
۶ - [illegible] ۷ - [illegible] ۸ - [illegible] خوردن [illegible]

که‌ما از رحم سر نگون

که‌دل گم گشت و دلجویی ندار

بگریم کآشنا رویی ندار

که این جا محرم مویی ندارم

که تاب درد چون اویی ندارم

جستم دل آشنا و تا حشر   گر جستن هم نیابد خواهم
نوشی به یقین نماند اکنون[1]   نعره بگشای چو شیدا خواهم[2]
تا جوش نفس بسته شود   بی پای بسر دوید خواهم
با گردون هم نفس نکنی   چون بحر بجوشید خواهم
از ناوک صبح بهر روزی   سد جوشن شب درید خواهم
از روزن هر دلی چو خورشید   هر لحظه فرو خزید خواهم
گر سایهٔ دوستی ببینم   چون مرغ ز خود رمید خواهم
بس مار که گزندهٔ وجودم   هم غار عدم گزید خواهم
چون تشنه شوم[3] بر سنان چون   آبی ز جگر کشید خواهم
چشمم پی لعل ناوک افشند   دانست که می مزید خواهم[4]
هم زهر دهد چو شاخ سنبل   گر نی شکری گزید خواهم

***

غم عمری که شد چرا نخورم   غم روزی ابلهانه خورم[5]
بر سر روزی ارچه در خوابم   من غم خواب جاودانه خورم
وقت بیماری از اجل ترسم   نه غم چیز و آشیانه خورم[6]
چار دیوار من بزلزله ریخت[7]   چه غم قوت آستانه خورم
مولی گوید که چون در آید مرد   غم جان نه دریغ خانه خورم
درد دل بود درد تن بفزود[8]   تا کی این درد بیکرانه خورم
چون بنالم که با خرابی دل[9]   غم تن و اندوه زمانه خورم
اسب نالد که با بلای لگام[10]   غم مهماز و تازیانه خورم
ای طبیب از سفوف دان بس کن[11]   تو قرصی که در میانه خورم
چند با دانهٔ دل بریان   گل بریان و ناردانه خورم[12]

---

۱ ــ ط: اکنون   ۲ ــ ط: کشیده خواهم   ۳ ــ ط: با گرمی ، و موخر بیت بعد است
۴ ــ ط: ... خواهم   ۵ ــ ط: ...   ۶ ــ ط: ...   ۷ ــ ط: چون بزلزله
۸ ــ ط: بود و تن نیز افزود   ۹ ــ ط: در خرابی دل   ۱۰ ــ ط: در بلای
۱۱ ــ ط: گو کن   ۱۲ ــ ط: باردانه.

... و دندان تیر شانه خورم[۱]

مرغ یا کبل... اسمانه خورم[۳]

بدل شربت سه گانه خورم

۹ـ مج، می ستانند ،

۱۰ـ ط : ناجنس ودون

ـ ط : در ...

خرمی کان دهد دل خرم دان | دل که با غم بساخت خرم دان [1]
سینهٔ اهل عشق خواهی ساخت | درد را هم مزاج مرهم دان
بهار گذشت مردمان راست | نقل هشت روز کمتر از کم دان
همدمان حضور گوشه نشست [2] | همدمان را چو سیاره معمر دان [3]
گنج عزلت تراست جنتی | عافیت هم ترا مسلم دان [4]
چار دیوار عزلتی که تراست | بهتر از چار بالش جم دان
چار بالش نشین عزلت را | پنج نوبت زن دو عالم دان

***

برون از جهان تکیه جایی طلب کن | ورای خرد پیشوایی طلب کن
قلم برکش و پرده گیتی فرو زن | قدم در نه و رهنمایی طلب کن
جهان فرش پست آستینی برافشان [5] | فلک عرش پست استوایی طلب کن
شبه درد چشم تو شد هستی تو [6] | شو از نیستی توتیایی طلب کن
چو در گنبدی همچو صف مرد گنبدی | ز گنبد برون شو بقایی طلب کن
خدایان رهزن بسی بینی اینجا [7] | جدا زین خدایان خدایی طلب کن
مر این پنج دروازهٔ چار حد را | به از هفت و نه پادشایی طلب کن
مگو شاه و سلطان اگر مرد دردی [8] | ز رندان وقت آشنایی طلب کن
کلید همه دار ملک سلاطین | بزیر گلیم گدایی طلب کن
بسیمان مده نوش داروی معنی [9] | ز تشنه دلان تشنگی طلب کن
بباغ دل ار بلبل درد خواهی | بخاقانی آن و نوایی طلب کن

***

غصهٔ آسمان خورم دم نزنم، دریغ من | در خم شست آسمان بسته غمم، دریغ من [10]
چون دم سرد صبحدم کآتش روز بر دهد | آتش دل بر آورد دم زدنم، دریغ من [11]

---

۱ ــ این ابیات در با وجود ندارد و در ل فقط سه بیت اول و بیت پنجم وجود دارد ۲ ــ ط همدمان ۳ ــ ط : همدمان همچو ماه ، ورمیج عیار ۴ ــ ط : همه را ۵ ــ ط : آستین برروی زندان ۶ ــ با : همه چشم درد ۷ ــ با : بینی آنجا ، مج و ط : بسی بینی ۸ ــ فقط مج : گر مرد مردی ۹ ــ ط : بشیران مده ۱۰ ــ ل : خسته غمم ۱۱ ــ ط : بر آورم دم زدنم

برندار رای» ... دار نظم نثرم و پندار

کارسجود من سرپندارم

[illegible] — من جو از خورده ز آن ما اند زین
[illegible] — از خوشه سپهر خوردم نان گندمین
زان سکه جو ز گندم دوراست از قیاس — شعر از شعر من ... است همچنین
[illegible] — ... که ... انگبین
[illegible] — کو جنی است آمده ز ... [illegible]
[illegible] — ... چه ... دارد ... نازنین
[illegible] — چون حق تعالی ازلی ... رحمت آفرین
[illegible] — خلقی ... آفرین

حرف و

خوان ... هلال اندر او — قنابی است ده هلال بر او
آفتابی که ... پخت — که نهد بر سپهر خوان مگر او
... چو غنچه سر بسته — که نیابد چو غنچه لعل و زر او
غنچه دارد ... لعل — لعل دارد میان زر اندر او
آفتابی که خوان دهن است — دارد از باغ شاه باختر او
گزلك شاه سعد ذابح دان — که بمریخ ماند از گهر او
سر مریخ گوارش ... — آورد ده هلال در نظر او
هر هلالی کز او کند جدا — خوان بخندند ناظرانش در او
سر مریخ ... — نگذارد ز ده هلال اثر او
... آفتاب اگر ... — چون شفق سرخ دارد اختر او

[illegible] ۱۵ ـ ل : چون زرد است

مجمر زر نگار كه ميد [illegible]

[illegible]

☆☆☆

[illegible]

در سحاب دلست [illegible]

چون بخندد عدو ز گريهٔ [illegible]

املا: [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] بصبحگاه
[illegible] | آمد که جو جام گشته بصبحگاه
[illegible] | بس زهر از دهانه خوردم بصبحگاه
[illegible] | کاورد سماع عشق دریدم بصبحگاه
[illegible] | زان کس نیز ندیدم بصبحگاه
[illegible] | دل از وصلت باز خریدم بصبحگاه

***

دهر [illegible] | زاین قبهٔ سرنگون پیروزه
وز دهر [illegible] | صد ساله غم است شرب یکروزه
[illegible] | هر کینه از خط است دریوزه [3]
[illegible] مستسقی | مستسقی را چه راحت از کوزه
از [illegible] | دریوزه نشاید از در یوزه
[illegible] [4] | نگشاید جز بخون دل روزه
بر [illegible] | در ماتم دوستان دل سوزه [5]

***

[illegible] | راه هست وزاین و آن در بسته به
دو [illegible] دشمن بترند [6] | هست در بر دوستان در بسته به
دل گران بیماریی دارد [illegible] | روزن چشم از جهان در بسته به
پشت دست از غم بدندان [illegible] | از چنین خوردن دهان در بسته به
[illegible] | دل فروشان را دکان در بسته به [7]
[illegible] | دیده های دیدبان در بسته به
[illegible] | چه دل زین خاکدان در بسته به [8]

[illegible] ۲ — ل : [illegible] : مسیح سخن
[illegible] ۵ — چنین است [illegible] در همهٔ نسخ ۶ — با [illegible]
[illegible] ۸ — [illegible] : چشم دل

از زبان در سرشدی خاقانیا   تا بماند سر، زبان دربسته با

[illegible]

راز دارم [illegible] ز دست مده[1]   بیخودان را بخودپرست مده
نجده ساز [illegible] دل شکسته‌دلان[2]   این چنین نجده را [illegible]
[illegible]   صیدبدهی رواست، شست‌مده
[illegible] مار بهر مار زده است   بکسی کز [illegible] دست مده
[illegible] کیمیاست [illegible]   کیمیا را بخاک پست مده
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible] نهاد [illegible]   [illegible]
[illegible] و [illegible]   [illegible]
[illegible]   آن [illegible]
[illegible]   این چنین [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]
واو [illegible] ٥ [illegible]
٨ [illegible] مج و با [illegible] ط
١١ [illegible] مج در زیر کلمهٔ «دود» [illegible]
ط : دل خاقانی

زاین تنگنای وحشت اگر باز رستمی — خود را بآستان عدم باز بستمی

[illegible] راه بردمی سوی [illegible] — [illegible] که طنابش گسستمی

[illegible] دست من [illegible] — بند وطلسم او همه بر هم شکستمی

[illegible] — [illegible] نیستی که گردهٔ گردون بخستمی

[illegible] — [illegible] اگر چیره دستمی

[illegible] — [illegible] چون نشستمی

[illegible] — [illegible] هستمی

از [illegible] — [illegible] بجستمی

[illegible] — [illegible] گسستمی

[illegible] — از [illegible] باز رستمی

☆☆☆

[illegible] آب و گل چه خوری — دم گردون [illegible] چه خوری

[illegible] — از سر [illegible] خون دل چه خوری

[illegible] — همچو دندان [illegible] دل چه خوری

[illegible] چو گل — [illegible] چه خوری

[illegible] خون [illegible] — [illegible] چه خوری

[illegible] آب [illegible] — [illegible] چه خوری

جام جم [illegible] — [illegible] دل [illegible] چه خوری

[illegible] — [illegible] مفتعل چه خوری

☆☆☆

روز [illegible] ازین [illegible] — آسمان [illegible]

رفته چون [illegible] — چشم [illegible] آمده [illegible]

[illegible] — داور [illegible]

[illegible]

کیسهٔ عمر سپردیم [illegible] دهر غدار [illegible]

[illegible] باندازه [illegible]

[illegible]

ناله [illegible] روا است

نیست صیادی و عالم پر صید

کار خاقانی هم به بتر است

[illegible]

[illegible] بروی و بال

[illegible] است از نه من[3]

[illegible] که [illegible][4]

[illegible]

هر روز ز [illegible] / ایکاش که سنگ گزیده بودی[1]

گر آمد خواهی [illegible] ما / چون صبح دمم دریده بودی[2]

ور [illegible] / از خون شفق چکیده بودی

مرغ دلم از زبان بپرید / نه نه ز قفس پریده بودی

آوخ که [illegible] / کز آتشه زبان بریده بودی

خاقانی اگر نه [illegible] / دامن ز جهان کشیده بودی

هرچند جهان چو [illegible] / او کاش جهان ندیده بودی

[illegible] عاشق آفریدند / ای کاش [illegible] نیافریده بودی

ای دل ای دل [illegible] تن کردی / بس کن ای دل که کار من کردی

سر من زان جهان همی آید / که ره جان بپای تن کردی

از [illegible] / که شکار آهوی ختن کردی

شب مهتاب چون [illegible] / قصد خورشید غمزه زن کردی

در شبستان آفتاب شدی / که من آسمان شکن کردی

گر سلیمان نه‌ای [illegible] دلی / در پری‌خانه چون وطن کردی

لاجرم [illegible] / برگ صد سالم از حزن کردی

توئی آن مرغ کآتش آوردی / خود بخود قصد سوختن کردی

تیشه در بیشهٔ بلا بردی / سر هر شاخ بابزن کردی

دانهٔ دست دام پای تو گشت / از که نالی چو خویشتن کردی[7]

ای چو زنبور [illegible] / که سر اندر سر دهن کردی

سخن اندر [illegible] خاقانی / تو همه تکیه بر سخن کردی

[illegible]

[illegible]

ببغداد زرم بایستی

... آنجا گذر ...

... اد و درو ...

چون زکاتی بمن از گنج ...

جرعهٔ [illegible] از زکات [illegible] صبوح — بر سر سبوح خوان افشاندمی[1]
[illegible] تاج خسروان بربودمی — بر سفال خمستان افشاندمی
[illegible] ندارم ور نه بر صید آمدی — هر خدنگی کز کمان افشاندمی
گر نه خاقانی مرا بند آمدی[2] — دست بر خاقان وخان افشاندمی

***

گر بندهٔ آزاد بودمی چه غمستی — عقدهٔ سودا گشودمی چه غمستی
[illegible] — گر نه نیاز آزمودمی چه غمستی
گر [illegible] آز شوده — بوی قناعت شنودمی چه غمستی
[illegible] — گر بر دولت درودمی چه غمستی
این که خود را [illegible] نموده — گرد عزلت نمودمی چه غمستی
[illegible] ستودم از [illegible] طمع — گر [illegible] را ستودمی چه غمستی
[illegible] — گر جهت خو نسودمی چه غمستی[5]
گر ز بی [illegible] کار در الف آز — [illegible] سلامت فزودمی چه غمستی
لاف [illegible] چو گربه — لقمهٔ دونان ربودمی چه غمستی
بخت غنوده [illegible] — گر بفراغت غنودمی چه غمستی
گفتی خاقانیا [illegible] — گر من از این دست بودمی چه غمستی

***

ای چرخ اجور چنین بوالعجب [illegible] — کآیینهٔ [illegible] را زنگار ها زدایی
هر ساعتم بنوی درد کهن فزایی — چون من زدست رفتم انگشت بر [illegible]
بر سختهٔ [illegible] چند بر گرایی — دانستهٔ عیارم تا چندم آزمایی[8]
پروزه وار یکدم بر یک صفت نپایی — تا چند خس ربایی آخر نه کهربایی
خرده بسودی آخر نه کم ز آسیایی[9] — بی خردگی مکن چو [illegible][10]

---

۱ — [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... ٦ – [illegible] چشم ، عنوان ط : «در مرثیهٔ اهل بیت [illegible]

[illegible] – فقط مج : کنم عرض [illegible] ٩ – با و ط : [illegible]

[illegible] ١١ – ط : آه و د [illegible]

١٣ – با : وز درون ، ل : ازبرون ، ط : وز برون غرقهٔ خون گشت و [illegible]

[illegible] قسمت‌های تازه و نامضبوط است ، مج : در گلشن [illegible]

[illegible] اینت بی‌نوا ، ل : [illegible] ١٧ – مج : چه می [illegible]

چیست از مرد و گر بخیر رفت — جز دو نان این سپنج آن زردی
دو دو بخل هست جفت طبع ترا — الامان یارب از چنین دردی
من که بنشینم ز خوان شما[1] — دست شستم که نیست بس خوردی
نیز جوانمردم از جهان خواهم — که ندارد جهان جوانمردی
همه بدبختی است در سر دست[2] — دیو آز افکند بناوردی[3]
خواجه‌ای وعدهٔ توانم داد — بر زبان عزیز تر مردی
گفتم آن مرد را که بهر صلت — بپذیرم یکی ره آوردی[4]
که بسی مخلص که شربت زهر — نوش کرد از برای همدردی
خواجه‌ام وعده وفا نکرد و وفا[5] — کی کند هیچ بخل پروردی
گرچه او سرد کرد خاطر من — گرم شد هم نگفتمش سردی[6]
دل که آزرد اگر بدانستی — که کسی نیست هم نیازردی
دیر دانست دل که او کس نیست — ور نه از نیست یاد چون کردی

***

لطف دلی ز لطف روزگار نیابی — انس طلب چون کنی که یار نیابی
گر دگری ز اتفاق هر نفسی یافت — چون تو بجویی باختیار نیابی
خوش نفسی نیست بی‌گرانی کامروز — نافهٔ بی سرفه در تتار نیابی[7]
آینهٔ حال تیره کار چه بینی[8] — ز آینهٔ تیره نور کار نیابی
روز وفا آفتاب زرد گذشته است[9] — شب خوشی از لطف روزگار نیابی[10]
نقطهٔ کاری کناره کن که زره را[11] — ساز جز از نقطهٔ کنار نیابی
بر سر بازار دهر خاک چه بیزی — کآخر ازین خاک جز غبار نیابی
دهر همانا که خاک بیز تر از تست — زآنکه دو نقش بیک عیار نیابی

۱ــ مج و ب وط : ز خوان شما ۲ــ مج : نسیتم ست ، با : همه ز نسیتم ست
۳ــ مج : دیو آن ۴ــ ل : بپذیرم یکی ؛ با و ط : بپذیرم ۵ــ با : نکرد وفا
۶ــ ط : هم نگفتمش ۷ــ چنین است صریحاً در ل ؛ مج : بی سرب کذا ؛ با : نافهٔ بی سرب ؛ ط : نافهٔ بی ترب ، و در حاشیه نوشته : ترب بفتح اول و سکون ثانی به تنک و لاغرای ... ۸ــ ط : آینهٔ حال ۹ــ متن مطابق ل و ط ، با : روز نیابی کذا ، مج : ز آفتاب ۱۰ــ ط : از لطف ؛ مج و ب : از لطف ، متن مطابق ل ۱۱ــ ل : کرانه کن

مزانه خوشه ماندونه‌د

گرانبار منندی

وزارت و هنر امروز در شمار منندی[10]

ندارى

هیچ نداری خبر که هیچ نداری

بسبیجاب[12]

کانچه ... ر بی سبیج نداری[13]

ه دل مردمی بسیج نداری

☆☆☆

طبق زنان بینی[15]

[illegible] / [illegible] گران بینی
زعفران [illegible] / [illegible] زعفران بینی
[illegible] / هر دو هفته عقیق دان بینی
[illegible] / در بر [illegible] چشمهٔ روان بینی
[illegible] / همچو جوزا و فرقدان بینی
[1] چار [illegible] زهره [illegible] / دو رفاده ز [illegible] بینی [3]
چون طبق برطبق زنند [illegible] / در طبق های آسمان بینی
کوس کوبست این [illegible] کوی / که همه عالمش فغان بینی
ای برادر [illegible] و [illegible] [4] / [illegible] می زن چو آنچنان بینی [5]
ای که [illegible] [6] / [illegible] عاشقان بدین نشان بینی
بس کن این [illegible] جست خفتی / که ز [illegible] آفت روان بینی
گر [illegible] زنان فرود آئی / همچو [illegible] زنان زبان بینی [7]

***

سر انگشت می وزد بی بی / بر مه انگشت می گزد بی بی [8]
نای راه [illegible] است و دف [illegible] دوست / بر ره دف همی وزد بی بی
از پی یک نشان دوم جهد / لاجوردی همی رزد بی بی
آفتاب است و زهره می طلبد / در بر مه همی خزد بی بی
[9] صحن [illegible] حلقه می جوید / [10] [illegible] کم همی مزد بی بی
[11] چشم بد دور [illegible] طبع خاست / [12] کاسهٔ جهان سزد بی بی
نپزد هیچ قلیهٔ گرزی / [illegible] شلغمی پزد بی بی

***

---

۱ — [illegible]
۱۲ — [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

نیست زیر فلک دل افروزی — [illegible]
کار [illegible] رنگ عالم راست — [illegible]
غصهٔ بی [illegible] که نماند — [illegible]
دل خاقانی از فلک ترسد — [illegible]
[illegible] جان براه نعل [illegible] داخت — جان از آن کرد منزل [illegible] وزی
[illegible] انیست — پیش چشم حقیقت اندوزی
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
پیل دیدی که شیر عاجز اوست — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — چو [illegible] باز نشناسم سر ز پا
[illegible] درقل [illegible] — چو سیم قل هواللهی مصفا
[illegible] سنگ [illegible] ب نطق من [illegible] — [illegible] قل هوالله طوطی آسا
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

مگس ران گردن از شهپر طاوس عجب زشت است بر طاوس زیبا
اگر شهباز بگریزد چو سیمرغ[1] ز روی رفتنش معذور است ازیرا[2]
چرا دارد مگس دستار فوطه چرا پوشد ملخ رانین دیبا[3]
دل من دیگ سنگین است وجهان که چون بشکست نتوان بست عمدا[4]
بلورین جام را ماند دل من که چون شد رخنه نپذیرد مداوا
جهان خاقانیا شخصی است بی سر دو دست این شخص را امروز و فردا[5]
گر امروزت بدستی جلوه کرده است کند فردا بدیگر دست رسوا

خاقانیا بجاه مشو غره عمر وار گر خود بجاه بهمن و جمشیدی از قضا
کاندر جهان چو بهمن و جمشید صد هزار زادند و مرد و کار جهان هم بر آن نوا
رفت آنچه رفت و روی بسی همچنان رود بود آنچه بود و هست فلک همچنان دوتا
نه در نبات این بدلی آمد از نبد[6] نه در نجوم آن خللی آمد از فنا[7]
ما و تو بگذریم و بس از ما بسی بود دور فلک بکار و قرار زمین بجا[8]
و آخر بنفخ صور کند قهر کردگار بند فلک گسسته و جرم زمین هبا

بترس از بد خلق خاقانیا ولکن ز بد ده امان خلق را[9]
وفا طبع گردان و ایمن مباش[10] ز غدری که طبع است آن خلق را
دروغی مران بر زبان و مدان که صدقی رود بر زبان خلق را[11]
در افعال خلق آشکارا شود قضائی که آید نهان خلق را
هم از خلق سر بر زند از زمین[12] بدی کاید از آسمان خلق را

---

۱ — با : نگریزد ۲ — با : زیرا ۳ — این بیت جزو قصیدهٔ مسیحیت (فلک کژروتر) نیز آمده و در مصراع اول بدین شکل است « چرا پیچد مگس » ولی اینجا مناسب‌تر است و در نسخهٔ کهنه جزو آن قصیده نیامده و مج چون جزو قسمت های تازه است این بیت را آنجا (اما در حاشیه) ضبط کرده است (رک ص ۲۷) ۴ — با : نتوان بست ۵ — ط : آن شخص را ، مج : آن شخص را ز امروز ، با : ز امروز و فردا ۶ — ط : نی در نبات این بدلی آمد از عدم ۷ — با و ط : از قضا ۸ — ش : فلک درست و ۹ — با و ط : ولیکن ۱۰ — با : ایمن مباش ۱۱ — ط : که صدقی بود ۱۲ — مج و ط : بر زمین

بدخلق هر چت فزونتر رس[illegible] | نکوئی فزونتر رسان خلق را
همه دوستی ورز با خلق لیك | بدل دشمن خویش دان خلق را

☆☆☆

نظام دولت بهرامیان رشیدالدین | فلك تومی و زمین ما و ذره نامهٔ ما[1]
نامه خواستم برام داد عقلم گفت[2] | [illegible] فلك میفرستی اینت خطا

☆☆☆

من که خاقانیم [illegible] | پشت خم کرده ام ز بار عطا[3]
شاخ را پشت خم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] از برای دعا
[illegible] | [illegible] از رکوع دوتا
[illegible] | [illegible] ربی الاعلی
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو گشتی چیره بر ... [illegible] [1] ... مصحف ... با ... [illegible]

[illegible] ... / در طلق افتاد چرخ ازرق را

[illegible] ... آورد / تا کند خواجه ... [illegible] را[2]

[illegible] ... / که بجفا کشند زیبق را

گفتی ... [illegible] فروغ است / دل ز ... فروغ است آری مرا

... [illegible] ... / ... کرد آن نیست آزاری مرا

گر شدن ... [illegible] ... / ... شدن یاری مرا

من ... خراسان ... [illegible] / نیست ... او ... مرا

من که چون خضرم آزاد دلم / که خرد قائد رایست مرا[8]

بیش جان را نکنم زنگ زده / که آینه عیب نمایست مرا[9]

هر ... است گر آینهٔ جان / صیقل زنگ زدایست مرا[10]

نکنم مدح سرائی بدروغ / که زبان صدق سرایست مرا

... در این ... سلطان است / جز مشاقی که گدای است مرا

... [illegible] ... / که رضا صبر فزایست مرا

نان دو ... [illegible][11] / توشهٔ هر دو سرایست مرا

من ... خدا ... / کی کنم کان خدایست مرا[12]

نور ... کشف است دلم / که یقین پرده گشایست مرا

ننگ دارم ... [illegible] / کز خرد نام همایست مرا

[illegible] ... ۲ — این قطعه در ... نیست ... [illegible]

[illegible] ... ۵ — این قطعه در ... وجود ندارد و در ... [illegible]

[illegible] ... ۸ — این قطعه در ... [illegible]

[illegible] ... ۹ — متن مطابق

ل ... : کاینهٔ عیب ... [illegible] ۱۰ — ... [illegible]

۱۱ — ل : بس که دو نان ... ۱۲ — ... [illegible]

بختم انگشت کژ است [illegible] — هنر انگشت نمایست مرا[2]

باك [illegible] دم دنیا نزدم — کو جنب بود [illegible] مرا[3]

آ [illegible] — وآنچه دادند نبایست مرا

☆☆☆

کبوتر حرم آمد ز [illegible] سعدا[4] — بشاره داد چو دلالهٔ عروس سبا

چو هدهدی که سحر خاست بر [illegible] نوا — [illegible]

[illegible]

ز حسرت [illegible] مهذب الدینی[6] — [illegible]

[illegible] طلب دست وس سیف الدین — [illegible]

☆☆☆

[illegible]

[illegible] مج یم کلك ،

۷ — مج : خوناب دیده

[illegible]   عنان بغور که لطیف است و دقیق [illegible]
الف بیند [illegible]   که اعداد فرعند و او اصل والا[2]
نه شاخ از بر بیخ باشد مرتب   نه بار از بر برگ باشد مهیا
[illegible] درختان [illegible] چگونه   ببین بیخ و برگ درختان گویا[3]
[illegible] زیر [illegible] نشیند   که بالای سرطان نشسته است جوزا
نه لعل از بر خاتم زر نشیند   نه لعل و زر کل چنین است عمدا[4]
[illegible] چو جن زیر دست [illegible]   ندارند حاشا که دارند حاشا
دبیر است خاقان [illegible] پنهان   وزیر است خاقان باشکال پیدا
دبیرش ورای وزیرش است یعنی   عطارد ورای قمر یافت ماوا
چو زنگی است [illegible] گران پایه [illegible]   چو آبیست روشن سبکروح دان
نه آب از بر ریگ باشد چو چشمه   نه عنبر بر از آب باشد بدریا
گرانسایه زیر سبکروح بهتر   چو سنگ سیه زیر آب مصفا
دو سنگ است بالا و زیر آسیا را   گران سنگ زیر و سبک رو بالا[5]

***

ضمان کرد بصد سال عمر و مهر نهاد   قباله دار ازل نامهٔ ضمانش را[6]
مگر هدیه نوروزی آسمان هر سال   تبرک از شرف آوردی آستانش را
مگر کنون که شرف داد بیش کشید[7]   کنون بقای ابد هدیه داد جانش را
امام و سرور و مهر دو جهان که مفتی عقل   ز لوح محفوظ املا کند زمانش را[8]
سوزیان همی کند خرید و فروخت   که رای مثل کمالست سوزیانش را
خرد باستفادهٔ او بر گماشت وقت سماع[9]   باستماع رود گوش من بیانش را
بجان وجود [illegible] هم پناه و هم [illegible] است   که حق پناه کند از فنا زمانش را
اگرچه پیشه من نیست زیر تیشه شدن   بزیر تیشه شدم خامه و بنانش را

---

۱ ـ [illegible]   ۲ ـ خط: او اصل و والا   ۳ ـ خط: بیخ درختان دانا
۴ ـ [illegible]   ۵ ـ [illegible] سبک بالا   ۶ ـ فقط در ل و ط وجود دارد
۷ ـ ط: [illegible]   ۸ ـ ط: [illegible]   ۹ ـ [illegible] باستفادهٔ سخنش وقت تمام [illegible]
[illegible]

[illegible] — سپهر درنکشد خط خط امانش را
[illegible] — نرفته [illegible]
[illegible] — که درگلو برد موش ریسمانش را
[illegible] — روا [illegible] که نکاهد محل روانش را
[illegible] — [illegible] ود آن [illegible] ظه استخوانش را[1]
[illegible] — کجا برات نویسند نام و نانش را
[illegible] — چو تورفاده نهی چشم پاسبانش را[4]
[illegible] — هنوز داغ بنام تو است رانش را
[illegible] — که [illegible] تو ئی نام جاودان[illegible] را

[illegible]

[illegible] کنان بروی خ[illegible]   چون در [illegible] [illegible]انها
[illegible]، توروی خویش بینند [illegible]   این است [illegible]اوت [illegible]انها

☆☆☆

من بری عزم خراسان داش[illegible]   زآنکه جان بود آرزومندش مرا[1]
والی ری بند بر عزمم نهاد   نیك دامن گیر شد بندش مرا
از یمین الدین [illegible]   [illegible] لیك شرم آمد ز [illegible]ش مرا
آن عمادی کایت احیا رسید[3]   از ضمیر روح [illegible] مانندش مرا

حرف ب

قطب سپهر [illegible]   در اوج [illegible] از کران آب
زان پس [illegible] رخش [illegible]   [illegible] آب
وز آر[illegible] سکهٔ او [illegible]   [illegible] آب
[illegible]   [illegible] نهنگ و جای جواهر بسان آب
[illegible]   آن آینه که هست برویش نشان آب
[illegible]   [illegible] آینه که دید مصفا [illegible] آب
[illegible]   [illegible] آب
[illegible]   [illegible] آب
[illegible]   [illegible] آب
[illegible]   [illegible] آب
[illegible]   [illegible] آب
[illegible] شده ممدهٔ آب روان بخاك   [illegible] آب
از [illegible] خاك درجگر آب سده بست   [illegible] آب
چندان [illegible] آمد از جگر آب نالهها   [illegible] آب

[illegible]

... است پیشرو کاروان ...

حرف ...

... کردهٔ شمشیر تست و بس

۶ـ عنوان ط : درمدح ... و انشاه گوید

۸ - ل : دار و فلك ... ۹ ـ ل : خلفا را

چون بچشم بزرگ ننگرم زین یاوست — چون سر بر آورم کنم زیر بار تست[1]
شروان بروزگار تو آبستاد باد — کافیل روزگار هم از روزگار تست

***

ای فتی فتوی غدر مدهم[2] — کآفت غدر هلاک امم است
غدر نقانی بنیاد وفاست — ایت بنیاد که جانرا حرم است
صبح حشر است مزن نقب چنین — کآفت نقب زن از صبحدم است[3]
غدر چون آفت دزدی است نخست[4] — کآخرش دست بریدن الم است[5]
تا تو بیمار نفاقی بدرست — هرچه صحت شمری هم سقم است[6]
ورم غدر کند رویت سرخ — سرخی عضو دلیل ورم است
خانه در کوی وفا گیر و بدان — که ترا حبل متین معتصم است
من وصیت بوفا می‌کنمت — گرچه امروز وفا در عدم است
دوستی کم کن و چون خوهی کرد — آنچنان کن که شعار کرم است
هر کرا دوست براند تو مخوان — گر نه در چشم وفای توتم است[7]
وآنکه را دوست بمصاف بزد — منوازش که سزای ستم است
وآنکه را دوست بیفکند از پای — سرفرازش مکن ارشاه جم است[8]
وآنکه را دوست بهمت رد کرد[9] — مپذیر از همه زاهل حرم است[10]
شاخ کو برکند آنرا بستیز — منشان ار همه شاخ ارم است[11]
وآن گلی کو بنشاند بحسد — بر مکن گر همه خار قدم است
هر خسی کو بکسی مردم شد[12] — قدر نشناسد کافر نعم است
گل که عیسیش طرازد مرغ است — نی که ادریس تراشد قلم است[13]

---

۱ ـ این بیت در ل نیست ؛ با و ط : که سرم ۲ ـ این قطعه در س نیز هست ، س در بالای کلمهٔ چندم ... با خط الحاقی نوشته : ست » که ۳ ـ با این بیت را درحاشیه نوشته ۴ ـ ل : ز دزدی است » کآفا ۵ ـ ل و س : کآخرش دست ۶ ـ در با و ط مؤخر از بیت بعد است
۷ ـ بعز مج همهٔ نسخ نم ، و همینطور است درچند مورد دیگر ۸ ـ مج درحاشیه باخط نستعلیق شکسته این بیت مثنوی را نوشته :
چون که گل رفت و گلستان شد خراب — بوی گل را از که یابیم از گلاب
۹ ـ ط : بتهمت ۱۰ ـ مج : زاهل وحرم ، ل : زاهل کرم ۱۱ ـ ل : گرهمه شاخ
۱۲ ـ ط : در کسی ۱۳ ـ با و ط : که ادریس نشاند

بیدق از خدمت شه محتشم است

بخدا محترم است[۳]

رتنداست و تهر بخشهم است

آن حشم است

— ص : ارچیره ۲ — فقط ط : نه جای ۳ — ل و

درستی است ۵ — پا : مکوایمه ۶ — مج و پا : خردو بزرگك

نبرد دیده بسی ناز چراغ [illegible] زآن که خواب در او بهم است ۱

دیده قبله ز جاهلی چکند [illegible] ۲

[illegible] چه [illegible] است

[illegible] او چه محتاج بنیل و بقم است

[illegible] که نه از [illegible] مشک [illegible] است

این قران [illegible] ۴ [illegible] عنبری مشک [illegible] است

[illegible] که [illegible] کند گله‌شان از پی نفی [illegible] است

[illegible] علم است

[illegible] گر چه این قاعده مرتسم است ۵

زآنکه شاگرد [illegible] نکند عقل [illegible] قدم است

[illegible] عجم است ۶

[illegible] بر سر افسر کسری رقم است

[illegible] بادب [illegible] بیت الحرم است

[illegible] نسخت طاعت رب النسم است ۷

هم نمودار سجود صمد است شمنان را که هوای صنم است ۸

[illegible] جهلا را مستای که ستودن بعلوم و حکم است

یاد کردی بهنر [illegible] که ز اسباب همه مدح ذم است ۹

شمس را خوان [illegible] شرف ۱۰ شرف شمس [illegible] است

بشنو این نکته که خاقانی راند ۱۱ گر [illegible] سخن [illegible] درم است ۱۲

از [illegible] حذر دار که بد [illegible] است

[illegible]

در حق صفهبد [illegible]

[illegible]

[illegible] تحیت، من

[illegible]

[illegible] بسوخت

[illegible]

آفتابی و من ترا خاکم　　　　خط و آتشین طراز فرست[1]
بنوا مصحفی فرستادم　　　　سوی من خلعتی بساز فرست
یا صلت ده بآشکار مرا　　　　یا به پنهان قصیده باز فرست
عقد دُر طالبان بسی دارد　　　　گر فرستی باحتراز فرست
لؤلؤ و مشک اگر بکارت نیست[2]　　　　هر دو با قلزم و طراز فرست[3]
سحر بابل گرت پسند نشد　　　　سوی جادوی بی نماز فرست
زر اگر خاتم ترا نسزید　　　　باز با کورهٔ گداز فرست[4]
یوسفی کو بهفده قلب ارزید　　　　باز با چاه هفده باز فرست
نفز پرورد بکر طبع مرا[5]　　　　کم مکن با حجاب ناز فرست[6]
چون کبوتر بمکه یابد امن　　　　از عراقش سوی حجاز فرست
خضر عمری حیات علم را　　　　مدد عمر دیر یاز فرست[7]

❊❊❊❊

سلام من که رساند به پهلوان جهان　　　　جز آفتاب که چون من درم خریدهٔ اوست
صبا کبوتر این نامه شد بدان درگه[8]　　　　که صورت کرم امروز آفریدهٔ اوست
فلک چو طفل عرب طوق دار شد ز هلال[9]　　　　که چون غلام حبش داغ بر کشیدهٔ اوست
سحاش نور نخستین شناس و صور پسین[10]　　　　که جان بقالب امید در دمیدهٔ اوست
ز زعفران رخ ظالمان کند که عدل[11]　　　　حنوط جیفهٔ ظلمی که سر بریدهٔ اوست
ششم عروس فلک را امید دامادی　　　　ز بخت بالغ بیدار خواب دیدهٔ اوست[12]
شنیده اند ز من صفدران بحفظ الغیب　　　　ثنای او که صف بخل بر دریدهٔ اوست
به پیشکاری مهرش همه تنم کمر است　　　　بسان بند دواتی که پیش دیدهٔ اوست

---

۱ ــ ل : آتشی طراز　　۲ ــ با : لؤلؤ مشک　　۳ ــ با : و اقلزم　　۴ ــ ل : با کوره
و گداز　　۵ ــ ل : پرورده طبع بکر　　۶ ــ ل : «باز» عیناً　　۷ ــ ط : دیر باز ؛ با :
بمدد از عمر بی قیاس فرست ؛ کذا ؛ مج این بیت را ندارد　　۸ ــ ل : بدین درگاه
۹ ــ ل : چو هلال　　۱۰ ــ ل : روز نخستین　　۱۱ ــ ل : که کند عدل بی کله　　۱۲ ــ فقط
مج : ز بخت طالع.

این طرفه قصه ... [illegible] / بر ... صفتی ... [illegible] فرست

2 با ... [illegible] / زلف طفلان ... فرست

4 ... سلطان ... [illegible] / ... [illegible] ... فرست

6 ... [illegible] / ... چون ... فرست

7 هر ... [illegible] / هر ... کارآئی فرست

9 ... [illegible] / ... آن ... فرست

لب در آن ... [illegible] / مهر ... [illegible] ... فرست

از ... چون ... [illegible] / زرد ... [illegible] زعفرانی فرست

10 پیش ... [illegible] / شمس گردون را ... [illegible] فرست

بهر آذین عروس ... [illegible] / چرخ اطلس را ... [illegible] فرست

11 او ... [illegible] / 12 ... جهانش جان ... فرست

مهر ... فرستادن ... [illegible] / 13 ... [illegible] اجزائی فرست

14 او ز ... [illegible] / ... آهو مشک یغمائی فرست

15 گر ندارد خون ... آهوان / سنبل تر بهر بویائی فرست

16 دست ... چون راح ... [illegible] / 17 خوان ... خرمائی فرست

آب زمزم داد ... [illegible] / از فرات آبی ... [illegible] فرست

18 هفت جوش آبهای ... [illegible] / پنج نوش از ... صفرائی فرست

19 داد نعمت‌ها چو نعمان عرب / شکرها چون حاتم طائی فرست

---

2 — [illegible] طفلان ... [illegible] العاقی

[illegible] ... 5 — ... [illegible]

[illegible] ... 9 — ... [illegible]

[illegible] ... 10 — ... [illegible]

[illegible] نسخهٔ اصلی

11 — [illegible] ... بیت ... [illegible]

[illegible] ... 12 — ... جهان ... 13 — ... [illegible] کذا

14 — [illegible] ... 15 — ... 16 — ... [illegible]

17 — [illegible] ... این بیت وجود ندارد

19 — [illegible]

[illegible]

باند [illegible] شه مگذران از گوش جم[1]

از د[illegible]ت کوست دارالملك تیر[2]

بهری کوپار زهرت داده بود[3]

طوطی‌ری عذرخواه ری‌بس است[4]

[illegible][5]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نان ترکستان طبع[8]

[illegible] و ثریا نظم تست

[illegible][9]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بهر صنع

دویداینجا خاص مهمانت [illegible]

نحل مهمان بهار آید بلی

نحل را برخوان شاخ آور زج[illegible]د[19]

[illegible]

[illegible] ارست[6]

از نظر گو حرز [illegible]ائی فرست

گو مرا باد [illegible]

[illegible] مهر عذرائی ف[illegible]

[illegible]

سوی [illegible] دریائی [illegible]

زعفرانست این بحلوائی ف[illegible]

[illegible]

[illegible] ز دارال[illegible] هندرای [illegible]

۷ — ل [illegible] کریخت [illegible]

او داند [illegible] — ۱۰ [illegible]

۱۱ — مج [illegible]

[illegible]

عقل را گفتم چه سازم نزل او / گفت جنت نزل دریائی فرست[1]

یعنی از بستان خاطر نوبری / بازکن در زرّی زیبائی فرست[2]

قربه‌ای پرکن ز تسنیم ضمیر / روح را با آن بسقائی فرست

گر توانی بهر شیب مقرعه‌اش / زلف حوران هرچه پیرائی فرست

وز دو قرص گرم و سرد مهر و ماه[3] / راتب آن صدر والائی فرست[4]

وز بره تا گاو و بزغالهٔ فلک / گوشتی ساز و بمولائی فرست

دانهٔ دل جو جو است و چهره کاه / کاه و جو زین دست صحرائی فرست[5]

آه دو شمع است و اشک شکر است / شمع و شکر رسم هرجائی فرست[6]

باد را بهر سلیمان رخش ساز / زین زر بر کن برعنائی فرست[7]

وز پی احمد براقی کن ز نور[8] / پس برای چرخ پیمائی فرست

ور نه باری سوی بهمن همتی[9] / تنگ بسته خنگ دارائی فرست

همتم گفتا که ملبوس جلال / دق مصری وشی صنعائی فرست[10]

عصمتش گفت از تکلف درگذر[11] / شش گزی دستار و یکتائی فرست

مشتری فر و عطارد فطنت است[12] / تحفه‌هاش از مدحت آرائی فرست[13]

نی نی از بود تو نتوان تحفه ساخت[14] / تحفه بر قدر توانائی فرست

هر چه بفرستی برسوائی کشد / دل شفاعت خواه رسوائی فرست

شعر هم جرم است جان را تحفه ساز[15] / بر امید جرم بخشائی فرست[16]

نقد برنائیت دانم مانده نیست / تنت گویم نقد برنائی فرست[17]

---

١ — ط : چیست گفتا نزل دریائی ٢ — در با و ط این بیت و پنج بیت بعد سیزده بیت بعد از این قرار دارد ٣ — ط : مهر و مه ٤ — ط : رایت آن ؛ مج ودرحاشیه نوشته : روایت نسخهٔ اصل ٥ — متن مطابق ل ، مج و ط : سرمائی ٦ — از این بیت تا هفت بیت بعد در با هست ٧ — بدل این بیت و ابیات بعد بترتیب دیگر قرار دارد ولی در کنار علامت گذاشته . با : وز زین زر بر کن بروشنائی ٨ — مج : براقی کن ز روح ، ودرحاشیه نوشته : «براق ط» ٩ — مج : وز به باری ؛ و درحاشیه : «ورنه ط» ١٠ — ل : مصر و وشی ١١ — ط : همتش گفت ١٢ — ل : مشتری قدر ١٣ — ل : مدحت ارائی ١٤ — مج : از بودی تو ، ودرحاشیه نوشته : «نیی ط» ، ل : از تو به ؛ واز این بیت تا ١١ بیت بعد در با وجود ندارد و در مج قبل پس و پیش است ١٥ — ط : شعر جرم است ، بدل این بیت وجود ندارد ١٦ — ط : برامید ١٧ — مج : تا بگویم

اشك گرمت باد و باد سرد

بهر تسبیح سلیمان عصمتی

بی شو ز خاك انگیز

چون تو خاك صفاهانرا مر

پس بسو

در حق امام عزالدین اسعد بن ابی عمرو

ح روح القدس

نست وخاقانی زشرم

بر

تا کی جوئی از آ

بگرد من

برنشست

ثیف و نازباست

من بصفت کدخدای حجرهٔ رزم — [illegible] چیست حلقهٔ [illegible] است

حجرهٔ جای من است [illegible] — [illegible] زاغش چه آشیانهٔ باز است [1]

از [illegible] و [illegible] است [illegible] — [illegible] است آنچه [illegible] است [2]

[illegible] — عشقش جای هم دهانهٔ گاز است

خواهم [illegible] [3] — [illegible] از زمانه فراز است

[illegible] [4] — کانکه مرا آورید [illegible] است [5]

در مدح جمال الدین موصلی وزیر

خاقانی بلند سخن در جهان منم — کآزادی از جهان روش حکمت من است

ضرب الرقاب داد [illegible] — این تیغ نطق کز [illegible] قسمت من است [6]

زین گنبد [illegible] آدمی خوار است [7] — چون دیو پیش جم [illegible] خدمت من است

اسباب هست و نیست اگر نیست گو مباش — کاین نیستی که هست مرا حشمت من است

کی ماندم جنابت دنیا که روح را — گر [illegible] عصمت من است [8]

میخواستم که رد کنم احسان خواجه را — زآن خواجگی که در [illegible] همت من است

خضر از زبان کعبه پیام آورید و گفت [9] — احسانش رد مکن که ولی نعمت من است

***

دوست دشمن گشت و دشمن دوست [illegible] — آزمان کاقبال با ادبار بینی بر درت [10]

[illegible] [11] — زآنکه نتواند که بیند تعهد خود در برت

[illegible] — دوستر گشت آنکه بود از ابتدا دشمن ترت

دوست از [illegible] دولت شد اول دشمنت — دشمن از [illegible] دولت شد آخر غمخورت [12]

دشمن معشوق خود را دوست دارد هر کسی — این قیاس از خویشتن کن گر نیاید باورت

***

[illegible] ۳ — ط: حلقه باش و خواه [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] ۸ — ط: کی [illegible]

[illegible] ۱۰ — مج: با ادبار، ط: بی‌ادبار

۱۲ — در ط بیت آخر است، با: غم برت.

[illegible]

خورش از مشرب قناعت ساخت
[illegible]

نبرد تا تواند انده رزق
کانده رزق بر جهانبانست

عمر اگر بهر رزق موقوفست
رزق موقوف [illegible]

نپذیرد ز کس حوالهٔ رزق
که ضمان دار رزق یزدانست

مور را روزی از سلیمان نیست
که ز روزی ده سلیمانست

[illegible] فتاد خاقانی
یك [illegible] خانه‌ایش زندانست[3]

[illegible]

[illegible] سمکی [illegible]

[illegible] ده دارش درون [illegible]

دل بخاری و آه [illegible]

که درش سوی چرخ گردانست

[illegible] درون دل ببند ایمان است

[illegible]

گرچه ذات فاضلت زهدی شکسته ام | برخویشتن شکستنهای چون کنی درست
چون مصطفی نیابی چه معرفت چه جهل | چون زال زر نبینی چه سیستان چه بست
مسعود سعد نه سوزی تو شعر بست فحل[1] | کاندر سخنش گنج رواز یافت هر که جست
برطرز عنصری زاد و خصم عنصر است | کاندر قصیده هش زند طعنه‌های چست
آتش ز آهن آمد و زو گشت آهن آب | آهن ز خار زاد و ز او گشت خاره سست[2]
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا | فحل نبهره دست بمادر زند نخست[3]
حیف است این ز گردش ایام و چاره نیست[4] | کاین ناخنه بدیدهٔ ایام در برست[5]

* * *

خاقانیا بدولت ایام دل منه[6] | کایام هفته‌ایست خود آن هفته نیز نیست
روز و شب است سیم سیاه و زر سپید[7] | بیرون از این دو عمر ترا یک پشیز نیست[8]
چرخست خوشه‌ای بر کاش مدار چشم[9] | کآن صاع کو دهد دو کری یک قفیز نیست
چون در زمانه چیز نداری خرد چه سود[10] | کآنرا که چیز نیست خرد هیچ چیز نیست
بر خوشی حیات مشو غره کآسمان[11] | سقاک پیشه‌ایست که او را تمیز نیست
آن بز نگر که در پی طفلی همی رود[12] | بهر مویزکی که جز آنش عزیز نیست
روزی بدست طفل شود کشته بیگمان | چون بنگری گلوی بز جز مویز نیست

* * *

خاقانیا چو آب رخت رفت در سؤال | مستان نوال کس که وبال آشنای اوست
بر خستگی رد مطلب مرهم قبول[13] | مه دل مه مرهمی که جراحت فزای اوست[14]
آنرا که بشکنند نوازش کنند باز[15] | یعنی که چون شکست نوازش دوای اوست[16]

---

۱ ــ پا: شعر است ۲ ــ مج و پا: از او وز او ۳ ــ مج و پا و ط: بمادر برد
۴ ــ ط: ایام چاره. مج و پا: چاره نیست ۵ ــ پا و ط: ایامها بر است ۶ ــ ل: بدولت ده روزه
۷ ــ مج: شب است ۸ ــ ل: دو چیز ۹ ــ مج و پا: چرخست و خوشه‌ای ۱۰ ــ پا: چه بود
۱۱ ــ ط: برخوشه، ل: دربالا الحاق کرده: است ۱۲ ــ ل: همی دود، پا: این بز نگر، ط: کنکریی
۱۳ ــ ل و مج ابتلاو، پا و ط: برخستگی دل ۱۴ ــ ط: نه دل نه مرهمی: متن صحیح است ۱۵ ــ ل: بشکنند و نوازش ۱۶ ــ این مصراع در ل نیست و مصرع دوم بیت بعد الحاق است.

یار مویت سپید دید، گریخت[1]
آری از صبح دزد بگریزد
بر سرت جای جای موی سپید
سایه‌بانی است بر تو بخت سپید
...ه مویت سپید شد بی‌وقت
...ل چون شوی بموی سپید[6]

پر ... اوست
اورا ز زرچه سود که سودش بقای اوست

که ... افزای ... است
نه نشان درازی روز است[8]
... بر خیل ...

✲✲✲

من که خاقانیم عزیز ...
... چه ... راند
... بکنجی و حق بهفت اقلیم[11]
... انفاس بر طریق مراد[12]

ز آنکه عبدی خطاب من ...
لاتخف حق جواب من ...
... راند
دعوت مستجاب ...

... جان» عیسا ... ٤ - در ل مصراع ...
... ل ندارد . مصراع دوم نیز د...
ط : دمید

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ که فضول از جناب من رانده است

بخت اگر خفت رای بیدار است ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] خواب من رانده است

فضلای زمانه [illegible] یك ‌ ‌ ‌ ‌ چرخ زیر [illegible] من رانده است

واین فلك گرچه [illegible] داری است ‌ ‌ ‌ ‌ هم [illegible] حساب من رانده است

بهمه جای [illegible] من [illegible] است ‌ ‌ ‌ ‌ بهمه جوی آب من رانده است

* * *

[illegible] از علم [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ که بقا [illegible] علم را ثمره است

علوی را که نیست علم علی ‌ ‌ ‌ ‌ نقش سودا است [illegible]

عالم است از صف عبادالله ‌ ‌ ‌ ‌ جاهل از زمرهٔ هم الکفره است

عقل عالم نه سغبهٔ جهلا است[1] ‌ ‌ ‌ ‌ خیل موسی نه سخرهٔ سحره است

شه نشناسدت محل گرچه ‌ ‌ ‌ ‌ سخنت زاد سفرهٔ سفره است

نزد مخدوم فضل تو نقص است ‌ ‌ ‌ ‌ پیش هر [illegible] مشك تو بعره است

زآن فرود غران نشانندت[2] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] از زهره است

چه عجب زیر که نشیند آب ‌ ‌ ‌ ‌ که زر زیف و آب سیم سره است

زیر دونان نشین که شیر فلك ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] منزل فرود گاو و بره است

زیرکان زیر گاو ریشانند ‌ ‌ ‌ ‌ کآل عمران فروتر از بقره است[3]

* * *

دی جدل با معطلی کردم ‌ ‌ ‌ ‌ که ز توحید هیچ ساز نداشت[4]

آستین فضول می افشاند ‌ ‌ ‌ ‌ که ز ایمان براو طراز نداشت

آخرش هم بمصحف بشکستم ‌ ‌ ‌ ‌ که سلاحی بجز مجاز نداشت

[illegible] دور از خدای بود زمن[5] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] او جز خدای باز نداشت

ای [illegible] تو نصرتم دادی ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] کسی [illegible] نیاز نداشت

* * *

[illegible]

[illegible] عمران [illegible] ٤ — عنوان [illegible] : [illegible] در بحث

[illegible] قسمت های تازه و [illegible] دارد و ل ندارد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسا دولت که محنت زاد [illegible]

بسا محنت که دولت آ[illegible]

[illegible]

در مرثیهٔ وحیدالدین [illegible]

[illegible]

شبه مسیح شد نه مسیح از بر درخت

هین نال زار زار که سخت اوفتاد سخت [14]

در مرثیهٔ رشیدالدین فرزند [illegible]

[illegible]

مرا بزادن دختر غمی رسید که آن ‌‌‌‌ نه بر دل من و نی بر ضمیر کس بگذشت
چو دختر آمده من دید سخت صدقی و زا ‌‌‌‌ سه روز عهد عالم بداشت پس بگذشت

در مرثیهٔ دخترش[2]

بیش بین دختر نو آمد من ‌‌‌‌ دید کآفتی از پس است برفت
تحفه تازه کآمد از ره غیب ‌‌‌‌ دید کاین منزل خس است برفت
گهر خرد بود نیک شناخت[3] ‌‌‌‌ کاین جهان بدگهر کسست برفت
صورتش بست گر رسیدن او ‌‌‌‌ خاطر من مهوس است برفت
دید در پرده دختر دگرم ‌‌‌‌ گفت محنت یکی بس است برفت[4]

در فوت دخترش

سرفکنده شدم چو دختر زاد ‌‌‌‌ بر فلک سر فراختم چو برفت
بودم از عجز چون خر اندر گل[5] ‌‌‌‌ بر جهان اسب تاختم چو برفت
ماتم عمر داشتم چو رسید ‌‌‌‌ عمر ثانی شناختم چو برفت
محنتش نام خواستم کردن ‌‌‌‌ دولتش نام ساختم چو برفت

❊❊❊

این جستن مجوی خاقانی ‌‌‌‌ کاین مراد از جهان نخواهی یافت
اندر افلاس خانهٔ گیتی ‌‌‌‌ کیمیای امان نخواهی یافت

❊❊❊

آب حیوان مجوی خاقانی ‌‌‌‌ که منوچهر خضر خو مرده است[6]
نوبت راحت و کرم بگذشت ‌‌‌‌ تا چراغ کیان فرو مرده است
راحت آن روز رفت کو رفته ست ‌‌‌‌ کرم آن روز مرد کو مرده است

❊❊❊

---

۱ ـ ل : الله در جمیع دیا ‌‌ ۲ ـ عنوان مج : وله فی مرثیة بنته رحمها الله ‌‌ ۳ ـ ط : گهری خرد بود و ‌‌ ۴ ـ ل : گفت دختر ‌‌ ۵ ـ پ : از عجب ‌‌ ۶ ـ عنوان ط : وله در مرثیهٔ منوچهر شروانشاه گوید» ، مج این قطعه را ندارد .

[illegible]

ترا که کردگار بر آورد شد [illegible]

[illegible]

یا مقر یافت بشهر و بز ظلم[1] — چون دل از مولد کم کاست گسست
نیك بد گشت در این منزل بد — گرچه بد بود در آن منزل بست
احمقی بود سیاهی در دل — ظالمی گشت سپیدی در دست
ظلم خیزد چو طبیعت شد حمق — درج آید چو دقایق شد شست[2]
چون پس از حمق عوان طبع شود[3] — شهر زوری که ببغداد نشست[4]

خاقانی از حدیث زمانه زبان ببست — کز هر چه هست به ز زبان کوتهیش نیست[5]
کرم زردی نقش همه زیر گیاه هست — با کید روزگار بجز ابلهیش نیست
هدهد ز آب زیر زمین آگهست لیك — از دام بر فراز زمین آگهیش نیست

بماه چارده می ماند آن بت — که اکنون چارده سالش رسیده است[6]
مه نو کرد ماه چارده را — برنجی کز پی نه ماه دیده است

وبالت نه از سر نهفتن درست — که از گوهر راز سفتن درست
مگو راست بندیش خاقانیا[7] — همه آفت از راست گفتن درست

مرغکی را وقت کشتن میدوانند ابلهی — گفت مقصود از دوانیدنش نازك کشتن است[8]
ما همان مرغیم خاقانی که ما را روزگار — می دواند وین دویدن را فذلك کشتن است[9]

گر نشستی ورای خاقانی — نه ورا عیب و نه ترا هنر است
زحل نحس تیره روی نگر — کز بر مشتریش مستقر است

---

۱ – [illegible] مقر [illegible] : یا مقر یافت بشهر و رهد — ۲ – ل : صحیح و با : شست
۳ – ل : [illegible] — ۴ – با : شهر [illegible] ، ل : شهره [illegible] — ۵ – ل : [illegible]
۶ – [illegible] — ۷ – صحیح : راست و [illegible] — ۸ – ل : [illegible] از دوانیدن با خر
کشتن است — ۹ – [illegible] دوانیدن آخر

[illegible]

* * *

[illegible]

* * *

[illegible]

* * *

گنج دانش تراست خاقانی [illegible]
پادشاهی بشعر دانستند [illegible]
هفت اندام شعر من از سیم است [illegible]

☆☆☆

[illegible]

* * *

[illegible]

* * *

[illegible]

[illegible]

بجان پادشاه سوگند خورده[1] / که نزد خدا جز پادشا نیست
چو خصمی نداند کاین چه سرّ است / جواب این سخن دادن روا نیست[2]

خدایا قبول و رضا از کرامت ندانی[3] / ز تو ترس و بس که ترس تو باز هر زهر اوست
دیوان فرشتگانند آنجا که لطف اوست / مردان مخنثانند آنجا که قهر اوست
هر حکم را که دوست کند دوستدار باش / مگریز و سر مکش که همه شهر شهر اوست

☆☆☆

من قلم زان او دبوقه زنیست[4] / کلهش بین که لعل قوقهٔ اوست[5]
دست من کم زنی اوست بلی[6] / قلم من کم از دبوقهٔ اوست

خلق را خسان که طربی تو میروند[7] / زاغند و زاغ را صفت بلبل آرزواست[8]
بس طفل کآرزوی ترازوی زر کند / نارنج از آن کند که ترازو کنند ز پوست
گیرم که مار چوبه کند تن بشبه مار[9] / کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

☆☆☆

من که خاقانیم ز هر دو جهان / بی نیازم چه خوب هر دو چه زشت
عافیت خواهم این سری نه یسار[10] / مغفرت خواهم آن سری نه بهشت

☆☆☆

کس نجست آزار من کآزاد جست / خود نبود آزاده هر کآزار جست[11]

☆☆☆

چو خال سیه را دهی آب روشن[12] / بسالی گلی بر دهد بوستانست[13]

---

۱ ـ [illegible] و ط : خورده ۲ ـ ط : سخن گفتن ۳ ـ [illegible] از بر و دو [illegible]
۴ ـ [illegible] : [illegible] ۵ ـ ط : که [illegible] و مج و [illegible] مطابق متن ۶ ـ مج : و [illegible]
و در [illegible] نسخه [illegible] ۷ ـ [illegible] ۸ ـ متن مطابق ل و مج
و [illegible] روش [illegible] آرزواست : مثال و حکم [illegible] ج ۲ ص [illegible] در ذیل مثل زاغ و کبک همین
[illegible] ۹ ـ [illegible] ط : شکل مار ۱۰ ـ ل : [illegible] ۱۱ ـ این بیت
در [illegible] وجود [illegible] کآزار جست ۱۲ ـ این دو بیت در [illegible] نیست ، مج : ز آب روشن [illegible]
جز [illegible] ۱۳ ـ مج : [illegible]

منم خاك تو گر [illegible] [illegible]

✡✡✡

[illegible] | آه واحسرتا على من مات
[illegible] | آه واغصتا على [illegible] فات

[illegible]

[illegible] وصیف قصر [illegible]

حبذا قصر [illegible] ملکات | کآسمان ظل آسمان اوست
[illegible] کیخسرو | بردهٔ بزم [illegible]

[illegible]

آسمان [illegible] دوال گاو زمین | از پی [illegible] تازیانهٔ اوست
شمع بخشش جهان [illegible] | [illegible] از زبانهٔ اوست
قلعهٔ هفت [illegible] ماه و نجوم | [illegible] روانهٔ اوست
هست خون حسود او [illegible] | هر [illegible] جمانهٔ اوست [1]
نسل شروانشاه [illegible] | [illegible] میانهٔ اوست [2]
باد شروان [illegible] فرزندش [3] | که سعود ابد نشانهٔ اوست [4]
بخت نقش [illegible] بندد | بر [illegible] چرخ کان خزانهٔ اوست
دانهٔ گوسفند چرخ نگر [5] | این معانی نشان شانهٔ اوست [6]
بلبل مدح اوست خاقانی | هم در شکرش آشیانهٔ اوست
از فلک در ثنای او بگریخت [7] | که فلک بندهٔ یگانهٔ اوست
جاودان باد کدخدای جهان | همه بر عمر جاودانهٔ اوست

***

ای همه نیستها بصنع تو هست [8] | هستها با کمال ذات تو نیست
نیست یکدم که بندهٔ خاقانی | غرقهٔ فیض مکرمات تو نیست

***

ایا نظام ممالک قوام روی زمین | تو آفتابی و صدر تو آسمان وار است [9]
ز دور خامهٔ تو شرق و غرب بیرون نیست | که بر محیط جهان خامهٔ تو پرگار است
ز بس که بر [illegible] است لب گفت [illegible] | [illegible] [10]
بدست عدل تو [illegible] بر عقاب [illegible] [11] | کبوتران را [illegible] منقار است
فسون خصم تو بحران هر سرسام است | که مغز خصم [illegible] حقد بیمار است

---

۱ — [illegible]
[illegible]

[illegible]

٥ ـ ط : زرودستار [illegible]

٨ ـ ط : خاطر من ۹ [illegible] خواهانم [illegible]

[illegible] هست [illegible] گرصله ١٤ ـ ط [illegible]

ترا که صاحب کافی خریطه کش زیبد
چهل درست که بخشش کنی چه دشوار است

بمرد مردمی آخر که صلّت چو منی
کم از قراضهٔ معلول قلب کردار است

بهای خیر طلب می کنم بدین زاری
تبارك الله کارم مگر که چون زار است

در مدح صفوة الدین بانوی شروانشاه منوچهر و مادر اخستان[1]

ای شاهزاده بانوی ایران بهفت جد
اقلیم چارم از تو چو فردوس هشتم است

بلقیس روزگار توئی کز جلال و قدر
شروانشه از کمال سلیمان دوم است

خود خاتم بزرگ سلیمان بدست تست
کانگشت کوچك تو چو دریای قلزم است

اعدای مار فعل تو را زخم کین تو[2]
سوزنده تر ز سوزن دنبال کژدم است

تا از جمال مهد تو شروان جهان بهشت
قحطش همه نعیم و نیازش تنعم است

بانوی شرق و غرب توئی بر درت مرا
قصه دمادمست که غصه دمادم است

آب کرم نماند و بوقت نیاز عجز[3]
اینك مرا بخاك در تو تیمم است

رفتند خسروان گهر بخش زیر خاك
از ما نصیبشان رضی الله عنهم است

مظلومم از زمانه و محرومم از فلك
ای بانو الغیاث که جای تظلم است[4]

چون آدمم ز جنت ایوان شه برون
بی آنکه مرغ همت من صید گندم است

من رانده ارچه از لب عیسی نفس منم[5]
خوانده کسی است کو خر دجال را سم است[6]

شیر سیه برهنه ز هر زرّ و زیوری
سگ را قلاده در گلو و طوق در دم است

نامم همای دولت و شهباز حضرت است
نه کرکس فرخجی و نه زاغ تخجم است[7]

سلطان مرا شناسد و داند خلیفه هم
مجهول کس نیم همه معلوم مردم است

نان تهی نه و همه آفاق نام من
گنج روان نه و هم آفاق گم کم است

دخلی نه آخر از خم تاکی هنوز خرج[8]
کاینجا مرا نخست قدح در سر خم است[9]

آگهی از غلام و براتی که گفته بود
شد فلك غلام که سلطان انجم است

برد آن برات و باز گرفت این غرامت است
داد آن غلام و باز ستد هم تحکم است[10]

---

۱ ـ این قصیده در مج و ب نیست ۲ ـ ط : تو از زخم ۳ ـ مج : بوقت نماز عجز
۴ ـ ط : جای ترحم ۵ ـ مج : نفس زنم ۶ ـ ط : دم ست ۷ ـ ل : نه کرکس
فرخج و نه زاغ تجعشم [illegible]
۸ ـ ط : خلی نه آخر ازخم تا کی مزاج چرخ
۹ ـ ط : کاینجا مرا نخست قدم در سر ۱۰ ـ ط : این تحکم

[illegible]

***

۱ ــ ط : برامید بهتری [illegible] خویش ــ ط : بر ناتوان کرم [illegible] واین [illegible]
[illegible] ط : معلم است ٤ ــ این [illegible] وط هست
٥ ــ ط : فقیر [illegible] جمال است ۷ ــ ط : چادر عصمت [illegible] ل و ط
هس[illegible] ۹ ــ ط : در زین نداشت ۱۰ ــ ط : بربرش رسید ۱۱ ــ [illegible] گزین نداشت

خاك ابهر ز نور پاك ابهر است | یاد لا اقسم بخاك ابهر است[1]
هفت اندام زمین زنده بطوع | کابهرش حبل الورید ابهراست
خوانیم گفتی سقی الله ابهرا | نیست حاجت کآب ابهر کوثر است
تا کنون از قدس خاك اولیا | گفتم ابهر بین که شام اصغر است

مهتر قالیان و نور هرند | میانشان چون بنی بلندی نیست[2]
دو گرپسند دلست باید گفت | که مرا طبع گرپسندی نیست[3]
هر کجا دل شکسته‌ای بیند | کارشان جز شکسته بندی نیست
لیك چون طالعم بصحبتشان | نیست در دل مرا نژندی نیست
چون مهذب مراست وان دو نه‌اند | عافیت هست و دردمندی نیست
چون مرا سندس واستبرق هست[4] | شاید ار قالی و هرندی نیست[5]

مرا خدیو جهان زی مراغه می‌خواند[6] | و لیك هیچ بدان نوع طبع داعی نیست
کمدر مراغه گذشت از سخای صدرالدین[7] | گل مراغی بینی دل مراعی نیست

نظیر سعد اکبر هیر گشتسب | که جوی سعد اصغر زخمهٔ اوست[8]
من او را باربد خوانم نه حاشا | که سحر باربد در نغمهٔ اوست

ای عماد الدین ای صدر زمان[9] | هر زمان صدر ترا خاك در است[10]
چرخ نعمان دوزا خواندت و گفت | نعل یحموم توام تاج سر است
من که آتش حرم و بند گاه | خاك درگه توام آبخور است
مهر تب یافتم از خدمت تو | زان تبم رفت و عرض بر گذر است

---

۱ ـ ط: باد لا اقسم ۲ ـ د: جز بس بلندی ۳ ـ ط: طبع پسندی ۴ ـ ط: سندس است واستبرق [illegible]
۵ ـ د: [illegible] ۶ ـ [illegible] ۷ ـ [illegible] ۸ ـ فقط در ل و ط هست
[illegible]

[illegible]

[illegible] تا بر [illegible] شت خورم[3]
[illegible] ساخته‌ام
[illegible] و [illegible] هست
چیست پالوده سرشك تو من

***

[illegible] سال اگر غلام خاقان
خاقانی [illegible] چه هست میری[4]

***

هان ای زمانه [illegible]
آمد همای [illegible]

[illegible]

[illegible] ۷ [illegible]
۱۱ - ط: [illegible]

مرد مسافر حدیث خانه که گوید — زان غرضش زن بود که بانوی خانه است[1]
بود مرا خانهٔ نخست و دوم خوب — نیست سوم خانه خوب اگرچه یگانه است[2]
گوئی خاقانیا ز خانه خبر ده — خانهٔ من همچو خو نه زیر میانه است[3]

☆☆☆

دوستی داشتم بری که بحسن — رخ او خط نغز دلبر داشت[4]
او خطا اندر جهان کشید و بعقل — خال خوف از رخ رجا برداشت

☆☆☆

خوش سواری است عمر خاقانی — صید گه دهر و بار گیر اوقات
پیش کان بارگیر زین حیات[5] — بفکند نعل صید کن حسنات
زندگانی چو مال میراث است — که نبینی بقاش را برکات[6]
پس ز طاعت بده زکاتش از آنك — برکاتست مال را زکات[7]

☆☆☆

زبان تو در سود دانستن است — توان تو در ناتوانستن است[8]
ندانم سپر ساز خاقانیا — که نادانی اکسیر دانستن است

☆☆☆

فلسفی دین مباش خاقانی — که صلاح مجوس به ز آنست[9]
این چو طوطی بود هم پس و آن — چون خروسی که طبعش احسانست

☆☆☆

خواجه اسعد چو می خورد پیوست — طرفه شکلی شود چو گردد مست[10]
پارسا روی هست لکن نیست — قلطبان شکل نیست لکن هست

☆☆☆

---

۱ ـ فقط در [illegible] وجود هست [illegible] ۲ ـ ط : گرچه ، و بجا سوم است [illegible] ۳ ـ ط : چونه زیر : دل [illegible]
[illegible] ۴ ـ فقط در [illegible] وجود هست [illegible] ۵ ـ [illegible] : زین [illegible] حیات [illegible] ۶ ـ ط : بقاش
[illegible] ۷ ـ [illegible] برکاتست مال را زکات [illegible] ۸ ـ [illegible] ۹ ـ فقط در [illegible] وجود دارد
۱۰ ـ فقط در [illegible] وجود دارد

[illegible] کز ابر خاطرم خورشید بر [illegible]

[illegible] شعارم صدق و [illegible]

[illegible] هم از جلاد تا فصاد فرق است

[illegible] مد دل خاقانی را [illegible]

[illegible]

تا باستسقای ابر رحمت آمد بر درت[1]   کشت زرد عمر فانی را بباران تازه کرد[2]

[illegible] ضایع کرده‌ای دارد [illegible] چشم قبول   کز قبول [illegible] عمر بتوان تازه کرد

[illegible] در کشی[3]   کانکه مقبول [illegible] تازه کرد

[illegible]

[illegible]   [illegible] کنند

[illegible]   [illegible] کنند

[illegible]   [illegible] کنند

[illegible]   [illegible] کنند

[illegible]   [illegible] کنند

[illegible]   [illegible] رها کنند

[illegible]   [illegible] چرا کنند

[illegible]   [illegible] است که سنبل چرا کنند

[illegible]   چون مشک بافت سیر گزیند خطا کنند

[illegible]   گردون بر این دو تحفهٔ غیبی ثنا کنند

[illegible]   [illegible] کنند

ای آسمان [illegible] زمین بوس و تا ابد   [illegible] کیمیا کنند

[illegible] تا خضر از این جهان   [illegible] بقا کنند

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible][11]   [illegible]

[illegible]

چا رضای تو نبود مه بود باد ومه باد[2]

که ... و دانه سیمرغ جم تواند داد

گردن ... دهی پر

---

۱ - با : جام مغانه ... ۲ - این بیت ... با و ط : رضای ...

... نده چون تو نده جست ... بوی بر ... ۵ - مج

ازاین و آن ، ط : ... دو مورد) ۷ - فقط

ط : زباغ خاطر ... ن مج: «درمیان بازیه انبساط کند بالامیرصالح ... سدالدین که دوست او بود»

[illegible] اسد رسید ده اشتر فرستاد [illegible] بگفت :

[illegible]

[illegible] اهل وفا چه جوئی [illegible]
[illegible] وغرب بریزند دجله دجله … یک قطره اشک درهمه بغداد [illegible]

☆☆☆

در عجم کست کو چ [illegible] … طوق تو در گلو نمی دارد[5]
همتت [illegible] … هفت دریا سبو نمی دارد
آفتاب [illegible] تیغ [illegible] … جز بمغز عدو نمی دارد
آنکه فیض دو [illegible] تو بشنید … چار جوی از دو سو نمی دارد
گو تیمم بخاك میکن از آنك … [illegible] حیوان وضو نمی دارد
رای تو چون سپهر تو برتو است … رخنه در هیچ تو نمی دارد
[illegible] خاتم تو[7] … خاتم الا سرو نمی دارد
بی نسیم رضات روضهٔ عمر … سر نشو و نمو نمی دارد
بی قبول هوات قالب عقل … قبله از لا و هو نمی دارد[8]
بخت سوی تو نامه‌ای بنوشت … که رقم [illegible] نمی دارد
[illegible] علی همتی [illegible] عالی تو … زیوری جز علو نمی دارد
[illegible] بخدمت تو … دل من [illegible] رزو نمی دارد

[illegible]

لیکن از روی طعنهٔ خصمان | [illegible]

غصه ها هست بر دلم که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نمی دارد

[illegible] | [illegible] فرو نمی دارد[1]

[illegible]

[illegible] ین محمد ابن عبد الرحمن [illegible]

[illegible] رای سماک [illegible]

[illegible]

آفتاب ار ز خاك زر سازد … [illegible] از خاك آفتاب كند
بسخن در خراب گنج نهد … [illegible] را خراب كند
دهر چندان مناقبش داند … [illegible] حساب كند
گر چه وهنی رسيد از [illegible] … [illegible] كند
كوه‌چون سرسپيد [illegible] … [illegible] [2] كند
گنج اخلاص [illegible] … ز [illegible] آن جناب كند[3]
[illegible] … ايزد ارجو كه مستجاب كند

در مدح مجاهد الدين وزير صاحب موصل[4]

[illegible] … كه چرخ بارگه احتشام او زيبد
[illegible] … كه حصن‌شاه‌عرب ازحسام او زيبد
[illegible] … كه صاحب افسر ايران غلام او زيبد
[illegible] … [illegible] روز سلام او زيبد
[illegible] … [illegible] كه مجاهد نظام او زيبد
[illegible] … [illegible] هر دو [illegible] او زيبد
[illegible] … [illegible] او زيبد
[illegible] [5] … [illegible] او زيبد
[illegible] [6] … [illegible] او زيبد
[illegible] … [illegible] او زيبد
[illegible] [7] … [illegible] او زيبد[8]
بلند [illegible] جود پست قامت را[9] … [illegible] او زيبد
[illegible] خاصه ز اقبال عام او [illegible][10] … [illegible] او زيبد

[illegible]

ما صید دام

مد بختی رام

[illegible]   زله [illegible] وقت [illegible] مراح بف[illegible]
[illegible] چون [illegible]   [illegible] صباح بفرستند[2]
نزل [illegible] ارواح دوستان نو [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] جانرا [illegible] بفرستند
[illegible]   [illegible] نشانهٔ فلاح بفرستند[4]
[illegible]   [illegible] کار از صلاح بفرستند[5]
[illegible] جراحت است [illegible]   یك قصاص جراح بفرستند
شحنهٔ دانش مرا منشور   از [illegible] و [illegible] بفرستند
[illegible] فضل را [illegible] هند کرم   هم سنان هم رماح بفرستند
[illegible] از کند   نسختی از صحاح بفرستند
[illegible]   [illegible] ندهد [illegible] بفرستند
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

اقضی القضاة عمر [illegible] زیز [illegible]   [illegible]
او [illegible] جلال و چو [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] متن مطابق مج ، با [illegible] مبا [illegible] — ۳ [illegible] دو [illegible] — با : مهرکان از عملاح [illegible] بفرستد [illegible] — ۷ — این قطعه [illegible] ین بیت و بیت [illegible] — با : از ابتدا

ایام چگونه می‌گذارد[1]

خواهد زند یارد[4]

ارد

کالا گهر از دهان نبارد[5]

☆☆☆

[illegible]

اگر بنان نبی مه شکافت، دست امام
دلم که آهوی فتراك اوست حبل امان
عیادت دل بیمار من کند قدمش
ز بس که برسر من تافت آفتاب رضاش
[illegible] حلقه بگوشم [illegible]

[illegible]

[illegible] در آن، ید بیضاش مار [illegible]
ز [illegible] مهره ده زهر بار [illegible]
که کارش [illegible] قلم دین نگار [illegible]

[illegible]

[illegible] دوات [illegible]

[illegible]

ببلبلی زین بیضهٔ خاک

مفلق فرد از گذشت ا کشوری[9]

از ... اقا ...

... ریاحین ، گ ...

... تندم ... نطق دوات ... ۲ – ای ... ست ، مج ... صبح

... اسد ... ۳ – مج : ... بسمرقند (جای نقطه ها سفید است) ... ٤ ... : جزاین

... یك قصیدهٔ کوچك است (ص ۷٦۲) ... ۵ – این ...

ل وجو ... ، مج در حاشیه نوشته : «بدامن» ... ٦ ... ل ... گیتی»

۷ – ط : مرکبی ... ن قطعه در ل نیست ، عنوان ط : ... در حماسه گوید» ، ... ی در ...

دیگر نیز خودرا بدل سنائی ... نوی میداند(ص۸۵۰) ... ۹ – ... با اینطور ،

ط : مبدعی

جان محمود ار بگوهر باز شد — [illegible] از بهین گوهر بزاد[1]

[illegible] فلان [illegible] جهان — چون فروشد بهمن [illegible] اسکندر بزاد

یوسف صدّیق چون بر بست نطق — از قضا موسیّ پیغمبر بزاد[2]

[illegible] شب بوحنیفه درگذشت — شافعی آخر [illegible] از [illegible] بزاد

گر زمانه آیت شب محو کرد — آیت [illegible] از مهین [illegible] بزاد

تهنیت باید که [illegible][3] — [illegible] فوت شد [illegible] بزاد

گرشهابی [illegible][4] — [illegible] آبی خورد خاک، اخضر بزاد

[illegible] — دانه‌ای در خورد پس گوهر بزاد[5]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible][7]

[illegible] — [illegible] کیوان سنان کشید[8]

[illegible] — [illegible] کشید

[illegible] — [illegible] از [illegible] کشید

[illegible] — [illegible] زبان کشید[10]

من [illegible] — [illegible] کمان کشید[11]

گفتا مترس از این [illegible]

* * *

[illegible] — [illegible][12]

[illegible] دان که تخم یابد [illegible] — [illegible][13]

[illegible] — [illegible] باز بخواند[15]

[illegible] که دارد [illegible] — [illegible] زاده نداند

[illegible]

۱۵ – مج و با : باز خواند — مج و با و ط : [illegible]

[illegible] | [illegible] نکنند
[illegible] | [illegible] نکنند
[illegible] | [illegible] نکنند
سر [illegible] | [illegible] چون [illegible] نکنند
بغرض [illegible] | [illegible] نکنند
با جهان [illegible] | [illegible] آب [illegible] نکنند
[illegible] | جز [illegible] نکنند
چون [illegible] | که [illegible] سر سپه نکنند
از [illegible] همت [illegible] | [illegible] نکنند
[illegible] راست [illegible] | [illegible] چشم [illegible] نگه نکنند

***

چه شد که بادیه [illegible] رنگ خاقانی | که صبح [illegible] شد از راه شامگون آمد
در آفتاب نبینی که شد اسیر کسوف | چو تیغ زنگ زده [illegible] رنگ خون آمد
[illegible] در آن [illegible] بادیه سوخت | که آن [illegible] ز عذاب [illegible] آمد
[illegible] سپه [illegible] شکسته ببین | که از دهان [illegible] اژدها برون آمد

***

از زمانه منال خاقانی | گرچه در غربت [illegible] نماند
که زمانه هم از تو نالانتر | که کرم را درو مجال نماند
قفل پندار برکن از در دل | که ترا [illegible] نماند
[illegible] که [illegible] | دیو پنداشت را خیال نماند
[illegible] نصیب [illegible] | جز بر اکرام ذوالجلال نماند
خواجگان را [illegible] | که در ایشان جز انفعال نماند

[illegible]
٩ ــ مج و با : بانفس [illegible]

[illegible] رفته [illegible] | [illegible]
[illegible] اس [illegible] ترا شهاب رفت[1] | وی صفاهان ترا جمال نماند
گر سگالش کنی بهفت اقلیم | یك کریم سخا [illegible]
[illegible] ان را [illegible] راد [illegible] دان را | کار [illegible] و [illegible]
[illegible] ست | [illegible] است ، مال نماند

ز رهنمون [illegible] نیك ترس [illegible] نی | [illegible] ره‌نمون چو بدآید درهت نمو نه‌شود[2]
اگر چه [illegible] | [illegible][3]

[illegible]

[illegible] ار چه [illegible] اید
[illegible] چهره را بینداید

[illegible] نه‌شود ٦- [illegible]
[illegible] با : «نخلش» کذا .

بچهٔ شیر [illegible]

سرو [illegible]

هزیت مشک [illegible]

[illegible]

نامهٔ مصطفی درد پرویز

[illegible]

...ور جهلت عذا... [illegible]

که ترا [illegible]

چه [illegible]

[illegible]

... بسراید ، مج [illegible]

۸ – ل [illegible]

هر چه میکردم آسمان با من — از در مهر در نمی‌آمد
[illegible] تم براه امید — طالعم راهبر نمی‌آمد
خون همی شد ز آرزو جگرم — و آرزوی جگر نمی‌آمد
آرزو بود در حجاب عدم — بتمنا بدر نمی‌آمد
همتی نیز داشتم که مرا — دو جهان در نظر نمی‌آمد
بیش بیش آرزو که بود مرا[1] — با [illegible] بسر نمی‌آمد
آب روزی ز چشمهٔ هر روز — یك دو نم بیشتر نمی‌آمد
دل نمیداشت برگ خشك آخر — وز جهان بوی تر می‌آمد
[illegible] بگفتم از پی آنك — کشت دولت ببر نمی‌آمد
آنچه آمد مرا نمی بایست — و آنچه بایست بر نمی‌آمد

[illegible]

بر [illegible] لرز خاقانیا — که بر کیمیا مرد لرزان بود[2]
بمیزان [illegible] جهانرا بسنج — که همت جهان‌سنج میزان بود
عیار لئیمان شناسی بلی — شناسد [illegible] آنکه وزان بود
ولیکن فناء بخیلان مخواه — [illegible]
[illegible][3] — [illegible]
[illegible] سود — [illegible]

[illegible]

[illegible][4] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

زندگی [illegible][5] — [illegible]

۱- [illegible] : آرزوم بود ۲- [illegible] و ل ندا[illegible] [illegible] برچمن ، مج : همت مگو نیست بادا ٤- درمج جزء قسمت‌های تازه‌است ودرحاشیه نوشته [illegible] کار» ، ل ندارد ٥ - ل : خفتن است ٦ - ل : تاکی بیك نفس

پیوند تو کژ نهاد نپسندد[6]
چون دال که با الف نپیوندد[7]

الف بین کو [illegible]   چو پوست خواهد بآخر نشیند

* * *

خاقانی اگر چه نیك اهلی   تا اهلانت بدی نمایند[2]

کان [illegible] یار گیرند   [illegible] ت برگرایند

زرّی که بآتشت [illegible]   [illegible] که [illegible] رت آز [illegible]

* * *

[illegible]

[illegible]

* * *

[illegible]   خلق یکسر سندی استقبال خویشان می [illegible]

[illegible]   کز همه آفاقم استقبال ایشان می [illegible]

* * *

[illegible]   کان پانصد دگر همه دور محال بود

[illegible]   آن پانصدی که [illegible][7]

* * *

[illegible]

[illegible]

* * *

[illegible]   مر ترا لاف برتری نرسد

[illegible]   بر سر اوت سروری نرسد

[illegible]   هم ترا بر سران سری نرسد

[illegible]

دست بر پای آز نه یك چند … تا سری بر تو سرگران نشود
شو سر پای را بدست بگیر … تا دگر بر در سران نشود

☆☆☆

با نظم و نثر خاطر خاقانی … طبع کشاجم از در لگک باشد
با بیخ کوه‌کو رگک زر دارد … زرچوبه‌راچه‌بیخ‌وچه‌رگک‌باشد
با سنبلی که آهوی چین خاید … عطر پلنگک مشك چه‌سگک‌باشد

☆☆☆

هر که را خیره کرد دولت نیز[1] … غدر آن دولتش هلاك رساند
خاك بر فرق دولتی که ترا … از سر خاك بر سماك رساند
نه نه صد جان نثار آن دولت … کو تواند ترا بخاك رساند[2]
باد گر برد خاك را بر چرخ … بازش از چرخ بر مغاك رساند[3]

☆☆☆

نیت‌من نکوست درحق‌دوست … دوستانرا نیت نکو باشد
بد او نیك من بود چه عجب[4] … زشت من نیز خوب او باشد

☆☆☆

جفاست از تو جواب سؤال خاقانی … سؤال‌را زتو تا کی جواب باشد سرد
جواب سرد فرستی شفای دل ندهد … شفاچگونه‌دهدچون‌جلاب‌باشدسرد[5]

☆☆☆

ای شاه دو معنی را نامد بتو خاقانی[6] … کاندردل‌از آن‌هردوترسی‌است که‌جان‌کاهد[7]
یا خاطر او نارد مدحی که دلت گیرد … یا همت تو ندهد مالی که دلش خواهد

☆☆☆

١ ـ ل : «دولت تیز» عیناً ٢ ـ ط : که تواند ٣ ـ ل : با مغاك ٤ ـ مج و با : بد او بود نیك من ٥ ـ مج و با : چون جواب ؛ ط : چون گلاب ٦ ـ ط : ماند بتو
٧ ـ ل : زهر یست که جان

در مرثیهٔ امیر [illegible]سدالدین [illegible]روانی[1]

آه دردا که شبیخون اجل[2]	در زد آتش بشبستان اسد
بدل نغمهٔ عنقاست کنون	نوحهٔ جغد بر [illegible]یوان اسد
اسدالله عجم خواند علیش	که علی بود ز اقران اسد
لاجرم خیبر خزران بگشاد	ذوالفقار کف رخشان [illegible]سد
لاجرم [illegible]لق چرب آخورچرخ	[illegible]
بود معن عرب و سیف یمن[4]	در کرم هندوی دربان [illegible]سد
گر اسد خانهٔ خورشید نهند	[illegible]
تاج بخش ملك مشرق بود	این نه بس باشد برهان اسد
[illegible] جرم زحل	مسن خنجر برّان اسد
[illegible]	ساخت زر برتن بکران اسد[7]
باز زهره بعطارد بردی[8]	نامهٔ جود بعنوان اسد
باز [illegible] بودی هر ماه دو بار	[illegible]
آسمان کردی [illegible]ال[9]	حمل و ثور دو قربان اسد
مهر و مه بود چوجوزا دوبدو	خا[illegible] طالع سرطان اسد
[illegible] بود	ا[illegible] چرخ بمیزان ا[illegible]
نیش [illegible] و قوس قزح	هم [illegible]ان هم [illegible] پیکان [illegible]سد
[illegible]ں دعبه و انداخته دلو	خلق در زمزم احسان اسد
[illegible]خت بر کوس فلك [illegible][10]	[illegible]
وز فم الحوت نهادی دندان	[illegible]
سالها قصد فلك ناشت مگر[11]	[illegible]

---

۱ ــ عنوان ط : « درمرثیهٔ امیرعالم اجل رشیدالدین اسد [illegible] الامیراسدالدین الشروانی » ۲ ــ ط : آه و دردا ۳ [illegible] ــ مج : [illegible] ــ با : خوان اسد ، ل : «جان اسد» کذا [illegible] مهر [illegible] مج وط : بر [illegible] ۷ ــ ل : زر تن ۸ ــ مج وبا وط : باز زهره ز عطارد جستی [illegible] کنج ک[illegible] ۱۰ ــ ل : برکوش ملك [illegible] کوشت ۱۱ ــ ل : کنون .

اسدا کنون چو اسد بر فلک است ‌ ‌ ای فلک جان تو و جان اسد
فلکی بین شده بالای فلک ‌ ‌ اسدی بین شده مهمان اسد
دشمن نیک اسد خوانندم ‌ ‌ دوستان بد نادان اسد
بخدائی که فرستاد از عرش ‌ ‌ آیت عاطفه درشان اسد
بخدائی که زقوم [illegible]ات ‌ ‌ کرد توقیع بدیوان اسد[1]
بخدائی که اسد را ز فلک ‌ ‌ بگذرانید ز امکان اسد
بخدائی که اسد را ببهشت ‌ ‌ برسانید ز [illegible] ایمان اسد
که بشروان ز دلم سوخته تر ‌ ‌ هیچ دل نیست ز هجران اسد
علم الله که ز من غمزده تر ‌ ‌ هیچ کس نیست ز اخوان اسد
اشکها راندم و گر حاضرمی ‌ ‌ تعزیت داشتمی [illegible] اسد
عاریت خواستمی گوهر اشك ‌ ‌ ز ابر دست گهر افشان اسد
حاش لله که شماتت ورزم ‌ ‌ چون خزان بینم نیسان اسد
عبرت آید دل ویران مرا[3] ‌ ‌ دیدن خانهٔ ویران اسد
گرچه درمدت چل سال تمام[4] ‌ ‌ بی نیازی بدم از نان اسد[5]
لیك چون من بهمه شروان کیست[6] ‌ ‌ که نبد ریزه خور خوان اسد
زآنهمه ریزه خوران [illegible]تن نیست[7] ‌ ‌ شاکر جود فروان اسد
لکن از گفتهٔ خاقانی ماند ‌ ‌ نام جاوید ز دوران اسد

☆☆☆

از افق [illegible]کت ار ستاره فرو شد ‌ ‌ [illegible] شمس بد سوار بماناد[8]
ماه نو ار در حجاب غرب نهان شد[9] ‌ ‌ داور شرق آفتاب وار بماناد
از چمن دولتی که باغ کیان راست ‌ ‌ گر گل نو رفت نوبهار بماناد
دست قضا گر شکست شاخ نوسرو[10] ‌ ‌ سرو سعادت بجویبار بماناد

١ - در پا مقدم بر بیت قبل است ‌ ‌ ٢ - ل : بایمان ‌ ‌ ٣ - با وط : غیرت [illegible]ید
[illegible] با : سال بسر، مج: سال و بسر ‌ ‌ ٥ - با : بی نیازی برم ‌ ‌ ٦ - مج : جزمن بهمه [illegible] ل : شروان نیست
٧ - مج و پا و ط : یك کس ‌ ‌ ٨ - مج و با ، اسد سوار ‌ ‌ ٩ - مج و پا: نهان گشت
١٠ - مج وط ، نواز سرو

گر رطب رنگ ناگرفته [illegible]

ور گهر تاج نابسوده [illegible]

[illegible]

[illegible] باز [illegible] شکار دست قضا [illegible]

شاه معظّم [illegible]سیح قالب ملك است

عمر سلیما[illegible] عهد باد ابدالدهر

[illegible]

نخل کیانی نخل زار بماناد

بحر گهر زای تاجدار بماناد

دولت کاوس کامکا[illegible]

رستم دستا[illegible] کارزار بماناد

عزت بهرام بر قرار بماناد

نور کیان ظل [illegible]

احم[illegible] مختار شاد خوار بماناد

پیل فکن شیر مرغزار بماناد

باز سپید ظفر شکار بماناد

ملك ز عد[illegible] [illegible]ب کار بماناد[6]

[illegible]

هر هفت کن که هفت تنان [illegible]ر رسیده‌اند

بازان کز آشیان طریقت پریده‌اند

شیران کز آتش‌شب شبهت رمیده‌اند

[illegible]

[illegible] میخ ز سر بر کشیده‌اند[11]

---

۳ – چنین است در ل و [illegible]

[illegible]

واینك بی موافقت صف صوفیان [illegible] صوف سپید بر تن مشرق دریده‌اند
در مشرق آفتاب چنان جامه‌خرقه کرد / کآواز خرق جامه بمغرب شنیده‌اند
گر کعبه را ز خاك براهیم کعبه ایست / مردان کعبه کنجه نشینی گزیده‌اند
من دیده‌ام که حدمقامات او کجاست / آنان ندیده‌اند که کوتاه دیده‌اند

در مرثیهٔ امام مؤید الدین محمود تفلیسی [1]

خاقانیا بجوی هنر آب تیره ماند / کان بحردل مؤید روشن روان نماند
محمود نام عنصر الهام درگذشت / علامهٔ قرون و مراد قران نماند
غزنین فضل بود بغزنین فضل در / غزنین خراب گشت وز غزنین نشان نماند
آن آن چراغ حکمت وفضل وبیان بمرد / حکمت نماند وفضل نماند وبیان نماند
همچون قلم زهر مژه خونابه میبرد / می‌زان که معجز قلم اندر جهان نماند
بودش هزار جاحظ و یك جای حظ دریغ / جاحظ نماند و جاحظ ادریس جان نماند
گر دوستان بماتم او خون گریستند / تو خون گری که دوست ز دوستان نماند
بودند دوستان دو سه خندان ودشمنان / جوقی ازین بمرد و گروهی ز آن نماند
از صد هزار دشمن یك کینه‌ور نرفت / وز صد هزار دوست یکی مهربان نماند

در مرثیهٔ امام محمد یحیی

خاقانیا بسوك خراسان سیاه پوش / کامروز فتنه گرد سوادش سپاه برد
عیسی [illegible] زنگی [illegible] / نزدیك آفتاب نیابی سیاه برد
دهر از سر محمد یحیی ردا فکند / گردون ز فرق دولت سنجر کلاه برد

نیز در مرثیهٔ او گوید

ای خاقانی ترا جای شکر نیز است و شکر / گر دهانت را بآب زهرناك آکنده‌اند
محیی الدین کو دهان دین بدر آکنده بود / کافران عز دهانش را بخاك آکنده‌اند

[illegible]

در مرثیهٔ امام ناصرالدین ابراهیم ماکوئی

از مرگ براهیم که علامهٔ دین بود … دردا [illegible] علامات کرامات نگون شد
تا تختهٔ خاکست حصارش فضلا را[1] … [illegible] نهٔخون [illegible]
[illegible] سلطان مهین [illegible] … زو گنجه کنون بین که ز بغداد فزون [illegible]
[illegible] که براهیم در او نیست … من مکه نخواهم که ازاو کعبه برون [illegible]

درمرثیهٔ فرزندش رشیدالدین

وقت رفتن رشید را گفتم[5] … [illegible] بخواه آنچه آرزوت آید
گفت [illegible] کو عمر کآرزو خواهم … کآرزو بهر عمر می باید

در مرثیهٔ [illegible] کافی الدین عم خود گوید[6]

روت [illegible] فیلسوف [illegible] … [illegible] آسم[illegible] مالی گشوده [illegible]
شد نفس مطمئنهٔ او باز جای خویش … [illegible] آنجا شنود [illegible]
دست کمال بر [illegible]مر آسمان نشاند … آن گوهر ثمین که دراین خاك توده بود[8]
او [illegible]فلك برای طبیبی خویش برد … کز دیر باز داروی او آزموده بود
آنجا که رفته بود هم ندر [illegible]مان بدم … تب لرزهای جرم کواکب ربوده بود[9]
هر هفت کرده حورو بپوشید هفت رنگ[10] … رخ برده بود ودر کف پایش بسوده بود[11]
بی او بت[illegible] و مرده دلند اقربای او … کو آدم قبایل و عیسی دوده بود
آدینه بود صاعقهٔ مرگ او بلی … طوفان نوح نیز هم آدینه بوده بود
خاقانیا بماتم عم خون گری نه اشك … کاین عم بجای تو پدریها نموده [illegible]

☆☆☆

---

۱ - [illegible] ان [illegible] کانه [illegible]
[illegible] ضبط کرده و در آنجا مطابق متن [illegible] ۲ [illegible] : تختهٔ خون [illegible]
کنجه کنون ، و با درمورد دوم : «زو کنجه» ۴ - این بیت در ل وجود ندار[illegible]
وقت مردن ۶ - عنوان مج : «وله فی مرثیا عمه» ، عنوان ط : «در [illegible]
گوید» واین اشتباه ست زیرا وحیدالدین - عم او ت و عم او [illegible]
آ[illegible] ۸ - ل : از گوهر [illegible] فقط مج : تب [illegible]
حور بپوشیده ۱۱ - ط : بر کف .

هم در این معنی

[illegible] نخسب از آنك زیر خاك است آنكه [illegible]

[illegible] در زیرا ترا[2] [illegible] آورد اگر [illegible]

☆☆☆

[illegible]

[illegible]

[illegible] [1] — اشك تر من [illegible] نك من باشد

[illegible] معز بالایم — و آنرا كه شنود رشك من باشد

[illegible] خشك پالوده [2] — پالودهٔ من [illegible]

[illegible] و هميشه شكر [illegible]

☆☆☆

[illegible]

☆☆☆

[illegible]

☆☆☆

[illegible]

[illegible] بیت یارب پنهان [illegible] ست — یارب آن [illegible] رساد
آه خاقانی از آتش بتر است — دود آن آتش سوزانت رساد

[illegible] گدا بود خاصه[1] — [illegible] ببغداد پرورش کردند
[illegible][2] — [illegible] سگی [illegible] وردند[3]

[illegible] — کدورت [illegible] روان [illegible]
از [illegible] فزون گشت — [illegible]
[illegible]ن گرد اکنون حدیث افاضل — [illegible]
چو خورشید آوازهٔ او بر آمد — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — که برفرق آن آسمان [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جهد باشد[10]
[illegible] — [illegible] بد عهد باشد

[illegible] — [illegible][11]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] این نکته [illegible]
[illegible] — [illegible] آن [illegible]

[illegible]

انعام او [illegible]
ودر زیر آن نوشته: «لبکن» .

بیانی که نغز است فرزانه داند

❁❁❁

جهانرا آه آه از دل برآمد

چو عزا... عمران ...

که روز موسی عمران فروشد[2]

منصب تدریس خون گرید بدانك[3]

فر[؟] عزالدین بوعمران نماند[4]

شاید ار هر سامری گاوی کند[5]

... جا موسی عمران نماند

زخم بر دل رسید ...

نقب محنت بگنج عمر رسید

گوئی از باغ جان رسد خبرت

چرخ را ز آ...[9]

غم رسید از ...

از یکی زن رسد هزار بلا

سنگ باران ابر لعنت باد

[illegible]

مختلف [illegible] ها است کاین طبقه [illegible]
قومی [illegible] دست او که چه [illegible]
[illegible] از کاس و مرا اندر خواب
قومی از فضله‌های آب دهانش
چه عجب زانکه تری لب گل
مصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible] را بخواب دیدستند
[illegible] بی نقاب دیدستند
زان مرا جاه و آب دیدستند
با سگی در خطاب دیدستند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جرعه خوار شراب دیدستند
بر لب من لعاب دیدستند[8]
از لعاب [illegible] دیدستند
خضر چشمه [illegible] دیدستند[9]
سومین بوتراب دیدستند
در هلال رکاب دیدستند[10]
از زبانش جواب دیدستند

[illegible] ل وط وجود [illegible]
۸ [illegible] ط : درلب‌مز
۱۱ – ط [illegible] سؤا[illegible]

خاطرم را که کرم شب تاب است

[illegible] را که صفر ناچیز است

[illegible]

[illegible] در پیش مصطفی [illegible]

[illegible]صطفی را ز رنج خاطر من

[illegible]ری از بیم غارت گهر [illegible]

مصطفی [illegible] آمد [illegible]

[illegible]

[illegible]هل حسن انساب دیدستند

کز سر صدق خواب دیدستند[4]

تا کجا از چه باب دیدستند

[illegible]

با بدان در عتاب [illegible]

کآب را اضطراب [illegible]

که دلم را خراب دیدستند

کاین دلیل ثواب دیدستند[10]

[illegible]

---

۳ ــ ط : زانك [illegible]

[illegible] ـ ط : فقد رای الله [illegible] ۸ ــ [illegible]

۹ ــ ط : حجت مه ۱۰ ـ ط : صواب [illegible] ب [illegible] ۱۲ ــ [illegible]

[illegible] و چهار بیت قبل قرار دارد .

[illegible]

* * *

[illegible] — [illegible] مصطفی نمی شاید
[illegible] — [illegible] صیرفی نمی شاید
چون [illegible] — [illegible] جز یوسفی نمی شاید
[illegible] — از [illegible] مشرفی نمی شاید
در جهان [illegible] — [illegible] دفی نمی شاید
[illegible] — [illegible] مسرفی نمی شاید
[illegible] رفت [illegible] — [illegible] دین مصطفی نمی شاید
نیست [illegible] — قاضیی فلسفی نمی شاید
[illegible] از فلسفی که از پی چرخ — [illegible] نمی شاید[8]
[illegible] — [illegible] نمی شاید[9]
[illegible] طراز [illegible] — [illegible] جز صفی نمی شاید
[illegible] — رای جز [illegible] نمی شاید
هم صفی به [illegible] با سپاه کرام — [illegible] را هم صفی نمی شاید
جملة الامر با خواص عمل — [illegible] منصفی نمی شاید

در مرثیهٔ امام ابو عمرو اسعد[10]

خبر بر آمد [illegible] شرع [illegible][11] — هزار آه زهرك آن خبر شنود بر آمد
چو روز اسعد از این چرخ تیره حال فرو رفت — ز چرخ نالهٔ [illegible] زود بر آمد
چو روی [illegible] شد شکست پشت جهانی — طراق پشت شکستن ز [illegible] که بود بر آمد
خواص آذربیجان چو دود آذر بی جان[12] — بسوختند و ز هر یك هزار دود بر آمد

۱ ـ ط : سعد و نحس شب سپید و سیاه ؛ و [illegible]
٤ ـ ط : این [illegible] پدر [illegible]
[illegible]

خلیفه جا... سو کش قبا کند چو غلامان ... ه جان خواه... سلطان دیر بود بر آمد

گریست دیدهٔ خسرو بر بخت درّ ... ... ود شد که ...ش ازین فرو... آمد

...ن نواست

... بعد ...

کو عدل کن چنانکه همه ... و خورند[8]

پیشوای علما جامهٔ من

...ك خواهد ک... وشیدن آن

شکایت این دلم نادرست اعتقادی
خطا [illegible] عمرش همانا
شنیدی که زنبور کافر بمیرد
نه [illegible]دم سر نیش زد عالمی را

[illegible]

مرا اگر تو ندانی عطاردم داند
هزار سال بباید که تا بباغ هنر[4]
بهر قران و بهر دور [illegible] نبود

کهمن [illegible] آید
زشاخ دانش چون من گلی ببار آید
ز روزگار چو منهم بروزگار آید[5]

تا مویم بمن نمود سپید
بهترین دوستی که بود مرا

زآن نمودن غمان من بفزود[6]
بد ترین دشمنی بمن بنمود

تا بارمن [illegible] ام بر من
[illegible] نسطوری
[illegible] چرخ [illegible] انگارند
[illegible] را بمعنی آب
[illegible]

اهل ارمن روان می افشانند[7]
که مرا عیسی دوم خوانند
کزمن وجان من سخن رانند
[illegible]ۀ بحر خاطرم دانند
[illegible] ار جیش عذب گردانند

[illegible]

ازخواجه [illegible] که علمش او دارد[8]
ارز [illegible] که آرزو دارد

[illegible] بماند که ۵ ـ ط [illegible] من کس ٦ [illegible]
۸ ـ ل : از خواجه [illegible] مج و پا ندارد.

***

در دل [illegible] اقانی ارچه آ [illegible]

بدرد دلی ز اهل خا [illegible]

بغربت زنی کردی آن شد، دوم چه [7]

پسین زن چو پیشین بود حاش [illegible]

سپردی [illegible] آ [illegible] ارزید شهر [illegible]

بدیهه [illegible] ر صفت [illegible] او [illegible]

[illegible] ، ل : « [illegible] » در موارد د [illegible] نیز

[illegible] ۵ ـ این قطعه فقط در

[illegible] ی تازه است [illegible] ۷ ـ ط :

[illegible] ـ این قطعه را ل و مج

ندارند [illegible] ان مطابق ط [illegible] ۱۱ ـ پا : سلاطین نشانا [illegible] ۲ ـ ط : دکر [illegible] ج .

[illegible] خورشید گردون بمغرب   [illegible]آمد ز رای تو خورشید [illegible]

وگر [illegible] خصه یابد ز تو هست ممکن   که خورش[illegible] رجعت کند هم بخاور

[illegible] خورشید این قدر آخر شناسد   که [illegible] با سلیمان بقدر است همبر

گر او را [illegible]   مرا این‌را فرشته [illegible] وارواح چاکر [1]

بجنب طبق [illegible]   طبق‌های گردون نماید مزور

خداوند این سبز طشت معلق   کند طشت شمع [illegible]

[illegible] نیست کز کام شیر فسرده   [illegible] بزد بایوانت اندر [2]

[illegible]   بمیدان در از کام شیران جانور

[illegible]   که از کام شیری برون آورد سر [3]

[illegible]   گوارنده [illegible] بر آوردش از بر

[illegible]   چو اندر میان فلک [illegible] خور

[illegible]   دراین حوض حوت فلک [illegible] [5]

[illegible]

[illegible] بقای تو هر [illegible]

[illegible]

[illegible] رادران دارد

گر بمیرد [illegible] بهشت [illegible] را خاتون[5]

[illegible] خداش مرگ دهاد[6]

[illegible]

[illegible]

کو نردبان تست ببام کمال بر

بس دشمن است دوست [illegible] تحقیق [illegible] نگر

باهر که دشمنی کنی ازجان مکن خطر [3]

از عادت یهود و نصاری دهد خبر

وز دشمنی مسیح [illegible] یهودیست در سقر [5]

[illegible] هم میکنند حذر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سر افتادن است سرکش عمر

زآب شهوت بمیرد آتش عمر

[illegible]

[illegible] آنجات جان امیر [10]

[illegible]

[illegible] آنجات

[illegible]

[illegible] ... ری فرو [illegible] ادم سر [2]

[illegible] ... زه عاریتی را چرا سپارم سر

☆☆☆

[illegible]

☆☆☆

[illegible]

☆☆☆

[illegible]

☆☆☆

[illegible]

☆

چون من خطر زدم بغراق [illegible] حید — جان از بر وحید بر آمد بد[illegible] خطر [12]

[illegible] گوش من خبر جان [illegible] — جانم زراه گوش برون شد بدان خبر

—

[illegible]

- [illegible] تن مطابق ل [illegible]

بپایگاه [illegible] وزیری [illegible]

[illegible]

علوی دوست باش خاقانی … کز عشیرت علی است فاضل‌تر
هر که بدبینی از نژاد علی … نیکتر دان ز خلق و عادلتر[2]
بدشان نیکتر ز مردم دان[3] … نیکشان از فرشته کاملتر

***

ای ریزهٔ روزی تو بوده[4] … از ریزش ریسمان مادر
خو کرده بتنگنای شروان … با [illegible] آر و نان مادر
زیر [illegible] نرفته[5] … جز آن خدای و آز ما[illegible]
افسرده چو سایه و نشسته … در سایهٔ دوکدان مادر[6]
ای باز سپید چند باشی … محبوس بآشیان مادر
شرمت ناید که چون کبوتر … روزی خوری از دهان مادر
تا کی چو مسیح بر تو بینند … از بی پدری نشان مادر
یك ره چو خضر جهان بپیمای … تا چند ز خانه جان مادر[7]
ای درّ یتیم و چون یتیمان[8] … فتاده بر آستان مادر
مدبر خلقی بخویشتن بر … [illegible] کن از زبان ماد[illegible]
با این همه هم نگاه می دار … حق دل مهربان مادر[9]
می‌ساز که [illegible] بد[10] … کآرند بسر زمان مادر

***

[illegible] بانور بدست یابوء اعور فتاد[11] … وای بر مردم ازین نامردم ملعون کور
[illegible] پیش یابورا سزاست[12] … کز همه بابی بدست این یابوی مطعون کور[13]
[illegible] این کور شد دجال من … قدر عیسی کی نهد دجال ناموزون کور[14]

[illegible] نیست ودر مج جزء قسمت تازه است ۲ ـ ط این بیت را ندارد
۴ ـ با : ای ریزش ۵ ـ با : زیر سلف ، ل ومج [illegible]
۶ ـ ل : [illegible] ۷ ـ با وط : ز خاندان ۸ ـ ط : یتیم چون ، در ل این
[illegible] ۹ ـ بعد ازین در با و ط این بیت اضافه است : «با غصهٔ دشمنان [illegible]
[illegible] ۱۰ ـ با ، ط : می‌ترس که ۱۱ ـ این قطعه فقط در ل و ط
[illegible] مادر ، مج ول ندارند ۱۲ ـ ط : کیس بانورا ۱۳ ـ ط : این
[illegible] اعور بدست بانوی اعور افتاد ۱۴ ـ [illegible] دو بیت آخر را بیك قطعه دیگر قرار داده

بر ... زاهم چو باز آیم ز اقلیم ...اق — هم بسوزم هم ریزم جان کور و خون کور

☆☆☆

عل... دین کیمیاست خاقانی

... خورده داری نفس — ز چنین کی...

... ...میا گویند[3]

عمل اژدهات پیش آرند

...ساعت برای میره

...با : ...ن صناعت،

۱۶ – با

آفتاب است کیمیاگر و بس[1] ... اصلی صانعی قوی تأثیر[2]
کی کند زر میان بوتهٔ خاك ... دم او آسمان بوته [illegible]
این همه دردسر زعشق زراست[3] ... ورنه روزی ضمان کند تقدیر
زر که بیند قراضه چون مه نو ... خرص دیوانه بکس[illegible]یر[5]
[illegible] بزرگ قیمت را ... هست جرمی عظیم زجرم حقیر[6]
یکنزون الذهب نکردی درس ... یوم یحمی نخواندی از تفسیر
[illegible] مین هر کجا فلك زده ایست[7] ... بینوائی بدست [illegible] ا[illegible]
شغل او شاعری است یا تنجیم ... هوسش فلسفه است یا اکسیر[9]
چیست تنجیم و فلسفه تعطیل ... چ[illegible]ت اکسیر ز شاعری تزویر[10]
کفر و کذب این دو راست خرمن کوب ... نحس و فقر آن دو راست دامنگیر[11]
در ترازوی شرع و رستهٔ عقل[12] ... فلسفه فلس دان و شعر شعیر

حرف س

من خدمت تو کردم و تو حق شناس نه[13] ... الحق خیال تست بجای تو حق شناس
از یك خیال تو که بده شب شبی رسد[14] ... بر دل هزار منت و بر دیده صد سپاس

حرف ش

بخدائی که کرد گردون را ... کل[illegible] قدرت الهی خویش[15]
که ندیدم ز کار داری عشق ... هیچ سودی مگر تباهی خویش

☆☆☆

جدلی فلسفی است خاقانی ... تا [illegible]مى نگیری احکامش

[illegible] - ل : کیمیاگر و هین ، مج و پا : کیمیاگر و بس ۲ - مج : صانع ، پا : داخلی صانعی
۳ - فقط در مج هست ٤ - در پا نیست ، ل : زعشق تو است ٥ - در پا نیست
٦ - مج و پا : هست جرم بزرگ ۷ - ل : هرکجا مدبری ، پا ، هرکجا مدبری فلك زاده است ،
درمج «زده» یا «زاده» درست خوانده نمی شود [illegible] - پا : بدست فاقه ، مج : بیند جهل
۹ - پا : علم او فلسفی است ۱۰ - این بیت درمج و پا نیست [illegible] - پا : [illegible] و بحث این
دو راست ۱۲ - پا عقل و رشتهٔ شرع ، مج ، رشتهٔ عقل ۱۳ - این دو [illegible]ت در [illegible]
مج : نی ، وجزء قسمت تازه است ۱٤ [illegible] : ازده خیال تو که بده شب بتو رسد
۱٥ - در مج نیست

فلسفه [illegible] کند پنهان / وآنگهی فقه بر نهد نامش

مس بد [illegible] زر بیالاید / پس فروشد بمردم خامش

دام دم فکند [illegible] وار / پس بپوشد بخار رخس دامش

مرغ را [illegible] / پس [illegible] سر [illegible]

علم [illegible] ن پیشت آورد وآنگه / که باشد سخن سر انجامش

کار [illegible] تطهیر[4] / کار طفل است وآن حجّامش

شکرش در دهان نهد وآنگه / ببرد پاره ای ز اندامش

* * *

خاقانیا بسائل اگر یك درم دهی / خواهی جزای آن دو بهشت از خدای خویش

پس نام آن کرم کنی ای خواجه برمنه / نام کرم بدادهٔ [illegible]ی و ریای خویش

بر دادهٔ تو نام کرم کی بود سزا / داده را بهشت شناسی سزای خویش[5]

تا یك دهی بخلق و دو خواهی بحق [illegible] / [illegible]نرا [illegible]با شمر که شمردی عطای خوی[illegible]

[illegible] م کدام بود آنکه [illegible] / بدهی بهر که هست و نخواهی جزای خویش

* * *

منکه خاقانیم [illegible]وداری / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]کن ا[illegible] هشتم ششم خود را / [illegible]

[illegible] الحیات را زنخست / [illegible]

[illegible][10] / [illegible]

[illegible] / دورتر دیده‌ام ز طالع خویش

[illegible] مج [illegible] ط : [illegible] جامش

[illegible] رباشر [illegible] ۷ [illegible]

[illegible]

پس ببیداری آزمایش را   دم خر [illegible] طالع خویش
[illegible] صد عیب طالعم را لیك   یك هنر دیده‌ام ز طالع خویش
که نماند دراز دشمن من   من اثر دیده‌ام ز طالع خویش
برکس آزارمن مبارك نیست   اینقدر دیده‌ام ز طالع خویش

رؤیت حق ببر معتز[illegible]   دیدنی نیست ، ببین انکارش[1]
معتقد گردد از اثبات دلیل   نفی لاتدرکه [illegible] الابصارش
گوید از دیدن حق محرومند   مشتی آب و گل روزی خوارش
خوش جوابیست که خاقانی داد   از [illegible] رد شدن گفتار[illegible]
گفت من طاعت آنکس نکنم   که نبینم س[illegible] آن دیدارش

☆☆☆

[illegible] خداوند بنده خاقانی   عذرخواه است عذر او [illegible]یوش[2]
آنچه [illegible] دمی[illegible]نی زفضل مگوی   آنچه او میکند زجرم بپوش
هردو فراموش کن که مرد کریم[3]   هم عطا هم خطا کند فرموش

[illegible]

منه غرامت خاقانیا نهاد فلك را   [illegible]فلك [illegible] ماند در آن نهاد که هستش
فلك بمسخره مست پشت خم زفتادن[4]   [illegible] مردان کبود گردن پستش
بشب هزار پسر جرعه ریخته بسرش بر   [illegible] شعلهٔ تابناك داده بدستش

در مرثیهٔ جمال الدین اصفهانی وزیر صاحب موصل

[illegible] صفاهان نظام دوم   که گیتی [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] افراشتش

[illegible]

بمعماری کعبه چ[illegible] — [illegible]
از آن کآفتاب سخا بود چرخ — [illegible]
جهانرا همین یك جوانمرد بود[1] — [illegible]
[illegible] خت خاقانی از سوك او[2] — [illegible]

در مرثیهٔ وحید الدین پسر [illegible] د گوید

[illegible] پش خاطر [illegible] — چونان بسوخت کز [illegible]
[illegible] ك برد ذوا [illegible] — تا هم [illegible] ك [illegible] جای [illegible]

[illegible] — کز آتش آفرید جهاندارش
[illegible] — [illegible] بوده یوسف نجارش
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چون لیقه دوات دهن [illegible] — [illegible]
آبش ز روی رفته و باد از سر — [illegible]
[illegible] گ[illegible] فته [illegible] مادر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هر که [illegible] — ز آتش [illegible] آب می‌چکدش
[illegible] — [illegible] سخن در [illegible] می‌چکدش
[illegible] — و آب [illegible] از خطاب می‌چکدش
[illegible] — ز آتش [illegible] می‌چکدش
[illegible] — چون عبیر [illegible] می‌چکدش
[illegible] — بر زمین خراب می‌چکدش
[illegible] — آب چون آسیاب می‌چکدش
[illegible] — روغن [illegible] می‌چکدش
[illegible] — که خوی [illegible] ز تاب می‌چکدش
[illegible] — کان خوی از آفتاب می‌چکدش
گفت مدحی مرا که از هر حرف — همه در خوشاب می‌چکدش
موکب ابر چون بشوره رسد — قطره‌ها بر سراب می‌چکدش
باد نوروز چون رسد بر گل [10] — شهد تر چون شراب می‌چکدش
نم شب نه بگل رسد تنها [11] — هم نمی بر سداب می‌چکدش [12]
[illegible] — کان حسن از نقاب می‌چکدش [13]
[illegible] — هر نمی کز سحاب می‌چکدش

[illegible]

کامل نر ... ل دین شمارش
... شمارش
با جان ه... قرین ...
... صادقین ...

معصوم خدای بین ... رش
سر ... ما ... فرین شمارش[7]

... اجل افضل الدین ساوی[8]

... اق رسید ...
افضل الدین ... این قطعه بدو فرستاد ...
مصراع اول ... اگر بس احمد روا ...
... جان فرست ...

[illegible] شناخت

[illegible]

[illegible] بماز [illegible]

[illegible] ساویست نزد من

[illegible] ست گرچه خضر

[illegible] خضر وار

[illegible]

خود را مثال [illegible]م از دانش اینت جهل

گرچه کشف چو[illegible] بسته بود سبز و گوژپشت

جانم نثار اوست که از [illegible]تل همچو عقل

[illegible] از ادیم معالیش قدّه ایست[13]

[illegible][15]

[illegible]

[illegible]

[illegible]ن جان بصدق مورچهٔ [illegible]

حرزی که هفت هیکل رضوان شناسمش

پیرمن است طفل [illegible]تان شناسمش

زآن قطعه‌ای که چ[illegible] حیوان شناسمش

تا خوانده‌ام چ[illegible] ایشان شناسمش

[illegible] ایمان شناسمش

[illegible] حلقهٔ فرمان شناسمش

[illegible] شناسمش[6]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حاشا [illegible]

فهرست آفرینش انسان شناسمش

[illegible] که قبلهٔ خاقان شناسمش[14]

از [illegible] سرخی از درون زردیش[16]

[illegible] ۳ [illegible] وز اشعار ۴ ــ مج و با : [illegible]

شد هندوی غلامی ترك — وفا دارد از جوانمردان

[illegible]

خادمش [illegible]

[illegible]

خانه‌چون خلداست ومن چون آدم زیرا مرا … [illegible]
نایب یزدان تویی کامروز چون یزدانیم[1] … [illegible]

حرف [illegible]

همه درگاه خسروان [illegible] ریاست … [illegible]
کشتی آرزو در این دریا[3] … [illegible]
یك گهر ندهد و [illegible]ان [illegible]ستدن[4] … هر زمان باشد [illegible] آهنگ
در پناه خرد [illegible]شین که [illegible]رد … گردن آ[illegible] راست [illegible]
تو و گنجی، [illegible]ه صدر و [illegible]ه [illegible]از … تو و نانی، [illegible][5]

حرف ل

بوقت سفری در [illegible] دار الخلافه را دیده بر بدیهه این قطعه گفته بوده است و فرستاده[6]

چو آسمان ورق عهد مقتفی بنوشت … برآمد آیت مستنجد از صحیفهٔ حال[7]
چو [illegible] صادق [illegible] طل ابد … برآمد از پس صبح آفتاب عرش ظلال
چه [illegible] که [illegible] از ابر … [illegible] کند خوی [illegible]
[illegible][8] … [illegible] نور [illegible]
[illegible] … [illegible][9]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible][10]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۱ — متن [illegible]
[illegible] ۱۲ — مج و ط : بازرسد ۱۳ — ل [illegible] است بر

[illegible] | درهیچ دور نکت [illegible] ست و نه‌حاصل
خاقانی ز این [illegible] | یا عاقل [illegible] عاقل زی ، یا غافل [illegible]

☆☆☆

[illegible] | [illegible]
همچو [illegible] ش فزاید روح | لیك بسیار او [illegible]

[illegible]

[illegible]

دی فرد و [illegible] بخت سوی ارمن آمدم | [illegible] بسیار میروم
دیدم دو بحر، بحرایادی و بحر آ[illegible] | [illegible] بحر شاکر آثار میروم
[illegible] | سیراب بحر عذب صدف [illegible] میروم
[illegible] | غرق [illegible] جود گهربار میروم
[illegible] | از شرم سرخ روی شفق وار میروم
[illegible] | [illegible] گاو و دولت بیدار میروم
[illegible] | سرمست کاس از دل هشیار میروم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چون حرف غین [illegible] میروم
[illegible] | افکنده سر چو خائن [illegible] کار میروم

بخدائی که در خدائی او | [illegible]
که [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] خصم به عیب خورده‌ام
[illegible] — [illegible] هیچ خصم شماتت نکرده‌ام

از عزیزان [illegible] — [illegible] جواب نشنیدم
[illegible] — معنی دل بخواب نشنیدم
[illegible] — لیک یک جنس یاب نشنیدم
کشت زرد امید دیدم لیک — [illegible] باب نشنیدم
بنگ خروش خروس صبح کرم — [illegible] خراس خراب نشنیدم[5]
عشوه ها صبح کاذبست کز او[6] — خبر آفتاب نشنیدم
هرچه جستم ز شعله [illegible] سخا[7] — جز دروغ سراب نشنیدم
[illegible]جر برق و کوس رعد بسی است — جوش جیش سحاب نشنیدم
همه عالم گرفت ننگ نفاق — نام اخلاص [illegible] نشنیدم[8]
همه مردم دروغ زن [illegible] — راست از هیچ باب نشنیدم
سیبوی گفت من بمعنی نحو — یک خطا در خطاب نشنیدم
من بمعنی [illegible] می گویم — که ز یک کس صواب نشنیدم[9]
[illegible] — لیک ز آواز بانگ [illegible] نشنیدم

خاقانیا نجات مخوان و شفا مبین[10] — [illegible] علت [illegible] نجات بین
کاندر شفاست عارضهٔ هر سپید کار — [illegible]
خواهی نجات مهلکه منگر نجات [illegible] — [illegible] شفا [illegible]

[illegible]

راه ابتدا خدای نماید پس ابتدا

این دوشیر عرین که من دارم

۷- مج و با :
۱۰ - مج :

من که خاقانیم ندانم هم — [illegible] گریخته‌ام

هر که خاقانی جهان دیدی — بنده‌ام [illegible] گریخته‌ام

از جهان [illegible] — چون ملخ بر [illegible] گریخته‌ام

[illegible] هوا گرفته [illegible] — در کمین بلا گریخته‌ام

[illegible] — در دم اژدها گریخته‌ام

گر نه [illegible] — دست بر سر چرا گریخته‌ام

ترسم از قهر خدا ترسان — لاجرم در خدا گریخته‌ام

از کمین [illegible] قضا — در حصار رضا گریخته‌ام

من ز [illegible] — وقت سیل سخا گریخته‌ام

آن نه سیل [illegible] — پس ز طوفان سرا گریخته‌ام

الغریق الغریق می‌گویم — ز آنچنان سیل تا گریخته‌ام

گر همه کس ز منع بگریزد — من از آن کز عطا گریخته‌ام

***

بیش بیش است فضل خاقانی — دولتش کم کم آمد از عالم

کار عالم همه شتر گربه است — که دهد فضل بیش و دولت کم

***

منکوب طبع آوخ و منکوس طالعم — زر عالم سبک سر از آن سرگران بوم

من کوب بخت بینم و منکوب از آن زیم — من کوس فضل کوبم منکوس از آن بوم

در مرثیهٔ عمدة‌الدین محمد بن اسعد

در دهر سیه سپید افکند — بخت سیه سپید کارم

با بخت سیه عتاب کردم — کز بس سیهیت دل فکارم

[illegible]

بخت آمد و خون گریست [illegible] — کز رنگ سیاه شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چشم من را [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

بر [illegible] — [illegible] تعزیت امام دارم

سلطان ائمه عمدة الدین — کز خدمتش احترام دارم[6]

[illegible]

[illegible]

امشب من و اوحد و [illegible] — [illegible] رانده [illegible] دم[1]
[illegible] قبلهٔ من از [illegible] — قانون شده تکیه گاه چپ هم
در کانون اصل نفس [illegible] — در قانون علم شخص آدم

***

این غر غرچه که جغد دمن است[2] — نیست او را چو همای [illegible] کریم
چون کلاغست نجس خوار وجسور[3] — چون خروس است زناکار و لئیم
هست چون قمری طنّاز و وقح[4] — هست چون طوطی غمّاز و ندیم[5]
چون عقاب الجو آرندهٔ جور[6] — چون غراب البین آرندهٔ بیم
نیست در قصر شهان شاهین وار — هست بر کنگره ها [illegible] دیم[7]
[illegible] شرف و عنقا نام — هست [illegible] و کرکس خیم[8]
گه چو دم سنجك از شاخ بشاخ[9] — [illegible]
رهبر دیو چو طاووس مدام — مایهٔ فسق چو عصفور مقیم
تا که خاقانی بلبل سخن است — [illegible] چون پاشه که باد عقیم
بس که شد دشمن این باز سپید[10] — [illegible] چون زاغ سیه گشت گلیم[11]
زود بینام بشمشیر ملک — سر او چون دم خفاش دو نیم

***

من آن دو لفظ [illegible] از کلام عوام[12] — بوقت آنکه [illegible] چشم آید خشم
که [illegible] از چشم [illegible][13] — که چون [illegible] بسته شد زه چشم[14]

***

[illegible] بود و بود تاج [illegible] — وحید گنج هنر بود و بود غم بسرم[15]

[illegible] عنوان [illegible]
[illegible] و حسود [illegible] ٤ — ط : [illegible]
[illegible] بیت بعد است ٦ — مج : عقاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بزرگ ، مج : بسته [illegible] چون [illegible]
رگ کون ١٥ — مج : غم بسرم، وجزء قسمت [illegible]

[illegible]ین دویگانه بموصل و[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]کف و همتی است بر حذرم[1]

هنر بدرد ز دندان تیز سین سخا[3] ‌ ‌ ‌ دلم درید و بخائید گوش[4] [illegible]گرم

سخا بمردهٔ [illegible] دو[illegible]های [illegible][5] ‌ ‌ ‌ گریست بر من و حالم چو دید در بدرم

[illegible] درشب و روز ‌ ‌ ‌ غم جمال برم وانده [illegible]

☆☆☆

[illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] زو نیك ترانديشم[9]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] بد چون نیك دراندیشم

[illegible]

... ریز چون سوی [illegible]
[illegible] ز انعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بس [illegible]
[illegible] یادم از بس [illegible]

[illegible]

از آن مدحش [illegible] زر [illegible]
نه بطریق اجل ، قیصر [illegible]
[illegible]

[illegible]

***

[illegible]

---

۱۳ ـ ط : [illegible]
۱۶ ـ ل : [illegible]
۱۸ ـ [illegible]

غصهٔ دل گفت خاقانی که از ابناء جنس

هروان چون آفتاب آزاد وخندان رفته‌اند

همرهان برجدول دجله چومسطر رانده‌اند[۹]

[illegible]ون علی اقضی القضاةاست وعلی نامست هم [illegible] علی رای عجیبش یافتم[1]

[illegible] محمد لله ایمن است ازنقب کفر [illegible] نوك کلکك او [illegible] یافتم

مار زرین کافکند تریاك کافور [illegible] دهان [illegible]

[illegible] تراشش کز سر اقلام او انداخت تیغ[2] سربهای تاجداران [illegible]

[illegible] است.چون عطارد در دراست مشتری است کآسمانرا قعده و مه را جنیبش یافتم

هم عبادت راست نوح و هم عیادت را مسیح کاندر امت هم خلیل و هم حبیبش یافتم[3]

فکرت او خنده گاه دوست را ماند ز آنك[4] چون خلیل از [illegible] که [illegible] رطبش یافتم

خاطر او آب خضر و آتش موسی است ز آنك [illegible] یافتم

دهر پیر [illegible] والفضول است ام صبیان [illegible] [illegible] یافتم

پیش تهذیب بیانش ازهری را از [illegible] [illegible] یافتم

آن زمان [illegible] درعبادت رنجه [illegible] [illegible] یافتم

[illegible]

[illegible] بود[9] [illegible] یافتم

[illegible] تحفهٔ خلقش مرا[10] [illegible] داد کابستن [illegible] یافتم[11]

[illegible][13] ور تنم شد حلقه خلخال [illegible] یافتم

[illegible][14] جندا آن [illegible] یافتم

[illegible]

٦ ـ ط : آموزی بهم ۷ ـ ط : آنزمان

[illegible] ـ ط : بعد اصلب [illegible] ـ ط : زخدمت ابن القریبش

[illegible] ط : روی خم [illegible]

کز رضاع

ز آنکه‌د بیت حوادث زده‌است بر دل ریشم [1]

از خواص

به هیچ کار

دردم ،

تنور گرم فطیرها چه سریشم

[2]

بچار کیش خبر شد

چو آب خواهم از ایام دارد

[2]

صداع ندهم

بنان و جامه از بنان

در مدح تاج الدین

دو گهر دان پیمبری و کرم ‌ زاده از کان کاینات بهم
هر دو را کوهسار مغز بشر ‌ هر دو را آفتاب نور قدم
زآفرینش درخت انسی‌راست ‌ بیخ پیغمبری و شاخ کرم
دهر بیخ پیمبری بگسست ‌ شاخ رادی بتیغ کرد قلم
پس روز پیمبری که گذشت[1] ‌ ندمد صبح راد مردی هم
نه پیمبر بزاید از کیهان[2] ‌ نه سخاور بزاید از عالم[3]
حکم حق تا در نبوت بست ‌ بست گردون در فتوت هم
نه نه گر چه پیمبری شد ختم ‌ راد مردی برفت باز عدم
کاشکارا چو روز می بینی ‌ آفتاب کرم در اوج همم
آفتاب کرم کجاست بری ‌ اهل همت کراست زاهل عجم
سروری دارد آنکه قالب جود ‌ کند احیا چو عیسی مریم
گوهر تاج ملك ، تاج الدین ‌ کوست سردار گوهر آدم
حاسد خاك پای او کعبه ‌ تشنهٔ آب دست او زمزم
کرمش چشمه سار مشرب خضر ‌ قلمش سربهای خاتم جم
سر تیغ زمانه با قلمش[4] ‌ هست دندانه چون لب خاتم

من که خاقانیم بهیچ بدی ‌ بد نخواهم که اوست یزدانم[5]
پس به نیکان کجا بد اندیشم ‌ سر زسنت چگونه گردانم
گر ضمیرم بهیچ کافر بد ‌ بد سگالید نامسلمانم
عادت این داشتم بطفلی باز ‌ که برنجم ولی نرنجانم
خود برنجم گرم برنجانند ‌ که ز رنج آفریده شد جانم

١ ـ ط : بس که روز ٢ ـ ط : بزاد ٣ ـ ط : نه نبی خود بزاد ، ومقدم بر بیت قبل است ٤ـ ط : تیغ وزبانهٔ قلمش ٥ ـ فقط درل وط وجود دارد ٦ ـ ط : رسم وسنت

[illegible]

من [illegible] مانده کآب‌ریز نداشت

کعبه را [illegible] مستراح نیست بلی

[illegible] ساختی هر دم

قصر جنت مثال کعبه حرم

نیست در جنت آبریزی هم[2]

☆☆

هست او سیاه‌چرده و هستم سپید سر[3]

او بر رخ سیاه سپید آب میکند[4]

با یار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چو کردم وداع شروان را [9]
شدم ز آتش هجران زدم بر آب ارس [10]
بتیزی [illegible] من بود و پرّی غم من [11]

منم سر [illegible] ران [illegible]

[illegible]

هزار سال فلك جان كند نشيب و فراز … [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گره را تواند بود … گر صدا باز گوید آنچه شنود

آن صدا را تو زو چه پنداری … [illegible]

مرد باید که چون هنر ورزد … [illegible]

[illegible] از هر خسی دُری ببرد … [illegible]

[illegible] از آن در کمی پدید شود … [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۷ – [illegible] چه توان کرد [illegible]

[illegible] سه بیت آخر در ط نیست ۱۰ – [illegible] با این سه بیت را ندارد،

[illegible] شدن همان و درون ۱۱ – ل : از بهر صله [illegible] ط [illegible] موش خور .

اورئی گک مرا دز عرفاد

گرچه [illegible]

[illegible]

[illegible]ی بصره است و بکف دجله و زین هر دو — کند تبریز را بغداد عزالدین بوعمران
بیان ثعلبی چون راند از تفسیر خرگوشی[1] — نماید شیر انسی زاد عزالدین بوعمران
اجازت خواهم از [illegible] تفسیر اگر [illegible] — که تأیید [illegible] بیناد عزالدین بوعمران
جهان داور [illegible] — که دارد هم شفا هم داد عزالدین بوعمران
[illegible] آخر[2] — سر افراز جهان افتاد عزالدین بوعمران
[illegible][3] — قوی شاخ و قوی بر باد عزالدین بوعمران

* * *

خیره کشا [illegible] — این همه [illegible] مکن[4]
نیست شفیعت که گویم مکن — نیست حریفیت که گوید مکن

* * *

هر که را من بمهر خواندم دوست — چون ز [illegible] کس شناخت شد دشمن[5]
چه بی دشمنان شود بخلاف — چه دم دوستان خورد بسخن
خواه با دشمن است سر در جیب — خواه با دوست پای در دامن
آب و آتش یکی است بر تن عشق[6] — خواه آب آر و خواه آتش زن[7]
از [illegible] بوی دشمنی آید — چون شود دوست آشنای دو تن
دوست از هر دو تن دو رنگ شود — دل از آن کو دو رنگ شد برکن
دوست کاو [illegible] شناخت دشمن و دوست — شد چو عالم دو رنگ در هر فن
گه گه از خود هم آیدم غیرت — که بود دوست هم سرایهٔ من
سایهٔ خویش هم نهان خواهم[8] — چون شود سرو دوست سایه فکن[9]
صد هزار است غیرتم بر دوست — آنچه یک غیرت آیدم بر زن

* * *

ز آل عام اگرچه نفعی نیست — بازی آسوده اند عالمیان

---

۱ ـ ط: [illegible] [illegible] ۲ ـ ط: صد بیت کار زر صد هزاران در [illegible] ۳ ـ ط: [illegible] بر دادن
[illegible] ۴ ـ فقط در ل و ط هست ۵ ـ فقط در ل و ط هست
[illegible] ۶ ـ ط: خواه از آب خواه آتش زن [illegible] خویشتن نهان
۹ ـ [illegible]

[illegible]

نهی کلاه اطلس

[illegible]

[illegible] درست [illegible]

[illegible] : «که تا نکس شود ازرد باتو» عیناً

که یار بد شود گستاخ با تو»

[illegible] | [illegible]
عزیزتر از تو کس نیست [illegible] | [illegible]

***

خر نشسته بر استر رومی خر مصری [illegible] | گفتمش [illegible] مصری [illegible]
تو [illegible] ز خر مصر نه‌ای [illegible] | [illegible]
آن خر مصر [illegible] نیست [illegible] | تو [illegible]

حرف هـ

زهی [illegible] بسته | دل [illegible] فرهنگ بسته
علی رغم خورشید [illegible] | [illegible] تنگ بسته
چنان [illegible] را [illegible] | که [illegible] به نیرنگ بسته
گفت عیسی [illegible] | [illegible] از [illegible] بسته
دل [illegible] | [illegible] تنگ بسته
[illegible] | [illegible] چنگ بسته
فلک چنگ [illegible] | [illegible]
فرستادمت اسب و دستار و جبه | [illegible] بر اسب [illegible] بسته
سپید است دستار لیکن [illegible] | [illegible] جبه ولی رنگ بسته
به دستار و جبه [illegible] سلام از تو | [illegible] چون [illegible] بسته
[illegible] سلامت کردم | که باشی فرستادمت تنگ بسته

***

گنج عمری داشتی [illegible] | گم گم آن گنج گم شد آه آه

[illegible]

شد سیاهی دیدهٔ [illegible]

[illegible]

بر همه یکسان در [illegible]ید شامگاه[4]

[illegible]ست مغبون اندر [illegible]ین بازارگاه

[illegible] چرخ تن گداز عمرکاه[5]

[illegible] از من بگذرد، روزی زشاه[6]

[illegible]

جنبش کلکی ... [illegible] ... برشخت　　هم ... آلود ... [illegible]

***

ای بلخیك سغط چه فرستی بنزد ما　　[1] چندین ... [illegible] ... قرای عقل ...
آری چو سیر کوبه رازی ... [illegible]　　[2] جز ... [illegible] ... دستگاه
دیگ ... [illegible] ... چو بخوران مسیح هست　　[3] کس ... [illegible] ... بخوان شاه
بد ... [illegible] ... من دیده چند وقت　　[4] ... [illegible] ... من خواستم چند گاه
زرنیخ زرد و نیل کبود ... ببرد　　کو گرد سرخ و ... سیاه من آب و جاه
آری در آن دکان که مسیح است رنگرز　　[5] زرنیخ و نیل را نتوان داد دستگاه
سحر زبان سامری ... من بخوان　　وحی ... [illegible] ... من بخواه
عقدی ببند از این گهر ... آن　　[6] دری ... از این صدف آسمان پناه
موی تو چون ... گر زبان شده سپید　　دوات همچو چشم غزالان شده سیاه
بازی از این سپید و سیاه ... کو　　[9] یا در ... سپید شب و روز کن نگاه
پس ... زای و گر چه چو ... [10]　　گر دست جهل تو بدر ... کلاه
خاقانی و حقیق طبع تو ... [11]　　اینجا مسیح و ... آنجا خر و گیاه

***

هرچه امن و فراغت است و کفاف　　[12] یافت خاقانی از جهان هر سه
گرچه هر سه ورای مملکت است　　صحت آمد و رای آن هر سه

***

[13] آ بم ببرد بخت، بس ای خفته بخت بس　　[14] تا ... [illegible] ... چرخ زه
در خواب رفته بختم و بیدار مانده چشم　　لا الطرف ... و لا ... [illegible]
چون مدة چهار هفته شد ... هفت حسن　　خالی ... [illegible] ... الخلق ...

---

۱ ـ عنوان ... [illegible]
۳ ـ ... [illegible]
۴ ـ ... [illegible] ۵ ـ ... [illegible]
۷ ـ ... [illegible] ۸ ـ ... [illegible]
۱۱ ـ ... [illegible]
۱۲ ـ ... [illegible]
۱۳ ـ ... [illegible] ۱۴ ـ ... [illegible]

[illegible]

جان ربو… [illegible] بر …ر دری طلبم» [illegible]

ط هست ، ط : كو دم او ،

حرف ی

[illegible] مدح علاءالدین اتسز بن محمد خو[illegible]

فاق [illegible] خلم [illegible] است — [illegible]

[illegible]بش [illegible] مهرهٔ [illegible]درش زبون‌تراست — [illegible]

ز بهر آنکه نامهٔ درگاه او [illegible]د — عنقا [illegible]

چرخ کبود را ز حسام [illegible]نفش [illegible] — تهدید [illegible] ستمگری

ز دهر زاد و دهر فضولی نمای را — [illegible]

تیغش زچار شه[illegible] خراسان‌خراج‌خواست — [illegible]

شمشیر گوشت‌خوارهٔ او آن مزوریست — [illegible]

[illegible]رخصم او بجهد طلسمی بساخته‌است — قدرهم [illegible]زدرت [illegible]

[illegible] گرچه بهرخلاف خدای بود — [illegible]

[illegible] نامش [illegible] — [illegible]

[illegible] اومی‌خوردقسم — [illegible]

[illegible]ورد عاقلهٔ‌جان بعدل وفضل — [illegible]

[illegible] اول [illegible] — [illegible] سخن‌هدچوعنصری

[illegible]نهٔ صلت اسپهبد ایالواشیر

[illegible] — عهد [illegible]

[illegible] — مدد از [illegible]

[illegible] ره بکمین — [illegible]

[illegible] به [illegible]گاه هدی[3] — عدل را پیشوا فرستادی

[illegible] آتش کف[4] — رفته را باز جا فرستادی

[illegible]

[illegible] — کامتحانش از دها فرستادی[13]

[illegible] — که ثنا را جزا فرستادی

[illegible]

[illegible]

[illegible] — حلّها بر [illegible] فرستادی[1]
[illegible] — قلزمی از سخا فرستادی
[illegible] — [illegible] و مه بر قفا فرستادی
[illegible] — برهی بارها فرستادی
[illegible] — نقد کان را فنا فرستادی[3]
[illegible] — که مثال رضا فرستادی
[illegible] — خط حرز شفا فرستادی[6]
[illegible] — از قبولش لوا فرستادی
[illegible] — که دمیش از [illegible] فرستادی[8]
[illegible] — صد هزارش [illegible] فرستادی[9]
مریمی کش هزار و یک درداست — کشته را خون بها فرستادی
من بجان کشتهٔ هوای نوام — تو دو چندان مرا فرستادی[10]
خون‌بها گر هزار دینار است — من شدم زنده تا فرستادی[11]
[illegible] کشتن [illegible] — که مرا کیمیا فرستادی
گنج عرشی [illegible] — تا مرا توتیا فرستادی
همه دزدان گنج من [illegible] — که صلت چون [illegible] فرستادی
من [illegible][12] — نه [illegible] فرستادی
بخشش تو [illegible] — که [illegible] را سزا فرستادی
همچنین بخش [illegible] — کاین عطیّت بها فرستادی
فضل [illegible] — کاین همه زر چرا فرستادی
نشنوی آنکه [illegible] گویند — که [illegible] گیا فرستادی
تحفهٔ روح [illegible] است[13]

[illegible]

[illegible] — بلبلی ناشتا فرستادی[2]

ماه دی [illegible] — پیل بالا نوا فرستادی

کرم شب تاب را [illegible] — در بن چه ضیا [illegible]

در سراب وحش بنیا[illegible] — [illegible]

شاهباز [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

در مدح عز [illegible]

چون یوسف سپهر چهارم ز چاه دی — آمد بدلو در طلب [illegible]

[illegible] ز کوکبهٔ یوسف عراق — آمد که آمد آن فلك ملك پرور [illegible]

[illegible]

[illegible]

در [illegible] البیوت چه ترسی ز عنکبوت — [illegible]

[illegible] — کوشی که نیم بال بیابی که بر پری

☆

۱۴ - ل : از بند [illegible]

بیك شیوه شد داستان عنصری

[illegible] [1] | [illegible]

چه [illegible] این [illegible] از درم خرم است | بزر بود خرم روان عنصری

دهم [illegible] شاد باشم کنون | ستد زر و شد شادمان عنصری

بدانش بر از عرش گر رفته بود[2] | [illegible] بر از آسمان عنصری

بدانش توان عنصری شد و لیك | بدولت شدن چون توان عنصری[3]

☆☆☆

شاعر مفلق منم، خوان معانی مراست[4] | ریزه خور خوان من عنصری و رودکی[5]

زنده چو نفس حکیم نام من از تازگی[6] | گشته چو مال کریم حرص من از اندکی[7]

قالت من نیم روز، حالت من نیم شب | تیغ کشد هندوی تیر زند [illegible]

در بر این پیر زن هیچ جوانمرد نیست[8] | خلق همه کودکند من [illegible] کودکی

بلبل خردم که خورد بس کندم کرمکی | کرم [illegible] در هنر [illegible] کرمکی

[9] [illegible] | [illegible][10]

[illegible] | من [illegible][11]

[illegible] | [illegible]

[12] [illegible] | من [illegible][13]

[14] [illegible] | [illegible][15]

[illegible] | با هنر هاشمی با کرم [illegible]

☆☆☆

دی [illegible][16] | [illegible][17]

[illegible]

عجم

عجمی زاد وغریب [4]

فتد رخا از تر مژه یی [5]

بادیه ... رده بلب دجله فتاد

آب برداشتن دجله مگر زور نداشت

شربتی آب طلب ... رد ز ملا...

چشم پوشیده و نالان ز برهنه قدمی

... ده تنش از ...

گر چه امروز بمیزان سخن یك درمی

☆☆☆

...ست از این آب هم آب شوی [9]

ابن سپیداب ... ست شهوت جوی

☆☆☆

زنهار تا بخواری در این و...

دانه ... پرورد

مرگ از سر جوان جهانجوی تاج برد / ای مرگ ناگهان و تباهی چنین کنی

شاهی خدای راست که حکم این چنین کند[1] / او را بدو نمود که شاهی چنین کنی

در هجو رشید وطواط

رشید کا ز تهی مغزی و سبك [illegible] / بری‌بپوست، همی‌دان که بسر [illegible] رانجانی

که شناس قبول از دبور بی خبری / که تمیز قبیل از دبیر نادانی

سخنت را نه عبارت لطیف و نه معنی / عروس زشت وحلی دون و لاف لامانی

زنی بسخره برآمد ببام گلخن و گفت / که دور چشم بد از کاخ من بویرانی

سخنت بلخی [illegible] گیر خوارزمی / ز بلخی [illegible] تفسیر این سخن دانی[5]

گرفته‌ام که هزارت متاع ازین سان هست[6] / کدام حیله کنی تا فروخت بتوانی

حدیث بوزنه خواندی و رشم کردن او[7] / چو طیره گشت کتابت ده خراسانی[8]

چه [illegible]فت بوزنه را گفت کون دریده زنا / برای رشم فروشیت کو زبان دانی[9]

زبان [illegible]بران زمانه بگ[illegible] اند، م[illegible]وی[10] / که در زمانه منم همزبان خاقانی

سقاطه‌های تو آنست وسحر من اینست[11] / بتو چه مانم؟ ویحك بمن چه میمانی

[illegible] خویش بمن کردن احمقی باشد / که ابن ار بدی امروز تو نه حسّانی[12]

دلیل حمق [illegible] تو طعن تو در سنائی بس / که احمقی است سر کرده‌های شیطانی

☆☆☆

ای ظلم تو مخرّب ملك یز[illegible]ان[13] / لاف ازعلی مزن که یزید دوم تویی

تو [illegible]کری که ازلب عیسی نفس منم[14] / من [illegible]گهم که از خر دجّال دم تویی

لاف از هنر میار که بر مرکب هنر / جای عنان منم محل پاردم تویی

۱- مج: کنند ۲- با: سبکساری، ط: کاژتهی... سبکساری ۳- چنین است درل عیناً ودرحاشیه باخط الحاقی نوشته «بزیر پوست»، مج وبا: بری بوست، ط: [illegible] تو [illegible] ۴- [illegible] عیناً درل ومج وبا، ط: قبل از: بر میدانی ۵- این [illegible] درحاشیهٔ [illegible] خط الحاقی اضافه [illegible] ۶- ط: گرفتمت که هزاران ۷- ل: رسم کردن (باسه نقطه علامت سین وسه نقطه علامت سرکش کاف) [illegible] ل: برای رسم، (باسه نقطه درزیر سین) [illegible] ل: بکشتن‌اند بکوی، [illegible]: کفایت ده [illegible] و [illegible] نوشته، «مکوی» ۱۱- ل ومج وبا اینطور، ط: شعرمن ۱۲- ل: که کین [illegible] حاشیه با خط الحاقی نوشته: «که ابن ارندی» ۱۳- عنوان ط: «در هجو یکی از وزرای شروانشاه»، ل: ای ظلم را ۱۴- مج: «تو [illegible]کرکه از لب عیسی نفس زنم» عینا

[illegible] حرامزادگی [illegible]

[illegible] و درگزینی و کاشانی وزیر

[illegible]

***

[illegible]

اضافه دار :

«ور جو آتش بدست آب افتم

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

در آمدن صبح خزانی [illegible] — از برج [illegible]

***

[illegible] کرم و وفا فروشد[6] — [illegible][7]

[illegible] از کرم فروشد[8] — دست از صفت [illegible]

[illegible] کرم [illegible] — رو [illegible] گوی[9]

***

[illegible] چو [illegible] — قدح [illegible] مرا [illegible] نیابی[10]

در همه دیوان من در هجو نبینی — در همه گلزار خلد خار نیابی[11]

***

[illegible] — کز دهر ببخت نیک زادی[12]

[illegible] از دعای [illegible] — خورده بر کشتزار شادی

[illegible] از عنایت [illegible][13] — کآموخت مرا ملك [illegible][14]

[illegible] کرد مرا دعا که [illegible][15] — گفت افضل شرق وغرب [illegible]

***

[illegible] است [illegible] — خضری که آب [illegible] یقین خوری[16]

[illegible] — بر [illegible] زمین خوری

[illegible]

۱۰ — [illegible] قطعه نیز در [illegible] وجود ندارد،

[illegible] نوشته مجز، قسمت‌های تازه است

۱۱ — مج : خوار ، و روی کلمه نوشته : (خار [illegible])

۱۳ — ط : از [illegible] عم   ۱٤ — ط : فلك

[illegible]

[illegible]

در ز[illegible]

گر شعر [illegible]

تخش لباس معجز [illegible] برهنه تر

[3] نه چرخ هشت بیدق شطرنج ملک وست

رخ دولت است و فرزین صدر است و شاه شاه

من بنده را که قائم شطرنج دانشم

[illegible] خرد و رخ ضمیر راست

[illegible]

[illegible]

چون ماه عید قبله [illegible]

ای دهر بد کنی که بدان [illegible]

او [illegible] نصرت از ید [illegible]

فیل وفرس نجوم و سپهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ازبهر اسب و فیل [illegible] خون [illegible]

بخشد هم اسب ترکی وهم فیل هندوی

خود [illegible] چین دهی بسؤالی که بشنوی

صد سال تخم عدل بکاری و بدروی

***

[illegible]

***

[illegible]

[illegible]

ای تا خط تو چه آورد برگ لب جلجوی
اکنون که همی سبزه‌ات گشت همه دانند

گر سبزه خط سبزه بر آورد لب جوها
یعنی لب جوی و لب جوی و لب جلجوی

هر شکوفه‌ای که رسد گر سوی کوه
یعنی بدان تیر که بدو کوه برسید

مردم رسد ز مردم بد هر زمان بدی
من مردمم چرا رسدم جز بد هر دمی

در همه کاخ و طور سازی و خانی را
از بدی یک درهٔ خویش تخلف نکند
در هفت دشت جز یکی دارد و بس

در همه تبریز اندر کده‌ای بینم جای
تو بدان شهدهٔ خویش هاجر منهای
زحل نحس ز من راست بیانجا دوسرای

ای دشت خدا کی از چه در بند کاخ کو رخی
نیکوترت داشت اول و نیکوت دارد آخر

برگ از خدا طلب کن بگذار تا چه شوخی
آن بیت معتقد ساز از گفتهٔ تنوخی

«رضیت بما قسم الله لی
فقد احسن الله فیما مضی

وفوضت امری الی خالقی
کذلک یحسن فیما بقی»

[illegible]

قصائد

و قطعات عربی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] ام [illegible] احـ[illegible]

[illegible] — [illegible] الاخاء لزه[illegible] المخلط[illegible]

[illegible] — دمع المهاة يفيض [illegible]اء [6]

[illegible] — [illegible]لقكم في [illegible] [illegible]ناء [7]

[illegible] — [illegible] [8]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — جيران ايضاف و [illegible]بع وفاء

[illegible] — و خيام معرفة و [illegible] صفاء

[illegible] — ملأت دموعى نوّءى كل [illegible] [13]

[illegible] — واحب اعدائى من العدواء

[illegible] — نيطت بعروة برتى عفراء

[illegible] — [illegible] احاج الماء

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] [17]

[illegible]

[illegible] : كالاند [illegible]

[illegible] : [illegible]ى تباما [illegible]

١١ ــ ط : فطلول ١٢ ــ [illegible] : قد فو[illegible]

١٥ ــ ط : ايام فى حذو ظبائها

[illegible]

والطيا[illegible]س من القرار [illegible]ذبا[illegible]

ما بال ذاك الج[illegible] احمر ناص[illegible]

[illegible] من هند [illegible] وقد

كالليل امّ النوم [illegible] قد[illegible]ت[5]

[illegible] المناقيد [illegible]تى [illegible]وانها

من فرط مالظت باحشايى اللظى[8]

قالوا الهوى تبـ[illegible]ى بلا عين بلى

[illegible] حيا الليل الندى

[illegible]

[illegible] المفساء

زممت بصفريه حمراء[4]

لرضا ابى يقظان [illegible]ن [illegible]كاء[6]

[illegible]

[illegible] افتقرت تعمدوابغد[illegible]

[illegible]ف الصدق من سجراء

[illegible]

[illegible] بيد الصبى [1] ... [2] [illegible]
[illegible] و قيل لى [3] ... [4] [illegible]
[illegible] للمنون حال مثقّف [5] ... [6] [illegible]
[illegible] في [illegible] لقسّى وانم [7] ... [8] [illegible]
[illegible] [9] ... [10] [illegible]
[illegible] [11] ... ذات الغنى و [illegible] [12]
[illegible] بتة [13] ... من غير رجعتها ولا استثناء [14]
[illegible] خدعة [15] ... وخذيمتى [illegible] [16]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] [17] ... [illegible] [18]
[illegible] ... [illegible] [19]
[illegible] ... [illegible] [20]
[illegible] ... [illegible] و [illegible] النجلاء [21]
[illegible] ... القاه في فيها فم الحوّاء
[illegible] ... كالشمس [illegible] ظلمة [illegible] الرمداء
[illegible] ... [illegible] [23]
[illegible] [27] ... [illegible] [24]
[illegible] ... [illegible] [25]
[illegible] ... [illegible] [26]
[illegible]

[illegible]

مطلع ثانی

انی لاخدم ناصح الخدامه — فرد الائمة خاتم الخلفاء[1]

بتحية منظومة بمحامد — و محامد مقرونة بدعاء

و تعارف الكبرته بتذكرا[2] — و تذكر و شحته بثناء

ولديه لی مستشفع من خلقه[3] — قد سرّنی لا زال فی السراء[4][5]

بقبول هدی حبه حرمة — مسودة و عمامة البيضاء[6]

و قبوله فرسا معارا لامعارا[7] — يسّره كمطی كل اماء[8]

ریح مجسمة سلیمان الحجی[9] — تختارها من عاصف و رخاء

طیر کسیمة ابحر من رجله — ذو اربع من امهات هواء

فلک یدورمنه هلال سرجه — یعلوه بدر صادق الآلاء

ذو وهمة رهداً عرکانه[10] — لیل تبرقع من بریق ضحاء

جار کوهمی سانح کعزیمتی[11] — سار کفکری فارة کذکاء[12]

لما تسنمه الجلال حسبتی[13] — نوحا علی الجودی ای علاء[14]

یلقی کلیم الله فارة طوره[15] — و نزل حبیب الله فوق حراء[16]

وقبوله العین التی ارسلتها[17] — ثمن الغلام یسام وقت شراء

ولو استطعت بعثت كنزا الی[18] — لبراعة الخواص فی الراماء[19]

هو قسورة و دواته قصباؤه[20] — وابیح عین المسک فی القصباء[21]

فنفقت عین المسک بالعین التی — سمها دواء المسک لا ادواء[22]

عین بسمرتها یری وجه الغنی[23] — هی تقنع السوداء بالصفراء[24]

---

١ ـ ط: فرد الائمة ٢ ـ ب: الی قربة بتذکر ٣ ـ با: ولدیه مستشفع لی من خلقه
٤ ـ با: یسرنی لازال ٥ ـ ط: القبول ٦ ـ ب: وعمامة ٧ ـ ط: فرسا
٨ ـ ط: یسوق کمطی ٩ ـ ط: ریح لجسمت ١٠ ـ ط: ذو همة و بها عرکانه
١١ ـ ب ط: جاری کوهمی [illegible] کعزیمتی ١٢ ـ ط: [illegible] ١٣ ـ ط: لما تسنمت الجلال
حسبته ١٤ ـ ط: نوحا علی الجودی ١٥ ـ ط: کلیم الله ١٦ ـ ط: یرقی حبیب الله فوق
حراء ١٧ ـ ط: العین التی ١٨ ـ ط: ولو استطعت [illegible] کنزا الی ١٩ ـ ط: لبراعة
الخواص فی الرماء ٢٠ ـ ط: و دواته قصباؤه ٢١ ـ ط: القصباء ٢٢ ـ این بیت در
[illegible] نیست ٢٣ ـ ط: بالصفراء ٢٤ ـ ط: هی تقنع

الاخوان بل ختالة لآراءِ[٤]

اقضى القـ... واشفع الشفعاءِ

لكن ... العبد فى الاحياءِ

هى جمرة ...

... المجن مجن ...

نور حماد ساكن متطايش[1]   كالظل وان أخذه متناه[2]

سهل تمنيها و صعب نيلها[3]   لكن تسهّل اصعب الاشياء[4]

عقدت على ساق الحمام صغارها   امن الكتاب معرّة العظماء[5]

ما هذه العين التى عاينتها   اخت اللهى بنت شمس سماه[6]

لابل ابوالفضل المغيث بعيشه[7]   حتى بعد عدا ابى الوّضاء[8]

دع كنية مجهولة هوعسجد[9]   شبه الكواكب واسمه الجوزاء

منذ اعتصرت باصفهان عنقوده[10]   اخذى و عين عقودى اعطاه[11]

زوجت مهجة اصفهان بمهجتى[12]   اضعاف ما قد هدّنى بهجاه[13]

كنت الخليفة للكلام وسيدى[14]   سلطان تاج العلم فى الاكفاء

اهدى له ذى الخلافة سودا[15]   و سواد بعض الذى للخلفاء

عرضته بقصيدة الفيّه[16]   والحبر قرطنى بحرف الباء[17]

يعنى لى التقديم كالالف التى[18]   قفيتها و انا ابوالنقطاء[19]

هذه القصيدة عيضة شعرا لى[20]   و بدت ارازى حيضة الشعراء[21]

ارايت حيض ار انب نبتابها[22]   حرف الاسود السود الهيجاء[23]

اسد السماء اذا اطال ذراعه   قصرت لجبهته يدالعواء[24]

قلمى كمنقار الحمام برأسه[25]   حلك الغراب و منطق الببغاء[26]

لومسه الطاء لصّير زعمه[27]   صدق الغراب منبئ الانباء[28]

ضمنت نصف البيت المطاء فها[29]   تو همت باسم البحترى الطاء[30]

---

١ ـ ط : متقابس   ٢ ـ با : وأن خده   ٣ ـ ط : يمينها صعب بنيلها   ٤ ـ ط : يسهل « ومصراع دوم بيت بعد است   ٥ ـ ط : معرة العظماء ، ومصراع دوم بيت قبل است

٦ ـ ط : اخت النهى   ٧ ـ ط : بعيشه ، با : بعينه   ٨ ـ ط : حتى بعد   ٩ ـ ط : دع كيسه

١٠ ـ ط : [illegible] باصفهان ، با : منذ عنصرت   ١١ ـ ط : احدى وعين عقوده

١٢ ـ ط : روحت مهجة باصفهان   ١٣ ـ ط : ماقدولى   ١٤ ـ ط : كتب الخليفة المكلام

١٥ ـ ط : بذى الخلاقه   ١٦ ـ ط : قرضته ، با : فرضته   ١٧ ـ ط : والخير فرطنى بحرف اليا ، با : والخير قرطنى ، مج در حاشيه نوشته : « ى نسخة اصل »   ١٨ ـ ط : يعنى له ، در با نيست

١٩ ـ ط : واتى ابوالنقطاء   ٢٠ ـ ط : عصبته شعرائى   ٢١ ـ ط : وبدت ارازى ، با : وبدت لدارى   ٢٢ ـ ط : ارأيت شبابها ، با : حيض ارنب   ٢٣ ـ ط : جوف الاسودفى اسواد

٢٤ ـ ط : قصرت   ٢٥ ـ ط : برأسه   ٢٦ ـ ط : هلك   ٢٧ ـ ط : لومه الطائى

٢٨ ـ ط : متى الاشياء   ٢٩ ـ ط : وها   ٣٠ ـ ط : وسمت باسم البحترى الطائى ، در با نيست

اطنبت [illegible] اعرق [illegible][1] — فی [illegible] الهموم فی الرخصاء[2]

[illegible] کنت [illegible] ان [illegible][3] — من حجلتی تمشی علی استحیاء

[illegible] طول [illegible][4] — و رضی الاله له اجل وقاء[5]

ما [illegible] الهرمان [illegible][6] — ما طاول الهرمان کل بناء

* * *

مقدمهٔ قصیده بعد درل این است :

مقدمه آن قصیده که ([illegible] مقصد امکان بخراسان یابم) ، امدح [illegible] والذروة العلیا [illegible] الاسلام و [illegible] اساطین الاعلام معان السرایع الدینیه و [illegible] الذرایع الیقینیه [illegible] سوابق الفرسان الذی [illegible] من الانسان [illegible] ارض خراسان حفها الله بالعدل والاحسان واحیاها شمس الاعظم والیها [illegible] نجوم موالیها فهو موبلی وانا موالیها ، ولولا خراسان [illegible] انتمی الی عالمی [illegible] الیوم [illegible] العالم الی خراسان حسبا و مدینة اعظم مداین خراسان و بیضة [illegible] من مدینة نیشابور [illegible] هنی من [illegible] و [illegible] من [illegible] والرصافة عن [illegible] من [illegible] اصفهان [illegible] ثم اذکر برجاء شوقی وغلواء توقی الی [illegible] علماء ذوی [illegible] و [illegible] ذوی التیجان افراد الحقیقة واعضاء الخلیفة [illegible] براهینهم [illegible] بان فی کل [illegible] واکرمهم [illegible] ما احضروا عوج هان . ثم [illegible] احکام [illegible] علم [illegible] زخارف قول المتجمین المترجمین فی احوال سنة القران واجتماع [illegible] فی برج المیزان ثم اری الی روضة الصدر السعید الشهید الامام [illegible] الداعی الی [illegible] المرحوم محمد بن یحیی افاض الله علی ضریحه من سحائب الرضوان و [illegible] روحه [illegible] فی ظلال الجنان . ثم اخدم جناب الحضرة الشما [illegible] من [illegible] درر [illegible] حضرة الصدر [illegible] الاجل الاعظم [illegible] المجتهد [illegible] [illegible] والغیث [illegible] محیی الدین حجة الاسلام والمسلمین [illegible] الخلفاء [illegible] [illegible] الشریعة [illegible]

---

۱ [illegible]

[illegible]

[illegible]

وممدن الاياه ثاني الشافعي المستظل سلطان جمعة الزمان مفتي ممالك خراسان امام المشرق والمغرب مشكي اهل ازنوى الانتصب يحيى بن محمد بن يحيى حسام امير المؤمنين اعزالله انصاره ظاهرين بنصره الى يوم الدين الى آمين و حسبنا الله وحده ابدا والصلوة على النبي محمد وآله جدا وشكرى بعون وفضل الله تعالى .

فصل عقيب هذه القصيده نعم هذه المنفحة الدريه هي اثقب من الكواكب الدريه ورياح الفصاحة احسن دريه اشفعها بقطعة موسومة عربيه هي من امهات الاعجاز ارفع رتبة بل هي من الشوارد الغرائبه والا و ... عربيا واتباها ابطي وهاهي ... وبعدها القطعة هذه قال... »

و عنوان مج این است :

«وها فارسيا بالحجازي اشفع / واحضر كسرى ثم نعمان تبع

نعم هذه المنفحة الدريه / هي اثقب من الكواكب الدريه

ورياح الفصاحة احسن دريه / اشفعها بقطعة موسومة عربيه

هي من امهات الاعجاز / لا بنطق الحجاز ارفع رتبه

بل هي من الشوارد النونيه / والاوابد الحواليه يعربيه

واتباها ابطي وها هي»

يحيى شيخ الهدى فيحيى / يحيى بن محمد بن يحيى[1]

يحيى سنة قصد عيسى / ميت الحسنات منه يحيى

مفتي الخلفاء من يزكي / مفتي الخلفاء من يحيى

اضحى خضرا و منه قس / حاكى خضرا وحك لحيا[2]

سافر خضرا بحر بخارا[3] / جاور مصرا تزل يحيى[4]

هايوسف اخوة المعالي / سايانح بد كمصر احيا

ريان حياه كل مصر / مصر الريان منه يحيى[5]

اذن بهواه في البرايا / قل حي على الثناء حيّا

---

۱ ـ این قصیده درط و با وجود ندارد ، و در مج جزء قسمت‌های تازه است ۲ ـ این بیت در ل نیست ۳ ـ مج : تجر بخارا ۴ ـ مج : نزل احیا ۵ ـ مج : مصر الدیان

[illegible] کنحل ... تجنی عسلا شفاءِ احیا
بعض العسل استحال خمرا ... [illegible]
وآفت کلماته کسحر ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] قاءوه و نفسی ... [illegible]
[illegible] تبی [illegible] سحاء ... من روحی [illegible]
هذا و رب [illegible] الساطر ... اجود ما جاذ به خاطر

در مدح بغداد حماها الله گوید

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] صوبی هواء بغداد[6]
[illegible] ... [illegible][8]
[illegible] ... [illegible] صفاء [illegible]
[illegible] ... واین [illegible] اعتلاء [illegible]
[illegible] ... [illegible] کبریاء بغداد
[illegible] ... [illegible] مصراً نداء بغداد
[illegible] ... [illegible] اربعاء بغداد
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible]

وميم مصر اذل من الف — الوصل اذالاح باء بغداد[1]
وهذه الاحرف والثلثه لی[2] — مآب خير فناء بغداد
تبت يدامن يذم تربتها — فتبت ذابناء بغداد[3]
مسك روح الجنان تمسكه — ذاالمسك لابل رخاء بغداد[4]
قبح ... من لاسخاء لها — فجد ربعی سخاء بغداد
انی ... لا وفاء لها — فمد ضیعی وفاء بغداد[5]
ان غاض ... عند كم — لابأس فالورد ماء بغداد
والعرش مرآة كل ذی لكر — ليه تحلى رواء بغداد
سألتنی ... بناء بيضتها — فاسمع فنفسی فداء بغداد
الجن من قبل آدم اعتلقت — طيبا و روض عراء بغداد[6]
فانقيت روضها لمرتعه[7] — بغداد هذا ابتداء بغداد[8]
وآدم استنزلته همته — لما اتاه رجاء بغداد
فكان لمّا هوی بمهبطه — اهوی هواه ابتغاء بغداد
اقسم بالله ان فی خلدی[9] — روضة خلد غناء بغداد[10]
اودية الهندجل اوديه — و خيرها هند باء بغداد
يركضن خيل الغنی بعرصتها — فلی برود هباء بغداد
انباء دهری عبيده وكذا — نبات فكری اماء بغداد
كنت ربيعا وما خصبلوی — و ربع لهوی خباء بغداد[11]
صرت خريفا و من لفنی كبدی — يحول و صيفا شتاء بغداد
يا فيح شروان خذ كتابی ...[12] — واحمل فنيه ثناء بغداد
يلثمه الدهر حين تختمه — و فوق ختمی سبحاء بغداد[13]

١ـ ط: اذلاح ٢ـ ب: وهذه الحرف ٣ـ با: يدابناء ٤ـ ط: امسكه روح، با: اسكت ٥ـ ح: ... ٦ـ ط: ... طيبا ٧ـ ط: فنقيت، با: بمرتعه ٨ـ با: ... بغداد، و ... بيت ... ط: بغداد ... بغداد ٩ـ ط: فی جلدی ١٠ـ ح: ... بغداد ١١ـ ط: ... بغداد ١٢ـ ط: يا فيح شروان ١٣ـ ط: ... بغداد.

مطلع دوم

اعاد [illegible] هواء بغداد

[illegible]

اضحت و[illegible] سماء بغداد

[illegible]

حيض و بيض كذنب و قطا[1]   له و منه مكاء بغداد[2]
ها انا عنده نديم خبرى   و حاسدى خنفساء بغداد
ويسرق لفظى كأنه جرذ[3]   وريقه ناقفاء بغداد[4]
يشد وابشعرى طيور روضتها   [illegible] منها غناء بغداد
شارفتها[5] معربا كبعرها   غرض نبلى حباء بغداد[6]
خطبت فيها كقس ساعدة   فسعدنى ذكاء بغداد
بالعربى الحديد مقوله   شميلى الاولياء بغداد
لاعجمى ولا فقير لهى[7]   بل كنز نطقى ثراء بغداد[8]
فالعجميون كلما افتقروا   كم يغن عنهم ولاء بغداد
كمصب مرضى الجفون خامرهم[9]   فى الطب داء عياء بغداد[10]
سود سويعاتهم و اوجههم[11]   صفر و فيها ابتلاء بغداد
اعجب بداء لئن عرضت على[12]   عيسى لاعياه داء بغداد[13]
فالصفر والسود نعتهم ولهم[14]   بيض و حمر دواء بغداد
بارض بغداد تلتجى امم   و بالامام التجاء بغداد
خليفة الله والنبى هما   بمنصبيه ازدهاء بغداد
المستضى فى السواد بدر دجى   ومن دجاه ضياء بغداد
تراب نعل الامام كحل ذوى   الابصار بل كيمياء بغداد
غدت وجوه الملوك تخدمه[15]   عنوا ويبنى علاء بغداد[16]
دعيت عبد الامام ثم غدا[17]   على فرضا دعاء بغداد

وله ايضا يمدح سيف الدين مظفر بن محمد صاحب دربند[18]

يا طيف ناضرة كصبح مسفر[19]   سفر الصباح فهم صباحا واسفر

---

١ ـ با : كذنيب . ط : حيض وبيض كذنب وقطا   ٢ ـ با : له منه . ط : بكاء بغداد
٣ ـ با : يسرقه   ٤ ـ ورقة . ط : وريقه ناقفاء   ٥ ـ ط : شارفتها   ٦ ـ ط : حظاء
٧ ـ ط : ولا فقير   ٨ ـ ط و با : ثراء   ٩ ـ ط : خامرهم   ١٠ ـ ط : داعياء
١١ ـ ط : اوجههم   ١٢ ـ ط : اعجب عظيم   ١٣ ـ ط : لاعيا   ١٤ ـ ط : بعضهم ولهم
١٥ ـ ط : الملوك   ١٦ ـ ط : عنوى ويبنوى . با : عنوى ويبنوى   ١٧ ـ ط : عند الامام
١٨ ـ اين قصيده [illegible] بيت وسه بيت است   ١٩ ـ ط : ياطيف ناظرة .

لجو صبغ حنايها

تحل ظلامها

الوثير على السما منثرا

كـ شاش مايدة المسيح نجومها

فكانه ا... لحشاش وما اكتفى ٥

يا نور كل حديقة علويا

يا شبه يو... عن سجن الدجى

يا ابهر النور المسيح جليسه

معى صديد... ى الحشا

... حش حشاشتى

... وان شر واها الشقا ٧

... وجهك ان اقبل خلسة ٨

فاكتن فى كمّ ...

وبدا الصباح كراهب ... سجر

... بذا الرغيف الاصفر

بل نور احـ... الرواق الاخضر

تالله هيـ...

ادضت از ...

فمدوت ... طر...

... ت السفر

ضايع ... ١٢ — ل

١٥ — ل : خلع الوردى

في الكبر[1] اتخذوا الكبر بهطة … من الطور الاعرى الطير عنصر[2]
الناس الملك الملك الذي … حسب الوري حسبا حسيبا الاعصر[3]
قد عزت العرب اذ عجم عزة[4] … بالسامي الهاشمي المخبر
رب الندى ذلك المبرتين عنده … فحسبه انباء السخاء المسطر[5]
ارض الكنوز بيذنه معمورة … والكنز عن خطراته لم يعمر
عوذ الخطيب على المنا برباسمه … بل خطب الخطباء عود المنبر
ويعود منبر بالحضرة الغنى … متقدمين بحسنات عود المنبر[6]
عبدت كرجد له غرة وجهه … ما زورقنا عن العفاة الزور
حتى الجبال عن انتما حسامه … فبدا لها الرحمنا سببا لبحر
افلت نجوم الظلم لما اطلعت … يوم شمس العدل بالعضب الفارى
اعلام نصر الهنكى اذا بدت[7] … تبت يداذى الجبتين الحميرى
لما رآى في ارضه سد الهدى[8] … سدا خضر ثانى الاسكندر[9]
يا ارض مالبابك باب الخلدفى … بنيانك المتحصن المتعذر
يا جنة طابا فديتك فلسمعى … هذا التناعن شاعر متبحر
ارض حوى شيخ الجنان صعيدها … از رو واجنان ابو ليث الاجور
عيسى تيمم ذا صعيدا طيب … صعد السماء بذا الصعيد الاطهر
يا ماجدا جدواه احلى نائل … ومجمعد الفياء اعلى نير
حقا اعدت نفوس عدل ميت … وقبت ارواح الكنوز الثير
ونشأن في حجر اعلى متجردا … عن زى كل متوج متجبر
شرقت مسبحة الانامل عاطلا[10] … والخاتم الحاوي نطاق الخنصر
وذوو الجيوش لبيتك خروا سجدا … سجد السماك لهم واخر المشترى

---

١ ــ ل : في الكبر خط ازالين بيت بيعة عادرد ٢ ــ ل : الاخلاق ٣ ــ ل : حسار الملوك
٤ ــ ل : عزه ٥ ــ ل : البات المحسنة ٦ ــ اين بيت در ل وجود ندارد ٧ ــ ل :
مصرالملكي ٨ ــ ل : لما رأى ٩ ــ ل : ا حسن ؟ ١٠ ــ ل : شرقت ... عاطلا ، و
بعد از اين در ل بيت ذيل است :
جرت السماء الى جبينه فاعتقت … تحت الطلاب كما جرى مشتر

[illegible]	تطوى بساط الارض [illegible]
احييتنى كرما بفضل منشط	وامتنى خجلا [illegible]
فاخلد وخلد [illegible] يدالورى	واملك رقاب المالكين و[illegible]
والله عاد بنصره لك حافظا	فا حفظ عباداللّه طرّا وانص[illegible]

[illegible] بعد در ل اين است :

[illegible] قصيده كه (رخصا [illegible]) [illegible]

[illegible] الكاتب المفلق دون [illegible]

[illegible] آله وسلم كل لحظة ولمحة

[illegible]

[illegible]

وتمشى [illegible] فى درجاتها ... [1] نجوم المعالى تستقيم و ترجع

فذروتها [illegible] والناس منجم ... [2] وعرصتها [illegible] والناس مفزع

[3] لهاعنت الدنيا فمن وقوفها ... [4] على حالتى قن يحط و يرفع

لابهت الملك المعظم فوقها ... [5] تكاد الرواسى دونها تتصدع

كان الليالى موقوف [illegible] ... [illegible] والسموات ركع

عداه استعار واحلية [illegible] ... [7] غزاه وعرف المسك لايتضوع

[8] فوا عجبا يحيى جنانى جنانه ... [9] هل [illegible] يعلوا [illegible]

[10] هو الملك [illegible] ... [illegible]

انا النبت [illegible] ... [11] [illegible] اذا الليث [illegible]

انا [illegible] اعلانى بشمس نواله ... [12] [illegible] يعلوا اذا الشمس تطلع

هو البحر ذوالجزر والمد [illegible] الندى ... كذلك دأب الله يعطى ويمنع

[13] مصالح [illegible] ... [illegible] رفقا به ثم يرضع

بواعث حرص المرء نار وصخرة ... فلا صخره تروى ولا النار تشبع

[14] لقد نلت من جدواه كل رغيبة ... [15] الى ان حوالى مشرب [illegible]

[16] [illegible] نعماه فى نهل [illegible] ... فلا عللا ارجوا و [illegible]

نهاية فعل الخمر سكر [illegible] ... لما زاد فوق السكر فهو [illegible]

دوام نعيم بالزوال مخبر ... [17] و كثر [illegible] الطباع مفزع

[18] بدات بفرض المدح ثم شفعته ... [illegible] شكرى ثم [illegible]

[illegible] من [illegible] ... [19] بدتها كلمع البرق بل هو [illegible]

[20] فلا غروان يزرى بما [illegible] حلته ... لاجل علاء الدين قوم [illegible]

نظام المعالی من خراسان سید … عریق ولی صقع العراقین [illegible]

لشب قوام الملك بالملك برتدی[1] … وشاب لسان الحق بالحق [illegible]

فتی عالم هاد [illegible] یر كاّنه … كلیم و هرون و خضر و یوشع

[illegible] دها العلم والحجی[2] … فقس لها ظفر و سحبان اصبع[3]

دعانی قریع الدهر هزا [illegible][4] … فقلت ید التقریع [illegible][5]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

لقد [illegible] نی بالذكر [illegible] راو ساء [illegible] … [illegible]

كاّن علاء الدین جا حظ دهرنا[9] … [illegible][10]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible][11]

الوذ بذی التاجین كیخسر [illegible] … تذل له ایران و [illegible][12]

نطقت اذا لاحت لوامع مجده … فلابدان الدیك فی الصبح یصقع

[illegible] … مثال باقلام الجواد [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

واكرم من الفتاة في الخدر … [illegible]
واحسن ثم انتظر جزاءه … [illegible]
وعود نفسك اللين المرجى … [illegible]
اذا اعطى الاله المرء فضلا … [illegible]
ملق النيم قلبا لي … [illegible]
قلوب الناس … [illegible]
لها والى جفن القوم فاجعل … [illegible]
وكن كالدهر يقتل كل [illegible] … [illegible]

و ايضاً له

انا مفعم الى الكاتم [illegible] … [illegible]
الى الكاتبة وعن انا [illegible] … ولو [illegible] الى من [illegible]
اين الجيد من [illegible] … اين الكحل من [illegible]

اشكو اليك [illegible] عن لوعة التصابي … فسمعا [illegible] فراق خلا [illegible] من عذابي
يفنى الكرى [illegible] … ليت [illegible] الى [illegible]
اهويت ثم اهوى [illegible] صحابي … قصرت لي [illegible] من الشباب
خذلني الزجاج [illegible] … والروح في الزجاج [illegible] في السراب

رودت [illegible] … [illegible] حرف [illegible] بكل حسب
فاصبحت [illegible] الكرام … صحيح [illegible] صواب
اهن [illegible] … وليس [illegible] الكائنات حجاب
[illegible] … و [illegible] ركاب

[illegible]

[illegible] — ويا ذرة السعد لاتصعبى[1]

[illegible]

☆

[illegible] روضة خلد الرى [illegible] — [illegible]

فحلّ بى السقم حالا قد [illegible] — [illegible]

☆☆☆

[illegible]

☆☆☆

[illegible]

☆☆☆

[illegible]

[illegible]

[illegible] بشر [illegible]
[illegible] بداد صد [illegible]

اذاما [illegible]
فقم واستمع اخبار معن وحاتم
ولا تدخر [illegible] بالندى
[illegible]

[illegible]

[illegible]

☆☆☆

[illegible]

☆☆☆

[illegible]

رياض للمجا [illegible]
شوارد [illegible] نظما و نثرا
[illegible] عقود [illegible]
[illegible] ٧ [illegible]

[illegible]

☆☆☆

معان من الخلد انموذج
[illegible] فالا [illegible]

بكمال [illegible] عن المستنجد
[illegible]

و [illegible] اضر والبوادى
رياح سابرات فى البلاد
فاعصر [illegible] خمرا العباد
[illegible]

[illegible]

[illegible] منصة [illegible]

[illegible]

خبر مكرمات حاتم ومعن
مال تاهست بايمال سخى است

٣ - اين [illegible] ٥ - در ل [illegible]
[illegible] : لهن لسان العاقين
٦ - ل : والبوادى ، مج و با اين ابيات را ندارند ٧ - ل : لم يشبه لقولادلوما
نيست
٨ - ل [illegible] ورا زنا

[illegible]

واسلٔ قلبی کانه رطب

کانٔ حماتی صب الرحصا

ولی ابن السجال اذقربت من

والری نخل مقلت اسعت

وصورة اری جده خدعت

و بنت سقمی جریم مکرمة

[illegible] ملذم احدا

[illegible]

ترکت ماذا بصرت به

حارت عیون الکمال ترکته

والارض ام دعت لعامره

[illegible]

وکان اتی الطبیب فی مکس

[illegible] شرب [illegible] بشع

الترب الحب حیث مصطجع

هل مستراح الکعبة [illegible]

هم علیه القلوب مطبوعه[1]

اصفر عنه النواه منزوعه

[illegible] بالحبیب مشفوعه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] القوس مصبوعه

حلت عیون الحیوة ینبوعه

اغرب شمس السماء مصروعه

و دعو الامهات مسموعه

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصبوعه

[illegible]

[illegible]

تهنی سلطان العراق بمدحتی

[illegible] لفیظة لفظه

[illegible]

[illegible]

هی سحر بابل عنه کل عراق

[illegible] اس ویلیق [illegible]

[illegible] عراق و آدم [illegible]

[illegible]

[illegible] بارباه

[illegible] لتلقى

ترى فى بنت دولة [illegible]

[illegible]

انت لسانى و فمى منطقا

[illegible]

قالواخضبت فما هذا السوادله — [illegible]
نعم خضبت فخير الناس قدخضبوا — [illegible]
حتى الامامان صهراء لقد كتما — [illegible]
[illegible] نور باذن الله اخضبه — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ما [illegible] — [illegible]
اضـ[illegible] — [illegible]
كانى مضر[illegible] نارالهوى [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

انا سابق الـ[illegible]لين [illegible] رهان — [illegible]
بتلقيح عقل واتساع روية — [illegible]

وايضا له

كم غزال فى حجال اليمن — [illegible] اليمن
كم جمال [illegible] عهدالمها — [illegible] اليمن
[illegible] — [illegible] اليمن
[illegible] — [illegible] اليمن
[illegible] — [illegible] اليمن
[illegible] — [illegible] اليمن

***

يا صفوة الرحمن شافع خلقه
انی اتیتک عبدرق عانیا[1]

[illegible]ت مرتد افادرکنی الهدی[2]
فغدوت مرتدیا بدینک [illegible]نیاً

تعليقات

[illegible]

ص [illegible] شش [illegible]

ص ۱ س ۱۴ – [illegible]رب ، [illegible]راول بمعـ[illegible]ـب و آ[illegible]خور.

ص [illegible] – اشار[illegible] ۳۵ [illegible] الله نو[illegible]
[illegible]ره كمشكوة فيها مصباح المصباح فی زجاجة .... الخ .

ص ۳ س ۱۳ – الله جارك ، خدا همسایهٔ تو باشد – عمر ک[illegible]
ترا خدا ، از[illegible] ترا ، در تحفة العراقین گوید: « [illegible]یت الله عمر ک[illegible]
دکتر قریب [illegible]

[illegible]

ص ۳ س ۱۵ - **تابخانه**، خانه‌ای که در آن بخاری و تنور [illegible] باشد و یا دیوار [illegible] ازشیشه و بلور کرده باشند و خانه های [illegible] تابستانی را نیز گویند (برهان)

ص ۴ س ۱ - [illegible] مخفف عرف [illegible] که بمعنی متاع و «به» برای مقابله است [illegible] زیاد میکند؟ اصطلاحی است [illegible]

[illegible]

ص ۴ س ۲ - [illegible]

[illegible]

ص ۴ س ۷ - **تنگ آمدن**، بمعنی [illegible] معانی تنگ قریب و نزدیک است (برهان [illegible]) به آیهٔ ۱-۳ سورهٔ ۹۹ (زلزال): اذا زلزلت الارض زلزالها [illegible] وقال الانسان [illegible]

ص ۴ س ۱۳ - **پنج فرض**، نماز پنجگانه - شش روز آفرینش اشاره به الله [illegible] السموات والارض فی ستة ایام

ص ۴ س ۱۷ - **مشجره**، نسب نامه.

ص ۴ س ۱۸ - **مفرح**، معجون مقوی بدن و مفرح قلب

ص ۵ س ۸ - **خلت**، بضم اول بمعنی دوستی است. ونسخهٔ مج و پا نیز اینطور ضبط کرده‌اند. اما نسخهٔ ل بفتح اول ضبط کرده است.

ص ۵ س ۱۳ - **مثلث**، مشمومی است ازمشک وعنبر وعود - مسدس عالم، شش جهات عالم است.

ص ۵ س ۱۴ - **شیب** بفتح اول دنباله ورشتهٔ تازیانه [illegible] خاقانی [illegible] را زیاد [illegible] کرده

ص ۵ س ۱۵ - [illegible]

[illegible]

ص ۶ س ۱ - [illegible]

ص ۹ س ۴ـ سور حصار و قلعه .

ص ۹ س ۵ـ ده یك ، نسخهٔ م [illegible] جلوی این کلمه نوشته : «بی‌عیار»

[illegible] ۶ [illegible] ، آیهٔ ۱ [illegible] سورهٔ ۵۳ ([illegible] نجم) : والنجم اذاهوی . نسخهٔ

[illegible] ین نجم ثریا که علم بالغلبه

[illegible] مراد دا [illegible] سغمی اکرم

[illegible]

[illegible] خاقانی است (افضل‌الدین) وغالبا [illegible]

[illegible] ما راند . نام افضل بجز اضل منه [illegible]

[illegible] است که داماد به مادر ع [illegible]

[illegible] ت .

[illegible]

جوزا برج [illegible] دی است ، فصد در این برج برحسب [illegible] نون [illegible]

[illegible] شده [illegible] واسطهٔ حرارت هوا فصد مناسب [illegible]

[illegible]

[illegible] میرود [illegible] سب [illegible]

[illegible] میکنند (برهان) [illegible] این لغت را [illegible] فانی بسیار [illegible] برده است [illegible] صاحب [illegible] حسینی نوشته:

ص ۸ س ۱۰ ـ کیا ، بزرگ ومرزبان [illegible] ومقدم

[illegible] کاف تازی [illegible] به معنی [illegible] آمده ، و بکاف [illegible]

[illegible] شمس

[illegible]

شکوه تخت کیان وارث ممالک جم [illegible]

جهان [illegible] شاهی [illegible] مثل او ماند [illegible] متراج کی

وحاشیهٔ نسخه [illegible] نیز همین شرح را نقل کرده ، و [illegible]

در فرهنگ اسدی، کیا بمعنی [illegible] آمده [illegible] درفرهنگ رشیدی [illegible]

فوق را [illegible] آورده ، [illegible] خاقانی [illegible]

ص ۸ س ۱۱ ـ [illegible] ... [illegible]

بخورد هلاک میشود .

ص ۹ س ۱ ـ خرد [illegible] دل ... اشاره است بآنکه [illegible] هنگام [illegible] اند

[illegible] می بسته .

ص ۹ س ۱ ـ [illegible] بلی ... اشاره است به : الست [illegible]

ص ۹ س ۲ ـ بار [illegible] ، سب وشتر وامثال آن باشد [illegible]

[illegible] کسی دادن [illegible] عماری را هم گفته‌اند و مادهٔ هرحیوانی را نیز [illegible]

([illegible] چاپ آقای دکترمعین که درحاشیه همین بیت را نقل کرده‌اند) .

ص ۹ س ۱۰ [illegible] ، تاجر مالدار [illegible] غنی (ح ط) ـ کتاب بضم اول مخفف

[illegible] در دیار مغرب ... گلستان سعدی»

[illegible]

[illegible] منوا وعملوا الصالحات وذکروالله کثیرا» خاقانی [illegible]رچند مورد [illegible]
[illegible] زجمله گوید :

اگرچه نام [illegible]ن انا [illegible] حساب الشعراء است

[illegible]

[illegible] و [illegible]ح آن در تفاس[illegible] مهم [illegible] سیر و
[illegible]ضرتش را زنا وموصوفهٔ با [illegible]

[illegible]

[illegible] ... درشرح خاقانی وحاشیه ما : [illegible]
[illegible] پر خم تحریر دادن آواز است .

[illegible]

ص ۱۴ س ۱۴ - **باشه** ، مرغ شکاری کوچک .

ص ۱۴ [illegible] و ... کار آب کنایه از شرابخواری زیاد - آب [illegible]ر
بمعنی رونق وقدر وقیمت کار است و باین تعبیر خاقانی زیاد بکار برده ، شیخ عطار نیز
درمنطق الطیر گوید :

بود مستی سخت لایعقل خراب آن کارش برده کلی کار آب

ص ۱۴ س [illegible] - **جماع لاثم** ، مقصود شراب است وازاین حدیث نبوی گرفته شده :
«الخمرجماع‌الاثم و ام‌الخبائث ومفتاح‌الشر» (جامع‌الاخبار شیخ صدوق ص ۲۳۰)

ص ۱۴ س ۶ - **الی عبدی** درحاشیهٔ پا پس ازشرح بیت ، حدیث قدسی را
نوشته که : «یا عبدی ارجع الی» .

ص ۱۴ س ۸ - **چار ارکان** ، عناصر اربعه ، - پنج ارکان را درشرح « اصول
دین نوشته وبعضی هم پنج نماز نوشته‌اند .

ص ۱۴ س ۹ - **هشت صفات** ، هشت صفت باریتعالی : توحید ، علم ، شکر ، رضا ،
صبر ، قلت رزق ، تعظیم‌لامرالله ، الشفقة بخلق‌الله (شرح وحاشیهٔ ط و پا) هشت باغ بقا
مقصود هشت باغ بهشت است .

ص ۱۴ س ۱۸ - **ستار** ، بفتح اول نوعی از چادر وخیمه را نیز گویند و بکسر
اول هم آمده ، وبکسراول طنبور وسازی را گویند که سه تار داشته باشد و باین معنی
منفصل باید نوشت (برهان)

ص ۱۴ س ۱ - **عرس** ، بالضم مهمانی عروسی (منتهی‌الارب) « وقتی شخصی
بکریمه‌ای تزوج ساخت وبعرس وولیمه چنانك رسم است مشغول‌شد» (مرزبان‌نامه [illegible] ۱۷)

ص ۱۴ س ۴ - **نشره** ، بفتح بمعنی آنچه با زعفران و غیره روی تختهٔ اطفال
نویسند این لغت را خاقانی زیاد بکار برده .

ص ۱۴ س ۷ - **خشک‌آخور** بمعنی قحط سال وتنگی معیشت و برابر آن چرب
آخور بمعنی فراوانی وفراخی است وهر دو [illegible] را خاقانی زیاد دارد .

ص ۱۴ س ۱۳ - **خواره** ، با ثانی معدوله بروزن چاره بمعنی خوردنی و رزق
و روزی وبضم اول بروزن شماره بمعنی دستور وقاعده وطعامی را نیز گویند که مقوی
بدن باشد و خواری بفتح اول آرد میده دوباره بپخته را گویند (برهان)

ص ۱۴ س ۱۳ - **فرضه** ، بضم اول دهانهٔ جو ورخنه‌ای که از آن آب کشند وجای
درآمدن بکشتی از لب دریا (منتهی الارب) .

ص ۱۴ س ۱۷ - **سام ابرص** ، جانوری که آنرا چلپاسه گویند (شرح خاقانی)
درحیات‌الحیوان (هومن کبارالوزغ) .

ص ۱۵ س ۵ - **دیو از خورش بهیضه** ... مراد زجمشید دراینجا سلیمانست و در

ص ۱۵ س ۱۰ – از پیل کم

هزارتومان – ومرده‌اش هم هزار تو

ص ۱۷ س ۴ _ چارملاذ [illegible]

ص ۱۷ س ۵ _ آن قبول امانت ... [illegible] آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۳۳ (احزاب) [illegible] الانسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ص ۱۷ س ۱۵ _ حسان ثابت [illegible]

[illegible] (الوسیط ص ۱۵۸) [illegible]

[illegible]

[illegible]

سحبان وائل _ [illegible]

[illegible] (الوسیط ص ۱۱۵).

ص ۱۸ س ۹ _ ختم امارت ... [illegible]

الکلام _ ان لله لکنزا [illegible] تحت العرش [illegible]

ص ۱۸ س ۱۰ _ مردم گیا ، گیاهی است در چین [illegible] که آنرا بکند در دم هلاک شود (شرح خاقانی) وخاقانی این [illegible] دیگر آن یعنی یبروح نیزدرخاقانی مکرر بکار برده شده است، [illegible] که بعضی یبروج نوشته اند . در تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۵۶ [illegible]

ص ۱۸ س ۱۳ _ من سهیلم ... اولاد الز[نا] [illegible] با طلوع ستارهٔ سهیل هلاک میشود .

نظامی گنجوی گوید :

[illegible] است حاسد منم آنکه طالع من ولد [illegible] کش آمد چو ستارهٔ یمانی

و متنبی گوید :

[illegible] و انا سهیل طلعت بموت [او]لاد الزنائی

درحاشیهٔ نسخهٔ پاریس نوشته : «مراد از ولد الزنا کرمان [illegible] یا کرم شب تاب است ، کماقال امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام : اذاطلعت السهیل : [illegible] السیل [illegible] الخیل [illegible] اللیل ، زادالمیل ، یعنی هر گاه طلوع کرد سهیل [illegible] شب تاب وسیلابهامنقطع میگردد و [illegible] میگردد [illegible]

در ص ۱۶۳ دفترهفتم گنج[ینهٔ] گنجوی نیز نوشته : «ولدالزنا کنایه از کرم شب تاب است که گویند باطلوع سهیل یمانی هلاک میشود .»

ص ۱۹ س ۵ [illegible] «خانی» میشود
[illegible]

ص ۱۹ س ۲۲ [illegible]
و گری عنبری باشد [illegible] عود [illegible]
پشک آهوان.

ص ۱۹ س ۱۵ [illegible]

[illegible]

ص۴۱ س ۱۱ - **شانهٔ انگبین**، بمعنی شان یعنی کندوی عسل است (برهان)

ص۴۱ س ۱۷ - **چون کبوتر...** مراد ازعنکبوت آن‌است که بردرغارمحل اختفاء حضرت رسول تار تنید و کبوتر درآن بیضه نهاد (شرح خاقانی).

ص ۴۲ س ۷ - **نسرین**، بصیغهٔ تثنیه مقصود نسر طائر و نسر واقع است که دو صورت فلکی است.

ص ۴۲ س ۹ - **دهره**، بروزن بهره حربه‌ای است دسته‌دار وسرش مانند داس وبغایت تیزی و بیشترمردم گیلان دارند وبا آن درخت اندازند وبعضی گویند دهره شمشیری است کوچک و دو دمه سر آن‌مانند سرسنان باریک وتیز، وداس‌را نیز گویند(برهان)

ص۴۲ س ۱۰ - **سیماب‌دل**، ترسنده وبیدل و لرزنده و واهمه ناک وسیماب شدن کنایه ازبیقراری وناپدید شدن و گریختن (برهان) - درفرهنگ رشیدی سیماب‌دل را غردل معنی کرده وسیماب شدن را بهمان معنی آورده وهمین بیت خاقانی‌را نیزشاهد آورده است.

ص۴۳ س ۱۳ - **درمنه**، گیاهی است تلخ.

ص۴۳ س ۱۸ - **زیدچون...** مقصود زیدبن حارثه است که زن خود زینب بنت جحش را نزد حضرت پیغمبر طلاق داد وحضرتش [illegible] را بزنی گرفت وداستانی مفصل‌دارد که درتفاسیر ذیل آیه‌ای که درمصراع دوم اشاره کرده ،آمده‌است - مصراع دوم اشاره است به آیهٔ ۳۷ ازسورهٔ ۳۳ (الاحزاب) : فلما قضی زید منها وطرا زوجنا کها لکی لا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذاقضوا منهن وطراً وکان امرالله مفعولا.

ص ۴۳ س ۴ - **ام‌الخبائث**، لقبی است که بشراب داده شده وازاین حدیث نبوی گرفته‌اند: «الخمرام الخبائث». سنائی گوید:

سینه نتوان خانهٔ‌ام الخبائث ساختن   چون بصر نتوان فدای‌ام‌غیلان‌داشتن

وشیخ عطاردرمنطق‌الطیر گوید:

بس کسا کز خمر ترك دین کند   بیشکی ام الخبائث این کند

وحافظ گوید:

آن تلخ وش که صوفی ام‌الخبائثش خواند   اشهی [illegible]نا واحلی من قبلة العذاری

ص۴۳ س۹ - این بیت عیناً درصفحهٔ۱۹ س۵ نیز آمده وقبلا شرح شده(ص۹۷۸)

ص ۴۳ س ۱۲ - ممدوح این قصیده آندرونیکوس کمننوس است (رک مقدمه [illegible] چهل و دو) - این قصیده را شیخ آذری طوسی شرح کرده

ص۴۳ س ۱۴ - **خط ترسا**، خط یونانی ست که از چپ براست نوشته میشود (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی فرهنگ ایران زمین تابستان ۱۳۳۲ دفتر ۲ ص ۱۵۷)

ص ۴۴ س ۱ - **رشتهٔ مریم**. در بارهٔ مریم آورده‌اند که پیشهٔ خیاطی داشته (ترجمهٔ مینورسکی).

ص۴۴ س ۳ - **من اینجا..** وقتی عیسی علیه‌السلام‌را بآسمان بردند شرط کردند

ک[illegible] هیچ ن[illegible]ته باشد ، اماسوزنی که [illegible]شت موجب گشت که بآسمانها [illegible]

[illegible]

خاقانی است .

ص ۳۵ س ۵ - جوداد من.. [illegible]

[illegible]

باید سلطان عراق، [illegible]سلان دوم پسر طغرل باشد که از ۵۵٦ [illegible] ۵۷۳ [illegible] هجری (۱۱٦۱ – ۱۱۷۷م) پادشاهی [illegible] خاقانی درمدح او مدیحه‌ای د[illegible] ص ۵۵۷). بغرا ظاهراً [illegible] فراخا[illegible] ای مرکزی است که خاقانی در بیت ۵۷ همین‌قصیده [illegible] ۱۵۹).
[illegible] آنها بتعریض یاد [illegible] جمهٔ رسالهٔ م[illegible]
ا[illegible] دوم پسر [illegible] وحین خاقانی [illegible] مقدمه ص‌چهل‌ویك) واشاره‌ای [illegible] نیست ومینورسکی [illegible]
[illegible] بغرا باید [illegible] خان [illegible] سلیمان بن داود بغراخان بن ابراهیم طفغاج خان [illegible]. از ملوک [illegible] خانیهٔ [illegible] (۵۲٤ [illegible]) [illegible] که ممدوح [illegible] شمان [illegible] ی بوده (تعلیقات چهار مقاله چاپ آقای [illegible] ص ۱۲۸).

ص [illegible] س ۹ – ابن یامین ویهودا برادران یوسف بودند.

ص ۲۵ س ۸ – هفت [illegible] دان، مطابق شرح آذری مراد [illegible] که [illegible] را سیاح خوانند [illegible] طارعالم دائماً درسیرند وراه گم [illegible] و [illegible] ق شرح خاقانی عبد [illegible] هفت مردان [illegible] قطاب واوتاد و [illegible] هفت مردان که [illegible] است که دربعضی موارد صریحا [illegible] کهفم– که برسرنوشت‌جفا میگریزم» [illegible] غوث [illegible] اخیار، اوتاد، ابد[illegible] [illegible] مارهٔ هفت آقای [illegible] ص ۱۳٤ [illegible]

هفت قراء: [illegible] ابن عامرشامی [illegible] عاصم کوفی. [illegible] (رسالهٔ [illegible] ص ۸).

ص ۲۵ س ۹ – پس ازالحمد... سوره [illegible] ۱۸ [illegible] ۳٦ [illegible] ۲۰ قرآن

ص ۲۵ س ۱۰ – پس ازمیقات وحرم [illegible] است. ومحرم بضم مص، الاحرام [illegible]

ص ۲۵ س ۱۱ – پنجاهه: [illegible] پنجاهه همان عید [illegible]

[illegible]

ص ۲۵ [illegible]

از ترکستان مشهور بظلم ،

[illegible] بسیار عظیم (برهان

[illegible]

[illegible] ممکن است خاقانی ناجرمکی را مانند [illegible] بکار برده باشد [illegible] ممکن است ناجرمکی [illegible] باشد ـ سلطان گیورکی سوم مثلا ـ [illegible] ناجرمکی صرفاً یك صورت مخفف از ناچ ارمك نوی باشد ... (ترجمه [illegible] مینورسکی [illegible] دفتر ۲ ص ۱۶۱) من و ناجرمکی [illegible] مینورسکی نظیر: من و [illegible] نوار [illegible] است.

در شرح آذری نوشته [illegible] ناجرمکی معبد افلاطون است و دیر مجران ([illegible]) [illegible] بقراطیان هزار حکیم بودند که در حوالی دیر مجران مسکن داشتند و از [illegible] ملك [illegible] رفتندی و خلق را بجهت طبیبی رجوع بدیشان بود.»

و در حاشیهٔ نسخهٔ پاریس نوشته: «ناجرمکی بجیم عربی نام [illegible] و مجران بالفتح نام معبد ترسایان که باسم بانی موصوف و معروف است و [illegible] دیر مجران می گویند و از بقراطیان مراد حکمای یونانست [illegible] ناجرمك بضم جیم تازی وفتح میم [illegible] بتکده [illegible] و بعضی [illegible] (پس از نقل شرح آذری، بیت خاقانی)

دیر مجران، [illegible] (در اصل مخنار بمعنی بلوط زار و بیشهٔ بلوط) ناحیه‌ای است واقع بین دوشعبه از رود کور [illegible] Ksani و آراگوی Aragvi. آقای D. Avalishvili در تاریخ ۱۲-۷-۱۹۳۶ این عقیده را اظهار کرد که دیر مخران باید با دیر معروف شیو [illegible] Shio - Mghvime واقع در ساحل شمالی رود کور تقریباً بفاصلهٔ هفت کیلومتر در شمال [illegible] متسختا Mtskhta منطبق باشد ... (ترجمه مینورسکی ص ۱۶۰).

بقراطیان، استاد [illegible] پور داود نوشته اند: [illegible] از [illegible] و بزرگان تاریخی ارمنستان هم بگرت [illegible] نام داشتند که لفظاً به معنی بغ [illegible] بخشیده یا کسی که از [illegible] بغ [illegible] است. بگرت (بگرات) هنوز در میان ارمنی [illegible] از نامهای رایج [illegible] است. [illegible] بقراطیان (بگراتیان) که در گرجستان و ارمنستان فرمانروائی [illegible] همان خاندان است که خاقانی از [illegible] قرن ششم در قصیدهٔ خود [illegible] بقراطیان آورده (من و ناجرمکی ... [illegible]) [illegible] ما بقراط شده بگراتیان (= بقراطیان) را هم [illegible] یونانی [illegible] بقراطیان در [illegible] آورده است [illegible] پور داود در [illegible] [illegible] مینورسکی [illegible] بقراطیان [illegible] ایران زمین ص ۱۷۶-۱۷۷).

قول شرح آذری و حاشیهٔ نسخهٔ پا که بقراطیان را هزار حکیم وطبیب یونانی دانسته اند [illegible] است.

[illegible]
ص ۲۹ س ۱ ـ [illegible]
[illegible] (حاشیهٔ [illegible]) [illegible] شرح آذری [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] بعضی گویند که [illegible]
[illegible] بر زنند و حلقه های [illegible]

[illegible]

[illegible] ، رومی اجود است [illegible]
عودالصلیبش از آن گویند که برو خطوط است بر [illegible]
وچلیپا صلیب [illegible]

[illegible]

بهن که ترسایان برمیان پیچند و برنس کلاهی است دامن دار وردا وصله ای ایست که برکتف اندازند وطیلسان جبه ای است که مسلمانان می پوشند و پورسقا یکی از اهل ارتداد است ...»

کلمهٔ زنار از ریشهٔ یونانی Zoné یعنی کمربند و نطاق ومنطقه ... وقال‌فی‌التهذیب « الزنارما یلبسه الذمی یشده علی وسطه وقداشتقوامنه فعلا فقالواز ره اذاالبسه‌الزنار» ودرشعرفارسی وعربی مکرر این کلمه بکاررفته است (تعلیقات دکترزرین کوب بررسالهٔ مینورسکی [illegible] ۱۸۰) .

[illegible] د : « البرنس قلنسو [illegible]
[illegible] رأسه منه‌ملتزق به دراعة‌کان اوجبة اومنظرا و کان رهبانهم یلبسون البرنس » (٤: ۱۰۸) و این کلمه در اشعارقدماء عرب آمده است (تعلیقات رسالهٔ مینورسکی ص۱۸۰) .

پورسقا ، مینورسکی می‌نویسد : « خاطرهٔ پور سقا می‌بایست در زمان خاقانی هنوز بالنسبه تازه و زنده بوده باشد. ابن اثیر درکامل‌ج ۱۰ص ۳٤۵ ذیل حوادث سال ۵۰٤ « می‌نویسد که چون یوسف بن‌ایوب همدانی واعظ ببغدادآمد مردی بنام ابن‌السقا از وی سؤالهائی کرد. ابن ایوب بوی کفر ازسخنان وی شنید و گفت که وی خارج ازدین اسلام خواهد مرد (وچنین اتفاق افتاد که چندی بعد ابن‌السقا بممالك روم افتاد و آیین عیسی گرفت) همین داستان در ذیل حوادث ۵۳۹ که تاریخ وفات یوسف بن ایوب است باز درآن کتاب (ج ۱۱ ص ۵۳) تکرارشده است (ترجمه مینورسکی‌ص۱٦۲)

ص ۳۹ س۷ ـ طورسیقوس ، در چاپ عبدالرسولی طرسیقوس « ومینورسکی می‌نویسد « عنوان ولقبی باین‌شکل درفهرست طبقات روحانی بوزنطیا نیست مگراینکه این‌کلمه تحریف گونه‌ای باشد از اسطرطیقوس که بصورت صریتقوس در آمده باشد و ... همزهٔ اول کلمه را بر سرصادنهاده باشند » (ترجمهٔ رسالهٔ مینورسکی‌ص ۱٦۲) در شرح آذری ونسخهٔ پاریس باشکل « طورسیقوس» آمده و آذری درشرح نوشته : « طورسیقوس اعظم‌غالباً بت‌بزرگ است‌وپادشاهرا نیز گویند. درشرح خاقانی کلمه‌ما نندمتن ضبط شده‘ نسخهٔ پاریس درحاشیه نوشته : « ترسیقوس (کذا) نام شخصی از زهاد ترسایان و نام حکیمی که ترسا بوده ودانشمند ایشان وبعضی گویند نام پادشاه ایشان بود» .

ص ۳۹ س ۸ ـ یعقوب و نسطور وملکا، در بیان الادیان (چاپ مرحوم‌اقبال ص ۱٤ ـ ۱٦) اینطورآمده : « الیعقوبیه و ایشان منسوبند بمردی که او را یعقوب نام بود وشارع مذهب او مردی از اسقفان نام اومتی بن التمیم الیعقوبی ... النسطوریه ـ ایشان منسوبند بمردی که او را نسطورس نام بود. گویند پسر زیدربوجود آمدنه برسبیل توالد وتناسل، برسبیل نوراز آفتاب ... الملکائیه ـ ایشان منسوبند بملکا و بیشترترسایان برمذهب ملکائی اندو گویند مسیح‌یك جوهری است پاك و درگوش مریم شد وازپهلوی راست وبیرون آمد.

مینورسکی‌می نویسد: « که محدودیت اطلاعات شاعر اورا دراینجا دچارخطا کرده

ست، او می‌خواهد کسانی را [illegible] ومؤسس فرق ثلاث مسیحی [illegible]

زملکا [illegible] برد اما متوجه نیست که ملکائی [illegible]

[illegible] آ [illegible] فرقهٔ [illegible]

[illegible]

در بیان الادیان (ص۱۴-۱۶ چاپ مرحوم اقبال) راجع باین درجات می‌نویسد :
... محتشم ترین ایشان بطریق باشند و ایشانرا همیشه چهار بطریق باشد که یکی
بقسطنطنیه نشیند و دوم برومیه وسوم باسکندریه وچهارم با نطاکیه - این چهار جای را
کراسی خوانند جمع کرسی .
وجاثلیق کم از بطریق باشد و او زیر دست بطریق آنطاکیه بود و مطران زیر
دست جاثلیق باشد ومقام او بخراسان و از دست او بهر کشوری اسقف باشد وشماس
شاگرد قسیس باشد .
وقیصر را عظیم‌الروم وطاغیة‌الروم وکلب الروم خوانند و باید که او را دوازده
بطریق بود یعنی دوازده سپهسالار ... »
مسعودی نیز همین شرح را دارد (تعلیقات برترجمهٔ مینورسکی ص ۱۷۸)

ص ۳۶ س ۱۹- سه اقنوم وسه فرقت . . درشرح آذری اینطور است: «اقنوم
اصل است و این اصطلاح نصاری است که ایشان ذات‌الله را عبارت از سه اصل مرکب
می‌دانند که آن وجود است وعلم وحیات وآن را اب وابن وروح‌القدس می‌خوانند ومراد
ازسه قرقف باصطلاح نصاری سه‌نوع شراب است چنانکه درقرآن شراب طهور وشراب
زنجبیل وشراب سلسبیل هست » .
حاشیه چاپ عبدالرسولی نوشته : « اقنوم بضم اول بمعنی اصل وسبب باشد ونزد
نصاری عبارت از ظهورات باریتعالی است و اقانیم ثلاثه عبارت است از اقنوم وجود و
اقنوم علم واقنوم حیات که نه عین ذاتند ونه زاید برذات . قرقف بضم هردوقاف و بفتح
هردو نام کتابی ازنصاری . »
اما درنسخ کهنه تماماً «سه فرقت» است و باین‌ترتیب معنی واضح میشود .
مینورسکی در شرح این قصیده نوشته : « قرقف یا فرقف را شارحان ایرانی
« کتابی ازنصاری » دانسته‌اند ... معنی کلمه قرقف (بفتح) در زبان عربی که عبارت
از « آب سرد، شراب ومرغ کوچك » است ومفهوم کلمهٔ قرقف (بضم) که همان مرغ
کوچك می‌باشد ، مناسب مقام نیستند . »
مینورسکی عقیدهٔ مارگولیوت رابسیارعالی می‌داند که گفته است : «احتمال‌میدهم
کلمه‌ای که خاقانی بکار برده است تحریف گونه‌ای باشد از کلمهٔ یونانی Perikopgy که
آباء ونویسندگان نصاری آنرا بمعنی «متن ونوشته» بکار می برده‌اند ... احتمال دارد
ازسه متن ونوشته‌ای که خاقانی درصدد است آنها را شرح مختصر وموفائی بنویسد عبارت
۶ و۷ و ۸ باشد از رسالهٔ نخستین قدیس یوحناء (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۶۵) .
با قبول صورت « سه فرقت » که در متن های کهنه و معتبر ما آمده ، توجیهات
... ت راجع به «قرقف یا فرقف» بیمورد ونارواست زیرا سه فرقت اشاره به سه‌فرقت

نماید آنان خواهد بود .

ص ۴۹ ... آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۱۹

مثل ... اسو

ت : (از عبدالله ... م ...

درمهد کنند» ، (... وام) اما در قرآن

ه شده است: «فاش ... کیف تکلم من کا

کتاب وجعلنی ... (تعلیقات دکتر زرین کوب

م مریم ، آیات ۲۷ و ۳۱ سورهٔ ۱۹ (مریم)

و یك ... با کسی ... نگر

ر ... که چون عیسی را رفع ... کرد

باشند تا ... » (منتخب جوا...

نیمه

ص ١٦٦).

قسطای لوقا درغالب علوم ازآن جمله درطب و فلسفه و هندسه وحساب ونجوم و موسیقی [illegible] داشت ودر زبان یونانی فصیح بود وعربی رانیکومی نوشت وزبان سریانی را خوب می‌دانست اصلش از نصارای شام ،ازشهرمشهور بعلبك بود، دیرگاهی دربغداد بسر برد ودرآخرعمرنزد یکی ازملوك ارمنستان می‌گذراند وآنجا نیز بترجمه وتألیف اشتغال داشت تا درگذشت ...(برای شرح حال و آثار او رجوع شود به تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی تألیف آقای دکترصفا ص۷۱-۷۳).

ص ۳۷ س۱۱ - ارتنگ ، کتاب مانی نقاش است . در برهان قاطع نوشته : ارتنگ بروزن فرهنگ ، نگارخانهٔ مانی نقاش باشد ، ونام بتخانهٔ چین هم هست، ونام کتابی است که اشکال مانوی تمام درآن نقش است ... »

تنگلوشا : مینورسکی می‌نویسد: « حکیم بابلی که مؤلفین مسلمان او راتینکلوس (یاتینکروس) [illegible] وث خوانده‌اند با تئوکروس بابلی Teucros دانشمند یونان‌شناس بابل که در اوائل تاریخ میلادی میزیست یکی است. رتوریوس مؤلف قرن ششم میلادی دربارهٔ کتاب اومی‌نویسد که راجع بدوازده صورت منطقة البروج تألیف فیلسوف آگاری [illegible] رومی [illegible] کروس بابلی است .... تغییر وتصحیف شگفت انگیزی را که دراین نام [illegible] مربوط بخط پهلوی‌می‌دانند . زیرا درخط پهلوی حرفی که بجای واو بکارمیرود برای [illegible] ...» (ترجمهٔ مینورسکی ص۱۶۷)

در برهان قاطع نوشته : « تنگلوشا با زیادتی الف ، بمعنی تنگلوش است که کتاب [illegible] ، نیز [illegible] وصفحهٔ لوشای حکیم باشد چه تنگ بمعنی صفحه ولوشا نام حکیمی است رومی و بعضی گویند بابلی بوده واوصاحب علم کیمیا وسیمیا وتسخیرات است ....»

ودرحاشیهٔ این لغت آقای دکترمعین نوشته‌اند (ج ۱ برهان قاطع ص۵۲۱ ح ٤): « کتاب تنگلوشای بابلی تألیف [illegible] روس Teucros یونانی بوده که ظاهراً درعهد نوشروان [illegible] یونانی بپهلوی و کمی بعد از پهلوی بزبان آرامی ترجمه شده و این نسخهٔ آرامی در دست مؤلفان اسلامی بوده است.... درموقع ترجمهٔ کتاب توکروس ازپهلوی بعربی که به « کتاب الوجوه والحدود » معروف شده بعلت اغتشاش خط پهلوی که قابل همه [illegible] تصحیف است اسم مؤلف به تنگلوش وتنگلوشا تبدیل شده ونسبت بابلی بدان [illegible] ه است ... موضوع این کتاب صورنجومی ودلالت طلوع آنها در افق شهری در موقع طلوع وحمل از وجوه دوازده گانه برحوادث حیات مولود است که [illegible] در بعضی [illegible] عربی صور درجات فلك نامیده‌اند ... » راجع باین کتاب درگاه شماری ص۳۱۷ و [illegible] نیز رجوع شود .

در شرح آذری مصراع دوم اینطور است : « به از ارژنگ چین و تنگ لوشا » واینطورشرح می‌دهد: « ارژنگ چین کتاب دستورمانی نقاش است که بدان دعوی پیغمبری کرد ودرخزائن ملوك چین است وتنگ اوشا حوضی است که نقاشان مانی را در ابتداء

او دا [illegible] مغلطه دادند [illegible] بآب ای ماست وآب نبود. »

[illegible] : « تنگلـ[illegible] نام کتاب ، [illegible]
رومی [illegible] شه‌ها در آن اختراع کرد [illegible] درمقابل [illegible] تنگ وانگلیون [illegible]
دارد وارتنگ [illegible] ب مانی نقاش است »

ص ۳۷ س ۱۴ - انداختن : در این بیت بمعنی [illegible]
[illegible] دارا [illegible]

[illegible]

ص ۳۸ س ۳ - [illegible] و آهنی ... [illegible]

[illegible]

ص ۴۶ [illegible]

[illegible]

[illegible] سبحان الذی اسری بعبده [illegible]
[illegible] انه هو السمیع البصیر.
[illegible] نباشد بلکه [illegible] در جای معبد
[illegible] ره سنگی است که آن راناف ومرکز [illegible] شمرده‌اند و
عبدالملک ام [illegible]
را عبارت [illegible]

وظاهراً در اینجا بمعنی شاگردان بکار رفته است. شلیخا در سریانی بمعنی رسول و حواری است [illegible] که درعربی سلیح گویند. رك بیرونی، آثار [illegible] ص۳۰۸ صوم لسلیحین» (ترجمه مینورسکی ص ۱۶۸).

ص ۴۸ س ۴ - **به ناقوس و [illegible]** ... [illegible] نوشته: «ناقوس ساز نماز نصاری است و آن [illegible] است بزرگ که در وقت نماز آنرا حرکت دهند تا به آواز آن [illegible] که ترسایان برمیان بندند و آن گفته شد و مندیل (کذا بجای قندیل) میان بند و رومال و مانند آن است که مشایخ ایشان دار [illegible] از حواریان عیسی است و شماس [illegible] ایشان است و بحیرا مؤذن ایشان و بحیرای راهب آن بود که در وقتی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] بود با ابوطالب نبوت و رسالت او بشارت داد.» مینورسکی می نویسد: «بحیرا در آرامی منتخب و برگزیده یا سرجیوس راهب نصرانی بود که پیغمبری محمد(ص) را پیش گوئی کرد و وقتی محمد(ص) به شام آمد.» (راجع به بحیرا رجوع شود حاشیهٔ ص ۳۳۸ ج ۱ برهان قاطع چاپ آقای دکتر معین، و زندگانی محمد تألیف دکتر [illegible] ترجمهٔ پاینده ج ۱ ص ۱۶۵ و هم چنین راجع به بحیرا و شماس و یوحنا و قندیل رجوع شود به تعلیقات رسالهٔ مینورسکی از دکتر زرین کوب فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۳۲ ص ۱۸۴).

ص ۴۸ س ۵ - **بخمسین و بدنح و** ... [illegible] (که بجز یك نسخه بقیه ذبح ضبط کرده اند) عیدالتجلی است [illegible] بیرونی (ص۳۰۲) اطلاع دارد که روزهٔ بزرگ [illegible] ۴۸ روز [illegible] آن یك روز دوشنبه و پایان آن (فطرش) روز [illegible] آن روز دوشنبه بعد از عید [illegible] روز طول می کشد [illegible]

[illegible] (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۶۹).

[illegible]

ص ۴۸ س ۶ - [illegible] مینورسکی می نویسد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] با شعرما متناسب [illegible]

[illegible] حم عورت موجود شود چنانکه منی و خون یعنی
[illegible] ماس آکیناس راجع [illegible] بارداری وحم [illegible] ، یك
[illegible] عیسی بطریق طبیعی بدنیا آم[illegible]
[illegible] نسطوریها این نظر را [illegible]
[illegible] آنچه مقتضای طبع [illegible]

[illegible]

ثلیث ها [illegible] در نظر دارد ـ تثلیث [illegible] سعد سیارات
است وقتی که میان آنها ٤ صورت (۲۰ [illegible]) فاصله [illegible] تربیع حالت نحس ووقتی
[illegible] سه صورت (۹۰ [illegible]

[illegible]

دارند. بنا بعقیدت ... روشن نیست. طبق حساب
بیرونی (آثار الباقیه ص ۲۹۵) بشارت وحمل مسیح در یکشنبه روز دوشنبه (۲۵ آذار سال
۳۰۴ اسکندری) اتفاق افتاده است. ... بیت خاقانی ولادت مسیح تا شب سه شنبه
(ثلاثا) تعبیر کرده باشد. ... نظر دیگری در این مورد ثلاثا بمعنی
سه شنبه نیست بلکه شاعر از روی رخصت و ضرورت شعری آن را بجای ثلاثاء (کواکب ثلاثه)
بکار برده است (ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۷۱).

ص ۲۸ س ۱۳ ــ زتثلیثی ... در چاپ مرحوم عبدالرسولی این بیت نیز بصورت
(به تثلیثی ...) ضبط شده و صورت متن مطابق عدهٔ نسخ خطی صحیح تر است.
مینورسکی مینویسد: «این بیت اشاره به تثلیث و تربیع را بیشتر مجسم و نزدیک بذهن
می کند اولی خوشبختانه در آسمان ودومی بدبختانه در شبکهٔ روزن زندان واقع میگردد»
(ترجمهٔ مینورسکی ص ۱۷۱) و این شرح مینورسکی از روی ضبط چاپ عبدالرسولی
است که در مصراع دوم نیز: «بتربیع ...» ضبط کرده، اما مطابق متن ما معنی بکلی
تغییر می کند و پنجره بمعنی روزن و یا پنجره نمیشود.

ص ۲۸ س ۱۴ ــ سزد گر راهب ... مینورسکی می نویسد: «راهب اسیر دیر
هرقل در مقطع قصیده‌ای که با مطلعی مسیحی افتتاح می‌شود مناسب‌تر است تا نسخه بدل
الدربیت معمور» (ضبط چاپ تهران).

ص ۲۹ س ۷ ــ گر ارجعی ... اشاره است به آیهٔ ۲۸ سورهٔ ۸۹ (الفجر):
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و ادخلی فی عبادی وادخلی جنتی.
و مصراع دوم اشاره است به آیهٔ ۵۴ سورهٔ ۳۹ (الزمر): قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا.

ص ۲۹ س ۱۹ ــ از آن زمانکه ... اشاره به آیهٔ ۳۰ سورهٔ ۲۷ (النمل): یا ایها الملا
انی القی الی کتاب کریم.

ص ۳۰ س ۷ ــ جوارش، معرب گوارش ترکیبی باشد که جهت هضم کردن طعام
سازند و خورند (برهان) و مفرح معجونی مقوی قلب و بدن که گاهی سودهٔ یاقوت و طلا
در آن کنند. حافظ گوید: «علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن ـ که این مفرح یاقوت در
خزانهٔ تست».

در تحفهٔ حکیم مؤمن چاپ تهران ص ۲۹۷ راجع به جوارش نوشته: «جوارش معرب
از گوارش فارسی است بمعنی گوارنده از اختراعات حکمای فرس است و او عبارت است از
ترکیبی که مقوی معده و محلل ریاح و مصلح اغذیه باشد و بعد از سرشتن ادویه با شکر و
امثال آن در صحن پهن کرده پاره پاره کنند.»

ص ۳۰ س ۹ ــ در شرح خاقانی نوشته: «مراد نهایت ضعف و لاغری است و مه
نو روز مراد دوم و ... است و تشبیه رشید و ... بجوزا از جهت کمان خورشید
است در جوزا ... رشید خاقانی را بخورشید تشبیه کرده و کمال روشنی و درازی خورشید

[illegible]

ص ۳۱ س [illegible]

« الا انهم هم السفهاء [illegible] » ومر [illegible]

ص ۳۱ س ٦ ـ دهد جو [illegible]

[illegible]) : « قال اخش [illegible]

ص ۳۱ س ۷ ـ در [illegible] ک دانا ، درشرح خاقانی نوشته : «مقصود درختی است در اندلس که برگ آن این خاصیت دارد که هر که فراموش کرده [illegible] نرا زیر [illegible] نهد و

بخواهد یادش آید» و [illegible] برهان قاطع بدینگونه معنی شده [illegible] بکسر [illegible]
[illegible] جانب آفتاب کند [illegible]
[illegible] « یعنی در [illegible]

[illegible]

[illegible] ید :
[illegible] تك دانا شدم [illegible] سود

[illegible] ص ۵ ـ آ [illegible]

[illegible]

[illegible] ستارگان هنگام صبح » درحاشیه سخن پارسی [illegible]
[illegible] ربی نوری ستاره در دم صبح باشد [illegible] آنکه کنایه [illegible]
صبح باشد چه در آنوقت کواکب در هنگام غروب لرزان بنظر می آیند.

[illegible] ص ۱۵ ـ خط ازرق، خط چهارم از خطوط جام [illegible]
[illegible] است : خط جور ، خط بغداد ، خط بصره ، خط ازرق [illegible]
[illegible] گر ، خط فرودینه (رساله شماره هفت ص ۳۵ و نیز مزدیسنا و [illegible]
[illegible] صفحات ۲۷۴ ـ ۲۷۵ و ۵۳۲ ـ ۵۳۶).

ص ۳۳ س ۱۶ ـ خزران و نیز [illegible] دره گران را [illegible]

[illegible]

[illegible] قی ص ۷۰ [illegible]
« شاوران [illegible]

[illegible]

[illegible] نرد و شطرنج و بمعنی روش و طور است [illegible]

[illegible] مفتعلن فاعلن) و در ط بحر منسرح [illegible] است .

[illegible] مرغ دل [illegible] سنده و [illegible] همه [illegible] باش [illegible]
(برهان) .

ص ۳۶ س ۵ ـ گنج روان ، نام گنج قارون است ، گویند پیوسته در زیر زمین حرکت می کند (برهان) این لغت را خاقانی زیاد بکار برده ، حافظ نیز گوید:

«سایه‌ای بردل ریشم فکن ای گنج روان   که من این خانه بسودای تو ویران کردم»

(حافظ چاپ قزوینی ص ۲۱۲).

ص ۳۶ س ۴ ـ طرقی ، کلیچهٔ کمر ، مهرهٔ تب مهره ای است که رفع تب می کند و اگر در دهن از عطش باشد بدست آوردنش مشکل است.

ص ۳۷ س ۱۱ ـ سنقر بضم سین وقاف وسکون نون ثانی و فتح رای قرشت بمعنی شنقار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرغ ، گویند بسیار زنده می باشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند (برهان).

ص ۳۷ س ۱۴ ـ رشی . نوعی از جامهٔ ابریشمی گران بها (برهان).

ص ۳۸ س ۷ ـ بوالعلا مقصود ابوالعلاء گنجوی استاد و پدر زن خاقانی است (رك مقدمه ص دوازده).

ص ۳۸ س ۸ ـ آب روشن بودن (داشتن) کنایه از عزیز و محترم بودن است (امثال و حکم ج ۱ ص ۱۱ بضمن بیت).

ص ۳۸ س ۹ ـ سنگ غرچه ، سنگ صحرا نشینان ـ غرچه مخنث و نادان. خرروستا ، خر یکه بوجه کس در دیوان سنگ گنجه است (خرروستا ... سنگ غرچه یا گنجه مراد پدر زن اوست) مقصود این است که فعل سنگ غرچه تدبح دهقانی و روستائی است به زشت شمردن و طعنه زدن بمرد حکیم ودانشمند که مراد خود خاقانی است و در بیت دوم این را شرح کند و مراد ازخرروستا ممکن است مجیرالدین باشد (شرح خاقانی).

ص ۳۸ س ۱۵ ـ عازر نام مرده‌ای که بدعای عیسی زنده شد (رك ص ۹۸۸ تعلیقات).

ص ۳۸ س ۱۷ ـ شماخی از نواحی شروان نزدیک بحر خزر. در نزهة القلوب نوشته (چاپ آقای دبیرسیاقی ص ۱۰۶) شماخی ، قصبهٔ شروان است از اقلیم پنجم... انوشروان عادل ساخت ، هوایش بگرمی مایل است و بهتر از مواضع دیگر ، در مسالك الممالك گوید که صخرهٔ موسی علیه السلام وچشمهٔ حیوان در آن بوده است ودر دیگر کتب گوید که در مجمع البحرین بوده است. در معجم البلدان نوشته : « وقیل شروان ولایة قصبتها شماخی وهی قریب بحر الخزر نسب لحمدون نوحها بن الرواة ...».

ص ۳۹ س ۴ ـ شخص بوالعجب وشعبده‌باز بر گل کند تا بردهن گیرد و آواز بلبل کند (ج ط) و شخص بوالعجب و گلبازرا زیاد در شعر آورده است.

ص ۳۹ س ۱۵ ـ سفته بسکن. سفته در اینجا درست است چه سفته بضم اول بمعنی تمغه و چیزی باشد که شخصی از ملکی به ملک دیگر برسد تا بضاعت بفرستد (برهان) و ظاهراً در شعرهای دیگر هم سفته بهمین معنی بکار برده است. از جمله : [illegible] را سفته باین معنی است در دیوان خاقانی (ص ۱۳۵ ج ۱).

[illegible]

معنی رهین منت [illegible]

[illegible] توجه داشتن» می آید اما اینکه در چاپ مرحوم عبدالرسولی

[illegible] » [illegible] ده درست [illegible] .

[illegible]

[illegible] خانه چهل‌وشش ارش [illegible] مرحوم [illegible]

سنگین بسیار بسیار صحیح دانسته و نوشته است : « قطه [illegible]

کلمهٔ « کعبه » قرینهٔ واضحه است بر ارادهٔ این [illegible]

[illegible]

[illegible] وتقریبا صریح درص[illegible]

[illegible] قبهٔ [illegible] نقل کرده ...

ص۴۹ س ۱۸ ـ این بیت در [illegible] برای زیاد [illegible] آمده [illegible]

[illegible] اسباب » (المعجم ص [illegible])

[illegible]

وکسوت ملوك [illegible]

فنك بفتح [illegible]

پوستین سازند [illegible] بعضی گویند نوعی از پوست باشد [illegible] آن از [illegible] [illegible] سمور [illegible]

است. (برهان) و درحاشیه چاپ آقای دکترمعین: «... در عربی فنك [illegible] کوچك

[illegible] گربه اطلاق شودو آن درنواحی [illegible] افریقا و [illegible] پوست

آنرا بکاربرند پاوه دو کورتی درفرهنگ ترکی‌شرقی گوید که ایرانیان [illegible] روباه

کوچك تاتارستان اطلاق کنند و آنرا طبیعی‌دانان Canis Corrak ودرتر [illegible] تارساق

گویند «دزی ج۲ ص۲۸۵» . (وبعد همین بیت خاقانی نقل‌شده) .

فنك جانوری است که از پوست او پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند

(فرهنگ رشیدی) .

قندز ـ بضم اول و [illegible] نام جانوری است از دیك [illegible]

جانوری هست شبیه بروباه [illegible] پوستین [illegible] و کلاه نیز سازند، گویند

پوست همان جانوراست و بعضی گویند جانوری است شبیه [illegible] [illegible] بسیاراست

و بعضی دیگر گویند سگ آبی است ... و کنایه ازشب تاریك باشد چه قندز شب سیاهی

شب را گویند وهرگاه گویند: «با قندز آرد» مراد آن باشد که بشب آورد [illegible] شود

هم چنان که [illegible] قم کنایه از روز است (برهان) وحاشیه چاپ آقای دکترمعین همین بیت

بمناسبت «قندزشب» .

ص ۴۵ س ۱۳ ـ نزل، بضم اول آنچه پیش مهمان فرودآینده نهند از طعام و

جز آن، وفزونی و برکت وخوبی و پاکیزگی (منتهی الارب)، جلاب: معرب گلاب است،

اما بمعنی شربتی ازشکر و گلاب و بید مشك [illegible] (تحفه حکیم مؤمن ص ۳۹۵)

ص ۴۷ س ۴ ـ سداب، بضم اول [illegible] گلاب [illegible] باشد دوایی مانند

بودنه... (برهان) و در حاشیه چاپ آقای دکترمعین: [illegible] از تیرهٔ

سدابیان هستند [illegible] نوع آن سداب [illegible] است ... (گل گلاب ۲۹۹) .

ص ۴۷ س ۴ ـ جناب بضم اول [illegible] که جناغ

گویند. درفرهنگ رشیدی: «جناب با لضم بازیی است معروف که در آن دو حریف باهم

گرو بندند، وعوام جناغ گویند، خاقانی گوید: [illegible] »

ص ۴۸ س ۱۰ ـ دعدورباب نام [illegible] ومعشوق معروف است .

ص ۴۹ س ۴ ـ ماه آب، نام ماه یازدهم زماههای رومی و آن بودن آفتاب است

در برج [illegible] (برهان) .

ص ۴۹ س ۵ ـ [illegible] آفتاب ازمغرب طلوع خواهد

کرد [illegible] قوله تعالی: [illegible] الف

[illegible]

ص ۵۰ س ۹ ـ [illegible] که [illegible] آنرا می شنود

به منظور [illegible] را باشمارش می دهد (رك [illegible]
[illegible] در تحفة العراقین نیز گوید :

« در وصف [illegible] خود [illegible] راست [illegible] منطق الطیر »
(چاپ دکتر [illegible] ص ۲۸) .

ص [illegible] س ۱۱ - بیشه [illegible] که [illegible] وازند، خاقانی گوید : (مصراع متن) [illegible] بیشه‌ها «بیشه» بباى موحده خوانده‌اند [illegible] و آن غلط است [illegible] امثال وحکم ج ۲ ص ۸۹۰ : « [illegible] از او [illegible] نباید جلب » .

خاقانی [illegible] ... » (ص۳۱۳) و نیز یك مورد دیگر [illegible] باین صورت آورده : « [illegible] آوا دهد [illegible] » (ص۹۶)، اما بعضی از نسخ بصورت : « بیشه و پیشه » ضبط کرده‌اند و درست نیست.

ص ۵۸ س ۱۴ - صاحب المعجم این بیت را جزء زیادات قبیح آورده (بواسطهٔ تشدید کلمهٔ عمر) (المعجم ص۲۲٦) ومرحوم قزوینی در ص ۲۱۰ حاشیهٔ چهارمقاله چاپ لیدن (چاپ آقای دکتر معین ص ۳۱۱) این بیت را بعنوان دومین جائی که نام خیام برده شده ذکر می کند. اما در المعجم « [illegible] گفت » ضبط شده ودر چاپ مرحوم عبدالرسولی نیز بغلط «عمر وعثمان» چاپ شده است .

ص ۹۰ س ۱۰ - بام نشستن و استان برخاستن هر دو کنایه از خراب شدن و زیرو [illegible] است (برهان) .

ص ۹۱ س ٦ - سگ گزیده ... سگ گزیده از آب می ترسد، مثل سگ گزیده از آب ترسیدن [illegible] : امثال وحکم ج ۳ ص ۱٤٤۷ همین بیت متن و بیت دیگر از خاقانی :

« [illegible] — چون سگ گزیده [illegible] » .

ص ۹۲ س ۲ - هرسقط گردنی : این بیت متضمن مثلی است که : گردان با گردن است ، در امثال وحکم ج ۳ ص ۱۲۹۱ همین بیت خاقانی ذکر شده واین بیت از مسعود سعد آمده :

« چون [illegible] — [illegible] گردن [illegible] »

ودر آنجا [illegible] ... ودر ص ٥٦ حدائق السحر چاپ مرحوم اقبال [illegible] مسعود سعد [illegible] ص ۱۳۰ جزء حواشی و توضیحات نوشته شده : « گردان با گردن است [illegible] مقصود از آن [illegible] گردان را با گردن [illegible] این [illegible] گوید :

در [illegible] — [illegible] پهلوی گردان گردن »

([illegible] حدائق السحر [illegible] جائی گوید :

« هر [illegible] — در پهلوی [illegible] گردن [illegible] »

([illegible] ص۳۱۹) ، در مرزبان نامه ص ۲۲۱ نیز آمده :

[illegible] ناره به آیة ۳۸ ازسورهٔ ۲

[illegible] بس البر على ابناء [illegible]

[illegible]

ص ۶۶ س ۵ - زانستر مخفف زانستن [illegible] (برهان).

ص ۶۷ س ۹ - ابره، بفتح اول و سکون ثانی [illegible] قبا و مانند آن باشد (برهان) و «اوره» ضبط نسخ دیگر [illegible] است.

ص ۶۹ س ۱۱ - اصف، بیخ کبر [illegible] گشنیز [illegible] (۱۰۹) [illegible] است».

ص ۶۹ س ۱۶ - از پس هر بهاری [illegible] امثال و حکم ج ۲ ص ۲۹۳ : «اندر پس [illegible] دو صد گریه [illegible] آخر خوش است [illegible]).

ص ۶۷ س ۲ - [illegible] (ر.ك. تعليقات ص ۶۵ س ۱۵ و ص ۱۰۰۶).

ص ۶۷ س ۴ - [illegible] (۴) [illegible] رفت [illegible] باز [illegible] واستند [illegible] خو [illegible].

ص ۶۷ س ۸ - [illegible] تب [illegible] (برهان).

ص ۶۷ س ۱۲ - [illegible] زخم به پیشانی کودکان [illegible] می کنند.

ص ۶۷ س ۱۶ - [illegible] السفر قطعة من السقر (حديث) (امثال و حكم ج ۱ ص [illegible]).

ص ۶۷ س ۲۰ - [illegible] در عربی مثل است: «ادهی من قصیر [illegible]» [illegible] (منتهی الارب).

ص ۸۶ س ۴ ـ ناخنه [illegible] بیرون آمدن [illegible] از گوشه کشور آن [illegible] و [illegible] که زمین آن [illegible] وآتش در آن افروزند [illegible] (برهان) [illegible] [illegible] شرح این بیت [illegible]

[illegible] زده [illegible] گشته [illegible]

ص ۸۶ س ۳ ـ [illegible] است [illegible] کشمان (برهان) [illegible] [illegible]

[illegible] است (رك تعلیقات چهارمقاله ...)

ص ۸۶ س ۸ ـ رستم و بهرام، شرح کنندهٔ خاقانی این ابیات [illegible]

[illegible] یك قاضی درعهد خاقانی دانسته که برسرمهر و منصب وی پس از [illegible]

ص ۸۸ س ۱ ـ روغن مصری [illegible] خاقانی نظیر این مضمون را جای دیگر [illegible] دارد [illegible]:

[illegible] روغن مصری [illegible]

(ص ۴۱۹) ومقصود آن است که مشك را [illegible] روغن مصری [illegible] (ص ۰) [illegible] اگر بوی مشك [illegible] است و روغن [illegible] خالص و [illegible] است

[illegible] گویند چون خواهند روغن [illegible] [illegible] است و [illegible]

ص ۸۸ س ۳ ـ [illegible] گردی ... [illegible] را بدست راست [illegible] را بدست چپ [illegible] وخاقانی بدین مطلب [illegible] اشاره میکند.

ص ۹۰ س ۱۸ ـ زده هاشان [illegible]

ص ۹۱ س ۸ ـ [illegible] یکی از [illegible] است.

ص ۹۱ س ۹ ـ پای شیبی ... [illegible] نوشته: [illegible] منزلی در راه مکه [illegible] شیطان [illegible] پای [illegible] (برهان).

ص ۹۱ س ۱۴ ـ [illegible] درچشم ... [illegible] است. [illegible] ص ۲۱۵ نوشته: [illegible]

ص ۹۱ س ۱۳ ـ خس خانه [illegible] کرم از کتان سازند و درون [illegible] آب [illegible] بمنزلهٔ خس خانهٔ هندوستان است... و بعضی گویند [illegible]

ص ۹۳ س ۱۱ - [illegible]یرا ، بضم اول [illegible] نیه بالمد و قیل بالضم ، و هومنزل [illegible]که ... قبل الحاجر (معجم البلدان) .

ص ۹۳ س ۱۱ - [illegible] ون منزلی درراه مکه - عسیله بضم اول و فتح دوم ، چاهی در را[illegible] شرقی سمیرا .

ص ۹۳ س ۱۶ - [illegible]ای [illegible] ، [illegible] نامه - سجای نامه ، بند نامه .

ص ۹۳ س ۱۷ - سارقیه (سو[illegible]) [illegible] بین [illegible]ه و مدینه [illegible] صفینه قریه‌ای که تا مکه دو روز راه است .

ص ۹۳ س ۳ - بر درامیدشان . اشاره است به آیهٔ ۱۳ ازسورهٔ ۹ (التوبه) : [illegible] ال[illegible] هوعلیه ... الخ » .

ص ۹۴ س ۴ - [illegible] د یکی [illegible] .

ص ۹۴ س ۸ - [illegible] لمکه که [illegible] کوه [illegible] حمت ازجبال حو[illegible] ([illegible]) [illegible] همان کوه [illegible] [illegible] آمدن آب باران [illegible] بیابانها [illegible] [illegible] انع رکباً تهیم فی الفلواتی [illegible]

ص ۹۴ س ۱۰ - آفتاب ازغر[illegible] [illegible] [illegible] ازگزارد ... قول[illegible] [illegible] ([illegible]) .

ص ۹۴ س ۱۷ - ازنس[illegible] [illegible] [illegible] دم امتنا [illegible] ا ازآتش [illegible] [illegible] تك قال [illegible] ([illegible]) .

ص ۹۴ س ۱۱ - [illegible] [illegible] ([illegible]) .

ص ۹۴ س ۴ - حا[illegible] [illegible] [illegible] فان ازملائکه [illegible] ([illegible]) .

ص ۹۴ س ۵ - [illegible]

[illegible]

ص [illegible] - [illegible] آن [illegible] ند (برهان) .

[illegible] مه را چه جرم خاصه [illegible]

[illegible] ص ۲۹٤) وصرفه [illegible]

[illegible] (منتهی الارب)

ص ۱۰٤ س ۷ ـ بفلك [illegible] ص ۱۷۰ [illegible] ص ۳٤ [illegible]

ص ۱۰۵ س ۵ ـ [illegible] (برهان) [illegible]

ص ۱۰۵ س ۸ ـ کور چشم [illegible] (برهان) [illegible]

(نظامی دفتر هفتم گنجینه ص ۱۳۵)

ص ۱۰۵ س ۱۹ ـ سیم کش [illegible] باشد (برهان).

ص ۱۰٦ س ۹ ـ زره آب دادن [illegible] زره [illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible] (دفتر هفتم گنجینه گنجوی ص ۸۲) [illegible]

[illegible]

ص ۱۰٦ س ۱۰ ـ جره [illegible] (برهان) [illegible]

[illegible] چون جره باز

[illegible] (منتهی الارب).

ص ۱۰۷ س ۵ ـ پل شکستن [illegible] (برهان) ـ

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ص ۱۰۷ س ۱۲ ـ هفت گیسودار [illegible] (برهان) ـ

[illegible] ر ازجملهٔ [illegible]هل و هشت صورت فلکی قد ما هفت ص[illegible]ت ذیل را [illegible]فت گیسودار

[illegible]

ص ۱۱۰ س ۵ [illegible]

مص، خیل الرهان التی [illegible]

(قاموس) - رهان [illegible]

[illegible]

[illegible] که آنرا به [illegible] تقویت دماغ ترتیب دهند و

[illegible]

ص ۱۱[illegible] س ۱۸ [illegible]نی، کمر [illegible] مخصوص زرتشتیان (رك مزدیسنا و تأثیر آن.

[illegible]

ص۱۱۴ س۳ - [illegible]ره، بضم دعا و تعویذ النشره [illegible]
[illegible]نجد).

ص ۱۱۴ س ۱۰ - بادانجیر، نوعی از درخت انجیر است که پیش [illegible]
[illegible] وبرباد باشد (برهان) - بیدانجیر، بوتهٔ کوچک که [illegible]
[illegible] کوهی است ([illegible]) باد انجیر در فرهنگ
[illegible]ده و بیت [illegible] عنوان شاهد آمده.

ص ۱۱۴ س ۱۳ - [illegible]، جای ستون باشد (برهان) - خوك پایگاه، معمولا
[illegible]کون یا [illegible] خوك برای اسب، خوك
[illegible]

ص۱۱۴ س ۱۵ - [illegible]، بمعنی روهنی [illegible]
و آنچه از آن سازند روهینی گویند وشمشیر جوهردار قیمتی را نیز [illegible] ([illegible]).

ص ۱۱۴ س ۱۵-۱۶-۱۷ - پرچم دم غوغا و یا گاو تبتی [illegible]
تألیف [illegible] داود ص۲۸۷-۳۰۳ که همین سه بیت نیز در آنجا ذکر شده).

ص ۱۱۵ س۸ - جوزهر، معرب گوزهر است که فلك اول [illegible] ([illegible])
حاشیه چاپ آقای دکتر معین نقل از التفهیم [illegible]۱۲۲).

ص ۱۱۵ س ۲۰ - سعد اصغر زهره است که خواندن و نواختن [illegible]
میشود وسعد اکبر مشتری است (شرح) - (حاشیهٔ ۱۲ این صفحه [illegible])

ص ۱۱۶ س ۱۶ - [illegible]، نام نوائی [illegible]
[illegible] اینطور [illegible] - مطربیست، که ظاهراً کاسهای چینی [illegible]
خاقانی گوید مصراع: آن [illegible] کاسه گر ادا کرد و نیز نقارچی» در [illegible]
مطربی هم هست که قول کاسه گر مخترع اوست، و آقای دکتر [illegible]
[illegible] رشیدی وظاهراً براساسی نیست» در تحفة العراقین اینطور [illegible]:

آه راه که طشت گر نوا [illegible] | و [illegible] کاسه گر [illegible] کرد [illegible]
([illegible] ص ۱۱۸)

ص ۱۱۸ س ۳ - خم دف... اشاره است به آنکه روی دف شکل [illegible]
[illegible] کرده‌اند، وخاقانی این معنی را زیاد بکاربرده است.

ص ۱۱۸ س۱۳ - سی و شاق کنایه از سی روز ماه رمضان است (حاشیه چاپ
عبدالر[illegible]).

ص ۱۱۹ س ۱۶ - [illegible]
که [illegible] آن اسماء وطلسمات و [illegible]
([illegible] عبدالرسولی) در برهان قاطع [illegible]
[illegible]نج وامثال آنرا گویند که در آن اسما وطلسمات و تعویذ نقش کنند. و آقای

رخت ـ بال‌زنده ـ درازه

میدند طلسمها را: روی

در برس

چاپ عبدالرسولی

ص ۱۲۲ س ۶ ـ خرقه [illegible] حمل بر اطلاق [illegible] (مجموعه [illegible])
ص ۱۲۲ س ۱۶ ـ کژ [illegible] [illegible] و [illegible] آن [illegible] است [illegible]
[illegible] (برهان).
ص ۱۲۲ س ۱۹ ـ مزهر [illegible] که [illegible] و می نوازند (منتهی الارب) ـ
[illegible] (المنجد) وضبط مرحوم عبدال[illegible] درست
نیست [illegible] دارد.
ص ۱۲۳ س ۱۳ ـ آرش . [illegible] که [illegible] بدان [illegible] .
[illegible] آرش [illegible] و [illegible]
[illegible] آقای [illegible]
([illegible] ص ۵۶ [illegible]
ص ۵۴۷) .
ص ۱۲۴ س ۱۰ ـ هر هفت کرده . [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] زرک ـ هفت [illegible] گویند [illegible]
[illegible] (حاشیه [illegible]).
ص ۱۲۶ س ۱۴ ـ آذر افروز . [illegible] مرغی که آنرا ققنس گویند (برهان) .
ص ۱۲۷ س ۱۰ ـ بیلوار [illegible] که [illegible] برای [illegible] از [illegible]
لباس خود می دوزند .
ص ۱۲۷ س ۱۴ ـ ام صبیان . صرع است .
ص ۱۲۹ س ۱۱ ـ به رواز . [illegible] انگشت [illegible]
ص ۱۲۹ س ۲۴ ـ کین سیاوش . [illegible] از الحان [illegible] که [illegible]
[illegible] است :
[illegible] از خون سیاوشان [illegible] گوش
[illegible] کین سیاوش
ص ۱۳۰ س ۱۱ ـ قراسنقر . [illegible] از شب و آن [illegible] از روز است و این دو
[illegible] بجای شب و روز آورده . [illegible]
و قراسنقر [illegible] (ص ۱۳۲) .
ص ۱۳۰ س ۲۰ ـ قبولش زهاروت ... اشاره است به داستان فریفته شدن دو
[illegible] زهره (ناهید) که مرتکب گناهانی بیشمار گردیدند
[illegible] هاروت و ماروت به آموختن سحر و حیله گری [illegible]
[illegible] در چاه بابل [illegible]
[illegible] (بقره) آیه ۹۶ [illegible] اشاره شده :
[illegible] هاروت و ماروت [illegible] (و ک [illegible]
[illegible]) ـ [illegible] جای دیگر
[illegible] آقای [illegible] که [illegible]
[illegible] گرده [illegible] :
[illegible] پرده [illegible] شوند
[illegible] زهره [illegible]

پر آنکه اول بدین‌دیهه پدیدآمده است

ن و همین بیت خاقانی .

نهادن ... فریب و

ص۱۳۶ س ... شاد ، بمعنی خماهان است ... سخت تیره

گویند مهره‌ای ست سیاه ... خی مایل (برهان) –

[illegible] وفتح‌ها، [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]

ص ۱۱۰ س ۳ - [illegible]غاج‌خان ، اغلب ملوک [illegible]
[illegible] ترکستان شرقی درحدود چین) [illegible]
[illegible] ، خان طمغاج باشد (حواشی چهارمقاله ص ۹۲ - چاپ آقای [illegible]
[illegible]

ص ۱۲۱ س ۸ - [illegible]

ص ۱۳۰ س ۵ - [illegible]

ص ۱۳۸ س ۹ - [illegible]

ص ۱۴۱ س ۲۲ - [illegible]

ص ۱۴۲ س ۱ - [illegible]

ص ۱۴۲ س ۱۱ - [illegible]

ص ۱۴۴ س ۳ - [illegible]

ص ۱۴۴ س ۴ - [illegible]

ص ۱۴۴ س ۱۱ - [illegible]

ص ۱۴۴ س ۱۴ - بیست وچهارش زمام [illegible]
[illegible] ، ودراین بیت تارهای چنگ رابه زمام ناقه مانند [illegible] است [illegible] آنها بیست وچهار بوده است .

[illegible]

... همین شکل در نسخ خطی ضبط شده و صحیح
... هر چهار مورد در نسخ خطی بهمین طور است

واین همان کلمهٔ «تجر [illegible] تزر» است که به معنی خانهٔ زمستانی است . در [illegible] باستان
ج۳ص ۱۵۸۹ نوشته شده : «تچر، قصر کوچك داریوش... بنابر کتیبه‌های بالای دوجرز
روان به‌تچرموسوم است، لفظ‌تچر، تجر یا طزر، پارسی جدید اصلا بمعنی قصر زمستانی
است» در برهان قاطع: «تجر بفتح اول و ثانی خانهٔ زمستانیرا گویند» [illegible]
دکترمعین پس از نقل شرح ایران باستان نوشته‌اند : [illegible] (طزر) است که در کتب
لغت عرب مقلوبا (طرز) آمده . مؤلف [illegible] در [illegible]
الطرز بیت‌الی‌الطول ، فارسی معرب [illegible] قال الازهری ، [illegible] معربا
[illegible] : تزر» پیداست که هم درتقدیم راء بر زاء وهم درمعنی خانهٔ زمستانی بخانهٔ تابستانی
تبدیل یافته وشکی نیست که اصل همان‌تجر و تزراست واینکه گوید (بیت‌الی‌الطول)درست
با تچرهٔ داریوش‌تطبیق می کنید، دردواوین‌شعرانیز (طرز) را (طرد) نوشته‌اند (بدوراء
مهمله » درتاریخ طبرستان ص۲۲۰ نوشته: «معتصم بدرطرز رسید» ودرحاشیه همان [illegible]
تاج‌العروس نقل شده است . خاقانی سه مورد دیگریکی درقصیدهٔ بعد(ص۱۶۵) [illegible]
در صفحات ٤٤ و ۲۲۷ این کتاب [illegible] بکار برده . استاد پورداود درفرهنگ ایران باستان
(ج ۱ ص۲۹٤) نوشته‌اند : « این‌طزر معرب از (تزر) بیشك همان واژهٔ [illegible]
تچر [illegible] می‌باشد که بمعنی کوشك (= قصر) است در زبان ارمنی [illegible] Tacara
و [illegible] که از زبان ایرانی گرفته شده است و همین واژه است که در فارسی [illegible]

[illegible]

که هست این بثبات آن باشد آرامش»

[illegible]
در فرهنگ رشیدی نوشته : «تجر، بفتحتین، خانه زمستانی که بخاری وتنور داشته
باشد و [illegible] نیز گویند و [illegible] گنجینه را گویند، لیکن در [illegible]
[illegible] خانهٔ تابستانی [illegible] معرب آن، وزای فارسی بسیاربجیم بدل کنند - [illegible]
بفتح اول و سکون ثانی وواو، صفه و ایوان - وکوشك - وبالاخانه را گویند (برهان).
ص ۱۶۰ س ۱۳ - ستاره ، بفتح اول بروزن شراره ، نوعی از چادر باشد که آنرا
شامیانه خوانند، وخیمه‌ای را نیز گویند که از پارچهٔ بسیار نازك دوزند بجهت منع مگس
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ص ۱۶۳ س ۱۶ - [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ص ۱۶۳ س ۱۳ - [illegible]
ص ۱۶۳ س ۱۵ - [illegible]

[illegible]

زوش خواندم تر [illegible] هستی [illegible]

[illegible]

این‌جا ازسایر [illegible]
ابن خلدون درآخر کتاب [illegible] از جا [illegible] ون ج ۲ س ۱۲۷۳
[illegible] واجدب ـ الزجل، نوع
[illegible]) و در [illegible] ر خاقانی همین یك مورد
[illegible]

[illegible] ـ پیس ، بکسر [illegible] مجهول وسین بی‌نقطه، علتی است
که آنرا بعربی [illegible] ص خوانند (برهان چاپ آقای [illegible] حاشیه) شکال ، بکسر

ص ۰۱ ـ حدسه ... درایر ... ۷٦ ح ۳)

ت ازجمله :

[illegible]

ص ۱۸۴ [illegible]

است [illegible]

[illegible] ه ازمریخ است [illegible] پنجم جای اوست

[illegible] ۱ ـ دانش هرگز ... این مصراع متضمن مثلی است که «آتش

[illegible] رانفر) .

[illegible]

[illegible] ۱۱ ـ سنجا [illegible] ربیعه است وا [illegible]

سنگ وگ [illegible] وبرروی کوهی

[illegible] ۱۲۳)

[illegible]

هدان شیرین کار».

دفرو بردن (برهان)

ار، مرغی است اورا غ... ک نیز گویند و در

پیراهن مخصوص متظلم ودادخو... وده است.

و بپای علم و نشانه‌ای که برای راهنمائی این جماعت بر پا...

«... ن جامه بخونابه بشویم که فلک رهنمونیم بپای علم داد نکرد»

(سیاست نامه چاپ مرحوم اقبال ص ... ۱)

... ب ... وه بودند وسلط ...

نقل ... حاشیهٔ ط وپا) .

... ۹ - ... قفا نبك را ...

... ۹ - پای م... چان ، باصطلاح ... ن و درویشان ...

... سم این جماعت چنان است که اگر یکی ازایشان گ...

... ت بیک پای باز دا ... او هر دو گو ...

... ک ... پیر ومرشد عذ ...

... ین بیت متن)

[illegible] مده : [illegible]

[illegible] نگاه کردند» در

[illegible] باین آیه: [illegible]

[illegible] سورهٔ ۳۸ (ص و [illegible])

[illegible]

و اوانی و [illegible]

[illegible] ، درست است ، و [illegible]

[illegible]

[illegible] بچشم من دری

[illegible] درست است .

[illegible]

[illegible]

[illegible] اکلیل شمالی که از جملهٔ چهل و
[illegible] سهٔ درویشان» نوشته ؛ «اکثیس
[illegible] شت ستاره باشد مانند
[illegible] ین دارد .
[illegible] رجیش ، [illegible] بحیره اخلاط است که در آن
[illegible] در آن بحیره ضفدع و ماهی نباشد (مراصد - نقل از
[illegible]

بنی اسرائیل) :

ه : جاءالحق

[illegible]

(حشر) [illegible]

[illegible] فسهم اولئك هم الخاسرين – لامولی لهم ، [illegible] آیه ۱۲ سوره [illegible]

[illegible] ان الله مولی الذین [illegible] الکافرین لامولی لهم .

ص [illegible] س ۱۳ – پیل مستم [illegible] ص ۱۱۵ – فیل یاد هندوستان [illegible] هندوستان کرده ، تمثل : (بیت متن بعنوان شاهد).

ص [illegible] س ۱۴ – زرفین ، بضم اول حلقه‌ای باشد که [illegible] ر چهار [illegible] ن اندازند (برهان) زرفین و زلفین وزفر [illegible] ۲ ح ۳) و (رك زلف وزلفین [illegible] ص ۸-۱۲) .

[illegible] خشم [illegible] زرفین [illegible]

[illegible]

چون [illegible] محرم [illegible] راز کردن [illegible]

[illegible] بالین [illegible] آمده [illegible] . انگشت [illegible]

[illegible] کرد (محدود کرد [illegible])

ص [illegible] س ۸ – من کبوتر قیمتم [illegible]

که اگر [illegible] رشو [illegible] که [illegible] اعلای [illegible]

نقل ازحاشیهٔ دل ویا) .

ص ۴۵۶ س ۱۱ – فراویز [illegible] سجاف جامه [illegible]

فقیران ودرویشان [illegible] (برهان) – باز [illegible]

وفرگل دوزند و [illegible] قاآنی گوید [illegible]

کرده ز رد [illegible]

[illegible]

... طفی گوید ... اشاره است به ... مبر اکرم : «ان من

[illegible]

... از دیدهٔ آخرالزمان م

(ص ۲۷۸)

[illegible]

... ط ... داع) - اذاقیل تم . اشاره است باین:

... زوالاً اذاقیل تم

[illegible]

ص ۳۶۶ س ۱۶ ـ ستان ، بکسر اول بر پشت خوابیده را [illegible] یند (برهان) .

[illegible] ۳۶۱ [illegible] ـ بهرام نه‌ام ... بهرام چ[illegible] بینه سردار هرمز بود ، [illegible] س [illegible] زشکست [illegible] دن خال هرمز [illegible] می فرستاد ، هرمز بتحریک ار[illegible] غرض [illegible] ای او مقنع ود [illegible] ن [illegible] ([illegible])

ص ۳۶۷ س ۱۳ ـ هیلاج ، دلیل استخراج عمر مولود ، [illegible]
دلیل [illegible] ان و [illegible] اه دلیل [illegible] ز [illegible] نها کمیت عمر مولود [illegible] خرا [illegible]
[illegible] چهار مقاله [illegible] چاپ آقای دکتر [illegible]
[illegible] لاح [illegible]
[illegible] نمیشو [illegible] مسعود سعد [illegible] ان گوید :

[illegible] سعد [illegible] اگر خواهد [illegible]   من نمیگویم [illegible] کم خود از هیلا [illegible]

[illegible] دیگر گوید :

[illegible] براندند و [illegible]   هیا[illegible] مودند که جاوید بقائی

[illegible]

ص ۳۶۷ س [illegible]
[illegible] شود اما «تور [illegible] ن [illegible] ۲ ص ۳۴۴ ح ۱) ـ [illegible]
[illegible] ابد ۵۵۰ است» .

ص ۳۷۰ س ۱۳ ـ انوج (غلط [illegible] قنوج)

ص [illegible] س ۹ ـ صور و عکه [illegible] ازشام بر کنار در [illegible] العالم
ص ۹۹) .

ص ۳۷۳ س ۷ ـ زرقا [illegible] ، نام زنی تیز [illegible] که [illegible] روزه راه
[illegible] ط)

[illegible] تر [illegible] وسه [illegible] کنایه از بنات [illegible] ست و آ [illegible]
[illegible] که آنرا هفت اورنگ و [illegible]

[illegible]

[illegible] تر است

ص ۳۷۳ [illegible]

کلمة طیبه کشجر [illegible]

[illegible]

[illegible] عبدا [illegible] عوف از [illegible]

[illegible] لام [illegible]

[illegible]

[illegible] وفلسفه دست داش [illegible]

[illegible] علوم عقلی تألیف آق [illegible]

[illegible] مامون (وفات [illegible]

[illegible]

ص ۲۸۳ س ۹ ـ سعة [illegible]

صحرای و بستانی [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

مرحوم دهخدا سعتر را از [illegible]

[illegible] نانی ورومی ساطیرها مظهرغرائزخشن ، [illegible] ، شهوی وشروربودند...

معین) در فرهنگ نظام آمده: شاید مأخذ لفظ سمتوری
معنی مردشاطر ( ) موجود است. (حاشیهٔ برهان).
رزمان
(

ص ۴۸۶ س ۱۴
ان و گریان، خندان و
متن) امثال و حکم
خاقانی بجای

چه اشاره به آیهٔ ۲۲۴ سورهٔ ۲۶ (ا
(رک ص

ی شاعر

سوید ای دل ..
رعایشه بدگمان

ص ۲۹۱ س ۱ - افگانه ، باکاف فارسی بچهٔ نارسیده را گویند که ازشکم انسان [illegible]

[illegible]

... اس همام بن غالب التمیمی الدارمی متوفی ... [illegible] ... عبدالملك بن مروان (وفات سال ... هجری) .

ص ۳۰۸ س ۱۵ قحط وفاست ... این قصیده را اثیرالدین ا[illegible]

خاقانی جواب گفته [illegible]

یعەهۆوی ـ فاستقم (فاسنم خط چاپی

امرت و من تاب معك ولا تطغوا ا

) .

هم ... اشاره بەقول جبرئیل است که در شب معراج

ربدان تمثل کرده ا

۲ ص۹۰٦) «زرحلقهٔ فر

حلقهٔ زرج استران نشدی »

[illegible]

: موج دار (راه [illegible]

داردا‌عتابی [illegible]

[illegible]

[illegible] برد [illegible] متن ودر حاشیه : معنی اولی و صلی این است ..

[illegible] ۳ سوره [illegible]

[illegible]

۱۳۱) ، سه بیت متن نصیر اجودی

نام لحن پنجم از الحان

[illegible] ازقصائد معروف خاق[illegible]

[illegible]، پیش ازخاقانی ابو عب[illegible]

[illegible]قالهٔ آقای حسین مسرور [illegible]

[illegible]نی این قصیده معروف [illegible] وچندتن [illegible]قصید[illegible]

[illegible] رضا توف[illegible]

[illegible]

[illegible] رباعی خیام الهام [illegible]»

[illegible] در دو نسخهٔ خطی [illegible]

[illegible]، آیهٔ [illegible] ۲۷ [illegible]

[illegible]

[illegible] زه صحیح [illegible] و [illegible] مصحح [illegible]

[illegible]

رسول اکرم خارمی-
و ۵ سورهٔ ۱۱۰ تبت).

معروف است
و حاشیه)
(رك ص ۹۹۷)

ت میخواند» (مرزبان نامه ص ۸۹)
۲ س ۳ . سل، در اینجا درست ست مطابق
رگ بر آرند تا فاه

س ۲٦٦)
ای است باقیانوس هند دارای دو

ص ٤٣٨ [illegible] نوا [illegible] نام شهری بود در

هند [illegible] که موضع [illegible]

رشیدی میفر [illegible] ست در [illegible]

فت یار و رهی ماند د [illegible]

وفردوسی گو [illegible]

[illegible] ی

[illegible] را شهری بهند دانسته (رك ، [illegible])

[illegible] ز [illegible]

[illegible]

ص ٤٣٩ [illegible]

[illegible]

[illegible] یعنی لازم بودن، در تاریخ

ص ٤٤١ [illegible]

[illegible]

ص ٤٤٣ [illegible] نزهة القلوب حمدالله مستوفی باین شکل

[illegible]

ص ٤٤٤ [illegible]

[illegible]

(ص ١١٢)

که سبی را گویند که زرد

که بغایت زرد بود نیک باشد و

سیاه بود» (قا

(حدودالعالم ص ۱۰۹)

ص ۴۷۰ س ۱۷ — تیغ او ..

مقالهٔ ... قزوینی درمجلهٔ یا

[illegible]

و باین جهت [illegible]

از [illegible] را [illegible]

[illegible]

گر شاه [illegible] خواست سه یك زخم افتاد [illegible]

([illegible] رمقاله چاپ آقای [illegible] ([illegible]

[illegible] ته ازجمله (صفحات [illegible]

ص [illegible] با [illegible] فخرالدین عراقی (وفات بسال ٦٨١ ﻫ)

[illegible]

[illegible] کی به [illegible]

[illegible] دلگشایت [illegible]

[illegible]

[illegible] مدار

[illegible] مدار

[illegible]

([illegible] ٧٩٢)

[illegible]

ودر حاشیه [illegible]

گرد پایهٔ حوض [illegible] گرد ای پسر [illegible]

(مثنوی)

ید :

کزوبت نه شد ... بیا

(لغت فرس چاپ مرحوم اقبال ص ٤٦٠ متن وحاشیه)

احم ، کعلابط اسم رجل من ولد سندی بن شاهک صاحب

199

27

10

172

34

بی اعراب (آدم) 51

آن بکار رفته اشاره شده است

فهرست ... اشخاص

فهرست نام جایها و جاناها

ط

گ

ل

م